فرهنگ گروس

کردی گروسی، کردی سورانی - فارسی

به کوشش: رضا سهرابی، جعفر سرپیش آبادی

فرهنگ گروس

کُردی گروسی، کُردی سورانی ـ فارسی

به کوشش:

رضاسهرابی ـ جعفرسریش‌آبادی

سرشناسه : سهرابی ، رضا ، ۱۳۵۱ –
عنوان و نام پدیدآور : فرهنگ گروس / کردی – فارسی / گروسی ، سورانی –فارسی / به کوشش : رضا سهرابی ، جعفر سریش آبادی
مشخصات نشر : سنندج : دانشگاه کردستان ، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۵۰۳ ص .
شابک : ۰-۳۷-۲۷۹۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : واژه نامه.
یادداشت : کتابنامه.
یادداشت : نمایه
موضوع : کردی-- واژه نامه ها -- فارسی
موضوع : سورانی -- واژه نامه ها
موضوع : سورانی -- واژه نامه ها -- فارسی
موضوع: گروسی -- واژه نامه ها
موضوع : گروسی -- واژه نامه ها -- فارسی
شناسه افزوده : سریش آبادی ، جعفر ، ۱۳۵۴ –
رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۹ س ۲۳ آ / PIR ۳۲۵۶
شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۱۵۶۲۸

دانشگاه کردستان

عنوان کتاب : فرهنگ گروس / کردی گروسی ، کردی سورانی – فارسی
نویسندگان : رضا سهرابی _ جعفر سریش آبادی
طرح جلد : جعفر سریش آبادی
چاپ : اول
شمارگان : ۲۰۰۰ جلد
شابک : ۰-۳۷-۲۷۹۷-۹۶۴-۹۷۸

تقدیم به همه‌ی کسانی که زبان و
سرزمین نیاکانشان را از یاد نبرده‌اند.

باری، اگر روزی کسی از من بپرسد
«چندی که در روی زمین بودی چه کردی»؟
من، می‌گشایم پیش رویش دفترم را
گریان و خندان، برمی‌افرازم سرم را
آنگاه، می‌گویم که: بذری «نوفشانده»ست،
تا بشکفد، تا بردهد، بسیار مانده‌ست.

بخشی از شعر:
«نسیمی از دیار آشتی»
فریدون مشیری

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

گەڕۆس (مقدمه‌ای به کُردی گروسی) ۵

دیباچه ۷

پێشه‌کی (مقدمه‌ای به کُردی سورانی) ۳۳

واژگان ۳۹

چند نمونه‌ی ادبی به کُردی گروسی ۴۸۵

گەڕۆس

گەڕۆس، بڕیگ لە زوان پەهلەوی وە سەرزەمین یاڵ وکۆەی فریە داننەد و بڕیگیش ناوەگەد گیرریاگ لە خیلیگ گەورە لە کوردەواری زانن؛ باشد، ناوەگەد هەرچی بووەخشی، ئرای ئیمە ئەزیزو جیەی هورمەتە.

گەڕۆس، ئیمە ڕووڵەگاند، هەمۆشەو دایم خومان وە پشت گەرمی تونەوەو وە بەرزی ناوەگەدەوە وە غەیرە دناسنیم.

گەڕۆس، چەنی دڵڕەفینە هەر ڕای وە هەڵەو نەزانکاریە گانمانەوە رەنجانییمەد، دوارە وە ناو چەو وەتاکەوە هاتییدە پیریمانەوە و دااڵش داییدلەسەرگوناو تاوانەگانمان بووِرید.

گەڕۆس، دزانیم ئیە تونییدچەود وە دەس ئیمەوەس، ئیە ئیمەیمان هەمۆشە و دایم ئەوەجەمان وە تونە و تونید هەزاران ساڵە هەرتا ئمڕوو لە داوانە پڕ بەزەییەگەد وە ناو ئاوردییدەمان.

ئمجا ئەیڕاوە دو دانە لە ڕوولە گاند لە بۆچکترین کار دااڵش داگّن زاراوە[1] شرینەگەد بنۆسن، هەرتا تا دنیا دنیاس، لە شان باقی زاراوەگّەلِ زوان دەوڵەمەن کوردی، لە تیوڵ تالیق ئەڵکەنری و وە هیچ وا و لافاویگەوە نەسڕیگەوە.

زمسان ۸۸

۱-گویش

و از آیات او خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شماست. در این، نشانه‌هایی است برای دانشمندان

قرآن کریم، سوره روم، آیه ۲۲

دیباچه

۱ـ پیشگفتار

زبان کردی یکی از زبان‌های کهن و زنده‌ایست که در تقسیم‌بندی زبان‌ها در شاخه اصلی زبان‌های هند و اروپایی و جزو زبان‌های ایرانی قرار می‌گیرد که خود شامل چهار گویش اصلی کُرمانجی شمالی، کُرمانجی جنوبی (سورانی)، هورامی و گویش‌های جنوبی (کلهری، فیلی و...)، و تعداد زیادی زیر گویش دیگر است که از هر یک از این گویش‌ها جدا می‌شوند و این باعث می‌شود تا دایره واژگانی این زبان بسیار گسترده باشد.

گروس منطقه‌ی وسیع و پهناوری است در شمال شرقی استان کردستان با مرکزیت شهرستان بیجار[1] که از شمال با شهرستان تکاب، از غرب با دیواندره، از جنوب غربی با سنندج، از جنوب با دهگلان و قروه، از شمال شرقی با زنجان و از جنوب شرقی با همدان هم‌مرز است. منطقه‌ای پوشیده از تپه ماهورهای بسیار و عموماً کم دار و

۱– مراجعه کنید به مدخل «بیجار» در واژه‌نامه

درخت، چنانکه بعضی «گروس/ garus» را ترکیبی از واژه‌های «گَر/ gar» به معنی تپه یا کوه بدون دار و درخت و «وَس/ was»[۱] دانسته‌اند که پسوند «وَس» نهایتِ اتصاف و دارندگی را برای اسم یا صفتی که به آن چسبیده می‌رساند و در زبان پهلوی به معنی فراوان و بسیار است.[۲] بنابراین، این واژه در مجموع به معنی سرزمینی است با کوه و تپه‌های بسیار و با پوشش گیاهی کم.

گویش غالب مردمان این خطه کردی گروسی است که در تقسیم بندی‌های مختلفی که در کتاب‌های گوناگون صورت گرفته در دسته‌های مختلفی گنجانده شده است. اما براستی باید گفت که هنوز در کردستان بر روی همه‌ی گویش‌های زبان کردی به صورت جدی کار علمیِ زبان‌شناسی نشده است و هرکس با توجه به میزان کار و مطالعه‌ای که کرده هر یک از گویش‌ها را در دسته‌ای جای داده است. بنابراین در اینجا ما برای گنجاندن گویش گروسی در یکی از این شاخه‌ها وزیر شاخه‌ها تلاشی نخواهیم کرد و آن را به زبان‌شناسان و مطالعات جدی بعدی وا می‌گذاریم. اما آنچه باید گفت این است که کردی گروسی از لحاظ لحن نزدیک به کردی اردلانی یعنی گویشی است که در دیواندره و دهگلان و سنندج و... بدان صحبت می‌شود اما از حیث استراکچر و ساختار جمله و همچنین چگونگی صرف افعال بسیار شبیه به کردیی است که در مناطقی چون گوران، گیلان غرب، کرمانشاه، ایلام و... بدان صحبت می‌کنند.

گویش ادبی مرسوم در کردستان در زمان‌های مختلف متفاوت بوده است. مثلاً در گذشته‌ای نه چندان دور زبان ادبی غالب، کردی هورامی بوده و درگروس هم شاعرانی بوده‌اند که به این گویش شعر گفته‌اند. شاعرانی چون جواد خان گروسی و نجف‌خان بایندر که سراینده آثار بزرگی چون منظومه خسرو و شیرین و شاهنامه به کردی هورامی است.[۳]

اما امروزه زبان ادبی رایج، بیشتر گویش «سورانی» است و حجم بالایی از نشریات

۱- مراجعه کنید به مدخل «وه‌س» در واژه‌نامه

۲- تاریخ زبان فارسی ـ دکتر پرویز ناتل خانلری ـ جلد اول ـ به نقل از کتاب کارنامه اردشیر بابکان:
این دشت نیوک اُذ گور ایذر وس: این دشتِ نیکو و گور اینجا فراوان

۳- برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به کتاب سیمای بیجار، اثر جناب آقای محمدعلی کوشا

با این گویش به چاپ می‌رسد. به گویش سورانی در مناطقی چون سقز، بانه، بوکان، سردشت، مهاباد و... صحبت می‌شود.

الفبایی که امروزه برای نگارش زبان کردی از آن استفاده می‌شود برگرفته از الفبای عربی ـ فارسی[۱] است. با این توضیح که چند آوای زبان کردی معادل آوایی در زبان‌های فارسی و عربی ندارند، بنابراین تلاش شده با تغییر شکل ظاهری بعضی حروف و افزودن علائمی به آن‌ها این کمبود تا حدودی جبران شود چنانکه رسم‌الخط حاضر در حد بالایی احتیاجات گویش سورانی را پاسخ می‌دهد. اما مناطقی که با این گویش صحبت می‌کنند، تنها بخشی از مناطق کُردنشین هستند و بخش بسیار بزرگی با گویش‌های دیگر تکلم می‌کنند و در آنها آواهایی وجود دارد که در رسم‌الخط فعلی کردی نشانه نوشتاری معادل ندارند. مهمترین این آواها، سه آوای کهن «ü، ğ و ŋ» هستند که در مناطق وسیعی چون گروس، دیواندره، ایلام، کرمانشاه، اورامان، لیلاخ و... به وفور به کار می‌روند.[۲]

فرهنگ‌های زیادی در گذشته و حال در حیطه زبان کردی نوشته شده است اما متأسفانه چون همه آن‌ها تلاش‌هایی فردی بوده‌اند، بیشتر، واژه‌ها و عبارات گویشی را در برمی‌گیرند که نویسنده بر آن مسلط بوده است و چنانچه تلاشی هم در ثبت واژه‌های سایر مناطق در آن‌ها صورت گرفته باشد، عملاً به صورتی ناقص و گاهاً غلط صورت گرفته است چرا که زبان کردی، همانگونه که گفته شد به دلیل دارا بودن گویش‌های متعدد، دایره واژگانی بسیار گسترده‌ای دارد و ثبت این همه واژه بدون کمک نهادهای مالی یا دولتی و کار در قالب پروژه‌های بزرگ و بلند مدت امکان‌پذیر نیست ضمن اینکه الفبای حاضر هم قدرت ثبت بسیاری از واژگان زبان کردی را به خاطر نبود نشانه‌های نوشتاری مورد اشاره ندارد. بنابراین به نظر می‌رسد که در چنین شرایطی کار درست آن است که علاقمندان کار در حوزه فرهنگ نویسی در هر گویش، لغات آن گویش را گردآورند تا در فرصتی مناسب همه‌ی این واژگان در فرهنگِ کردیی جامع و کامل جمع‌آوری شود که در این راستا در این مجموعه با کاری طاقت‌فرسا و حدوداً شش ساله تلاش شده است تا واژگان گویش گروسی از زبان کردی گردآوری گردد.

۱- غیر از کردستان ترکیه که از الفبای لاتین استفاده می‌کنند

۲- در این مورد در بخش ۳ مقدمه توضیح داده شده است.

همانطور که گفته شد به گویش گروسی در منطقه‌ی وسیعی به نام گروس در شمال شرقی استان کردستان و با مرکزیت شهرستان بیجار صحبت می‌شود که متأسفانه این گویش و گویش‌های مشابه دیگر به واسطه‌ی دارا بودن سه آوای مذکور کمتر فرصت نگارش یافته‌اند. اما در سال‌های اخیر تلاش‌هایی صورت گرفته تا نشانه‌هایی در چهارچوب نظام نوشتاری موجود برای این سه آوا وضع شود که تا حدودی این امر با موفقیت نیز همراه بوده است.[۱]

در مجموعه‌ی حاضر این نشانه‌ها در چهارچوب نظام نوشتاری مرسوم در کتابت زبان کردی به کار گرفته شده و تا جایی که امکان داشته است سعی شده تا نوشتار با گفتار منطبق باشد.

و سخن آخر اینکه متأسفانه امروزه در تحقیقات اوستاشناسی و پژوهش در متون پهلوی از زبان کردی هیچ استفاده‌ای نمی‌شود. در صورتی که توصیه می‌شود برای پژوهش در اوستا، محقق، زبان‌های سغدی و ختنی و خوارزمی و سانسکریت و چه و چه را بداند. این در حالی است که بلاد فهلویون (پهلویون) به گواهی تاریخ، غرب کشور است[۲] و مناطق کردنشین. و توجه به زبان کردی می‌تواند در این زمینه بسیار راهگشا باشد. در این رابطه حتی می‌توان گفت که گویش گروسی حلقه‌ی واسط دیگر گویش‌های زبان کردی و شاید نزدیکترین آن‌ها به متون پهلوی است که متأسفانه هیچ کاری به صورت جدی در جهت شناخت این گویش صورت نگرفته است. چنانکه این گویش زیبا از زبان کردی در حال نابودی است که امید است با پژوهش و مطالعات جدی و کار در حوزه‌ی فرهنگ نویسی از خطر نابودی برهد.

۲ـ آنچه در این واژه‌نامه صورت گرفته است

□ در واژه‌نامه‌ی حاضر از رسم‌الخط کردیی که امروزه در کردستان ایران مرسوم است برای نگارش واژه‌ها استفاده شده است. بنابراین آشنایی خواننده با این رسم‌الخط برای استفاده‌ی مناسب از فرهنگ لازم است که در بخش سه به طور خلاصه و ساده به نگارش درآمده است.

□ احتمالاً برای اولین بار در حوزه‌ی واژه‌نگاری کردی دو گویش از زبان کردی با هم مقایسه شده‌اند. کاری که در این واژه‌نامه صورت گرفته است.

۱- در این مورد در بخش ۳ مقدمه توضیح داده شده است.

۲- تاریخ زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل‌خانلری، جلد اول، چاپ ششم، انتشارات فردوس، صفحات ۲۰۴ تا ۲۰۷.

واژه‌نامه، کردی گروسی، کردی سورانی ـ فارسی است. به این صورت که ابتدا واژه‌ی کردی گروسی و بعد معادل سورانی کلمه نوشته شده و سپس ترجمه فارسی آن آمده است. مثلاً: (چه‌و/ چاو: چشم)، (ئاژاژگ/ باوێشک: خمیازه)، (چه‌رمگ/ سپی: سفید) و یا (سه‌وز/ شین: سبز). حُسن این کار در این است که استفاده کننده‌ی علاقمند می‌تواند معادل واژه‌های گروسی را در گویش سورانی که امروزه گویش ادبی و نوشتاری رایج در کردستان است بیابد و این دو گویش را با هم مقایسه کرده، اشتراکات و افتراقات آن‌ها را دریابد یا اینکه قرابت هریک از این دو گویش از زبان کردی را با زبان فارسی مورد مطالعه قرار دهد.

□ در واژه‌ها یا اصطلاحاتی که امروزه کمتر به کار می‌روند سعی شده است ضرب‌المثل، شعر و یا جملاتی به عنوان شاهد آورده شوند. که در مواردی معنی یا معادل شاهد به سورانی و فارسی هم آمده و در جاهایی که معنی این دو در سورانی و گروسی یکی بوده و یا بسیار به هم نزدیک بوده‌اند، تنها شاهد به گویش گروسی آورده شده است.

مثلاً: قه‌ڵخ/ قه‌ڵخ: پوست (وشتر بمری قه‌ڵخی بار که‌ریگه) «ضرب‌المثل»، ئاسمانه/ ئاسمانه: سقف (ئاسمانه‌ی ده‌م: سقف دهان) ـ پیه‌ڵا/ پێڵاو: کفش (شه‌و له چوڵ بخه‌فید نه له ماڵ جه‌ڹ، پای په‌تی بگه‌ردید نه وه پیه‌ڵای ته‌ڹ) «فولکلور»

□ متأسفانه واژه‌ها به دلیل کمی وقت و نیز حجیم شدن کتاب آوانگاری نشده‌اند. البته همانطور که در بخش سه مقدمه آمده است رسم‌الخط کردی به دلیل دارا بودن نشانه نوشتاری برای حروف صدادار، تا حدود زیادی برگفتار منطبق است که تا حدی این نقیصه را جبران می‌کند.

□ در فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌های کردیی که تاکنون کار شده است، در ترتیب حروف الفبا اغلب آواهای «ر» و «ڕ» و همچنین «ل» و «ڵ» یکسان در نظر گرفته شده‌اند. مثلاً واژه‌های «شه‌رگه: وسط ژرفای رودخانه» و «شه‌ڕگه: رزمگاه» و نیز «که‌ل: گردنه» و «که‌ڵ: گاو نر دوساله» در «هه‌نبانه بۆرینه» به دنبال هم آمده‌اند. این کار با وجود محاسنی که دارد یک قاعده کلی را نقض می‌کند و آن اینکه دو آوای کاملاً مستقل را که اختلاف معنی ایجاد می‌کنند و حتی نشانه‌ی نوشتاری جداگانه و متداول دارند، یکی در نظر می‌گیرد. بنابراین در این واژه‌نامه این آواهای دوگانه، مستقل از هم در نظر گرفته شده‌اند

(چنانکه هستند). به عنوان نمونه واژه‌های «به‌ر» و «به‌ڕ» با فاصله‌ی ۳۵ واژه و کلمات «که‌ل» و «که‌ڵ» با فاصله ۲۹ واژه از هم آمده‌اند. ضمن اینکه واج‌های «ق، ڤ، گ و ڤ»[1] نیز در ترتیب حروف الفبا به این شکل می‌آیند: «ئ، ا، ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ڕ، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ق، ڤ، ک، گ، گ، ل، ڵ، م، ن، ڼ، و، وو، ۆ، ه، ی»

□ زبان کردی هم چون سایر زبان‌ها مملو از عبارات و ترکیباتی است که به صورت لفظ به لفظ قابل برگرداندن نیستند و لذا باید در واژه‌نامه آورده شوند. اینگونه عبارات تا جایی که امکان داشته است به صورت مصدری و مستقل و در مدخلی جداگانه آورده شده‌اند. مثلاً عبارت «شوون ئه‌ڵکردن» از ترکیب دو واژه‌ی «شوون» به معنی رد و نشان و «ئه‌ڵکردن» به معنی جمع کردن و گلوله کردن نخ و ریسمان و امثالهم حاصل شده که در مجموع به معنی رد زدن و رد پای کسی را دنبال کردن است و در مدخلی جدا از مدخل اصلی، یعنی «شوون» آورده شده است، اما در جایی که واژه‌ی کلیدیِ عبارت همان کلمه‌ی «شوون» بوده ولیکن با آمدن در مدخلی مستقل خیلی از مدخل اصلی جدا می‌افتاد، در ذیل مدخل اصلی آمده است. چنانکه مثلاً عبارت «وه شوون که‌سیگه‌وه نیان» به معنی به دنبال کسی به قصدگرفتن او دویدن، در ذیل واژه‌ی «شوون» آمده است.

البته در مواردی مسئله مقداری سخت‌تر می‌شد، مثلاً عبارت «دار وه روها دان» که تقریباً در فارسی معادلِ «به سر کسی بلا آوردن است» (داری به‌مه روهدا/ بلایی به سرت بیاورم!»، می‌تواند در ذیل مدخل «دار» یا «روه» آورده شود، یا اینکه در مدخلی جدا بیاید که در این صورت به نظر کمی دیریاب می‌آید. بنابراین در چنین مواردی ناگزیر یکی از این سه راه در پیش گرفته شده است و خواننده ممکن است برای پیدا کردن چنین ترکیباتی به زحمت بیفتد.

□ در فرهنگ حاضر سعی شده است از آوردن نشانه‌ها و علائم اختصاری خودداری شود، به طوری که تنها در دو مورد از علامت اختصاری استفاده شده است:

۱) نشانه‌ی «ات» به معنی اتباع که در مورد عبارات دو واژه‌ایی آمده است که یکی از آن‌ها معنی مستقلی ندارد و صرفاً برای زیبایی جمله و آهنگین شدن آن می‌آید. مثلاً «سڕسوقانْ» که در آن «سڕ» معنی خاصی ندارد و «سوقانْ» به معنی استخوان است که

۱– این آواها در بخش ۳ مقدمه توضیح داده شده‌اند.

در واژه‌نامه به این شکل آمده است: «سڕسوقانْ / ئێسک و پروسک: «اتـ» استخوان، استخوان‌ها (ئایه سڕسوقانْ چەس؟/ ئەم ئێسک و پروسکه هی چییه؟: این استخوان‌ها مربوط به چیست؟)» یا «گڕگیا: گژ و گیا/ «اتـ» گیاه، هر نوع رستنی» یا «چت مته: شت و مه ک/ «اتـ» چیز میز!!».

۲) علامت رک: که در چهار مورد به کار رفته است. یکی در مورد واژگانی که به صورت‌های مختلف تلفظ می‌شوند. در این صورت واژه‌ای که در ترتیب واژگان قبل از بقیه آمده است، معنی شده و سایر واژگان با این علامت به واژه‌ی اولی ارجاع داده شده‌اند. مثلاً: «گاوانه سیەڵکه / رک: گاسەڵوانک» یا «گاوانەڕەشکه: رک: گاسەڵوانک».

در مواردی هم که یک مدلول یا مفهوم بیش از یک دال دارد، سعی شده است با وجود درج معنی مدخل، خواننده برای اطلاعات بیشتر به آن واژه‌ی دیگر هم ارجاع داده شود، مثلاً: تەمەڵ / تەوەزەل: تنبل، رک: گیان نەگڕ

گاهی هم دو واژه هم معنی نیستند اما مراجعه به یکی از آن‌ها به فهم دیگری کمک می‌کند که در این صورت نیز از علامت رک: برای ارجاع استفاده شده است مثلاً واژه‌ی ترکیبی «ڕەهەڵچن» هم معنی با واژه‌ی «مەنهووڵه» نیست، اما خواننده با مراجعه به این واژه، معنی واژه‌ی اول را بهتر می‌فهمد که در واژه‌نامه بـه ایـن صـورت آمـده است: «ڕەهەڵچن / رک: مەنهووڵه».

در مواردی هم واژه با وجود اینکه معنی شده، باز هم به مدخل دیگری ارجاع داده شده است که در این مورد هم ارجاع صورت گرفته باعث فهم بیشتر خواننده از آن واژه می‌شود. مثلاً: «قازیاغه: قازیاخه/ قازیاغی، گیاهی خوردنی که در آش دوغ می‌ریزند و یا با گیاهان دیگری سرخ کرده و می‌خورند، رک: تەڕگ».

□ افعال در زبان کردی به طور عام و در کردی گروسی هـم بـه دو شکـل لازم و متعدی می‌آیند. مثلاً: «تلیشیان» و «تلیشانن» که اولی فعل لازم به معنی شکافته شدن و دومی فعل متعدی و به معنی شکافتن است که هریک از این مصادر هم خود به سه صورت دیگر می‌آیند.[۱]

پیشوند «ئەڵ» با آمدن بر سـر افـعال جـهت روی دادن فـعل را از پـایین بـه بـالا

۱- در کردی سورانی هریک از مصادر به چهار صورت می‌آیند.

می‌رساند. مثلاً «ئەڵ + تلیشانن = ئەڵتلیشانن» یعنی از پایین به سمت بالا شکافتن که شاید بتوان معادل فراشکافتن!! را در فارسی برای آن قرار داد. یا «ئەڵ + کیشیان = ئەڵکیشیان» یعنی از پایین با سمت بالا کشیدن «پاد ئەڵکیشە/ پایت را [که درازکرده‌ای] از پایین به بالا بکش [و جمع کن]».

پیشوند «دا» با آمدن بر سر افعال جهت روی دادن فعل را از بالا به پایین می‌رساند، مثلاً «دا + تلیشانن = داتلیشانن» یعنی از بالا به سمت پایین شکافتن که شاید بتوان آن را معادل فرو شکافتن!! در فارسی دانست. یا «دا + کیشیان = داکیشیان» یعنی از بالا به سمت پایین کشیدن (پاد داکیشە/ پایت را [که جمع شده] از بالا به سمت پایین بکش [و دراز کن]). این در حالی است که «تلیشانن» و «کیشیان» بدون پیشوندهای مورد اشاره دال بر جهت خاصی در روی دادن نبوده و در هر جهتی قابل اتفاقند. (کڕی بکیشە بانیا/روی آن را خط بکش «خطی که به جهت کشیدن آن اشاره نمی‌شود و می‌تواند در هر جهتی باشد»).

پسوند «ـەوە / awa» که معادل پیشوند «باز» در فارسی است، روی دادن دوباره‌ی فعل را می‌رساند. مثلاً فعل «شکانن» به معنی شکستن است که در ترکیب با پسوند «ـەوە» معنیِ دوباره شکستن یا بازشکستن می‌یابد: «شکانن + ـەوە = شکاننەوە / دوباره شکستن، بازشکستن» (سوقاڵەگەی چەفت گیرسیایە تەوای بشکننەوەی/ استخوانش کج جوش خورده، باید آن را دوباره بشکنند) یا (نەژنەفتم بۆشەڕەوەی / نشنیدم آن را بازگو کن). البته لازم به ذکر است که هر فعلی چنین قابلیتی را ندارد و نمی‌تواند مجدداً تکرار شود. مثلاً فعل «کوشریان» به معنی کشته شدن نمی‌تواند صورت «کوشریانەوە» را داشته باشد.

بنابراین با این توضیحات هر فعل در واژه‌نامه به هشت صورت مصدری آمده است. مثلاً از بن «تلیش» مصدرهای «تلیشیان، داتلیشیان، ئەڵتلیشیان، تلیشیانەوە، تلیشانن، داتلیشانن، ئەڵتلیشانن و تلیشاننەوە» آمده‌اند. البته همانگونه که گفته شد تمامی افعال چنین قابلیت‌هایی را ندارند و زبان به طور طبیعی چنین ترکیباتی را نمی‌سازد. مثلاً فعل «شکانن» در معنی شکستن، نمی‌تواند صورت‌های «ئەڵشکانن» و «داشکانن» را داشته باشد یا دست کم چنین مفاهیمی دیریاب، بعید و دور از ذهن هستند. در صورتی که همین فعل در معانیِ خم کردن و تا کردن، می‌تواند صورت «داشکانن» را به معنیِ لبه‌ی چیزی را از بالا به پایین تا کردن، داشته باشد.

ضمناً از هر بن فعل علاوه بر هشت صورت مورد ذکر صورت اشتقاقی صفت مفعولی هم آمده است، مثلاً واژه‌های: شکیاگْ، رمیاگْ و...

□ طبیعی است افعالی که در صرف شدن قاعده‌مند هستند، فقط به صورت مصدری آمده‌اند و صرف اینگونه افعال در واژه‌نامه نیامده است. اما افعالی که به صورت بی‌قاعده صرف می‌شوند، صیغه‌ی اول شخص مضارع آن‌ها به عنوان مدخلی جداگانه آورده شده و در این مدخل صیغه‌های دیگر مضارع فعل آورده شده است. مثلاً مصدر «بردن» در صرف صیغه‌های مضارع به ظاهر بی‌قاعده است. بنابراین صیغه‌ی اول شخص مضارع آن یعنی «وەم» آورده شده و در ذیل آن مدخل صیغه‌های دیگر فعل به این صورت آمده است: «وەم، وەید، وەی، وەیم، وەن، وەن». و یا صیغه‌های «هەم، هەید، هەس، هەیم، هەن، هەن» که صورت‌های صرفی مصدری هستند به معنی «بودن» و معادل مصدر «هستن» در فارسی که شکل مصدری آن‌ها امروزه در زبان کردی وجود ندارد و امروزه در فارسی هم به کار نمی‌رود اما صیغه‌های صرفی آن مثل هستم و هستی و... در آن زبان وجود دارند.

□ در این واژه‌نامه به مسائل دستوری به شکل جدی و کار شده پرداخته نشده است. چراکه مسئله‌ای تخصصی و زمان بر است و باید در قالب پروژه‌ای جداگانه بدان پرداخت. اما این بدان معنی نیست که به هیچ نکته‌ی دستوریی در واژه‌نامه اشاره نشده باشد. بلکه این کار در حد توانایی ما صورت گرفته است که در این رابطه لازم می‌دانیم به نکته زیر اشاره کنیم:

در ساخت افعال لازم بسته به شکل متعددی آن‌ها دو قاعده وجود دارد که ممکن است برای خواننده‌ی جستجوگر و علاقمند شبهه ایجاد کند. مثلاً این سؤال پیش آید که «کریان» به معنی انجام شدن درست است یا «کرریان»، «برریان» به معنی برده شدن درست است یا «بریان» و...

مصدرهای افعال متعدی در سه قالب وجود دارند که عبارتند از:

۱) قالب «بن فعل مضارع + ـانن» همچون «شکـ + ـانن = شکانن / شکستن» و فعل‌های دیگری مانند: لکانن / چسباندن ـ قرتانن / گسیختن ـ تلیشانن / شکافتن ـ ترسانن / ترساندن ـ تاسانن / خفه کردن ـ لیوانن / دگرگون کردن ـ شیوانن / به‌هم زدن ـ خورانن / خاراندن ـ گیرانن / مسدود کردن و...

اینگونه افعال مصدر لازمشان بدین شکل ساخته می‌شود: «بن فعل + یان» همچون «شک + یان = شکیان / شکسته شدن» و فعل‌های دیگرِ: «لکیان / چسبیده شدن ـ قرتیان / گسیخته شدن ـ تلیشیان / شکافته شدن ـ ترسیان / ترسیدن ـ تاسیان / خفه شدن ـ لیویان / دگرگون شدن ـ شیویان / به هم خوردن ـ خوریان / خاریده شدن ـ گیریان / مسدود شدن و...

۲) قالب «بن فعل + دن، یاتن» همچون «کوش + تن = کوشتن/کشتن» و فعل‌های دیگری نظیر: ناردن / فرستادن ـ شوَردن / شستن ـ خواردن / خوردن ـ بردن / بردن ـ فریه‌تن / فروختن ـ وتن / گفتن و...

۳) قالب «بن فعل + ین» همچون «برِ+ین = برین/ بریدن» و فعل‌های دیگری مانند: «که‌نین / کندن ـ سه‌نین / خریدن ـ رنین / دروکردن ـ چنین / چیدن ـ روه‌ین / رفتن ـ ده‌رچین / فرارکردن و...

مصدرهایی که شکل متعدی آن‌ها در قالب دوم و سوم باشد، مصدر لازمشان اینگونه ساخته می‌شود: «بن فعل + ریان» مثل «کوش + ریان = کوشریان/کشته شدن» یا «که‌ن + ریان = که‌نریان / کنده شدن» و فعل‌های دیگری مانند: «نارریان / فرستاده شدن ـ شوَرریان / شسته شدن ـ خورریان / خورده شدن ـ بررِیان / برده شدن ـ فریه‌تریان / فروخته شدن ـ وتریان / گفته شدن ـ سه‌نریان / خریده شدن ـ چنریان / چیده شدن ـ نوَسریان/ نوشته شدن و...

اما در مواردی این قواعد نقض می‌شود، مثلاً فعلی که شکل متعدیش در قالب اول است، شکل لازمش به گونه‌ای ساخته می‌شود که افعال قالب دوم و سوم ساخته می‌شوند. وگاهی هم پیش می‌آید که هر دو قالب فعل لازم برای فعلی رایج است و به کار می‌رود. در این موارد شکل رایج مصدر لازم در واژه‌نامه آمده است و در صورت مرسوم بودن هر دو شیوه، هر دو شکل مصدر آمده‌اند. مثلاً فعل «ئه‌نجانن» در قالب اول افعال متعددی است و باید شکل لازمش به شیوه‌ی «بن + یان» یعنی به صورت «ئه‌نجیان» ساخته می‌شد که اینگونه نیست و فرم رایج آن «ئه‌نجریان» است یا اینکه فعل «کردن» در هر دو صورتِ «کریان» و «کرریان» می‌آید و همچنین فعل «برِین» که در هر دو شکل «برِیان و برِریان» مرسوم است.

□ متأسفانه باید گفت که برای گردآوری واژگان این مجموعه هیچ منبع مکتوب و یا

حتی ترانه و تصنیف ضبط شده‌ای وجود نداشته[۱] و همه‌ی واژگان از ادبیات شفاهی و گفتگوهای معمول و عامیانه استخراج شده است. بنابراین داشتن واژه‌نامه‌ای کامل، رویایی است که بسیار دست نیافتنی به نظر می‌رسد و چون کار واژه‌نگاری به طور کلی در کردستان و به خصوص در گروس بسیار دیر صورت گرفته است، کلمات بسیاری وجود دارد که معنی مشخص و کاملی برای آن‌ها متصور نیست و در گذر زمان تنها پوسته و جسمی بی‌جان از آنها به جای مانده است که به عنوان نمونه از آن جمله‌اند انبوه کلماتی که معرف بیماری‌ها هستند. اینگونه واژگان اگرچه قطعاً اسم بیماریی خاصند، اما امروزه مشخص نیست که دقیقاً معرف چه بیماریی هستند، مثلاً: لاته، لادڵ، شه‌واره، پیکاوڵ، ره‌ملّ، ورغن، ناراو، سیالاو و...

ضمن اینکه گردآوری اسامی گیاهان و جانوران هم که از آن آفت بدور نیست، خود کار بزرگی است که بایستی در قالب پروژه‌هایی جداگانه و مستقل کار شوند. البته در واژه‌نامه‌ی حاضر تا جایی که امکان داشته است چنین واژگانی هم آمده‌اند که امید است در چاپ‌های بعدی مفصلتر به این موارد پرداخته شود.

نکته قابل ذکر دیگر این است که در کار واژه‌نگاری به اسامی اماکن، کوه‌ها، رودها، روستاها و... می‌توان به عنوان منبعی سرشار از کلمات بکر و دست نخورده نگاه کرد که در کوران حوادث، تنگناها و دگرگونی‌ها خود را از گذشته‌ای دور تاکنون کشانده‌اند. اسامیی چون: جاماز، بۆچکه ساره، سه‌واڵه، مینّه بیاوان، دیه‌ونه، گه‌ڕ، گۆنگ و... اما کار بر روی این مقوله، با توجه به گستردگی منطقه، دانش علمی، انرژی و وقت زیادی را می‌طلبد که با بضاعت اندک ما امکان‌پذیر نبود. لذا بجز مواردی معدود از آوردن این اسامی خودداری شده است.

۳ـ رسم‌الخط کردی در حالت کلی و ویژگی‌های آوایی کردی گروسی

در این بخش پس از توضیح مختصر مفاهیم اولیه‌ای که در طول بحث مورد استفاده قرار گرفته‌اند، کاستی‌های خط فارسی و همچنین ناتوانی آن در ارائه‌ی آواهایی از کردی که در این زبان وجود ندارند، مورد بررسی قرار گرفته و در ادامه رسم‌الخط کردی در حالت کلی آن توضیح داده شده و در نهایت به ویژگی‌های آوایی کردی گروسی پرداخته شده است.

۱- مراجعه کنید به بخش چهار مقدمه، پاراگراف سوم

تعاریف اولیه‌ای که ممکن است توضیح آن‌ها لازم باشد:

۱ـ آوا: کوچکترین واحد گفتاری که به واحدهای کوچکتر قابل تجزیه نیست.

۲ـ واج: کوچکترین واحد گفتاری که در صورت جایگزینی با واج دیگر، معنی کلمه تغییر می‌یابد. مثلاً شکل تلفظ آوای «ر» در کلماتی مثل «راست» و «برادر» با هم متفاوتند پس هر کدام از این‌ها یک آوا هستند، اما با جایگزینی یکی به جای دیگری، تغییری در معنی کلمه ایجاد نمی‌شود و کسی را در فهم معنی دچار اشتباه نمی‌کند. بنابراین با وجودی که هر کدام از این «ر»ها یک آوای جداگانه‌اند اما هر دو یک واج محسوب می‌شوند و یک نشانه‌ی نوشتن دارند، در صورتیکه دو آوای «ر» و «ل» هر کدام یک واج مستقل‌اند. چراکه معنی کلمه با جابجایی آن‌ها تغییر می‌یابد، چنانکه در دو واژه‌ی «سطل» و «سطر» می‌بینیم.

۳ـ واکه یا مصوت: آوایی که هنگام تلفظ آن هیچ مانعی جریان آزاد هوا را در مسیر تلفظ حتی به صورت جزئی مسدود ننماید ـ حرف صدادار ـ همان چیزی که اصطلاحاً آن را حرکت می‌گویند مثلاً: ـَ ـِ ـُ

۴ـ همخوان یا صامت: آوایی که هنگام تلفظ آن مانعی جریان آزاد هوا را در مسیر تلفظ مسدود کند ـ حرف بی‌صدا ـ حروفی که برای ادا شدن به یک واکه نیاز دارند مثلاً: ب، پ، ت،...

نارسایی‌های خط فارسی به طور خلاصه:

۱ـ یک آوا چند نشانه دارد مثلاً برای نشان دادن آوای/ s / از سه نشانه‌ی نوشتاریِ «س،ث و ص» استفاده می‌شود.

۲ـ چند آوا یک نشانه دارند مثلاً مصوت بلند/ او u / و مصوت کوتاه/ـُ o / در کلمات زیر یک نشانه دارند: (توت tut) و (تو to)

۳ـ گاهی یک علامت در مقابل هیچ آوایی قرار نمی‌گیرد، مثلاً در کلمه «خواهر xâhar» نشانه‌ی «و» در مقابل هیچ آوایی در گفتار قرار نمی‌گیرد.

۴ـ گاهی یک علامت به جای علامتی که نشانه‌ی آوای دیگری است قرار می‌گیرد، مثلاً در واژه‌ی «مصطفی mostafâ» نشانه‌ی «ی» برای نشان دادن آوای «ا» که خود نشانه‌ی دیگری دارد قرارگرفته است.

۵ـ مصوت‌های کوتاه ـَ ـِ ـُ یا فتحه و ضمه وکسره نشانه‌ی نوشتار ندارند، مگر در آخر برخی کلمات مثل: «تو to» و «نامه nâme». و اغلب کلماتی مثل «سَر sar»، «سُر sor» و «سِر ser» به یک شکل نوشته می‌شوند.

۶ـ همخوان یا صامت «ئـ» در اول کلمه نشانه‌ی نوشتار ندارد و بـه جـای آن از نشانه‌ای که برای مصوت بلند «ا â» به کار می‌رود، استفاده می‌شود.

البته نباید انتظار داشت تا از طریق خط بتوان ذات آوایی یک زبان را آنچنان کـه هست شناساند. اما در خط فعلی کُردی که سابقه زیادی هم ندارد تا حدود زیادی این کاستی‌ها نسبت به خط مورد استفاده در فارسی کمتر است و با وضع قواعد و اضافه کردن نشانه‌هایی به الفبای عربی، سعی شده تا حدود زیادی گفتار بر نوشتار منطبق شود، اگرچه خط فعلی هم کاستی‌هایی دارد که امیدواریم در آینده حل شود.

رسم‌الخط کُردی در حالت کلی:

۱ـ یکی از ویژگی‌های خط کردی این است که در این خط مصوت‌ها (حرکت‌ها) نشانه‌ی نوشتاری دارند.

مثلاً مصوت کوتاه « ـَ a» که معادل فتحه عربی است، با نشانه «ـه ـ ه» نـوشته می‌شود که به عنوان نمونه در کلمات زیر آمده است: «گەل / gal: کمک) ـ (یـەمە / yama: اکنون) ـ (دەق/ daq: نظم) ـ (لەت/ lat: نیمه)

۲ـ مصوت کوتاه « ـُ o» که معادل ضمه عربی است، بـا نشـانه «و» نشـان داده می‌شود که بـه عـنوان نـمونه در کـلمات زیـر آمـده است: «قـوت/ qot: بـرجسـته) ـ (کول/ kol: کند) ـ (دوپایله/ dopâyla: موش دوپا، کلاوو)

۳ـ مصوت بلند «او u» با نشانه «وو» نوشته می‌شود که به عنوان نـمونه مـی‌توان کاربرد آن را در کلمات زیر دید: (کووم/ kum: گوژ) ـ (دوو/ du: دوغ)

۴ـ مصوت کوتاه « ـِ e» که معادل کسره عربی است، نشانه نوشتاری ندارد، بنابراین اگر بین دو صامت هیچ مصوتی نیاید، صامت اول یا کسره است یا ساکن، مثلاً در واژه‌ای مثل (گل/ gel: درد) چون بین دو صامت «گ» و «ل» مصوتی نیست، صامت «گ» حتماً کسره است. اما در کلمه‌ای مثل «پلپا: دستپاچگی) که بین صامت «ل» و «پ» مصوتی نیامده است، «ل» می‌تواند کسره یا ساکن باشد: «پلپا pelpâ) یا «پِلِپا pelepâ).

که در چنین مواردی اگر تأکید زیادی بر تلفظ صامت در شکل ساکن آن باشد، آن را معمولاً جدا از صامت بعدی می‌نویسند که به عنوان نمونه در مثال قبل اگر تأکید باشد که «ل» حتماً ساکن خوانده شود، چنین نوشته خواهد شد: (پل‌پا pelpâ) ـ بعداً در مورد کسره مطالب بیشتری خواهد آمد *

۵ـ مصوت بلند «ای i» با نشانه «ی ـ یـ» نشان داده می‌شود. که به عنوان نمونه در کلمات زیر آمده است: (شیت/ šit: دیوانه) ـ (خیو/ xiw: گراز)

۶ـ آوای/ s / فقط یک نشانه‌ی نوشتاری دارد که آن هم «س» است: (سه‌ما/ samâ: رقص) ـ (نسار/ sesâr: جای همیشه سایه)

۷ـ آوای/ z / هم تنها یک نشانه نوشتاری دارد که «ز» می‌باشد: (زله/ zela: بزرگ) ـ (زگانی/ zegâni: شکمو)

۸ـ آوای/ t / هم یک نشانه نوشتاری دارد که «ت» است: (تام/ tâm: طعم) ـ (ته‌ما/ tama: طمع)

۹ـ چگونگی کتابت همخوان «ئـ» را در آغاز واژه‌ها با چند مثال نشان می‌دهم: (ئیمه: ما) ـ (ئاوانه: آن‌هایی که دیده می‌شوند) ـ (ئه‌ناج: حیوان جلد) ـ (ئوغور: سفر، مقصد سفر) ـ (ئه‌وه‌جه: احتیاج) ـ (ئمجا: بعد).

این همخوان در وسط واژه‌های کردی نمی‌آید، حتی کلمات غیرکردیی هم که وارد این زبان شده‌اند، متناسب با ویژگی‌های آوایی زبان کردی تغییر یافته‌اند. که به عنوان نمونه می‌توان به چنین کلمه‌هایی اشاره کرد: (تام: طعم) ـ (ماملّه: معامله). اما در صورت لزوم «ئـ» را در وسط کلمه هم می‌توان نوشت به عنوان مثال: (سه‌ئید: سعید).

اینها مجموعه‌ی آواهایی بودند که در زبان فارسی وجود دارند اما یا نشانه‌ی نوشتاری ندارند و یا به جای یک نشانه صاحب چند نشانه‌اند.

در ادامه به معرفی واج‌هایی ازکردی می‌پردازیم که در زبان فارسی وجود ندارند:

۱۰ـ همخوان «ř» که در اصطلاح «ر» پُر خوانده شده و با نشانه نوشتاری «ڕ» نگاشته می‌شود: (شڕ / šeř: کهنه وزهوار در رفته) ـ (ڕه‌شکه/ řaška: تور) ـ (ڕه‌ف/ řaf: تاقچه)

باید توجه کرد که آواهای «ر» و «ڕ» دو واج مستقل از همند، چراکه تفاوت معنایی ایجاد می‌کنند که به عنوان مثال می‌توان به کلمات زیر اشاره کرد: «که‌ڕه/ kařa: خوراکی از شیر و آغوز) ≠ (که‌ره/ kara: کَرَه).

علامت « ـ̌ـ » را «بزوینه» می‌گویند. همخوان «ر» در اول هیچ واژه کُردیی نمی‌آید. به همین خاطر، بیشتر اوقات بزوینه را در «ڕ»هایی که در اول واژه می‌آیند نمی‌گذارند: «ریوار/ řiwâr: رهگذر) ـ(ڕەوڕەوە/ řawřawa: رووروک، بازیچه‌ای با دو چرخ و یک دسته!)

۱۱ـ همخوان / ا /که در اصطلاح «ل» پُر خوانده می‌شود، با نشانه «ڵ» نشان داده می‌شود که برای مثال می‌توان کلمات زیر را ذکر کرد: (گەڵا / gaÍâ: برگ) ـ(کەڵ / kaÍ: گاو نر سه ساله). همچنان که در مورد «ڕ» گفتیم، آوای «ڵ» هم‌واجی جدا و مستقل از «ل» است و در صورت جایگزینی تفاوت معنایی ایجاد می‌کند که به عنوان نمونه می‌توان به کلمات زیر اشاره کرد: « کەل/ kal: گردنه) ≠ (کەڵ / kaÍ: گاو نر سه‌ساله) ـ (کول/ kol: کند) ≠ (کوڵ / koÍ: کوتاه)

۱۲ـ تشدید در واژه‌های کردی به ندرت وجود دارد و در صورت لزوم، در خط کردی تشدید را با تکرار حرف مشدد نشان می‌دهند: (کەللە: کله)

با این توضیحات دستمان کمی بازتر می‌شود تا فعلاً با تکیه بر همین معلومات چند نمونه‌ی نوشتاری را با هم بخوانیم:

«بەس ئرا کلکەوانەگەد لە کِلِکد نیە؟!

وەڵلاّ چەزانم، لابدگوم بیە... ئەوقەرە بەیان دا ئیوارە ئرای تیکەی نان دسووڕمەوە بیگّمە چوکوڵ، وە کلکم خڕ بۆ»

(داستان کوتاه ئای مەلات، کامران جباری)

«شیتم ئمشەوی شیتم چارەم نیە پەیمانە
مەیگیر ئەسەرا بەسسە، کووڕەو بکە مەیخانە»
ساقی

(جعفر سریش آبادی)

«کی دیە وەیی بی باوانیبەش زەماوەنەگەی وە کورواس ڕەش»
جهازی

(ناهید محمدی)

«گرفتارم به نازی چاوەکانی مەستی فەتتانت
بریندارم به تیری سینه سووزی نیشی موژگانت»

(مستوره اردلان)

«ئیه‌چه‌ن ساڵه چرای ماڵ بایه قوش ڕووشنه
گیزه‌ی گووڕانی قڵاڕ بازه‌ڵه به‌رزه وه باڵای هووز»

(بهمن قره‌داغی)

له ئاخرا / نه وه‌قه‌ره‌ی چه‌وه‌گانِ سیه‌د /..... (رضا سهرابی)

* همانطورکه قبلاً گفته شد در دستور زبان فعلی نشانه‌ای برای واکه ی کسره وجود ندارد. نبود این نشانه در الفبای کنونی در جاهایی نوشتنِ گویش گروسی را دشوار می‌کند. البته وجود این آوا در ابتدا و وسط کلمه مشکل چندانی به وجود نمی‌آورد. چرا که این نقیصه‌ی نوشتاری در اثر استعمال زیاد این الفبا عادی شده است. با این قاعده ننوشته که اگر بعد از همخوانی هیچ کدام از مصوت‌های کوتاه و بلند نیاید آن همخوان یا ساکن است و یا کسره، مثلاً همخوان «خ» در واژه‌ی (خراو xerâw) کسره و در واژه‌ی (ته‌خته taxta) ساکن است. اما آنچه تا حدودی در نوشتن گویش گروسی، مشکل ایجاد می‌کند این است که اضافه‌ی وصلِ موصوف به صفت و مضاف به مضاف‌الیه و مواردی از این دست، در گروسی اغلب آوای کسره است. در حالی که این آوا در سورانی واج «ی» می‌باشد. مثلاً معادل ترکیب سورانیِ «شه‌وی تاریک šaw-i-târik) در گروسی (شه‌وِ تیه‌رک šaw-e-tyarek) است و چون وجود کسره در آخر کلمه به هیچ وجه در سورانی مرسوم نیست لذا فهم چنین نوشته‌ای با این الفبا در بدو امر برای خواننده‌ای که چشم وگوشش کمتر به این کلمات آشنا است کمی ثقیل خواهد بود. مگر اینکه کثرت نوشتن چنین کلماتی از دشواری خواندن آن بکاهد.

البته وجود کسره در آخر کلمه مختص به کردی گروسی نیست و در بیشتر گویش‌های شاخه‌ی گوران بویژه کردی هورامی هم وجود دارد که برای روشنتر شدن مطلب در شعری که به عنوان نمونه آورده شده زیر کلمات مختوم به کسره خط کشیده شده است:

«خه‌یاڵان خـــام هـــاوردم بـــه‌ردم
هـاوار جـه دەمـه‌ی هـه‌ناسه‌ی سـه‌ردم»
«چون دانه‌ی سه‌ر ساج هور ئامام جارجـار
جـــه تاو دووکـه‌ڵ، جـه شـه‌ڕاره‌ی نـار»

(مولوی کُرد)

لازم به ذکر است که در کردی گروسی هم موصوف یا مضافی که با «ـا â» یا «ـه ـه a» ختم شود با اضافه‌ی «ی» به صفت یا مضاف‌الیه مرتبط می‌شود: «تەڵای هەژده ئەیار» ـ «پیاڵەی گەوره» ـ «چراغه‌ی چه‌و». اما مورد کمی مشکل‌تر این قضیه وجود کلمات تک حرفی و دو حرفی باکسره آخر است که در کردی گروسی به وفور وجود دارند. کلماتی مثل «م me» به معنی مَن و معادل «من men» در سورانی یا «ئت ete?» به معنی دیگر و معادل با کلمه سورانی «ئیدی idi?» که نمونه آن‌ها در مصراع‌های زیر آمده است؛

«م نامه‌ردم ئەگەر ئازا نه‌دانم دین و ئیمانم» یا «ئت شیتم ئت هارم ت گەڵاپیزه وەهارم»[1].

شبیه به چنین کلماتی در سورانی نیست. مگر موارد معدودی مانند «چ če» مثلاً در مصراع «تواشاکه‌ن چ به‌زمێکه به ده‌ستی دیله‌وه دیلم» که آن هم کسره خفیف است. با این وجود مسلماً نوشتنِ بیشتر می‌تواند این کلمات و ترکیبات را جا بیاندازد و پذیرش آن‌ها را ساده کند.

۱۳ـ دو همخوان حلقی «ع» و «ح» در بعضی از گویش‌های زبان کردی به‌ویژه گویش‌های سورانی وجود دارد در صورتی که در گویش‌های گروسی، فیلی، کلهری، لکی و... وجود ندارد و احتمالاً از عربی وارد گویش‌های سورانی شده‌اند و کمتر می‌توان واژه‌ای کردی یافت که در آن این دو آوا باشد اما به دلیل وجود اسم‌ها و کلمات متعدد عربی که در زبان کردی به کار می‌رود؛ این دو آوا در بیشتر مناطق کردنشین به همان شکل عربی تلفظ می‌شود و نشانه نوشتاری آن‌ها هم به همان شکل است اما در گویش گروسی این دو آوا وجود ندارد ـ مثلاً کلمه‌ای مانند «علی» در سورانی به همان شکل عربیش تلفظ می‌شود و اینگونه نوشته می‌شود (عه‌لی). در حالی که این واژه در کردی گروسی به شکل (ئه‌لی) گفته و نوشته می‌شود و یا کلمه‌ای مثل (حافظ) که در سورانی به شکل (حافێز) تلفظ شده و به همان شکل هم نوشته می‌شود، در کردی گروسی به صورت (هافز) بیان شده و نوشته می‌شود.

۱۴ـ واکه‌ای در کردی مناطق مکریان، سوران، اردلان و... وجود دارد با فونتیک «ē» و نشانه‌ی نوشتاری «ێ» که تلفظی است بین کسره و «ی» کشیده. مثلاً کلمه «شێت šēt» که نه (شت šet) است و نه (شیت šit) و یا واژه (شێر šēr) که نه (شر šer) است و نه (شیر šir)

۱- که در مصراع دوم کلمه «ت te» مخفف همان کلمه‌ی «ئت ete?» می‌باشد.

درکردی سورانی آواهای «ی» و «یْ» دو واج مستقلند، چراکه تفاوت معنایی ایجاد می‌کند. مثلاً در مثال قبل، (شیْر) همان جانور درنده است و (شیر)، شیر نوشیدنی. اما این آوا درکردی گروسی وجود ندارد و (شیْر) و (شیر) به یک صورت (شیر) نوشته می‌شوند. معادل آوای «یْ» درکردی گروسی بیشتر «ی» کشیده وگاهی کسره است.

۱۵ـباز هم درکردی سورانی، آوایی با فونتیک «ō» و نشانه نوشتاری «وْ» وجود دارد که تلفظی است بین (ضمه یا و ـ O) و (وو ـ u). به عنوان مثال واژه‌ی (زوْر zōr) که نه (زور zor) است و نه (زوور zur). همانطور که در مورد «یْ» گفته شد، «وْ» هم واجی مستقل از «و» و «وو» است و تفاوت معنی ایجاد می‌کند مثلاً کلمه (کوپ) به معنی پسر ـ (کوْپ) به معنای انجمن و (کووپ) به معنی کوژ وقوز است. اما این آوا درکردی گروسی و مناطقی چون لیلاخ، گوران، اسلام‌آباد غرب، صحنه، کرند، ایلام و... هم وجود ندارد و بیشتر معادل آن ضمه یا واو کشیده است.

۱۶ـ در فارسی دو آوای «w» و «v» یک نشانه نوشتاری دارند، اما درکردی آوای «w» را با «و» و آوای «v» را با نشانه «ڤ» نشان می‌دهند که به عنوان مثال می‌توان به کلمه‌ی زیر اشاره کرد: (شڤرا / ševrâ: برادر شوهر) به این ترتیب در الفبایی که امروزه به صورت رسمی درکردستان عراق و به طور غیررسمی در سایر مناطق کردنشین با آن نوشته می‌شود، ۲۸ همخوان وجود دارد که در مقایسه با حروف مورد استفاده در الفبای فارسی، (ص، ض، ث، ذ، ط و ظ) را ندارد و حروف (پ، ڵ، ڤ) در الفبای کردی هست که در الفبای فارسی نیست. و تعداد واکه هایا حروف صدا دار هم ۷ حرف است که عبارتند از: (ـه، و، وو، ا، ی، یْ، وْ)؛ اما همانطور که گفتیم درکردی گروسی آواهای «وْ، یْ، ح، ع» وجود ندارد و همچنانکه در ادامه خواهیم گفت درکردی گروسی و بعضی از گویش‌های کردی و حتی درکردی موسوم به کُردی معیار هم آواهایی وجود دارد که در الفبای فعلی نشانه‌ی نوشتاری ندارد. و برای اینکه بتوانیم به این گویش‌ها بنویسیم و با سایر گویش‌ها ارتباط داشته و زبان همدیگر را بفهمیم، حتماً باید برای این آواها هم نشانه‌هایی وضع شود.

اما قبل از پرداختن به این مورد به نمونه‌هایی از اشعاری با گویش‌های دیگر زبان کردی می‌پردازیم:

«خەم ڕەفیقە مالّی ئاوان بەس کە زووزوو سەر ئەدات
شادمانی مالّی وێران قەت بە مێوانیش نەهات»

«لەو ڕۆژە کە دوور کەوتووە سایەت لە سەری من
سووتاوە لە تاوت هەموو گیان و جگەری من»
(وفایی)

«لە تاوی چاوەکەی مەستت دوو چاوم پڕ لە خوێناوە
حەنایی پەنجەکەی دەستت بە خوێنم ڕەنگی هێناوە»
(مصطفی صافی)

«ڕۆژێ نەبوو ئەم دڵبەرە بێڕەحمە وەفاکا
جارێ نەبوو ئەم کافرە شەرمێ لە خوداکا»
(شیخ رضا طالبانی)

ویژگی‌های آوایی کردی گروسی:

همانطورکه قبلاً گفتم درگویش گروسی همخوان‌های حلقی «ع» و «ح» و واکه‌های «یـ» و «وٗ» وجود ندارند. اما آواهایی درکردی گروسی وکم تا بیش همه‌ی گویش‌های دیگر زبان کردی (البته با شدت و ضعف‌های متفاوت) وجود داردکه در الفبای فعلی نشانه‌ی نوشتاری ندارند. که از این پس به معرفی این آواها و نشانه‌های پیشنهادی آن‌ها خواهیم پرداخت. البته لازم به ذکر است که در وضع یک نشانه باید موارد متعددی در نظرگرفته شود که در اینجا بیشتر به موارد زیر توجه شده است.

۱ـ هر آوا یک نشانه‌ی نوشتاری داشته باشد. ۲ـ با الفبای فعلی هماهنگ باشد. ۳ـ برای کُردزبانی که این نشانه‌ها را ندیده یا درگویشی که بدان تکلم می‌کند وجود ندارد تا حدودی قابل فهم باشد. ۴ـ برای نشان دادن یک آوا از ترکیب دو نشانه‌ی نوشتاری استفاده نشود.

اولین همخوانی که درکردی گروسی و بسیاری گویش‌های دیگر مثل اردلانی (دیواندره، قروه، روستاهای شرقی سنندج و...)، گورانی، کلهری، فیلی و... و حتی کردی سورانی هست، آوایی است با فونتیک /ŋ/ و ویژگی‌های آوایی (خیشومی ـ

ملازی، انفجاری و واکدار). آوای /ŋ/ یکی از آواهای کهن ایرانی است که به مرور زمان در الگوی آوایی زبان‌های هند و ایرانی در حال حذف شدن است و به جای این آوا بیشتر از ترکیب متوالی دو آوای /n/ و /g/ استفاده می‌شود. مثل واژه‌ی /daŋ/ به معنی صدا که در گویش سورانی به صورت /dang/ نوشته می‌شود. البته آوای /ŋ/ در مناطق مختلف مکریان و سوران با شدت و ضعف‌های متفاوت ادا می‌شود با این تفاوت که بعد از ادای این آوا، آوای /g/ هم می‌آید مثلاً همان کلمه‌ی /dang/ در مناطقی /daŋg/ تلفظ می‌گردد که در رسم‌الخط فعلی به صورت «دەنگ» نوشته می‌شود. ولی در الگوی آوایی مردمان گروس و بسیاری از مناطق دیگر کردنشین، این کلمه به همان شکل /daŋ/ تلفظ می‌شود. البته لازم به توضیح است که این آوا در زبان انگلیسی هم وجود دارد به طور مثال در کلماتی مثل: morniŋ / morning - youŋ / young

با توجه به چهار مورد ذکر شده که باید برای وضع یک نشانه‌ی نوشتاری مورد توجه قرار گیرند، شاید پیشنهاد وضع نشانه‌ی نوشتاری «ڹ» برای آوای /ŋ/ منطقی به نظر برسد. بنابراین در کردی گروسی کلمات /daŋ/ به معنی صدا، /raŋ/ به معنی رنگ و /haŋ/ به معنی زنبور عسل به صورت‌های «دەڹ» ـ «ڕەڹ» و «هەڹ» نوشته می‌شوند.

دومین همخوان، آوای /ğ/ با ویژگی‌های آوایی (ملازی ـ نرم‌کامی، سایشی و واکدار) است که در واژه‌ای مثل /rağ/ به معنی «رگ» آمده است. این آوا هم یکی از آواهای کُهن در زبان‌های اوستایی و پهلوی است که همچون /ŋ/ در حال حذف شدن از الگوی زبان‌های هند و ایرانی به ویژه کردی است.

در این مورد هم شاید پیشنهاد علامت «گ̌» بد نباشد. چرا که در آن تا جایی که امکان دارد به موارد ذکر شده در وضع یک نشانه‌ی نوشتاری توجه شده است. بنابراین واژه‌ی مذکور می‌تواند به صورت «ڕەگ̌» نوشته شود که در این صورت کرد زبان غیر گروس هم بدون اینکه معنی علامت روی «گ» را بداند، می‌تواند تا حدودی مفهوم کلمه را دریابد. البته دو آوای «گ̌» و «گ» همیشه در کردی گروسی و سورانی معادل نیستند مثل واژه‌ی «دەسباگ̌ dasbâğ» که در سورانی «دەسباد dasbâd» است. این آوا هم در گویش‌های مناطقی مثل دیواندره، قروه، لیلاخ، کرمانشاه، ایلام، صحنه، اسلام‌آباد غرب، سرپل‌ذهاب، کرند، روانسر و... به وفور به کار می‌رود و خوشبختانه از این نشانه در نوشته‌های اندک و پراکنده‌ی کردی جنوب هم استفاده می‌شود.

آوای دیگری که علاوه بر گروس حداقل در گویش‌های کردی جنوب و منطقه‌ی دیواندره و لیلاخ و همچنین گویش کرمانجی شمالی هم وجود دارد، واکه‌ی بلندی است با خصوصیات آوایی «روان، نیمه واکه و دو لبی» با علامت فونتیک / ü /. البته این آوا با شدت کمتر در کردی سورانی هم هست و آن را در نوشتار با ترکیب دو نشانه‌ی «و» و «یـ» نشان می‌دهند. مانند کلمه‌ی سورانی «خوێن xoēn». اما شدت ادای این آوا در گروسی بیشتر است و همین کلمه در گروسی به شکل / xün / ادا می‌شود.

با توجه به مواردی که درباره‌ی وضع یک نشانه آمد، می‌توان نشانه‌ی نوشتاری «ۆ» را برای این واکه درنظر گرفت. بنابراین کلمه‌ی ذکر شده در گویش گروسی به صورت «خۆن» نوشته می‌شود.

خوشبختانه این نشانه هم، کم‌کم در نوشته‌های کردی جنوب در حال استفاده و جا افتادن است، بنابراین با افزودن دو همخوان «گ̌» و «ن̌» به حروف الفبای کردی تعداد همخوان‌ها از ۲۸ به ۳۰ و با افزودن واکه‌ی «ۆ» به لیست حروف صدادار، تعداد این حروف از ۷ به هشت می‌رسد. هر چند که متأسفانه سخن از افزودن چند واج به لیست حروف یا واج‌های یک زبان عده‌ای را برآشفته و به مقاومت وا می‌دارد در حالیکه کم یا زیاد بودن این واج‌ها نه به ارزش زبانی یک زبان می‌افزاید و نه چیزی از آن می‌کاهد چنانکه مثلاً زبان هاوایی ۱۳ واج و یکی از زبان‌های قفقاز ۸۹ واج دارد و میانگین واج‌ها در زبان‌های مختلف حدود ۳۵ واج است. بنابراین بر این باوریم که نشانه‌های نوشتاری زبان کُردی باید به نیاز استفاده کنندگان در هر سطحی و هر شاخه‌ای پاسخ گفته و به آن‌ها امکان ارتباط در سطحی وسیع را بدهد.

کدهای نوشتاری زبان کردی، باید به‌گونه‌ای اصلاح شود که برای تمام کاربران خود قابل استفاده باشد و محدودیت‌ها و موانع نشانه‌های نوشتاری موجود با مطالعات دقیق تطبیقی و در قالب طرحی علمی و طولانی مدت در جهت یکپارچه سازی الفبای کردی برداشته شود به‌گونه‌ای که به تمام کرد زبان‌ها از هر شاخه وزیر شاخه‌ای و در هر کجای این کره‌ی خاکی اجازه‌ی ارتباط و استفاده بدهد. ضمن اینکه نیم‌نگاهی به عصر ارتباطات و اینترنت، ضرورت توجه جدی به این امر را صد چندان می‌کند.

و حال مثال‌هایی که در آن‌ها از این سه آوای گروسی و نشانه‌های پیشنهادی آن‌ها استفاده شده است:

«ئـــاغه وه پـــیرد دڵـــم ژەنْ دایـــه
ئـــەوقەرە لە نـــاو خـــەرگْ و خـــوەڵ مـــایە»
«تو بایدوو سالّەها دووسی، دەقەی دەس وەردە لە دەس دڵ
چـە خـوازیـد ئـاخە هـەر شـەو لە دڵ داماگْ ئـۆرانـم»
«دەســـی نـــیە دەس بگّـــری، لە ڕی نـــیە ڕیـــواری
هـــاوار لە تـــەنیایی، نـــە یـــاری نـــە دڵـــداری
کـــوا دەنّـــنْ شـــەقەی بـــاڵی، دەیشت و دەر وەرەم بـــارە
شـــەممی نـــیە داگّـــرسی، ئـــایینە دەمـــەو خـــوارە
بـــوڵبوڵ کـــزە بـــی دەنّـــنە، خـــوەر بـــی فـــڕە بـــی ڕەنّـــنە
کـــوا بـــاغی گـــوڵی داری، پـــەرپۆلە دڵـــی تـــەنّنە»

(جعفر سریش‌آبادی)

متأسفانه تقریباً هیچ کس و در هیچ دوره‌ای اقدام به نوشتن مطلبی به کردی گروسی نکرده است یا لااقل به شکل مکتوب و چاپ شده تاکنون اثری در دست نیست.[1] پس باید به تلخی اعتراف کرد که در عصر رسانه‌ها، مجله‌ها وبلاگ‌های رنگارنگ، مردمان گروس هیچ سهمی از نوشتن به زبان مادری ندارند. بنابراین با وجودی که این کار در فرهنگ‌نویسی باب نیست، در آخر واژه‌نامه قطعاتی در قالب شعر، داستان کوتاه و مقاله می‌آید تا شاید وسیله‌ای باشد برای آشنایی اولیه‌ی استفاده کننده‌ی علاقمند.

۴ـ کسانی که در این راه یاریمان دادند

بی‌شک طی چنین راه دشواری آن هم با امکانات محدود و دستان خالی کاری بسیار طاقت فرساست. کاری که در آن علاوه بر اینکه نباید انتظار یاری کسی را داشت،

۱ – البته غیر از جناب آقای بهمن قره‌داغی که خوشبختانه چند سال پیش مجموعه‌ی شعر کوچکی را به کردی گروسی و با استفاده از رسم‌الخط کردی چاپ کرده‌اند که در مقایسه با قدمت، گستردگی و جمعیت منطقه به لحاظ کمی واقعاً ناچیز است. ضمن اینکه منظور از اثر مکتوب چنانکه در ادامه هم به آن پرداخته خواهد شد واژه‌نامه نیست.

باید طعنه‌ها، سرزنش‌ها، تنگ نظری‌ها و احیاناً سنگ‌اندازی‌ها را هم تاب آورد. بنابراین اگر نبود کمک و یاری **همسرانمان** و صبوری‌ها و تحمل‌هایشان، این بار نه چندان سبک به منزل نمی‌رسید. پس تشکر اول نثار آن‌هاست به پاس همه‌ی خوبی‌ها و همراهی‌های بی‌دریغ و بی‌دروغشان.

همانطور که قبلاً گفته شد، متأسفانه منبع مکتوبی از گویش گروسی در زبان کردی در دسترس نیست. به همین سبب در امر جمع‌آوری واژگان هرکسی می‌توانست منشأ اثر باشد. از کاسب و کارگر و راننده گرفته تا کشاورز و بازاری و کارمند، از پیر و سالخورده و میانسال گرفته تا جوان و نوجوان و حتی کودک و از بی‌سواد گرفته تا باسواد. آنچه لازم بود وجود دو گوش شنوا بود و یک قلم و کاغذ در دسترس یا حافظه‌ای که بتواند چند ساعتی کلمه را نگه دارد. و در این بین هر کسی ممکن بود مورد سؤال قرار گیرد. پدر، مادر، پدربزرگ، مادربزرگ، آشنا، غریبه و یا هرکس دیگری. و سؤالهایی که ممکن بود گاهی تحسین، تعجب، خنده و استهزاء و یا حتی گاهی خشم مخاطب را برانگیزد. با این وجود تعداد کسانی که حتی یک کلمه از آن‌ها فراگرفته باشیم بسیار زیادند و در اینجا از همه‌ی آن‌ها صمیمانه تشکر می‌کنیم. اما از این میان کسانی بودند که همیشه و در هر ساعتی، صبورانه پرسش‌های بی‌شمارمان را پاسخگو بودند، که از آن جمله‌اند آقایان **حاجعلی گلمحمدی**، **محمد سهرابی** و **هوشنگ آجودانی** که صمیمانه از آن‌ها سپاسگزاریم و سلامت و سربلندیشان را از خدای بزرگ خواهانیم.

روشن است که منظور از عدم وجود منابع مکتوب که قبلاً به آن اشاره شد کتاب‌ها، دیوان‌ها و دستنوشته‌هایی است که بشود از لابه‌لای آن‌ها واژه استخراج کرد و نه واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌های کردی موجود. با این وجود بی‌انصافی است اگر به کار جناب آقای **سیدمحمود هاشم‌نیا** که سنگ بنای فرهنگ‌نویسی را در گروس نهاده‌اند اشاره نشود. لازم به ذکر است که از واژه‌نامه‌ی ایشان ۷۵ کلمه برای این کار اخذ گردیده است که از ایشان سپاسگزاریم و سعادت و سلامتشان را از خداوند خواستاریم.

دو عزیز دیگر هم در اواخر کار کلماتی را در اختیارمان قرار داده و ما را رهین منت خود کردند. کار این دو عزیز دو حسن بزرگ داشت. یکی اینکه نشانگر حسن نیت آن‌ها بوده و ما را امیدوار می‌کرد به وجود کسانی که می‌توان در چنین اموری روی یاری آن‌ها

حساب کرد و دیگر اینکه می‌توانست به عنوان سنجه‌ای برای سطح فرهنگ لغت حاضر عمل نماید.

توضیح اینکه جناب آقای **حسن معمار** ۳۱۲کلمه را در اختیار ما گذاشتند که ۲۵ واژه‌ی آن در لیست واژگان ما نبود و این نشان می‌داد که واژه‌نامه می‌تواند ۹۲٪ انتظارات ایشان را برآورد که تقریباً درصد قابل قبولی در واژه‌نگاری در این سطح بوده و ما را به ادامه‌ی کار امیدوار کرد. و همچنین جناب آقای **علی‌رضا پیران** اسم ۵۴گل و گیاه مختلف را که کار تخصصی ایشان است در اختیارمان گذاشتند که از این تعداد هم ۴۲ واژه در لیست واژگان ثبت شده بود. که نشان از وجود ۷۸ درصدی گیاهان شناخته شده‌ی منطقه در واژه‌نامه داشت و تا حدودی راضی کننده به نظر می‌رسید. امید که در چاپ‌های بعدی کار جدی‌تری با یاری چنین عزیزانی در این زمینه صورت گیرد.

و در پایان با سپاس بسیار از جناب آقای **مهندس مهدی سهرابی** که بزرگوارانه بخش اعظم بار مالی چاپ اثر را به عهده گرفتند.

۵ـ منابع

در این کار برای یافتن معادل سورانی واژه‌ها از فرهنگ کردی ـ فارسیِ «هه‌نبانه بۆرینه»، اثر استاد عبدالرحمن شرفکندی (ماموستا هه ژار) و در ترجمه‌ی فارسی آن‌ها از فرهنگ شش جلدی معین اثر جناب آقای دکتر معین استفاده شده است.

منابع مورد استفاده دیگر عبارتند از:

بیجار در گذر زمان؛ محمد مریوانی؛ انتشارات نیک‌پندار

سیمای بیجار گروس و حسن‌آباد یا سوکند؛ محمدعلی کوشا

شرفنامه؛ امیر شرفخان بدلیسی؛ نشر حدیث

فرهنگ گیاهان دارویی؛ امیر امینی؛ انتشارات طاق‌بستان

فرهنگ لغت مردم بیجار؛ کردی ـ فارسی؛ سید محمود هاشم نیا و ملوک ملک محمدی

فرهنگ‌کردی ـ فارسی؛ صدیق صفی‌زاده‌بوره که‌یی؛ انتشارات پلیکان

آواشناسی و دستور زبان کردی؛ علی رخزادی؛ انتشارات ترفند

زبان‌شناسی؛ آر.ال.تراسک؛ ترجمه هشمت‌الله صباغی؛ نشر شیرازه

آواشناسی؛ علی‌محمد حق‌شناس؛ انتشارات آگاه
مبانی زبان‌شناسی؛ جین اجیسون؛ ترجمه محمد فائض؛ انتشارات نگاه
تاریخ زبان فارسی؛ دکتر پرویز ناتل‌خانلری؛ انتشارات فردوس
توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی؛ محمدرضا باطنی؛ انتشارات امیرکبیر
مروری بر قالیبافی گروس؛ محمدابراهیم ابراهیم‌نژاد

۶ـ سخن آخر

و سخن آخر اینکه با وجود گردآوری بیش از ۸ هزار مدخل، قطعاً هنوز هم کلمات و ترکیبات ثبت نشده‌ی بسیاری وجود دارند که امید است در آینده‌ای نزدیک بتوانیم این نقیصه را کمتر کنیم و نیز اگر عمری باقی بود، با آوانگاری واژه‌ها فرصت استفاده‌ی بیشتر را برای خوانندگان فراهم آوریم.

امیدواریم که درصدی از رضایت گروسی‌ها و سایر کردهای علاقمند را فراهم آورده و توانسته باشیم قطره‌ای کوچک از دریای واژگان زبان کردی را گرد آوریم.

«قورس نیه فریه، بۆچکه سووکه خەڵات شوان شێ و پەڵووکه»

جعفر سریش‌آبادی
زمستان ۸۸

پێشەکی

□ گەڕۆس ناوچەیەکی گەورەیە لە باشووری رۆژهەڵاتی پارێزگای کوردستان بە ناوەندێتی شارۆچکەی بیجارکە لە باکووروەوە لە گەڵ شارۆچکەی تەکاب، لە رۆژاواوە تەک دیواندەرە، لە باشووری رۆژاواوە لەگەڵ سنە، لە باشووروەوە تەک دێگولان و قوروە، لە باکووری رۆژهەڵاتەوە تەک زەنجان (زەنان) و لە باشووری رۆژهەڵاتەوە لە گەڵ هەمەدان (هەمەگان) هاوسنوور و دراوسێیە.

گەڕۆس ناوچەیەکی پر تەپ و یاڵ و بی دار و درەختە، هەر بەو هۆیەشەوە تاقمێک وشەی گەڕۆسیان بە دوو وشەیِ «گەڕ»، واتا تەپ و یاڵی رووت و بە بێ دار و بنجک و «وەس»، کە وشەیەکی پەهلەوییە واتا «زۆر»، داناوە. کە واتە ئەم وشەیە لە سەریەک، مەڵبەندی پر تەپ و یاڵی بێ داری زۆر دەگەیەنی و تەنانەت ئەوڕۆکەش جوگرافیای ناوچەکە هەروایە.

□ شێوە زاری زۆربەی خەڵکی گەڕۆس کوردی گەڕۆسیە کە لە بەش بەندی زاراوەو بن زاراوە جۆراوجۆرەکانی زمانی کوردیدا هەرکەسەو زاراوەی ئەم ناوچەیەی داوەتە پاڵ لقێکی زمانی کوردی و لە بن پەلێکدا داینناوە کە پێم وایە ئەوەندە راست و رێک و پێک نەبن.

ئەو زاراوەیە لە رووی لەحن و هەواوە زۆرتر لە زاراوەی ئەردەڵانی دەچێ بەڵام لە رووی رێزمانی و جۆری تاککردنەوەی کردەوە کانیەوە زۆرتر وەکوو زاراوەی کرماشان و ئیلام و سەرپرد و ئەو ناوچانەوایە. بەو پێیە وێ دەچێ ئەویش یەکێکی تر بێت لە ژێرلقەکانی زاراوەی بەرین و بەرفراوانی گۆران.

□ شێوه زاری گەڕۆسی که یه کێکه له پته‌وترین وشیرین‌ترین زاراوه کانی کوردی و به بڕوایه‌ک ئاڵقه‌ی نێوه‌ڕاستی زاراوه کانی‌تری کوردیه، ئه‌وا له مێژه بێده‌نگ و ماندوو له داوێنی زاگرۆسی سه‌ربه‌رزدا داکه‌وتووه و به‌رده‌وام خه‌ریکی لاواز بوونه.

لانی که‌م له کوردوستانی لای خۆمان دا چوار بابه‌ت بوونه‌ته هۆی پاراستنی زمان که بریتین له: ۱ـ مه‌نبه‌ر و مۆعێزه ئایینیه‌کان ۲ـ شێعر و ئه‌ده‌بیاتی زاره‌کی به هه‌موو شێوه‌کانیه‌وه ۳ـ نووسین ۴ـ مۆسیقا. به‌ڵام به داخه‌وه ئێستا هیچ له‌و بابه‌تانه له گەڕۆسدا نین.

جا ئه‌وه‌ی که ئه‌م شێوه زاره تائێستا خۆی کێشاوه و هاتووه وێ ده‌چێ مۆجزه بێت یان هانایه‌کی ئاسمانی، به‌ڵام له ئێسته به دواوه ئه‌گه‌ر هه‌وڵ و ته‌قالایه‌کی بێ وچانی له گه‌ڵدا نه‌درێت، خوا ده‌یزانێ ئه‌وڕۆ یان سبه‌ی پردی ته‌سکی شێوه زاری گەڕۆسی ببێ به پارووی لافاوی کام زمان.

□ ئاسته‌نگی بواری نووسینی زاراوه‌ی گەڕۆسی و هه‌روه‌ها فه‌یلی، که‌ڵوری، جافی، گورانی، ... و ناوچه گه‌لێ که زاراوه‌ی ئه‌رده‌ڵانییان هه‌یه و به‌شێکی گه‌وره‌ی کورده‌وارین، سێ ده‌نگن که له ڕێنووسی ئێستای زمانی کوردیدا نیشانه‌ی نووسینیان نیه. مه‌به‌ستمان ده‌نگ گه‌لی (ŋ، ğ و ü)ه. ئه‌و ده‌نگانه سێ ده‌نگی زۆر کۆنی ئێرانین که بڵاوه‌ی ده‌کار هێنانیان له زمانه هند و ئێرانیه کاندا له پاشه‌کشه‌دایه وکوردوستان تاکه جێگایه که هێشتا باوه‌شی ئاوه‌ڵای ئه‌و ده‌نگانه‌یه، به تایبه‌ت ئه‌و ناوچانه وا باسمان کردن. به‌ڵام به داخه‌وه ئه‌و ده‌نگانه به هۆی نه‌بوونی نیشانه‌ی نووسین له زیندانی سینه‌دا ماونه‌ته‌وه.

به‌ڵام به خۆشحالیه‌وه له‌م ساڵانه‌ی دواییدا له‌و باره‌یه‌وه کارگه‌لێک له ئیلام و کرماشان و ئه‌و ناوچانه کراوه و نیشانه‌گه‌لێک بۆ ئه‌و ده‌نگانه دانراوه که که‌م یان زۆر که‌ڵکیان لێ وه‌رده‌گیردرێ، به‌ڵام ئه‌وه‌نده ته‌واو نین و هێشتا مشتو مڕی زۆریشیان له سه‌ره.

که‌وابوو ده‌توانین بڵێین هه‌ندی له‌و ده‌نگانه نیشانه‌یه‌کیان هه‌بوو که تا ڕاده‌یه‌ک قابیلی قوبوڵ بێت و هه‌ندیکێش ئێمه بۆخۆمان نیشانه‌مان بۆ داناون.

□ پێمان وایه بۆ دانانی یه‌ک نیشانه ده‌بێ چه‌ند خاڵ له به‌ر چاو بگرین که بریتین له‌مانه:

١ـ هەر دەنگەو نیشانەیەکی هەبێ؛ ٢ـ لە گەڵ ئەلف و بیی ئێستا یەک بگرێتەوە؛ ٣ـ بۆ کوردزمانێ کە ئەم نیشانانەی وە بەر چاو نەکەوتووە یان لە زمانیدا نیە تا رادەیەک فام بکرێت؛ ٤ـ بۆ نیشان دانی یەک دەنگ لە پێکەوەنانی دوو نیشانە کەڵک وەرنەگیردرێ.

یەکەم دەنگ دەنگێکە بە فونەتێکی /ŋ/ کە هاوتای لە سۆرانیا زۆرتر دوو دەنگی /n/ و /g/ە کە بە دوای یەکدا دێن وەک: /raŋ/ واتا «رەنگ» و /daŋ/ واتا «دەنگ».

بە لە بەر چاوگرتنی ئەو خاڵانە بۆ دانانی یەک نیشانە، پێم وایە پێشنیاری نیشانەی «ڼ»، شیاو بێت. کەواتە ئەو وشانە لە گەڕۆسیدا ئاوا دەنووسرێن: «رەڼ raŋ» کە لە سۆرانیدا دەبێتە «رەنگ rang» و «دەڼ daŋ» کە لە سۆرانیدا ئاوایە: «دەنگ dang».

دووهەم دەنگ، دەنگێکە بە فونەتێکی /ğ/ کە لە وشەگەلێک وەکوو / rağ / واتا «رەگ» و / gorğ / واتا «گورگ» دێت. لەم دەنگێشەدا بە چاوخشانێک لە سەر ئەو چوار بابەتە رەنگە پێشنیاری نیشانەی «ڴ» خراپ نەبێت. بەوپێیە لە گەڕۆسیدا ئەو وشانە ئاوا دەنووسرێن: «رەڴ rağ» و «گورگ gorğ» کە لە سۆرانیدا دەبنە «رەگ rag» و «گورگ gorg».

دەنگی سێهەم، دەنگێکە بە فونەتێکی /ü/ کە بۆ وێنە لەم وشانەدا دێ: / rü / واتا «ڕێوی» و / dü / واتا «دووکەڵ» و / xün / واتا «خوێن». لەم بارەشەوە لەوانەیە پێشنیاری نیشانەی «ۆ» تەک ئەو چوار خاڵە وا باسم کردن بگونجێت. کەوابوو شێوەی نووسینی ئەو وشانە لە گەڕۆسیدا ئاوایە: «ڕۆ rü»، «دۆ dü» و «خۆن xün».

□ بێگومان سەرەکی ترین و سروشتی ترین مافی هەر مرۆڤێک کە لە سەدەی بیست و یەکەم دا دەڕێت نووسین بە زمانی زگماکییە. کەوا بوو پێمان وایە رێنووسی زمانی کوردی و نیشانەکانی نووسین لەو رێنووسەدا دەبێ پیداویستی هەموو ئەوکەسانە دابین بکات وا لە هەر ئاست و هەر لق و ژیر لقێکدا کەڵک لەو زمانە وەردەگرن. رێنووسەکە دەبێ هێندە بەربڵاو بیت کە بتوانێت هەلی پێوەندی خەڵکێکی بەربڵاو بە پانتایی کوردستان پێک بێنی. جا ئەگەر ئەوەش لە بەر چاوبگرین کە ئێستاکە چاخی ئینتەرنێت و پێوەندی جیهانی و لێشاوی زانستیە، پێویستی ئەو دیاردەیەمان بۆ روونتر دەردەکەوێت.

ئیشەکە زۆر هاسانە. تەنیا بە زیادکردنەوەی سێ پیت لە ریزی پیتەکانی ئەلف و بێی

کـوردی، نـاوچەیەکـی هـەرە گـەورەی کـوردوستان دەرفـەتی پـێوەندی لەگـەڵ ناوچەکانی تری بۆ دەڕەخسیت. دەنا ئەگەر ئەو کارە نەکریت، ئەمنێک پێویستیم بـە نووسین بێ کە مافێکی رەوا و سروشتی ئەمنی مروۆە، بۆ خـۆم رێگـایەکـی هـەر بـۆ دەدۆزمەوە. کەسێکی تریش هەر بەو شێوە و ئـەوی تـریش هـەروەها. بـەڵام ئـەگـەر هەرکەسەو سازی خۆی لێ بدا بێگومان کەس گوێ لە کۆنسێرتەکەمان ناگرێ و ئەمە دەبیتە هۆی دوویەرەکی و جیاوازی و دابڕانی پتر.

کەچی بە داخەوە قسە لە زیاد کردنی چەند پیت دەبێتە هۆی ئاڵۆزی و شڵەژاوی هەندێ کەس. لە کاتیکدا کەم یان زۆر بوونی پیت نە بایەخە بۆ زمان و نە شتیکی لێ کەم دەکا. بۆ وێنە زمانی هاوایی ۱۳ و زمانێک لە زمانەکانی قەفقاز ۸۹ پیتی هەیە و نێوەنجی ژمارەی پیت لە زمانە جۆراوجۆرەکاندا ۳۵ پیتە.

□ کوڵ وکورت، راستیی فرە چەشنی زاراوەکانی کوردی شتێکی هاشا هەڵنەگرە و زۆر وشەی کوردیمان هەیە هەلی نووسینیان بەم ئەلف و بێیە نیە و هـەر بـۆیەش بـە داخەوە وشەی زۆرمان هەیە کە جێگایان لەو هەموو فەرهەنگانەدا خاڵیە و خەریکن لە ناو دەچن. کەچی ئەگەر هەوڵی نووسینی ئەو وشانەش درابێت، هەڵەی زۆری تێدا بووە چونکە هەروا کە باسمان کرد ئەم رێنووسە توانای ئەوکارەی نیە. لەو بارەیەوە پێویستە لە توێژینەوە و شی کردنەوەی زانستی کەڵک وەربگیردرێت وکەم وکۆڕی ئەو رێنووسە بنەبڕ بکرێت و رێنووسێکی یەکپارچە بخریتە بەر دەستی ئێمەی کورد بـە چـەشنێک دەرفەتی پێوەندی بە هەموکوردێک لە هەرکوێی دنیا بدات و هەر وشەیەک لە کوردی قابیلی نووسین بێ.

□ بێگومان نـووسینی وشـەنامەیێ کـە بـە راسـتی هـەڵگری وشـەکـانی هـەموو زاراوەکانی کوردی بێت کارێکی زۆرگەورە و دژوارە و بە کەسێک و دوانەوە جێبەجێ نابێت و دەبێ لە لایەن دەسەڵات و بنکەکولتووریەکانەوە پشتیوانی لێ بکرێت. کەوابوو لەم حاڵەدا بە رای ئێمە ئەوانەی هۆگری کاری وشەنامەن دەبێ هەرکەسەو لە ناوچە و زێدی خۆی وشەکانی ئەو ناوچەیە کۆکاتەوە تا لە داهاتوودا لە کۆگەیەکی[1] گەورە و گشتی تۆمار بکرێت.

۱- مجموعه

□ پێمان وایە ئەمە یەکەم جار بێت کە دوو زاراوەی زمانی کوردی بـە ڕاشکـاوی پێکەوە بەراورد دەکرێن. هەرواکە دیارە وشەنامەکە «کوردی گەڕۆسی،کوردی سۆرانی - فارسی»ە. کەواتە دوای نووسینی وشەگەڕۆسیەکە، لە بەردا هاوتای سۆرانیەکەی دێت و پاشان مانای فـارسیەکـەی. بـۆ وێـنە: «چـەو / چـاو: چشـم»، «ئـاژاژگ/ بـاوێشک: خمیازە»،«چەرمگ / سپی: سفید» یان «سەوز / شین: سبز».

چاکەی ئەوکارە لەوەدایە خوێنەری توێژینەر دەتوانی هاوتای وشەگەڕۆسیەکان لە زاراوەی سۆرانی کە ئەوڕۆکە زمانی ئەدەبی و زانستی باوی سەردەمە لە کـوردەواری، بدۆزێتەوە و ئەم دوو زاراوەیە پێکەوە بـەراورد بکـا و لە رادەی یـەک گـرتوویی یـان جیاوازییان بگات، یان دووری و نزیکی هەرکام لەو دوو زاراوەیە لە زمانی فارسی تاقی بکاتەوە.

□ دەبێ ئەوەش بڵێن کە جـارێکیتر هـەوڵی کـۆ کـردنەوەی وشـە گـەلی زاراوەی گەڕۆسی دراوە، بەڵام بە هۆی هەندێ بابەتەوە زۆر بە دڵمان نەبووکە یەکێک لەوکێشانە کەڵک وەر نەگرتن لە رێنووسی کوردی بوو. بەڵام لەم کارە جگە لەوەی کە رێنووسی کوردی بە کار براوە. لەو نیشانانە وا باسمان کردن بە زۆری کەڵک وەرگیراوە.

□ بە داخەوە دەبێ ئەوەشە بڵێن کە لە کۆ کردنەوەی وشە کانی ئەم بەرهەمە هیچ سەرچاوەی نووسراوێک وەکوو دیـوانـی شـێعر و کـتێبی کـۆن و تـەنانەت گـۆرانـی و مۆسیقای تۆمار کراویش بەو زاراوەیە لە بەردەستدا نەبووە و هەموو لە زاری خـەڵکی کووچە و کـۆڵانا وەرگـیراوە. بـەو پـێیە پـێمان وایـە نـووسینی وشـەنامەیەکـی تـەواو خولیایەکی دوور و درێژ بێت. بەڵام لانی کەم هیوادارین خوێنەری بەئینساف لۆمەی زۆرمان نەکات و ئەم کارە بە هەنگاوێکی بچووک دابنێت کە کەسانیتر شوێنی بگرن و زۆرتر پەرەی پێ بدەن.

جافر سریشابادی - پەزا سوهرابی

بیجار - سەرماوەزی ٨٨

ئ

ئا / ئا: ۱) مخفف آقا، کلمه‌ی احترام برای آقایان ۲) ها «سبکتر ازبلی» ۳) معادل حرف «آ» در فارسی

ئابا / ئابا، وشه‌ی ڕێز بۆ باب و باپیر و دایک و...: کلمه احترام به پدر، مادر، پدربزرگ، مادربزرگ و...

ئاباجی / وشه‌ی ڕێزگرتن بۆ خوشکی گه‌وره: کلمه احترام خطاب به خواهر بزرگ یا زنان جاافتاده، آبجی (ئاباجی کوبرا: آبجی کبری)

ئابرا / ئابرا، کاکه: لفظی محترمانه خطاب به برادر بزرگ

ئابڕوو / ئاوڕو: آبرو

ئابڕوو به‌ره / ئاوڕو به‌ره: رسواکننده

ئابڕوو تکیان / رک: ئابڕوو چیین

ئابڕووچیین / ئاوڕوچوون: بی‌آبرو شدن، رسوا شدن

ئابڕوومه‌ن / به‌ئابڕو: با آبرو، آبرومند

ئاتاز / که‌سێ که ئه‌جیر ده‌بێ بۆ پاراستنی دێیه‌ک: کسی که اجیر می‌شود تا از یک آبادی محافظت کند.

ئاتازه / هه‌ر ئێستا: همین الان

ئاتاج / ئاتاج: نیازمند، محتاج

ئاتاجی / ئاتاجی، که‌مایه‌سی: نیاز، احتیاج، نیازمندی

ئاجاڕ / سه‌رده‌رچوو له‌کار: خبره

ئاجان / ئاژان: آجان، پلیس

ئاجی / ئاجی، ناوی ڕێز بۆ دایک و خوشک: آبجی

ئاچنه‌و / ئاوا، به‌م جۆره: این‌طور، این‌گونه

ئاچوخ / وه‌کری، ئاوالّه: محیط باز و وسیع، مخالف تنگ و بسته، آزاد، گشاد

ئاچه‌ر / هاچه‌ر: آچار

ئاخ / ئاخ: آخ، آه

ئاختوف / تفێ لەگەڵ خڵتی سینگ: تُف همراه با خلط سینه

ئاخر / ئاخر، دوایی: آخر، انتها، عاقبت (ئاخر ئاوردیەگەو / ئاخری هێناوەتەوە: عجب عاقبتی، کنایه از اینکه عاقبت به خیر نشده)

ئاخر ئوخور / ئاخر و ئۆخر: اواخر (ئاخر ئوخور تاوسان: اواخر تابستان)

ئاخرزەمان / ئاخرزەمان: آخرالزمان

ئاخرچوور / ئاخرچۆڕ، دوابەر، پاشەبەرە: ۱) کنایه از آخرین فرزند ۲) آخرین قطره

ئاخر وەخەیر / ئاخر خێر: عاقبت به خیر

ئاخر وەشەڕ / ئاخرشەڕ: بدفرجام

ئاخری / ئاخری، لە ئاکام: سرانجام، بالاخره (ئاخری هاتەو / بالاخره برگشت)

ئاخکەن بانگ / گوندێکی کوردزمان لە ۱۹ کیلومێتری باشووری بیجار: روستایی کردنشین در ۱۹کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئاخکەن خوارگ / گوندێکی چۆڵە: روستایی در نزدیکی «ئاخکەن بانگ» کە امروزه خالی از سکنه است.

ئاخور / ئاخور: آخور

ئاخە / ئاخە: آخه

ئاخیگە / ئاخیە: میخ آخور، حلقه، میخ بزرگ، چوب یا استخوان یا هر چیز ثابت شده و محکم دیگری که در طویله قرار گرفته و چهارپایان را به آن می‌بندند.

ئاخیە / رک: ئاخیگە

ئادا / به باب و باپیر و... دەڵێن: حرف احترام برای خطاب قرار دادن پدر، پدربزرگ و...

ئادای / خاڵۆ: کلمه‌ی خطاب به دایی، دایی (ئادای قاسم / خاڵۆ قاسم: دایی قاسم)

ئادیدە / ۱) دیت؟، دیتد؟ ۲) وشەی پێداگرتن لە سەرنزا: ۱) دیدی؟ (ئادیدە وتم دیایگەوە / دیتد گوتم دێتەوە: دیدی گفتم برمی‌گردد) ۲) حرف تأکید بر دعا و نفرین (کوور باید ئادیدە / یا خواکوێر بی: کور شوی الهی)

ئار / عار: عار، ننگ

ئارا / ئارا: رابطه

ئاراز / وەرهەم، خەفەت: غصه، اندوه (ئاراز ئای کوڕەگە کوشتیەگەم / وەرهەم ئەم کوڕە منی کوشتووە: غصه این پسر مرا از پا درآورده)

ئارام کەمالّی / رک: یەواشکلانەی

ئارامی / ئارامی، بە ئارامی: به آرامی

ئاران / گەرمیان، ئاران، گەرمەسێر: گرمسیر، قشلاق

ئارا و بارا / ئارا و بارا، کەین و بەین: ۱) رابطه و دوستی ۲) سَر و سِر

ئارایشت / ئارایشت، رازانەوە: آرایش

ئارد / ئارد: آرد

ئاردەشیلّە / هەویری شل: خمیر شل که برای چسباندن کاغذ و پارچه و... از آن استفاده می‌شد.

ئاردەوا / رک: لۆلەوا چەرمەگ

ئاروو / ئارو، ئالّو: لثه

ئارەق / ئارەق: ۱) عرق تَن ۲) عرق مُسکر ۳) عرق گل و گیاه

ئارەقچن / ئارەقچێن، ئارەقچن: عرق‌چین

ئارەقگیر / عارەقگیر: ۱) نمد زین ۲) عرقگیر ۳) لباس زیر

ئاری / ۱) ئەرێ، بەلێ ۲) وشەی سەیرمان، بەڕاستی؟: ۱) آری، بلی ۲) کلمه تعجب، راستی؟

ئازا / ئازا: ۱) شجاع ۲) با شتاب، زود، سریع (ئازا بڕوو: سریع برو) ۳) آزاد، بخشیده شده، حلال (گەردنم ئازا بکە: مرا ببخش، حلالم کن) ۴) اعضای بدن ۵) سالم، سلامت (گردگیانی ئازاس: تمام اعضای بدنش سالم هستند)

ئازاد / ئازاد: آزاد

ئازادی / ئازادی: آزادی

ئازاڵە / ئازاڵە: سرگین خشکیده‌ی گاو

ئازانەی / ئازا، بەپەله: خیلی سریع (ئازانەی هاتەو / ئازا هاتەوە: سریع برگشت)

ئازایانە / ئازایانه: ۱) شجاعانه ۲) فِرزانه، با چابکی

ئازلی و گوزلی / به‌کەسی رەپ و راس و به بڕوای بەدێ هاتنی بێ‌گومانی داخوازیه‌کانی بڕاته جێگایه‌ک به‌گاڵته دەڵێن ئازلی و گوزلی چووە: کنایه‌ی سبکانه از؛ با توقع اجابت حتمی خواسته‌ای به جایی رفتن (ئازلی وگوزلی هاتو جواویەو نەگام / به بڕوایەک هاتبوو کە ئەری...؛ بەڵام جوابیم نەداوە: مثلاً با اطمینان آمده بود که...؛ اما من جوابش را هم ندادم)

ئازمان / رک: ئەزمان

ئازوغە / ئازوخه: ۱) آذوقه، ۲) ذخیره‌ی زمستانی علوفه‌ی احشام

ئازەو / عازەب، تازه لاوی که کاتی ژن هێنان یا شوو کردنیه‌تی: جوان دم‌بخت مجرد، عزب

ئازەوانە / گوێزەبانه، گوێزەوانه: ۱) انعام قابله ۲) مشتلق تولد نوزاد

ئازیەت / ئازیەت، تازیه: عزا، ماتم

ئازیەتبار / ئازیەتبار: عزادار

ئاژ / ئاژ: آج، زبری

ئاژاژگ / باوێشک: خمیازه

ئاژاڵ / ئاژاڵ، ئالّاخ: گیاه هرز

ئاژاوە / ئاژاوه: آشوب، بلوا (کەم ئاژاوە بنەوە: کم آشوب به‌پا کن)

ئاژن / رک: ئاژین

ئاژنین / ئاژنین: آجیدن، آغشتن، خلانیدن، زبر کردن، آج‌دار کردن یا زخمی کردن تمامی سطحی و به هر وسیله‌ای

ئاژەڵ / رک: ئاژاڵ

ئاژیگە / جۆرە ژیرەکلاشێکی لاستیکیە و ئەو جۆرە کەلاشەش پێ دەوتری «ئاژیگە»: نوعی کف لاستیکی کفش دستباف «کەلاش» کە خود «کلاش» بافتە شدە بر این کف را هم «ئاژیگە» گویند.

ئاژین / ئاژین: آجین، آغشتن،خلانیدن و زخمی کردن تمامی سطحی بە هر وسیلەای (گونووژئاژین: سوزن آجین، سوراخ سوراخ شدە با سوزن، خلانیدە با سوزن (تەمام گیانم بکەنە گونووژئاژن، تەنیا وەم بۆشن کۆخاژن) «ضرب‌المثل» یا (ئاوەگە بەن لە ئاژین: آب را طوری هدایت کنید کە تمام سطح زمین آبیاری شود)

ئاژین کردن / رک: ئاژنین

ئاسا /گۆچان: عصا

ئاسار / لەش، جەسدە/جسم،بدن

ئاسایی / ئاسایی: آسا، پسوند شباهت (خوەدئاسایی پیاگە: مثل خودت مرد است)

ئاسمان / ئاسمان: آسمان

ئاسمانە / ئاسمانە: سقف (ئاسمانەی دەم: سقف دهان)

ئاسمە / رک: ئانوو

ئاسن / ئاسن: آهن

ئاسنڕ / رک: ئاسن

ئاسنگەر / ئاسنگەر: آهنگر

ئاسنی / ئاسنی: آهنی

ئاسنین / ئاسنین: آهنین

ئاسووە / ئاسوودە، رەحەت: آسوده، راحت

ئاسەڕ / ئاسەڕ: آستر

ئاسیاو / ئاش، ئاساو: آسیاب

ئاسیاوان / ئاشەوان: آسیابان، رک: لیوونە

ئاش / ئاش: آش

ئاشایس / ئاسایشت، ئاسوودەیی: آسایش، راحتی خیال

ئاشایسی / ئاسایی: شرایط عادی، شرایطی کە مشکل و ناراحتیی وجود ندارد (لە ئاشایسی گشتی رەفیقە / لە کاتی ئاسایی هەموو رەفیقن: در شرایط عادی همە دوست آدمند!)

ئاشبەتاڵ / ئاشبەتاڵ: بی‌کار و بی‌عار

ئاشپاڵ / ئاوکێش، پاڵیونە: صافی، آبکش

ئاشپاڵوو / رک: ئاشپاڵ

ئاش پووسە /رک: لۆلەوا چەرمگ

ئاشت / ئاشت: آشت، آشتی (ئاشتەو بین: ئاشت بوونەوە: آشتی کردند)

ئاش تورش /خۆراکێکە لە ئاوی سڵپی تری و چەوندەر و... کە زۆرتر لە شاییدا دەیخۆن: خوراکی از آب تفالەی انگور، چغندر، نخود، لوبیا، قیسی و پیاز داغ که بیشتر در عروسی‌ها پخته می‌شده است.

ئاشتی / ئاشتی، هێمنایەتی: آشتی

ئاشدوین / مایه: مایه (ئاشدوینی کەمە / مایەی کەمە: مایەاش کم است، کم‌مایه است)

ئاشدوو / دۆخوا: آش دوغ که به دو صورت درست می‌کنند «ئاشدوو رشته و دوو» که در آن رشته ریزند و «ئاشدووِ ماسەوا» که در آن گیاه «گوڵە ماسەوا» و بلغور می‌ریزند.

ئاشکرا / ئاشکرا: آشکار، واضح

ئاش ماس / ماستبا: آشی از ماست و برنج و اسفناج

ئاش ماش / ئاش ماش: آشِ ماش

ئاشنا / ناس، ئاشنا: آشنا

ئاشناو ڕووشنا / دۆست وبرا، ناسیاو: دوست و آشنا

ئاشوق / ئەویندار: عاشق

ئاشوو / ئاشۆ، ئاژاوە: آشوب، بلوا

ئاشوو پاشوو / ئاشۆ پاشۆ: ۱) درهم برهم، آشفته ۲) همراه با خواب به معنی کابوس، خواب آشفته (خەو ئاشوو پاشوو دیم: کابوس دیدم)

ئاشیە / پەراویز: حاشیه (دەس ئاشیه ئاوردیەگەو: حاشیه‌ی بانی قاڵیەکەشی تەواو کردووە: حاشیه‌ی بالایی فرش را هم بافته است)

ئاغبڵاغ ئەلی‌ئەکبەرخان / ئاوایی یەکە کورد زمان لەگە ڕۆس، لە ۴۲ کیلومێتری باکووری شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله‌ی ۳۲ کیلومتری شمال شهر بیجار

ئاغڵ / ۱) ئاخڵە، خەرمانەی تەم و تۆز و دووکەڵ ۲) ئاغەڵ: ۱) هالە، هالەی گردوغبار و دود و امثالهم (مانەگە ئاغڵ دایە شەوسوو دواری: دور ماه را هالەای از گردوغبار گرفته است، فردا می‌بارد) ۲) آغُل

ئاغە / ئاغا: ۱) آقا ۲) صاحب ملک، صاحب ده ئاغەم وە تو بیایگەو / وتەیەکە لە بەینی قسەدا بۆ شیرینی وتە دەگوترێ: لفظی که در صحبت برای شیرینی کلام آید، معادل «جانم برایت بگوید یا آقای من که تو باشی»، رک: ئاغەی مانم

ئاغەبانوو / ئاغابانو، ئاخه بانو: نوعی روسری که هم زن‌ها به سر کنند و هم مردها به سر پیچند، چفیه

ئاغەدایی و بەرزەپایی / ژیانی به خۆڕایی و بەتاڵی: راست آمدن و راست رفتن، بی‌کار و بی مسئولیت

ئاغەلی / بابەلی: آقای کوچک، بابای کوچک، کلمه‌ی محبت‌آمیز خطاب به پدر

ئاغە مراگ / دێیەکە لەگەڕۆس: روستایی کردنشین در ۶/۵ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

ئاغەواتی / ئاغاتی: آقایی، خان‌خانی، دوران ارباب و رعیتی

ئافات / ۱) ئافات ۲) بڕێتی‌له پیاوی کارکەر وئازا: ۱) آفت ۲) کنایه از آدم کارکن و زرنگ، آفتِ‌کار

ئافرەت / ئافرەت، عافرەت: بانو، زن

ئاڤی / ئاوی: آبی‌رنگ

ئاقبەت / ئاقیبەت، ئاکام: عاقبت، سرانجام

ئاکوو / ئاکۆ، بێ‌پیلان و نەخشه، بێ بەرنامه: بی‌هدف، بی‌برنامه، بدون شناخت و الکی (دۆەتەگه هەر وه ئاکوو دانه شۆ: دخترشان را الکی و بدون شناخت شوهر دادند)

ئاکار / هەرە زۆر، زۆر زۆر: بسیار، بسیار زیاد (کولە رشیاۆ وه ئاکار:کلۆیەکی زۆر رژابوو: ملخ بسیار زیادی آنجا ریخته بود)

ئاکەهەی / وشەی سەیرمان، دەک: کلمەی تعجب (ئاکەهەی چ وەفری هاتیه / دەک مالّت نەشیوی چ بەفرێک هاتووه: وای چه برفی باریده است!)

ئاگر / ئاور، ئاگر: آتش

ئاگرخان / ئاگرخان: آتشدان

ئاگردان / ئاگردان: ۱) آتش‌دان ۲) آتش زدن

ئاگرکوله / جۆری کوللە: نوعی ملخ

ئاگر مەلۆچگ / مەلاتی دەندوک دریژی له چۆلەکه بچووکتره: پرنده‌ای با منقار بلند و باریک و تقریباً بە اندازه‌ی گنجشک که خوراکش ملخ و حشراتی از این دست است

ئاگم / ۱) ئادەم، مرۆف ۲) پیاو، کریکار ۱) آدم، بشر ۲)کنایه از مرد کاری، کارگر (ئایانه پیاگ منن: این‌ها کارگر من هستند)

ئاگمیزاگ / ئادەمیزا: آدمیزاد

ئاگەت / ئادەت: عادت

ئالەیره / ئالێره، لێره: ۱) اینجا، در اینجا (ئالەیره بووسن: در اینجا بایستید) ۲) از اینجا (ئالەیرەوه بیان: از اینجا بیایید)

ئالی‌بەگەل / دێیەکی گەڕۆسه: روستایی کردنشین در هفت کیلومتری شمال مایل به شمال‌غربی بیجار

ئالیاوای سیامەنسور / گوندێکی گەڕۆسه: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۲کیلومتری شهر بیجار

ئالیاوای گۆنگ /دێیەکی گەڕۆسه: روستایی کردنشین باگویش اردلانی از زبان کردی، از توابع گروس و در فاصله ۳۴کیلومتری غرب شهر بیجار

ئالیخانی / جۆری شەده: نوعی پارچەی ابریشمی راه‌راه سیاه و خاکستری که زن‌ها بر روی «پشۆن» می‌بندند

ئالیشا /گوندێکی ناوچەی گەڕۆسه: روستایی در ۵۶کیلومتری شمال شهر بیجار

ئاڵ / ئاڵ، شەوه: ۱) موجودی خیالی که در هیأت پیرزنی ظاهر شده و دل زن زائو را در می‌آورد و باعث مرگ او می‌شود، آل (ئاڵ بردیەگەی: آل او را کشته) ۲) حالتی که با

خوردن آب سرد بعد از غذا یا آش خیلی گرم به دندان دست می‌دهد (دگانم ئاڵەو بیە) ۳) رنگ سرخ کم‌رنگ

ئاڵا / ئاڵا: پرچم

ئاڵاغ / ئاڵاخ: گیاه هرز، رک: ئاژاڵ

ئاڵاغ کردن / ۱) بژار، ئاڵاخ کردن ۲) هەوسار وکۆپان کردنی کەر: ۱) وجین کردن ۲) افسار و پالان کردن الاغ

ئاڵ بردگ / ئاڵ بردۆ: آل برده، کشته شده بوسیله‌ی آل

ئاڵمەقوڵاخ / گوندێکی گەڕۆسە: روستایی کردنشین باگویش اردلانی از توابع گروس و در فاصله‌ی ۴۲ کیلومتری غرب شهر بیجار

ئاڵووز / ئاڵۆز: آشفته، درهم، برآشفته، پریشان

ئاڵە بازگ / سپی وسوور: ابلق سفید و صورتی

ئاڵەت / ئاڵەت: پودر فلفل

ئاڵەچاپاو / ۱) دووداڵگی زۆر بەڵەز ۲) بڕێتی لە منداڵی زۆر هاروهاج و خراپکار: ۱) برف و باران توأم‌که با شدت بسیار ببارد ۲) کنایه از بچه بسیار شلوغ و خرابکار

ئاڵەکوڵە / جۆرە کرمێکە: نوعی کرم پشمالوی کوتاه و ضخیم سبزرنگ، آله کلو

ئاڵەکەو / گوندێکی گەڕۆسە: روستایی در فاصله ۹کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئاڵەم / عاڵەم: عالم، دوران، فصل، وقت، ایام (ئاڵەی ئاڵەم ئەیگە دەسم خالیە / ئالەم کاتی نەورۆزە دەستم خاڵیە: در این ایام عید بی‌پولم)

ئاڵەمِ ئاشکرا / ئاشکراو لەبەر چاوی هەموانەوە: آشکارا و جلوی چشم همه

ئاڵەمانە / پینەی پیڵاو و مەشکە و شتی‌وا: پینه‌ی چرمی کفش و مشک و امثالهم (بیارە ئاڵەمانەی بگرم / بیهێنە پینەی کەم: بیاور تا پینه‌اش کنم)

ئەڵەوەز / له گونده‌کانی کورد زمانی ناوچه‌ی گەڕۆس: روستایی کردنشین در ۲۳ کیلومتری شمال بیجار

ئاڵەمِ ئاشکرا / بە ئاشکرا، لەبەر چاوان: آشکارا، جلوی چشم همه

ئاما / ئاما، هات، بەخت: شانس، اقبال، آمد

ئامان / ئامان: امان، زینهار

ئامانەت / ئامانەت، سپاردە: امانت، سپرده

ئامانەت‌دان / ڕاسپاردن: سفارش به نگهداری کردن (فریە ئامانەتی دایە: خیلی سفارشش راکردە)

وە ئامانەت دانیشتن / جۆرە دانیشتنێک وێ دەچێ دەتهەوێ بڕوی: موقتی نشستن

ئامن وزامن / ساق و سڵامەت، هەرواکە بوو: صحیح و سالم، آنچنان که بود (ئاوە ماشینەگەد ئامن وزامن: ئاوە ماشینەکەت هەرواکە بوو: این هم ماشینت همانطورکه بود)

ئاموخت / چەشت، فیر: آموخته، یاد گرفته، خوکرده

ئامووزا / مامۆزا، ئامۆزا: عموزاده

ئامووزازا / مامۆزازا: فرزند عموزاده

ئامووزاژن / مامۆزاژن: زن پسرعمو

ئامووژاری / ئامۆژگاری: پندواندرز، نصیحت «بیشتر نصیحت در جهت منفی»

ئامووژاری‌کەر / ئامۆژیار: اندرزگو، ناصح

ئاموش / ئامۆش: از گریه بازایستاده، آرام، خاموش (ئاموشەونیوو: ئامۆش نابێتەوە: آرام نمی‌گیرد، از گریه بازنمی‌ایستد) ـ (ئاو زارووەگە ئاموشەو بکە / ئەو منداڵە ژیرکە: بچه را آرام کن، کاری کن بچه گریه نکند)

ئاموشوو / ئاموشۆ، هاتۆچۆ: رفت و آمد خانوادگی، آمدوشد

ئاموشوو رەفت / رک: ئاموشوو

ئاموتە / رک: ئامیته

ئامەخێلی / بە بنەماڵەوە، عامەخێلی: خانوادگی، دسته‌جمعی، همه‌باهم

ئامەگ / ۱) ئامەد، بەخت، هات ۲) بەشانس: ۱) آمد، بخت ۲) خوش‌اقبال، خوشبخت

ئامەوشوو / رک: ئاموشوو

ئامیتە / ئاوێتە، تێکەڵ: مخلوط، قاطی، آمیخته

ئامیژەن / ئامێژە، هەوێن، شیلاک: ۱) مایەی ماست ۲) مایەی پنیر کە ترکیبی است از «قورساخ، شیردانک، رازیانه، سیاسونیج و هل»

ئامینە / ئامینە: آمنه

ئان / دەم، کات، عان: آن، دم، لحظه

ئان ئوون / ئاین و ئوێن: مسخره‌بازی، ادا و اطوار

ئانجاغ / وێ ناچی، ئەگەری زۆر کەمە: بعید است، به احتمال ضعیف (م دچم ئەمان ئانجاغ هاتون: من دەچم بەڵام وێ ناچی هاتبێتن: من می‌روم اما بعید است آمده باشند)

ئانتریک / هان، دنە: تحریک (کەم ئانتریکی بکە: کەم هەڵی خرێنە، کەم هانی بە: کم تحریکش کن)

ئانە / ئانە، بگرە ۲) ئەگینا: ۱) بگیر، بگیرش ۲) اگرنه، وگرنه

ئانوو / ۱) ئانگو، میلاق: آونگ، انگوری کە برای مصرف زمستان در مکانی سایه می‌آویزند ۲) نوعی انگور که اغلب برای بستن آونگ از آن استفاده می‌شود

ئاو / ۱) ئاو ۲) ئەو، هەو: ۱) آب ۲) اشاره به چیز قابل دیدن در دوردست، آن

ئاو بیارەو دەس بشۆرە / ئاو بێنە و دەست بشۆرە: کنایه از اینکه کاملاً تمام شد و چیزی نمانده

ئاو چەوسەنین: ئاو چاودان / ۱) کنایه از

مبهوت و مجذوب کردن ۲) کنایه از بسیار ترساندن

چیینه‌ئاو / چوونه‌ئاو: آب رفتن، کوتاه شدن پارچه در اثر شست‌وشو

ئاوهات: جمله‌ای که معمولاً با وارد شدن به محلی که در آن تازه شروع به انجام کاری کرده‌اند، به نیت برکت و مبارکی گفته می‌شود

ئاوئاش / چێشت، ئاوی ئاوگۆشت: آب آبگوشت

ئاوا / ئاوا، ئاوه‌دان: آباد

ئاوات / ئاوآت: آرزو (وه‌ئاواتم: آرزومندم)

ئاواته‌خواز / ئاواته خواز: آرزمند

ئاواره / ئاواره، هه‌ڵوه‌دا: آواره

ئاوازه / ئاواز، گۆرانی: آواز، ترانه

ئاوانه / ئه‌وان، ئه‌وانه: آن‌ها، اشاره به جمعیتی در دوردست که دیده می‌شوند

ئاوایی / ئاوایی: آبادی

ئاوباریک / دێیه‌که له‌ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله‌ی ۴۸/۵ کیلومتری شمال مایل به شمال‌غربی بیجار

ئاوبردگ / ئاوبردو: ۱) آب برده، کنایه از مفت از دست رفته ۲) کنایه از بی‌عرضه و بی‌دست و پا

ئاوپشن / ئاوپڕژێن ۱) آب‌پاش ۲) آبپاشی

ئاوپەز / ئاوپه‌ز: آب‌پز

ئاوخوەری / ئاوخۆری: لیوان

ئاوداین / ئاودان: ۱) سیراب کردن، آب دادن زراعت و حیوانات ۲) آب دادن آهن سرخ برای سختکاری ۳) نشت کردن (ئاو ده‌ی: آب می‌دهد، نشستی دارد)

ئاودڕ / ئاودڕ، ئاودڕکه: قسمتی از کوه یا دشت که بوسیله‌ی جریان آب کنده شده باشد، آبکند

ئاودوو / دۆ، ئاودۆ: آبدوغ

ئاوردان / ئاوگه‌ردێن، جه‌رخه‌تو: آبگردان، نوعی ملاقه‌ی بزرگ

ئاوردن / هاوردن، هێنان: آوردن

ئاوردنه‌وه / هاوردنه‌وه، هێنانه‌وه: برگرداندن، پس‌آوردن، بازآوردن

ئاو رووشنه‌وکه‌ره / ئاوڕۆن که‌ره: حشره‌ی دبیب، حشره‌ای که در سطح آب شناور است

ئاوره / ئه‌وێ: آنجا، اشاره به جایی که در معرض دید است (ئاوره کووره‌س: آنجا کجاست)

ئاوریاگ / هاورده، هانیاگ: آورده شده، وارداتی

ئاورق / رک: ئابڕوو

ئاو ڕۆت / ئاوه ڕووت: پرنده‌ای که پرهایش با آب داغ ریخته

ئاوژیرکیه / ئاوی‌ژیرکا: آب زیرکاه، کنایه از آدم موذی

ئاوس / ئاوس: حیوان آبستن

ئاوقووره / ئاوقوّره: آب‌غوره

ئاوقه / ئەوقه، گیروّده:گرفتار، دچار (ئاوقەی چەتە هاتم / تووشی چەتە بووم:گرفتار دزد شدم)

ئاوقەره / ئەوەندە: ۱) اینقدر، اشاره به مقداری که دیده می‌شود (ئاوقەرە پەسن وەم بە / ئەوەندە گوریسم بدەیێ: اینقدر طناب می‌خواهم) ۲) برابر (دو ئاوقەرەی ئایە پەسن خوازم / دوو ئەوەندەی ئامە گوریسم دەوێ: دو برابر این طناب می‌خواهم)

ئاوکوڵ / ئاوەکوڵ: آب‌جوش

ئاوکەش / ئاوکێش: آب‌کش

ئاوگڵ / ئاو وگڵ: سرشت، آب و گلی که با آن سرشته شده‌ایم، کنایه از ریخت و قیافه

ئاوگووشت / ئاوگوّشت: آبگوشت

ئاولە / هاولە، خوریکه: آبله

ئاوماس / ماستاو: آب و ماست بهم زده

ئاومر / فڕووجاو: آبگوشت مرغ، رک: مراو

ئاوە / ئەوە: ۱) آن،اشاره به کسی یا چیزی در دوردست که دیده می‌شود ۲)الان، الساعه (ئاوەهاتم: الساعه آمدم، الان می‌آیم)

ئاوەچن / ئاوەچۆڕە، ئاوەچن: صفت رخت‌ولباس و فرش و هر چیز شستنی که قبل از پهن‌کردن آب آن چکیده و گرفته شده باشد (قالیەگە ئایەمە قورسە، بیلن با ئاوەچن بوو جا ئەڵخەنەی)

ئاوەدان / ناوی شاروچکەیەکی میژوویی لە بەینی هەمەدان و گەڕۆسدا: نام شاهک‌نشینی باستانی مابین گروس و همدان

ئاوەزا / ئاوەزێ، ئاوەزا: زمینی که آب پس می‌دهد، زمین باتلاقی

ئاوەچوور / ئاوەچۆڕە: چکیدن آب از چیز خیس

ئاوەس / ئاوەتە: ۱) اوست، ۲) آن است

ئاوەسق / ئاوەسو: ۱) چیزی که با آب ساییده شده و صاف و براق شده است ۲) کنایه از آدم پررو و بی‌شرم و حیا

ئاوەسە / ۱) ئاوەتە ۲) ئاوە: ۱) آنجاست، اونهاش ۲) الساعه، الان (ئاوەسە هاتم: ئاوە هاتم: الساعه آمدم)

ئاوەسەگەی / ئاوەتە لەوێ: اونها آن‌جاست، اون‌هاش، آن‌جاست

ئاوەکوڵ / رک: ئاوکوڵ

ئاوەکی / ئاوەکی، شل، تراو: آبکی

ئاوەگان / ئاوەدان: آباد، آبادان

ئاوەگانی / ئاوەدانی: آبادانی

ئاوەلکە /گیایەکە:گیاهی است خوردنی شبیه اسفناج و کمی ترش‌مزه که درآشدوغ ریزند.

ئاوهندا / رک: ئاوره

ئاوەی / ئا بەم: به این (ئاوەی قوبڵە قەسەم: به این قبله سوگند)

ئاوی / ئاوی: ۱) رنگ آبی ۲) کشت غیردیم، زراعت آبی

ئاویاری / ئاویاری: آبیاری

ئاویە / ئاویە، ئاوی: کشت غیردیم، زراعت آبی

ئاۆق / رک: ئاوی

ئاە / ئاه، هێزی کەم: نا، رمق (ئاه لەم نیە: نا ندارم) رک: ئەرەنْ

ئاها / ئاها: حرف تعجب و اشاره (ئاها بزا چه کردیه: ببین چکار کرده است)

ئاهوو / ئاسک، مامز: آهو (مار شاخ دراری وەک شاخ ئاهوو ـ مەگەر ئەوچاغه مِ شۆ بکەمه تو) «فولکلور»

ئای / ئای: ۱) آه، وای ۲) این ۳) حرف ندا (ئای شیتەگه: ای دیوانه) ۴) آهان (ئای کەفته هووشم: آهان یادم افتاد) ۵) حرف توجه دادن (ئای بگْرنەی: آهای بگیریدش) ۶) حرف شماتت و سرزنش (ئای ئای شکانەی: ای وای آن را شکست)

ئایارە / ئەیارە، پێوانه: پیمانه (ئایارە خوەمم پیاڵە پەرکە ـ هەرچی خومه هەس لەو بنه دەرکە) «ج س»

ئایانْ / ئاشکرا له دڵەوه: عیان، قابل رؤیت و قابل فهم با دل و چشم باطن (لەم ئایان بی مری / له دڵەوه دەمزانی دەمرێ: بر من عیان بود، آشکارا احساس می‌کردم که می میرد)

ئایانە / ۱) ئامانه ۲) ئاشکرایه: ۱) این‌ها، اشاره به جمعی نزدیک که دیده می‌شوند ۲) روشن است، با چشم دل قابل دیدن است

ئایتووس / ناوی دێکەی قەڵای کۆنی قەمجوغه: نام دیگر قلعه باستانی «قەمجوغه»

ئایتووش / رک: ئایتووس

ئای چەنە / ئالەم بەینه، بەینێکه: مدتی قبل (ئای چەنه دیمەی: ئالەم بەینه بینیم: مدتی قبل او را دیدم)، همین چند وقت پیش

ئایدات / حاسڵ، حاسڵات: عایدات، درآمد

ئایرە / ئێرە: اینجا

ئایغ / ئایاخ، وریا، بەهۆش: هوشیار، به خود آمده بعد از بیماری یا بیهوشی

ئاینە / ئاوێنه: آینه

ئاینە بەنی / ئاوێنه بەندی، چراخانی: آینه‌بندی، چراغانی

ئایە / ئامه: ۱) این، اشاره به کسی یا چیزی نزدیک که دیده می‌شود

ئایەس / ئەمەته: این است

ئایەسە / ۱) ئێستا ۲) ئامەته: ۱) حالا، اکنون ۲) این‌هاش، اینجاست

ئایەسەگەی / ئامەته: این‌ها این‌جاست، این‌جاست

ئایەمە / ئێستاکە: اکنون، حالا

ئایەمەنگ / ئێستاکی، حاڵ و ڕۆژی ئێستا: کنونی، امروزی، وضعیت امروزی (تمشای ئایەمەنگەگەی مەکە / مەڕوانە حاڵ و ڕۆژی ئێستای: به حال و روز امروزش نگاه نکن)

ئای هندا / رک: ئایرە

ئایەی / وشەی سەر سۆڕمان: حرف تعجب و تأسف (ئایەی لە کاکەم / ئاخ لە دەس کاکەم: آه از دست داداشم)

ئبرایماوا / دێیەکی ناوچەی گەڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در ۴۸ کیلومتری غرب شهر بیجار

ئِتِ / ئیدی: دیگر (ئت نەیایدە ئەیرە / ئیدی نەیتە ئەیرە: دیگر اینجا نیایی)

ئجران / دووری، دەردی دووری: هجران، دوری، درد هجران (لە ئجرانا شیت بیە / دەردی دووری شێتی کردووە: از دوری و هجران دیوانه شده)

ئخشاڵ پخشاڵ / ئخشاڵ پخشاڵ: آت و آشغال، خرت و پرت دور ریختنی

ئرا / بۆ: چرا

ئرای / بۆ، لە بەر: برای، به خاطر (ئرای کی خوازید: بۆ کی دەتهەوێ: برای کی می‌خواهی)

ئڕا / رک: ئرا

ئژار / هەژار: بدبخت، بیچاره، محتاج، ندار

ئسکان / ئێسکان: استکان

ئشتا / مەیل به خواردن، ئێشتیا: اشتها (ئشتام تووریایە: اشتها ندارم)

ئشتاغ / ڕەزامەندی و تامەزرۆیی: اشتیاق (وە ئشتاغەوە دەرس خوەنی: با اشتیاق درس می‌خواند)

ئشخاڵ / زبڵ، زوێڵ: آشغال، زباله

ئفت / بەشێک لە کێشی گەنم و دانە ویلە کە بە هۆی دەغەڵە و زبرەو ئەوشتانە کەم دەکرێت: مقداری از وزن گندم و انواع غلات که در موقع خرید به جای ناخالصی و آشغال موجود در غله از آن کم می‌شود.

ئلاکِ / بەتایبەت: بویژه، مخصوصاً (گشکیان خاسن ئلاکِ کوڕە ناوڕاسگەگەی: همشان بچه‌های خوبی هستند مخصوصاً پسر وسطی)

ئلها / ئەلها: هوس شدید (ئلهای چای کردگم: خیلی هوس چای کرده‌ام)

ئم / ۱) ئا ۲) وشەی کوڵ و داخ ۳) پێشگری ئەو: آری «سبکتر از بلی و آری» ۲) حرف تأثر ۳) پیشوند به معنای این (ئمڕوو / ئەوڕۆ، ئەمڕۆ: امروز - ئمساڵ / ئەمساڵ: امسال...)

ئمجا / ئەمجا، ئمجا، ئنجا: سپس، بعد

ئمجار / رک: ئمجا

ئمڕوو / ئەمڕۆ: امروز

ئمرووژ / رک: ئمڕوو

ئمسالْ / ئەمسالْ: امسال

ئمشەو / ئەمشەو: امشب

ئن / هی: پیشوند تملک، مال، متعلق به (ئن کیە / هی کیە: مال کی است، متعلق به کی است)

ئنجا / رک: ئمجا

ئنگلیسی / جورەتری یە کی گلار درشتی شاش و واشە: نوعی انگور با دانەهای درشت و خوشەی نامتراکم و کم پشت

ئنّا / دەنگی گریانی کۆرپە، ئنگار: صدای گریه نوزاد

ئوتور / لاستیکی دەوری گێجەنە: لاستیک دور پاشنەی در، در دربهای ساده قدیمی

ئوخخەی / ئۆخەی: آخِش

ئوخور / ئۆخر، دوایی: اواخر، آخرها

ئوروس / عوروووس: اوروس، روس، اهل روس، روسی

ئوروسی / ۱) جۆرە درگایەکی کەشاویە بەرەو بان دەیخشنن ودەیکەنەوە ۲) ئوروسی، هی ئوروس: ۱) اُرسی، نوعی درب چوبی کشویی که لنگەی باز شوی آن بصورت کشوی بالا رفته و در باز می‌شود ۲) روسی، منسوب به روس

ئوسا / وەستا: استاد

ئوساکار / وەستاکار: استاد کار

ئوشتان / رک: بی‌دەربی

ئوشقون باوا /کەلاتێکی کۆن و میژوویی لە ناوچەی گە ڕۆس: برجی آجری و تاریخی درگروس

ئوغور / ئۆغر: ۱) سفر ۲) مقصد سفر

ئوقوف / زۆر ئارام، هێدی: خیلی آرام، آهسته (وە ئوقوفی دانەی: زۆر بە ئارامی دایبنە: به آهستگی زمینش بگذار)

ئوومی / ۱) بە کەسێ کە دەتوانێ «ئالْ» ببینی دەوترێ ۲) ئوومی: ۱)کسی که می‌تواند آل را ببیند و دل زن زائو را از او پس بگیرد ۲) غیر سیّد

ئولْەنج / هێلْنج، هۆق: عوق، بالا آوردن، استفراغ (وەختای ئولْەنج دگا: چنان عق می‌زد) رک: هوق

ئووین / ۱) ئۆین، گەمە و گالْتە ۲) ئۆین باز، گالْتەچی: ۱) مسخره بازی، لودگی (کەم ئووین دەرکە /کەم ئۆین دەرێنە:کم مسخره بازی در بیاور) ۲) مسخره باز، لوده، شوخ (یەیجا ئووینە / یەکجار گالْتەچیە: خیلی شوخ و لوده است)

ئۆران / وێران، کاول: ویران

ئۆرغان / لێف، لحاف

ئۆرغان سەرقورسی / لێفی گەورە کە بۆ داپۆشانی قورسی بەکار دێ: لحاف بزرگ که برروی کرسی می‌کشند

ئۆزەڵنی / ئاوزەنگی: رکاب

ئۆژانن / بێژاندن: بیختن

ئۆژریان / بێژران، بێژان: بیخته شدن

ئۆژنْ / بێژنگ: غربال، غربالی با سوراخهای بزرگتر از «ئەلْەک»

ئۆشریاگْ /گوتراو:گفته شده

ئۆشریان /گوتران:گفته شدن

ئۆشی / ۱) دەلْێ ۲) دەلْێن: ۱) مـی‌گوید ۲) می‌گویند، می‌پندارند (ئۆشی لەورەس خوا زانی / دەلْێن لەوێە خوا دەزانـی: مـیگویند آنجاست الله‌اعلم)

ئۆل / چالْە قوته، مات، تکه: خان یا چـالەی تیله بازی

ئۆنجه / وێنجه: یونجه

ئۆنـجەزەردە / وێـنجەزەردە: یـونجەی زرد، یکی از گونه‌های یونجه بـا گـلهای زرد کـه علاوه بر مصرف علوفه‌ای، کوبیده‌ی آن در درمان زخمهای عمیق کاربرد دارد.

ئـۆنـجەکـوەڵە / وێـنجه کـێوی: یکـی از گونه‌های خودروی یونجه، یونجه وحشی، عشب

ئەتەو / بیانو: بهانه، ایراد، آتو، دستاویز

ئەجانی / جنۆکه: جن، جنها

ئـــەجایوات / عـــەجایبات، عـــاجباتی: شگفت‌انگیز

ئەجر / سزای خراپ: زجر (وە ئەجرەوە مرد / به سزا و رەنجەوە مرد: با زجر کشیدن مُرد)

ئەجز / عاجز: عاجز، ناراحت، ذلّه

ئەجزا / ئەجزا: پلاستیک

ئەجنە / جنۆکه: جن

ئەجۆلەک / بزنی که دەکەوێته بەری میْگەل، بزیْتی له منداڵی چەقەسرو و هـار وهـاج: بزی که جلوی هـمه گـله حـرکت مـی‌کند، کنایه از بچه شلوغ و ناآرام

ئەجەو / عه جەب، سەیر: عجب

ئەخشان / پرژ، بڵاو: پخش، پاشیده، پخش‌وپلا

ئەخشان پەخشان / تـەخشان و پـەخشان: ریـــخت و پـــاش، حـیف و مـیل، بـذل و بخشش بی‌حساب و کتاب

ئـەداوەت / عـــەداوەت، دوژمـنی: دشـمنی، عداوت

ئەدڵ / تای له بار: یک لنگه بار، عدل

ئەراسات / سەڵا، ڕۆژی هـەستانەوەی دوای مەرگ، بریْتی له فەلاکەت و دژواری ئاخری پیری که بڕی کەس وای لێ دێ: عـرسات، روز قیامت، کنایه از ناتوانی و افلاسی کـه مـعمولاً در آخـر پـیری گـریبان بـعضیها را مـــی‌گیرد (کـەفتیه ئـەراسـات /کـەوتوەته فەلاکەت و بەدبەختی: به فلاکت و بدبختی افتاده است.

ئەرامـەنە / هـەژار، بێدە سـەڵات: درمـانده، بیچاره

ئەرباو / ئەرباب: ارباب

ئەرباوی / ئەربابی، هی ئەرباب / منسوب به اربـاب، اربـابی (مـاڵ ئـەرباوی، زەمـین ئەرباوی...)

ئەرجس / بەها، نرخ: ارزش، قیمت

ئەرخەیین / ئارخەیان، خـاترجـەم: مـطمئن، آسوده خاطر

ئەردەڵان / ئەردەڵان: ۱) یکی از ایلات بزرگ و مشهور کرد که بخشی از آنـها در گـروس سکنی گزیده‌اند ۲) یکی از گویشهای زبان کردی در گسترهٔ جغرافیایی مناطقی چـون دیواندره، سنندج، دهگلان، کامیاران، قـروه و...)

ئەرزان / هـەرزان: ارزان (ئـەرزان نـیشی: ارزان تمام می‌شود)

ئەرزانجان / هەرزان فرۆش: ارزان فروش

ئەرسیم / رک: ئەسیم

ئەرقە / چـەقەسرۆ، خـۆتێهەڵقوتێن: پُـردان و فضول، کسی که چیزی میداند امـا از روی جلبی نمی‌گوید، ارقه

ئەرک / ئەرک: وظیفه

ئەرک سەرشان / ئەرکی سەرشان: وظیفه و مسئولیتی که بر عهده گذاشته شده است

ئەروا / ئە روا: روح (وە ئەروای دانکم: به روح مادرم قسم)

ئەرەلا و وەرەلا / ۱) بەرەڵا ۲) بڕێتی لە جل و بـەرگی جـڵف و بـەرەڵا: ۱) بـی‌بندوبار ۲) لباس نامناسب و کم پوشش

ئەرەنْ / ئاه، هێزی کەم: نا، رمق (ئەرەنْ لەم نیە / ئاهم لێنیه: نا ندارم)

ئەرەو / عارەب، عەرەو، ناوی پیاوانه: عـرب، اسمی مردانه

ئەڕاف / مەکرباز و قەرەچی: مکار، حیله گر، هوچی گر، وراج بی‌آبرو

ئەزە / من، ئەز: مَن (ئەزە ئاواتی هەر یەس، ک تام تـاقە نـەفەسی، تـەڕ بکـەی کـەسی...) «دەلاقەی دەریا ـ بەهمەن قەرەداغی»

ئەزازیل / ئاژواه گێڕ، ئاژاوەچی: شیطان، کنایه از آدم فتنه‌گر

ئەزاو / عازاو: عذاب

ئەزمان / مەرە نێری پێنج سالان: گوسفند نـر پنج ساله

ئەزوە / هە زوە: مرزه کوهی، آویشن

ئەزوەر / لەبەر: ازبر، از حفظ

ئەزەڵ / ئەزەڵ: ازل

ئـەزیز / ئـازیز: ۱) عـزیز، دوست داشـتنی ۲) روزهـای عـزای مـذهبی ۳) خـوب، مرغوب، باکیفیت (نانەگـەی یـەیجا ئـەزیزە: نانی که می‌پزد بسیار خوب و باکیفیت است)

ئـەزیزاواتـی / زۆرئـازیز، ئـازیزکەردە، فـرە خۆشەویست: عزیز کرده، خیلی عزیز

ئەزیزبرا / وشەی ڕێز بۆ بـرا گـەورە: کـلمه‌ی احترام خطاب به برادر بزرگ

ئەزیزدووسی / وشەی حورمەت بۆ ژنان: کلمەی احترام خطاب به خانم‌های جا افتاده

ئەزی / به دایک و خۆشک و... دەڵێن: کلمه احترام خطاب به مادر و مادر بزرگ و...

ئەزیزی / رک: ئەزی

ئەژنەفتن / ژنەفتن، بیستن: شنیدن

ئەژنەوا / به قسه کەر، گوێ بیس: شنوا، حرف گوش کن

ئەساس / رک: ئەسباو

ئەسانن / رک: ئەڵسانن

ئەساوەل / ئەسحاوگەل: اصحاب پیغمبر (وەپیر، وه پەیغەمەر وه ئەساوەل: به پیر، به پیغمبر به اصحاب پیغمبر)

ئەسباو / ئەسپاب، کەل و پەل: ۱) اسباب، اساسیه ۲) کنایه از عورت مرد

ئەسپ / ئەسب، هەسپ: اسب نر

ئەسپاو / رک: ئەسباو

ئەسپار / ئسپار، تکمیش، بڕینی وشکەڵ و شێفی پای دار: زدن شاخ و برگهای اضافی و همچنین شخم زدن پای درخت

ئەسپەک / ئەسپەک: مالیخولیا، نوعی بیماری مغزی که باعث دیوانگی می‌شود (ئەسپەک دایەله سەری: به بیماری ئەسپەک دچار شده است)

ئەسپەن / شێت و شەیدا: شیفته

ئەسپەنیار / ئسفەندیار: اسفندیار

ئەسپەهان / ۱) شاری ئەسفەهان ۲) رک: وا: ۱) اصفهان ۲) رک: وا

ئەستی / ئەستی، ستی: آهنی که برای ایجاد جرقه به سنگ آتش زنه می‌زنند

ئەسرگ / جووزان، گوێزان، مووس: اُستره، تیغ، چاقویی بسیار تیز بای تراشیدن سر و ریش

ئەسکوو / ئەسکو: ملاقەی کوچک

ئەسکووسەرە / دەمکەمچە، سەرمێکوته، ماسی‌کەران: نوزاد سیاه رنگ و بی‌دست و پای قورباغه

ئەسکەر / ۱) سەرباز، سەربازی عوسمانی ۲) ناوی پیاوانه: ۱) عسکر، سرباز، سرباز عثمانی ۲) نامی مردانه

ئەسکەراوا / گوندێکه زۆر نزیک به بیجار: روستایی که امروزه دیگر به شهر بیجار چسبیده است

ئەسکەری / جۆری تری: نوعی انگور

ئەسکەناز / ئەسکەناز: اسکناس

ئەسکەنە / ئەسکنه: ابزاری در نجاری، اسکنه

ئەسکەنەر / ئەسکەنەر، ئەسکەندەر: اسکندر

ئەسلیمی / نەخشێکی قالیه: یکی از نقشه‌های فرش

ئەسڵ / ئەسڵ: ۱) اصل ۲) نژاد، نَسَب

ئەسڵمەن / ئەسڵزاده: نژاده، با اصل و نسب، نجیب

ئەسمەر / ئەسمەر: ۱) گندمگون ۲) نامی زنانه

ئەسەپا / رک: ئەڵسەپا

ئەسەرا / رک: ئەڵسەرا

ئەسیان / رک: ئەڵسیان

ئەسیم / ئەستێوڵک: وسیلەای آهنی که با آن خمیر جمع شده و سوخته یا ظروف ته تنور را در می‌آورند و با آن آتش تنور را هم می‌زنند

ئەسیم ساجیاغی / ئامرازێکی سێ گۆشی ئاسنی که سەری تەندوور دای دەنێن: وسیلەی آهنی سه‌گوشی که بردهانه تنور گذارند و بر آن ظرف نهند

ئەسیم سەر تەنۆر / بستەی سەر تەندوور، تەڵێکی ئاسنی‌که له سەری تەندوور دای دەنێن بۆڕاگرتنێ قاپو دەفر: مفتولی آهنی که روی دهانه‌ی تنور می‌گذارند تا بتوان ظرفهای کوچک را سر تنور گذاشت

ئەسیم قەڵانگار / رک: ئەسیم

ئەشرەفاوا / گوندێکی ناوچەی گەرۆسە: روستای کردنشین از توابع گروس و در ۴۱ کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئەشرەفی / ئەشرەفی: اشرفی، گونه‌ای سکه‌ی طلاکه قبلاً در ایران رواج داشته است

ئەشکڵە / ئەشکۆڵ، یشکێڵ: چوبکی اغلب مثلثی به طول حدود ۸ سانتیمتر که از ته بزرگ آن به چهار چوب در یا پنجره میخ می‌شد و با حالت چرخشی آزادی که داشت پس از بستن لنگه، آن را ۹۰ درجه می‌چرخاندند تا پشت لنگه را بگیرد، پشت‌بندِ گردان

ئەشیرە / عەشیرەت: عشیره

ئەغد / رک: میەرە

ئەغد بڕین / رک: میەرە بڕین

ئەغرەو / دوپشک، دمارەکۆڵ: عقرب

ئەغزە / ئەغز، غەدر: ستم

ئەغزەر / ناوێکی پیاوانه: اصغر

ئەغزەمەڵ کردن / مالی کەسێک خواردن، ئەغز و زوڵم دەرحەق به کەسی کردن: مال کسی را بالا کشیدن، هاپولی کردن (پۆل فریەی داۆمه دەسی ئەغزەمەڵی کرد: پول زیادی دستش داده بودم همه را بالا کشید)

ئەفاقە / کاریگەر، بەتاسیر: اثر، تأثیر، کارگر، افاقه

ئەفتاو / ۱) خۆر ۲) ناوێکی ژنانه: ۱) آفتاب ۲) نامی زنانه

ئەفتاوە / ئافتاوه، مسینه: آفتابه

ئەکە / گەورەی خێڵ، گەورەی هۆز: بزرگ خاندان

ئەڤدالْ / ئەودالْ، هەڵوەدا: آواره، الاف

ئەڤدڵمەلەکی / له عەشیرەتەکانی کوردی گووران که دەستەیەک لێیان له گەرۆس نیشته‌جین: یکی از طوایف کرد گوران که بخشی از آنها به گروس مهاجرت کرده‌اند.

ئەقڵ / ئەقڵ: عقل (ئەقڵم وەیا نیشکی: عقلم به این موضوع نمی‌رسد) یا (زاڕووە ئەقڵی نیوڕی: بچه است عقلش نمی‌رسد)

ئەقڵدار / ئاقڵ، ئەقڵ، ژیر: عاقل

ئەگەر / ئەگەر: اگر

ئەل / داری بچووکی کایەی هەلووکان: چوب کوچک بازی الک دولک، گال

ئەلان / هەلووکان: بازی الک دولک

ئەلاهدە / عەلاهیدە: علی حده، جدا، جداگانه

ئەلایەقە / هەموّ زەوی و ملک و مەزرایەک وەڕزێرێک هەبێتی: املاک زراعی، همه زمینهای کشاورزی یک فرد

ئەلکمولیەلا / وشەی پاشەکشی و وازهێنان لە قسە: الحکم لله، داوری مخصوص خداست، حرف عقب‌نشینی و صرف‌نظر کردن در گفتار (ئەلکمولیەلا ئیەیش ئرای ئیوە: الحکم لله این هم برای شما)

ئەلک و وەلک / بڕێتی لە تاق و تەنیا: تک و تنها، به تنهایی

ئەلهەقی / ئەلحەق، به راستی: الحق، از حق نگذریم، به راستی

ئەلی ئاو نەخوەر / بە کەسی دەڵێن کە خۆراکی کەمە: کنایه از آدم کم خوراک

ئەلی پیەک ماڵکردن / بڕێتی لە بردن یان خواردنی هەموو شتێک و هیچ نەهێشتن: کنایه از همه چیز را بردن یا خوردن و هیچ چیز نگذاشتن

ئەڵ / پێشگری هەڵ: پیشوندی که با آمدن در اول بعضی افعال طرز انجام شدن آن فعل را که از پائین به بالاست می‌رساند، تقریبا معادل پیشوند «فرا» در فارسی مثلاً «ئەڵکیشیان» یعنی از پایین به بالا کشیدن «پاد ئەڵکیشە: پایت را از پایین به طرف بالا جمع کن) در مقابل «داکیشیان» یعنی از بالا به پایین کشیدن (پاد داکیشە: پایت را کە جمع شده از بالا به پایین بکش و دراز کن)

ئەڵاتگ / هەڵاتۆ: ۱) ورآمده ۲) طلوع کرده

ئەڵاتن / هەڵاتن: ۱) ورآمدن ۲) طلوع کردن (خوەر چەود ئرا دەقەی نیئەڵای - لەدار بالاگەد نەکەفی گەڵای)

لە رۆم نیئەڵای / لە ڕووم نایێ: رویم نمی‌شود

ئەڵاژانن / هەڵاژاندن: کنایه از زدن و انداختن (دانەی ئەڵاژانم: یکی را زدم و انداختم)

ئەڵاژیان / هەڵاژیان: دراز کشیدن

ئەڵاوردن / ۱) بەدەورەوەهەڵپاچین ۲) وە بیر هێنان درآوردن چیزی از وسط یا دور تا دور (دەر ئاو چەلەکەگە ئەڵارە / درگای چەلەکەکە بە دەورەوە هەڵپاچە: درب آن پیت حلبی را دور تا دور ببر و در بیاور) ۲) به یاد آوردن

ئەڵبەت / هەڵبەت: البته

ئەڵپاچانن / هەڵپاچان: از پایین به بالا زدن و به یکباره قطع کردن

ئەڵپاچیان / هەڵپاچران: از پایین به بالا قطع شدن

ئەڵپوفانن / هەڵپفاندن: ایجاد تاول کردن (ئاوکوڵەگە ئەڵپوفانەی: آب جوش باعث تاول زدنش شد)

ئەڵپوفیاگ / هەڵپفاو: تاول زده، باد کرده و بالا آمده، ور آمده

ئەڵپوفیان / هەڵپفان: تاول زدن و برآمدن

ئەڵپەرئەڵپەر / هەڵپەڕ وداپەڕ: جست و خیز

ئەڵپەڕانن / هەڵپەڕاندن: بالا پراندن، فراجهاندن

ئەڵپەڕیان / هەڵپەڕان: هەڵپەڕین: بالا پریدن، جستن، فراجهیدن

ئەڵپەڕین / رک: ئەڵپەڕیان

ئەڵپەنمە / هەڵپەنەمە: گفتن بلند شو با توهین و تحقیر

ئەڵپەنمیان / هەڵپەنەمین: خیلی باد کردن و برآمدن، آماسیدن زیاد

ئەڵپیچانن / هەڵپێچاندن: ۱) برچیدن (دوکانەگەی ئەڵپیچایە: دوکانش را برچیده) ۲) به هم پیچیدن، پیچاندن

ئەڵپیچیان / هەڵپێچان: ۱) برچیده شدن ۲) به هم پیچیده شدن، در هم پیچیدن (له زوور ئیش ئەڵپیچیە خوەیا: از زور درد به خود می‌پیچد) یا (ژان خراوی ئەڵپیچپایە وەما: درد بسیار بدی در شکمم پیچیده)

ئەڵتلیشانن / هەڵتلیشاندن: از پایین به بالا شکافتن، از پایین به بالا دریدن

ئەڵتلیشیان / هەڵتلیشان: از پایین به بالا دریده شدن، فَرا شکافتن!

ئەڵتووقانن / هەڵتوّقاندن: باعث برجهیدن و ترکیدن شدن

ئەڵتووقیان / هەڵتوّقان: برجهیدن و ترکیدن، ترکیدن حباب و تاول و امثالهم

ئەڵتەرەقانن / هەڵتەقاندن: پوکاندن، ترکاندن، از هم گسلاندن، ورپراندن

ئەڵتەرەقیاگ / تووکی گەورەکان دەرحەق به منداڵ: ورپریده، نفرین بزرگترها در حق بچه‌ها

ئەڵتەرەقیان / هەڵتەقان: پوکیدن، ترکیدن، از هم گسیختن، ورپریدن

ئەڵتەک ئەڵتەک / هەڵتەک هەڵتەک، هەڵبەز ودابەز: بالا و پایین پریدن سریع و پشت سرهم (ئای ماشینەگە ئەڵتەک ئەڵتەک ناوزگمان بڕی: این ماشین ما راکشت اینقدر بالا و پایین کرد)

ئەڵتەکانن / هەڵتەکاندن: ۱) از زمین کندن، کندن و جدا کردن ۲) کنایه از کوچاندن

ئەڵتەکیان / هەڵتەکان: ۱) از زمین کنده شدن، کنده شدن، جدا شدن ۲) کنایه از کوچ کردن

ئەڵتیزئەڵتیز / هەڵتیزهەڵتیز: جفتک پراکنی و شلوغکاری

ئەڵتیزانن / هەڵتیزاندن: جفتک زدن

ئەڵجەگ / دەسکێش: دستکش

ئەڵچانن / هەڵچنین: ۱) مرتب بر روی هم چیدن (کوچکەگان ئەڵچنە: سنگها را مرتب برروی هم بچین) ۲) بر چیدن، دانه دانه از زمین بر گرفتن (ئاو نانگەلە ئەڵچنە: خورده نانها را از زمین برچین) ۳) مرتب کردن قبر و دور آن را سنگ چیدن ۴) برگزیدن (لە خاسەگان ئەڵچنە: از خوبها انتخاب کن) ۵) برچیدن، از میان برداشتن

ئەڵچنریان / هەڵچنران: ۱) برروی هم چیده شدن ۲) برچیده شدن، دانه دانه از روی زمین برداشته شدن ۳) برگزیده شدن ۴) برچیده شدن، از میان برداشته شدن (چنەو ڕەسمگەلی ئەڵچنریایە: چنین رسمهایی برداشته شده است)

ئەڵچنین / رک: ئەڵچانن

ئەڵخریان / هەڵخران: ۱) از بند یا طنابی آویزان شدن، آویخته شدن، پهن شدن بەمنظور خشک گشتن ۲) آویخته شدن ۳) بالا انداخته شدن ۴) برپا شدن، نصب شدن، کار گذاشته شدن

ئەڵخڕانن / هەڵخڕاندن: تحریک کردن، رک: ئانتریک کردن

ئەڵخڕیان / هەڵخڕان: تحریک شدن

ئەڵخستن / هەڵخستن: ۱) پهن کردن در آفتاب برای خشک شدن ۲) آویزان کردن (پەتی ئەڵخستگن: آویزانش کردەاند، دارش زدەاند) ۳) بالا انداختن ۴) برپا کردن و نصب درب و پنجره و امثالهم (شەوسوو دەرەگان ئەڵخەم: فردا درها را کار میگذارم) ۵) تند کردن ریتم آواز و رقص

ئەڵخەنناس / شەیتان: شیطان، خناس، وسوسەگر

ئەڵداین / هەڵدان ۱) بالا زدن، از پایین جمع کردن و بالا زدن (دەرپاگەد ئەڵدە: پاچەی شلوارت را جمع کن و بالا بزن) یا (خوەڵەگە ئەڵدە: دامنەی خاک را جمع کن و بالا بزن) ۲) برپا کردن چادر ۳) پس زدن رنگ و اندود و... (ڕەنگەگەی ئەڵدایە: رنگش را پس زده است) ۴) بلند کردن (سەر ئەڵداین: سربلند کردن، قیام کردن)

ئەڵدڕانن / هەڵدڕاندن: از پایین به بالا پاره کردن، بردریدن

ئەڵدڕیان / هەڵدڕان: از پایین به بالا پاره شدن، از پایین به بالا دریدن

ئەڵدڕین / رک: ئەڵدڕانن

ئەڵزریان / هەڵزڕان: تب خال زدن، تاول زدن، به صورت سطحی زخمی شدن یا سوختن وەیا ئەڵزریان / تەقالا دان بۆ چاک کردنەوەی نەخۆش: اقدام به کاری برای بهبودی بیمار کردن، تلاش برای تعمیر وسیلهای معیوب (ئایە وەیا نەڵزرن کار دەیە دەسدانەوە / ئامە تەقالایەک بۆ نەدن کار ئەدا

به دەستدانەوە: اگر تلاشی برای بهبودی او نکنید، کار دستتان می‌دهد)

ئەڵسانن / هەستاندن ۱) برخیزاندن، بلند کردن ۲) از خواب بیدار کردن ۳) به حرکت واداشتن شکار (ڕیەنی خیو ئەڵسانیم: یک گله گراز را حرکت دادیم)

ئەڵسنا / هەستن: برخیزید

ئەڵسەپا / هەستە سەر پێ: به پا خیز، بلند شو، پاشو

ئەڵسەرا / هەستە: بلند شو، برخیز

ئەڵسیان / هەستان: ۱) برخواستن، بلند شدن ۲) از خواب بیدار شدن

ئەڵشیوانن / هەڵشێواندن: از زیر بالا آوردن و بهم زدن، بهم زدن، برآشفتن

ئەڵشیویان / هەڵشێوان: بهم خوردن، آشفته شدن، برآشفتن (دڵم ئەڵشیوی: حالم بهم می‌خورد)

ئەڵفڕانن / هەڵفڕاندن: پراندن، پرواز دادن

ئەڵفڕین / هەڵفڕین: ۱) پرواز کردن، به سمت بالا پریدن ۲) زدن نبض و قلب و... ، نوسان کردن، تکان خوردن، جهیدن

ئەڵفلقانن / هەڵفلیقاندن، پڵێخاندنەوە: ۱) له کردن و ناشیانه هم زدن ۲) کنایه از الکی و کثیف شستن

ئەڵفلقین / لەئێشا تێکچوون و بە خۆ هەڵپیچان: از زور درد به خود پیچیدن

ئەڵقوڕانن / هەڵقوڕان: سر کشیدن مایع با صدا، نوشیدن

ئەڵقوڵیان / هەڵقوڵان: ۱) جوشیدن و بالا آمدن مایع از چشمه یا سوراخ

ئەڵقە / ئاڵقە، هەڵقە: حلقه

ئەڵکردن / هەڵکردن: ۱) جمع کردن چیزهایی چون نخ، طناب، نوار و... ۲) افروختن، افروخته‌شدن ۳) شروع به وزیدن کردن (واگە ئەڵکرد: باد شروع به وزیدن کرد) ۴) گرفتن، زدن یا پیدا کردن رد و اثر (دا ئەیرە شوونی ئەڵکردگن: تا اینجا ردش راگرفته‌اند ۵) طی کردن، سپری کردن (چەنی ڕیە ئەڵکردییمان: چقدر راه رفته‌ایم)

ئەڵکریان / هەڵکران: ۱) جمع شدن ۲) افروخته شدن ۳) شروع شدن باد

ئەڵکڵاشین / هەڵکوڵاشین: لایه لایه از پایین به بالا تراشیدن و گود انداختن، کولیدن

ئەڵکوڵ / ئەڵکوڵ: الکل

ئەڵکەفت / هەڵکەوت: ۱) اتفاق، پیشامد ۲) همراه با پا یعنی پیچ خورد، گیر کرد و سکندری خورد (پای ئەڵکەفت: پایش گیر کرد و سکندری خورد)

ئەڵکەفتگ / هەڵکەوتوو: به جایی رسیده، برآمده، ترقی کرده، به نوایی رسیده، برجسته

ئەڵکەفتن / هەڵکەوتن: ۱) به نوایی رسیدن،

برخاستن، به جایی رسیدن، ترقی کردن (لەشاسەیوان شا نیەڵکەفی: از روستای «شاسەیوان» شاه بر نمی‌خیزد) «مثل» ۲) در ترکیب «پائەڵکەفتن» به معنی سکندری خوردن (پام ئەڵکەفت: سکندری خوردم)

ئەڵکەنریاگ / هەڵکەنراو: ۱) کنده شده ۲) کوچ کرده، از جایی به منظور کوچ برخواسته

ئەڵکەنریان / هەڵکەنران: ۱) کنده شدن، برکنده شدن ۲) به منظور کوچ از جایی بلند شدن، کوچانده شدن

ئەڵکەنین / هەڵکەندن: ۱) کندن، برکندن ۲) به منظور کوچ از جایی بلند شدن

ئەڵکیشیان / هەڵکێشان: ۱) از ریشه در آوردن ۲) بالا کشیدن (دوولی ئاو ئەڵکیشە: یک دلو آب از چاه بکش) ۳) بزرگ جلوه دادن ۴) برآوردن (هەناسەی ئەڵکیشیا: آهی از سینه برآورد) ۵) برآوردن، بلند کردن (دەنْ ئەڵکیشیا: صدایش را برآورد و بلند کرد)

ئەڵگرتن / هەڵگرتن: ۱) برداشتن، بلند کردن (ئەوسەری ئەڵگرە: آن طرفش را بلند کن) ۲) نگه داشتن (ئای‌پۆلەگە ئرام ئەڵگرە: این پول را برایم نگه دار) ۳) رم کردن اسب با سوار (ئەسپەگە ئەڵگرتەی: اسب از کنترلش خارج شد و او را با خود برد) ۴) سوار کردن (نەڵگرتەمان: سوارمان نکرد) ۵) تاب آوردن (ئای تەختەگە نیئەڵگریگەمان: این تخته تاب وزن ما را ندارد) ۶) کسی را خوش آمدن، قبول کردن، پذیرفتن (خوا نیئەڵگری: خدا را خوش نمی‌آید) یا (خوا لەد نەڵگری: خدا از تو نگذرد) ۷) به خاطر سپردن، حفظ کردن (زاڕوو زۆ چت ئەڵگری: بچه زود چیزها را به خاطر می‌سپارد)

وەی ئەڵگرتن / پێ هەڵگرتن ۱) اماله کردن، تنقیه کردن (شافی وەی ئەڵگرن با تەوەگەی کەمەو بوو: شیافی به او اماله کنید تا تبش کاهش یابد) ۲) مجبور به برداشتن کردن (ئاخری کوچکەگە وەی ئەڵگرت: بالاخره او را مجبور به برداشتن سنگ کرد)

«ئەڵگرتن» در چنین عباراتی هم می‌آید: چەوم نیئەڵگڕی/ چاون هەڵناگرێ: چشمم خوب نمی‌بیند، چشمم سو ندارد

ئەڵگەردانن / هەڵگەڕاندن: برگرداندن، زیر و رو کردن، واژگون کردن

ئەڵگەردانەوە / هەڵگەڕاندنەوە: برگرداندن، واژگون کردن، دوباره برگرداندن

ئەڵگەردوم / بەراوپشت، بەراوەژو: پشت و رو (کووتەگەی ئەڵگەردوم کردیە وەری/ کووتەکەی بەراوپشت لە بەرکردووە: کُتَش را پشت و رو پوشیده است)

ئەڵگەردیان / وەرگەڕان: ۱) برگشتن، واژگون شدن، زیر و رو شدن ۲) از این رو به آن رو شدن، دگرگون شدن، تغییر ماهیت دادن

ئەڵماکانن / هەڵماڵان، هەڵکردن: بالا زدن، رو به بالا تا زدن و جمع کردن، ورمالیدن (قوولەگەد ئەڵماکنە: آستینت را بالا بزن)

ئەڵمژین / هەڵمژین: ۱) به سمت بالا مکیدن ۲) از راه نفس تو دادن (بووەگەی ئەڵمژیم : بویش را فرو دادم)

ئەڵنیشتن / ۱) به یەکڕا دەست به غار کردن ۲) به یەکڕایی دەست به تەرەقی و بەرز بوونەوە کردن: ۱) به یکباره شروع به تاخت کردن ۲) به یکباره شروع به پیشرفت و ترقی کردن، به یکباره اوج گرفتن

ئەڵوات / ئەلوات، لات، بی سروپا

ئەڵوانقولی / دێیەکی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی از توابع گروس با فاصله ۱۳ کیلومتری شمال غربی شهر بیجار

ئەڵورانن / قفڵدان، قفڵ کردن، تێک هاڵان: درهم قفل کردن، قفل کردن

ئەڵورشانن / هەڵبرژاندن: کنایه از به شدت و با سیلی و شلاق و امثالهم ضربه زدن به نحوی که جای ضربه سرخ شود

ئەڵورکانن / هەڵبزرکاندن: باعث بریده بریده و گلوله گلوله شدن شیر و دوغ و غذاهایی مثل آش دوغ و «ورگ» شدن به خاطر خوب هم نزدن در حین جوشیدن

ئەڵورکیان / هەڵبزرکان: بریده بریده و گلوله گلوله شدن شیر و دوغ و غذاهایی که از این دو درست می‌شوند در اثر خوب هم نزدن در حین جوشیدن

ئەڵورین / هەڵبڕین: بلند کردن و از زمین فاصله دادن

ئەڵوژانن / هەڵبژاردن: انتخاب کردن، برگزیدن

ئەڵوژریان / هەڵبژیردران: انتخاب شدن، برگزیده شدن

ئەڵونجانن / هەڵێنجان: به وسیله‌ی دست یا ظرفی کوچک خالی کردن از آب یا مایع ظرف بزرگی که نمی‌شود آن را برای ریختن محتویاتش کج کرد، برگرفتن آب یا مایع از جایی که محتویاتش راه خارج شدن ندارد.

ئەڵوەدا / هەڵوەدا: ۱) آواره ۲) متواری

ئەڵوەزیان / هەڵبەزین: برجستن، برجهیدن (گاوەسن ئەڵوەزیایە پشت پای گاگە پەی کردیە: گاو آهن برجهیده و رگ و پی پشت پای گاو را بریده)

ئەڵوەشانن / هەڵوەشاندن: از هم باز کردن، متلاشی کردن

ئەڵەک / بێژنگی که کونه‌کانی زۆر وردن: الک، غربالی با سوراخهای بسیار ریز، ریزتر از «ئوژن»

ئەڵەوەز / دێیەکی ناوچەی گەڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس واقع در شمال مایل به شمال شرقی شهر بیجار و در فاصله‌ی ۲۳ کیلومتری از شهر

ئەڵهەگ / ئەلحەد، گۆڕیچە: لَحَد

ئەم / رک: لەئەم دەرکردن

ئەمار / هەمار: انبار

ئەماراو / هه ماراو: آب انبار

ئەماری /کەژاوە، شتێک وەک کەژاوە کە لە پێ و پەسمی ئازیەتباری کارەساتی عاشۆرادا، کاروانی بە دیل گیراوەکان دەنوێنێ: عماری، کجاوه، هودجی که در دسته‌های عزاداری به نشانه‌ی کاروان اسرای کربلا گردانده می‌شود

ئەمان / ۱) بەلام ۲) ئامان: ۱) امّا ۲) رک: ئامان

ئەمایەت / ئێوەت، بەخێو: نگهداری، سرپرستی

ئەمبەر / عەمبەر: عنبر، مادەای چرب و خوشبو و خاکستری رنگ که از روده یا معده‌ی ماهی انبر گرفته می‌شود

ئەمر / عەمر، تەمەن: عمر، سن (ئەمر دریژ بایە: خدا طول عمرت بدهد)

ئەمر نەمینیاگ / تووکێکە دەرحەق بە منداڵ واتا تەمەنت کوڵ وکۆتا بێ: نفرینی است بیشتر در حق بچه‌ها به معنی جوانمرگ شده

ئەمزگ / دارجگەرە، مۆدنە، دەمنە: چوب سیگار

ئەملک / هەملک: چاق و چله، فربه، تُپُل

ئەمن / هەیمن، ئەمن: ۱) امن ۲) آدم آرام و بی‌سرو صدا، با ادب (زارووئەمنیگە / منداڵێکی هەیمنە: بچه مودب و بی‌سروصدایی است)

ئەمنیە / ئەمنیە: ژاندارم

ئەمەناک / زۆر نەدار و دەستەنگ: فقیر و دست تنگ، کسی که هیچ چیز ندارد

ئەمیراوا /گوندێکە کوردزمان لە گەڕۆس: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی واقع در ۳۸/۵کیلومتری غرب بیجار از توابع گروس

ئەمیرانی / بەشێک لەتیرەی گۆران کە لە گەڕۆس‌دا نیشتەجێن: نام یکی از طوایف کرد گوران در گروس

ئەمیناوا / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی کرد زبان از توابع گروس واقع در ۴۳کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئەناج / حەیوانی که چەشتی مالێکە و لەوێ ناڕوا: جَلد، حیوانی که به جایی خو کرده از آنجا نمی‌رود (بیشتر کبوتر)

ئەناردن / هەناردن: فرستادن

ئەنازە / ئەندازە، ئەنازە: اندازه

ئەنام / ۱) ئەندام ۲) ئەنعام، دەسخۆشانە: ۱) اندام، اعضای بدن ۲) انعام

ئەنامە / هەموو ئازای لەش: تمام اعضای بدن (ئەنامەی گیانم ئیشی / هەموو گیانم دەیشێ: تمام بدنم درد می‌کند)

ئەناو / عەناب: عناب، درختچه‌ای با گلهای کوچک زرد رنگ و میوه‌ای کروی به اندازه یک زیتون به رنگ قرمز شفاف

ئەنتەر / ئەنتەر: عنتر، نوعی میمون

ئەنتیک / ئەنتیک، ئەنتیکە: ۱) آنتیک، کمیاب و قیمتی ۲) عتیقه

ئەنتیکە / ئەنتیکە: ۱) عتیقه ۲) کمیاب و قیمتی

ئەنجانن / ئەنجنین: ریزریز کردن، با چاقو خرد کردن

ئەنجریاگ / ئەنجناو: ریز ریز شده با چاقو

ئەنجگە / ئەنجە، وردی، بچووکی: خردی، ریزی، کوچکی (وەی ئەنجگەی ئەنامیەوە بزانە چە کەی / ئا بەم وردی ئەندامیەوە بزا چی دەکا: بااین جثەی ریزە میزە ببین چە می‌کند)

ئەنجن ئەنجن / ئەنجن ئەنجن: ریزریز

ئەنجەل / هە نجەل، ئەنجەل: اجل

ئەنجەل مەولەق / هەنجەلێ کە بەکوت‌وپڕ پەیدا دەبێ: اجل معلق، اجلی که یک دفعه ظاهر می‌شود

ئەنجیل / هەنجیر: انجیر

ئەنقاو دراوردن / بیانو گرتن، ئەدا دەرهێنان: بهانه گرفتن، عیب و ایراد گرفتن، ادا و اطوار در آوردن (کەم ئەنقاو دەرکە / کەم ئەدا دەر بێنە: کم بهانه جویی کن، کم ادا و اطوار در بیاور)

ئەنقەس / ئانقەست، ئەنقەست: عمداً، از روی عمد

ئەنوو / ئەنو، ئەندو: بغض (ئەنوو لەم سەر داو / ئەنو دامیگرتبو: بغض گلویم را گرفته و اشک در چشمانم حلقه بسته بود)

ئەنۆر / هەنگوور، ترێ: انگور

ئەنەشە / نف، دەردانی ئاو یان با لە دەفری کە دەبێ ئاو یان با نەدا، دەلاندن: نَشت (خاس لکانگمەی ئەنەشە نیکەی / چاک لکاندوومە نف نادا: خوب آن را چسباندەام نشت نمی‌کند)

ئەو / ئەو، هەو: آن، اشاره به چیزی یا کسی در دور که دیده نمی‌شود (ئەو کوڕەگە کی بی: آن پسر ـ که الان حضور ندارد ـ کی بود) در مقابل «ئاو» که اشاره به دورِ قابل رؤیت است (ئاوکوڕەگە کیە: آن پسر ـ که دیده می‌شود ـ کیست)

ئەوا / رک: ئەوە

ئەوان / رک: ئەوانە

ئەوانگەل / مەچێتر: از مابهتران، موجودات غیر بشری و غیر قابل رؤیت

ئەوانە / ئەوان: آنها، اشاره به جمعی که الان جلوی چشم نیستند (ئەوانە لەمال نین: آنها خانه نیستند) در مقابل «ئاوانە» که اشاره به جمع قابل دیدن دارد (ئاوانە کین: آنها ـ که دیده می‌شوند ـ کی هستند؟)

ئەوبەری / ئەوانەی لەو بەری چۆمی قزلاوزان دەژین: کنایه از مردمی که در روستاهای

کرانەی شمالی رود قزل اوزن مثل «کیەنی کوچکین، سەلْواتاوا، دەرە ئۆران و...» زندگی می‌کنند و طرز ادای بعضی از کلمات در آن روستاها تفاوت اندکی با سایر روستاهای گروس دارد

ئەوبین / رک: ئەوکریان

ئەوتوو / ئەوتۆ: اینچنین، اینطور

ئەوچاغە / ئەوکاتە: آن وقت، آن زمان

ئەودا / رک: ئەورە

ئەودلْمەلەکی / رک: ئەڤدلْمەلەکی

ئەودوو / دەکریتۆ: باز می‌شود

ئەورە / ئەوێ: آنجا، اشارە به جایی کە الان جلوی چشم نیست (لە ئەورە نەڤ / لەوێ نەبوو: آنجا نبود)

ئەورەیی / خەلْکی ئەوێ: آنجایی، مال آنجا

ئەوریشم / هەوریشم: ابریشم

ئەوڕاوە / پەوکی، لەبەرئەمە، بۆیە: بە این خاطر، به همین خاطر

ئەوزینە / پیت: برکت، افزونی، فراوانی (مەشکەگەد ئەوزینە بکەفیە ناوی / مەشکەکەت بە پیت بێ: انشاء الله برکت و فراوانی در مشکت بیافتد)

ئەوسار / هەوسار: افسار

ئەوسین / ئەفسون، سیحر: افسون، سحر، جادو (چارواگە نیوسیا، ئەوسینی کرد / چارواکەی سیحر کرد دەنا ڕانەدەوەستا: اسب بی‌قراری می‌کرد و نمی‌ایستاد آن را افسون کرده رام نمود)

ئەوشاردن / گوشان، گۆشین: ۱) فشردن ۲) چلاندن

ئەوقەر / ئەمەند، ئەوەند: آن قدر، این قدر

ئەوقەرە / ئەوەندە، ئەمەندە: این‌قدر، آن‌قدر، اشارە بە مقدار غیر قابل شمارش و نامشخص (ئەوقەرە ئاگْم هاتۆ / ئەوەندە خەلْک هاتبوو: آنقدر آدم آمده بود) در مقابل «ئاوقەرە» کە اشارە بە مقداری مشخص است (ئاوقەرە نان بەوەم: اینقدر - مقدار مشخصی کە مثلاً با دست نشان داده می‌شود ـ نان به من بده) ۲) اندازه، مقدار، برابر (دو ئەوقەرەی ئایە بوو: دو برابر این باشد)

ئەوکردن /کردنەوە: باز کردن

ئەوکریان /کرانەوە: ۱) باز شدن ۲) کنایه از غصه را فراموش کردن، از ناراحتی درآمدن، باز شدن رنگ و رو (لە ئیوارەوە دوژەنْ دایە نیئەوکری / لە ئێوارەوە دۆژەنگی داوە ناکرێتەوە: از غروب تا حالا غمگین است و تغییری نکرده است)

ئەولی / بریْتی‌لە پیاوی گەوج، بلْح، بالوول: کنایه از آدم ابله

ئەولْاگْ / ئەولاد، رۆلْە: اولاد

ئەولْەق / ئەبلْەق، بازو: ابلق

ئەوە / ئەو، هەو: اشاره به کسی یـا چـیزی در دورکه جلوی چشم نیست، او، آن (ئەوەکی بی؟: او که بود؟)

ئـــەوەجە / ئـەوەجە، ئـاتاجی، ئـیتیاج، پیداوێستی: احتیاج (ئەوەجەم وەی هەس / ئیحتیاجم پێیە: به آن احتیاج دارم)

ئەوەکە / ئەوێدی، ئەوی دێکە: آن یکـی، آن یک

ئەوەڵ / هەوەڵ: اول

ئەوەڵدەم / تافی جوانی، هەوەڵی لاوی: اول جوانی (توهەڵا ئەوەڵ دەمدە / تۆ هێشتا له تافی جوانـی دای: تـو تـازه اول جـوانـیت است)

ئەویەکە / ئەوی دێ: آن یکی، دیگری

ئـــەهـ ئـــەهـ / ۱) ئـەهـ ئـەهـ، وشـەی وەڕەزی ۲) کـووت کـووت: ۱) کـلمه نشـان دادن نفرت و انزجار، اَه اَه ۲) کلامی است بـرای فراخواندن سگ

ئەهاک / ئەهاک، قسڵ: آهک

ئەهرامی / جۆری بـەرماڵی دەسـچن: نـوعی سجاده بزرگ که با دستگاه جولاهی می‌بافند

ئەهل / ئەهل: سربراه، درستکار

ئەهمەگ / ئەحمەد: احمد

ئـــەهیا / ۱) نـاویکه ژنـانه ۲) ڕێ وڕەسـمی شەوی بەرات: ۱) نامی زنانه ۲) احیاء، شب احیاء

ئەی / ئەی: ۱) حرف تعجب ۲) حرف تأثر ۳) حرف ندا ۴) این، حرف اشاره بـه نـزدیک (ئەی ماڵ: این اطاق)

ئەیان / ئەمان: اینها

ئەیانە / ئەمانە: اینها

ئەیرە / ئێرە: اینجا

ئەیرەیی / خەڵکی ئێرە، ئێرەیی: اینجایی

ئەیگ / جێژن، عەید: عید

ئەیگانە / جێژنانه: عیدی

ئەیگ ڕووژیەتی / جێژنی ڕەمەزان: عید فطر

ئەیگ سـەیدەگـان / جـێژنی سـەیی گـەل، جـێژنی ڕۆژی غـەدیری خـوم له لایـەن برایانی شیعه: عید غدیر

ئـەیلاغ / لەیـلاخ، هـاوینەهەوار، کـوێستان: ییلاق، سردسیر، جای خنک

ئەیوان / هەیوان: ایوان

ئەیە / ئەمە: این

ئەیەڕوو / ئەیەڕۆ: ۱) حرف ابزار تـعجب ۲) حرف ابراز تأسف (ئەیەڕوو کەی مردیە: ای داد چه وقت مرده)

ئەیەکە / ئەم یاکە: این یکی

ئەی یەکە / رک: ئەیەکە

ئیتوار / متمانه، بڕوا، ئیحتوبار: اعتبار، بـاور، اطمینان (ئیتوار وەی مەکە: بڕوای پێ مەکە: بـه او بـاور نکـن) یـا (ئـا لەورەو مـەچن ئیتواری نیه / لێنەوه مەچن متمانەی نیه: از

آن جا نروید مطمئن نیست، اعتباری به راه نیست)

ئیره‌تی / شتی ده‌سکردی ناسوروشتی وه‌کوو ددانی ده‌سکرد: عاریه‌ای، مصنوعی (دگانه‌گه‌م ئیره‌تیه: دندانم مصنوعی است، دندانم عاریه‌ای است)

ئیزم / ئێزنگ، هیزم: هیزم

ئیسوو / وێسوو: یوسف

ئیسه‌ئیسه کردن / ماتڵ کردن: معطل کردن، تعلل (که‌م ئیسه ئیسه بکه‌ن:کم معطل کنید)

ئیش / ئیش: درد (ده‌سم وسیایه ئیش: دستم درد گرفته)

ئیشانن / ئێشاندن: به درد آوردن (دڵم ئیشانیه / دڵمی ئێشاندووه: دلم را به درد آورده است)

ئیشتن / هێشتن: اجازه دادن، گذاشتن (ئیشته‌مانه جی / جیمانی هێشت: ما را جا گذاشت) یا (ئیشت بچیمان / ئیجازه‌ی دا بچین: اجازه داد برویم)، رک: ئیلشتن

ئیشی / ۱) پاشگری ئێشه ۲) ده‌یشێ، ئێش ئه‌کا: ۱) پسوندی که درد عضوی را می‌رساند، درد (سه‌رئیشی / سه رئێشه: سردرد) یا (پائیشی / پێ ئێشه: پادرد) ۲) درد می‌کند

ئیشیان / ئیشان: درد کردن (پام ئیشی: پایم درد می‌کند)

ئیل / عیّل: ایل، رک: خیڵ

ئیلانی / گوندێکه له‌نزیکی شاری بیجار: روستایی در حدود ۳ کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئیلشتن / هێشتن: اجازه دادن، گذاشتن با صرفهای «ئیلم، ئیلید، ئیلی، ئیلیم، ئیلن، ئیلن» (ئیلیدبچم؟ / ده‌هێڵێ بچم، ئیجازه‌م پێ ده‌ده‌ی بچم: اجازه می‌دهی بروم می‌گذاری بروم یا (مه‌یله‌ره‌مانه جی / جیمان مه‌هێڵه: جایمان نگذار، ما را جا نگذار)

ئیلگ /گه‌روو: گلو (وه‌خت بی ئیلگێ بژه‌نی / وه‌خت بوو گه‌رووی ببڕی: نزدیک بود گلویش را ببرد)

ئیلمه / هێڵم: گره قالی

ئیلمه بڕین / هێڵم بڕین: به قالی گره زدن

ئیلیاتی / عیّلیاتی: منصوب به ایل، ایلیاتی

ئیمام / ئیمام: امام

ئیمامزاگه / ئیمامزاده: امامزاده

ئیمایه‌ت / رک: ئه‌مایه‌ت

ئیمه / ئێمه: ما

ئیمه‌ن / رک: ئیمه

ئیواران / ئێواران، دره‌نگان: هنگام غروب، غروبها (ئیوارانه دیای / ئێواران دێ: غروبها می‌آید)

ئیواره / ئێوار، ئێواره: غروب، عصر

ئیوانگ / بیانۆ: بهانه

ئـــیوه / ۱) ئـێوه ۲) بـێوه: ۱) شـما ۲) بـیوه (ئیوەپیاگه: بیوه مرد است)

ئیوەپیاگ / بێوه پیاو: بیوه مرد، مرد بیوه

ئیوەت / ئێوەت، بەخیو: نگهداری، سرپرستی

ئیوەژن / بێوەژن: بیوه زن

ئیوەن / ۱) ئێوه ۲) ئێوەن ۳) بێوەن: ۱) شـما (ئیوەنیش هەن / ئـێوەش هـەن: شـما هـم هستید) ۲) شمائید، شما هسـتید ۳) بـیوه هستید ۴) بیوه هستند

ب

با / با: بگذار (با بیای: بگذار بیاید)

باجه‌ناغ / هاوزاوا: باجناق

بادباد / خه‌ره‌به‌نگ: بنگ دانه، گیاه بذر البنج

بار / بار: ۱) بار، آنچه باربر می‌برد ۲) طرف، سو، سمت (وه‌ی بارا بووسه: به این طرف بایست) ۳) پسوند سازنده‌ی اسم فاعل (گونابار = گونا+بار: گناهکار) ۴) خشکی لب در اثر غم و اندوه و یا بیماری (بزانه لیوی چ باری گرتیه؟: ببین لبش چه خشک شده است) ۵) جرم روی زبان ۶) شغل و کار (کاکه تو کار و بارد چه‌س؟: آقا شما چه کاره‌اید؟) ۷) صفت چیزی که برای برداشتن و بلند کردن مناسب است، خوش دست (ئای کوچکه‌گه بارنیه نیئه‌لگرری: این سنگ برای برداشتن خوش دست نیست) ۸) موقعیت مناسب برای انجام هر کاری (ئای پوله‌گه بووه هه‌رچاغی بارد بی‌به‌ره‌وه‌ی: این پول را ببر هروقت موقعیتش فراهم شد و داشتی پس بده) یا (قیمه‌ت ئای ماله‌گه له‌باره بسه‌نه‌ی: قیمت این خانه مناسب است، آن را بخر)

وه‌بار ئاوردن / بارهێنان: بارآوردن

وه بارهاتن / بارهاتن: بارآمدن

خسته‌یه ئه‌وبارا / قسه‌که‌ی گۆڕا: حرف را عوض کرد، مسیر صحبت را عوض کرد (مه‌خه‌ره‌یه ئه‌وبارا: مسیر صحبت را عوض نکن)

بارام / بارام: بهرام

باراماوا / گوندێکی ناوچه‌ی گه ڕۆسه: روستایی کرد نشین در ۲۴/۵ کیلومتری غرب شهر بیجار که امروزه خالی از سکنه است

بارتەڵ /گوڵی گیای ڕێکیشە:گل و دانەی گیاه بارهنگ، بارتنگ

بارخانه / بارخانه: تجارتخانه، جایی که خرید و فروش انبوه صورت می‌گیرد، محل اصلی خرید و فروش (بار له بارخانه گرانه: سرمنشأ گرانی محل اصلی خرید و فروش یا تجارتخانه است)

بارکردن / بارکردن: ۱) بارکردن، ۲) کوچ کردن

بارگا / باره‌گا: بارگاه

باروەن / باربەند، بەهاربەند: جای بزرگ و سربازی خارج از خانه که تابستانها احشام را در آن نگه می‌دارند

بارهامتا / هاوتا، بارتەقا: معادل، برابر، همتا

بارەناز / بارەنداز: بارانداز، جای خالی کردن بار

باری / باڕی: به اندازه یک بار، کنایه از خیلی زیاد (باری ڕەخت شۆشتگم: لباس زیادی شسته‌ام)

باریک / باریک: باریک

باریکەو بین / ۱) باریک شدن ۲) کنایه از دزدکی فرار کردن و از مسئولیت شانه خالی کردن

باریکەو کردن: ۱) باریک کردن ۲) رک: باریکەو بین ۲

باریک بڕیاگ /بالا بەرز و باریکەڵە: قد بلند و لاغر

باریکەڵانه / باریکەڵانه: خیلی باریک و کوچک، کنایه از خیلی لاغر اندام

باریکەڵە / باریکەڵە: باریک و کوچک، لاغر اندام

باریکی پشت / باریکی پشت:کمر، مهره‌های ناحیه‌ی کمر (باریکی پشتم ئیشی: کمرم درد می‌کند)

باڕانن / باڕاندن: بع‌بع کردن

باڕای باڕ / بڕێتی‌له ئاشکراو له‌به‌ر چاو: کنایه از آشکار و علنی (باڕای باڕ له‌وەر چەو گشکمانه‌وه/ ئاشکرا له‌به‌ر چاو هەموومانه‌وه: آشکارا جلوی چشم همه)

باڕۆت / باڕوت: باروت

باڕه / باڕه: صدای بره و گوسفند، بع بع

باڕەباڕ / باڕەباڕ ۱) بع بع ۲) کنایه از نگاه خیره و بی‌واکنش ناشی از بی‌عرضگی (باڕەباڕ وسیاڤ تماشا دکرد: خیره و بی‌واکنش ایستاده و تماشا می‌کرد)

باز / باز: ۱) باز شکاری ۲) پرش، جهش ۳) دوباره

بازاڕ / بازاڕ: بازار

بازاڕ تیژەکی / رک: بازاڕگەرمه کی

بازاڕ شام /بازاڕی شام: بازار شام، کنایه از جای شلوغ و پر سرو صدا

بازاڕگەرمەکی / بازاڕگەرمی: بازار گرمی

باز بازەکی / بازبازان: بازی بچه‌گانه، مسابقه پرش، جست و خیز

بازبردن / بازبردن: پریدن، جهیدن

بازپەڕین کردن / پەڕاندن، تێپەڕین: رد کردن، جاگذاشتن، از یکی گذشتن (لەئان گووشت بەش کردنەگەگا بازپەڕین نەکەن / لەکاتی گۆشت بەش کردندا لە هاوسایەک تێنەپەڕن: موقع تقسیم گوشت‌ها مواظب باشید خانه‌ای جا نماند)

بازدان / بازدان: پراندن، جهاندن مایع

بازداین / رک: بازدان

بازقاپان / جۆری مارمێلکەی گەورە، مالبا، سەرمازەلە، خەمەگرۆ: سوسمار، نوعی مارمولک بزرگ

بازگ / بازگ: ابلق، دورنگ

بازەڵە / بازەڵە: ابلق و دو رنگ کوچک اندام

بازی / ۱) هێندێ، بازێ ۲) بازێ: ۱) بعضی ۲) یک پرش، یک جهش

باس / باس، لیدوان: ۱) بحث (باس چە دِکردن؟: دربارهٔ چه حرف میزدید) ۲) خبر (دەنْ باسی نیە لەیانەو: خبری از آنها نیست)

باس قسیە / وام دانا: به فرض

باش / باش، چاک: خوب، نیکو

باشارکردن / باشارکردن، توانین: ۱) توانستن، از عهده برآمدن، (باشار نیکەم: نمی توانم، از عهده‌ی این کار برنمی‌آیم) ۲) توانایی مقابله داشتن (منیشه باشاری نیکم: من هم توانایی مقابله با او را ندارم)

باشاروغ / شاره‌زایی: سررشته، توانایی انجام درست کار (با شاروغی نیه نوتەنی / شاره‌زا نیه ناتوانی: در این کار سر رشته ندارد، نمی تواند)

باشتەن /کاتی پەیدا بوون، فره زوو، مێژ: زمان پیدایش، زمان بوجود آمدن (هەرلە باشتن تونەمەجاز بی / هەر لەکاتی پەیدا بوونەوە تونەمەجاز بوو، لەو کاتەوە من لە بیرم بێ هەروا بوو: از وقتی که یادم می‌آید، از وقتی که متولد شده عصبانی مزاج بود)

باشِد / باش، باشە: باشَد، خوب

باشقوتەران / ناوی قەڵاو ئاوایی‌یەک لە گەڕۆس: نام یک قلعه باستانی و همچنین روستایی در گروس کە در سال ۱۳۶۷ از بیجار جدا شده است.

باشقە / ئەوەی کە بەرەنگاری کارێک دەبی کە لە دەستی نایێ: صفت کسی که دست به کارهایی میزند که از عهده‌ی انجامش بر نمی‌آید

باغ / ۱و۲) باخ ۲) بەن: ۱) باغ ۲) باغ انگور، تاکستان ۳) بند (باغ کەوشەگەم بڕیایە / بەنی پێلاوەکەم پساوە: بندکفشم پاره شده)

باغ ئەسپار / شێف کردنی پای مێو: شخم کردن پای بوته‌های مو

باغ بڕین / باخ بڕین: هرس باغ انگور

باغ شوالّین / بەندەخوێن، بەندۆخین: بند شلوار

باغه‌وان / باخه‌وان: باغبان

باغه‌وان باشی /گویّره‌که سوّره: حشره کفشدوزک

باف / ۱) به پوّدری ره‌خت شوّری ده‌لّیّن: ۲) فش: ۱) پودر رخت‌شویی در اصطلاح عامه ۲) پنبه مانند، نرم و پف کرده، پوده شده، نامتراکم (پاگه‌ی بافه ئه‌سپار نیخوازی: پای‌داره‌که فشه ئه‌سپاری ناهه‌وێ: پای درخت سفت نیست، احتیاج به شخم ندارد)

بافوور / بافوور: وافور، آلتی برای کشیدن تریاک

باق / باقه: ۱) بسته‌ی علف و گندم و... ۲)کنایه از خیلی زیاد (باقی پوّل ئاوردو: پول زیادی آورده بود؛ به اندازه‌ی یک بسته علوفه)

باقانن / باقاندن: بع‌بع کردن بز و بزغاله

باقراوا / ئاوایی یه‌ک کورد زمانه له ناوچه‌ی گه‌ڕۆس که زوّربه‌ی خه‌ڵکه‌که‌ی له‌مه‌وپێش یارسان بوون: روستایی کرد زبان در فاصله ۲۶ کیلومتری جنوب شهر بیجار که قبلاً بسیاری از آنها یارسان بودند

باقله‌باق /کێ به‌رکێ، زوّرتر رک به‌ڕکی له‌کارهایی وه‌کوو رنینه‌وه‌ی گه‌نم و گیا و کاری که‌شاوه‌رزی: رقابت، بیشتر رقابت در کارهایی مثل درو محصول

باقه / باقه، باغه: بسته درویده مثل یونجه و گندم (کوڕه‌گان چیگّن باقه بننه‌وه: پسرها رفته‌اند علوفه‌های چیده شده را بسته کنند)

باقه‌وه‌س / باقه‌به‌س: هرگیاهی که بشود با آن بسته‌های علف را بست مثل «پوزه‌ڵ، چه‌قچه‌قه و...»

باقی / ۱) باقی، ناوی پیاوانه ۲) باقی، ماوه‌ی ژماره و پاره: ۱) اسمی مردانه ۲) باقیمانده، بقیه (باقی پوّله‌گه‌م به‌ره‌و: باقیمانده پولم را بده)

باقیگّار / قه‌رزدار: بدهکار (کوته‌ک فریه‌ی دا له‌مان و باقیگّارمانیش کرد: کتک زیادی به ما زد و دست آخر بدهکارمان هم کرد)

باگ / با، باد: باد

باگم / بادام، چواله: بادام

باگمجان / باینجان: ۱) بادنجان ۲)گوجه‌فرنگی

باگمجان قرمز / توّماتیز، ته‌ماته، باینجانی سوور: گوجه‌فرنگی

باگمسان / ۱) بادامستان ۲) ناوی کێو و گه‌ڕه‌کیکه له بیجار: ۱) بادامستان ۲) نام کوه و محله‌ای در بیجار

باگمی / باده‌می: رنگ بادامی

باگه‌سپیانه / به‌ویشه‌وه، سه‌ره‌ڕای ئه‌مانه: باوجود این، علیرغم این

بالوّک / بالوک: زگیل

بالّ / بالّ: ۱) بال پرنده ۲) از سرپنجه‌ها تا شانه، دست

بالّ ئه‌و کردن / بالّ کردنه‌وه: ۱) آغوش گشودن ۲) بال گشودن

بالّا / بالّا: ۱) قدوقامت ۲) بالا، بلندی ۳) زمه، عهده (ئەوانە لەبالّای‌مِ: آنها به عهده من) شوکور وە بالّادان / شوکر بۆ بالّاتان: سخنی که معمولاً برای شکرگزاری وجود فرزندان بالیده و شایسته گفته می‌شود.

بالّا بەرز / بالّا بەرز: قدبلند

بالّا بەرزە / رک: زەرنە توتە

بالّاپیاگ / بالّاپیاگ: به اندازه‌ی قد یک مرد (بالّا پیاگی کەنۆنەی: به اندازه‌ی قد یک آدم آن راکنده بودند)

بالّاخانە / بالّەخانە: طبقه‌ی بالای خانه که معمولاً جای پذیرایی از مهمان بوده است، اطاقی که در بلندی قرار گرفته و معمولاً ایوان‌دار بوده است

بالّاسەما / جۆری سەماکە لە پیش بۆکەوە دەیکەن: نوعی رقص کردی

بالّاسەرەن / جۆری سەرەنی چوارگۆشی گەورە: نوعی غربال چهارگوش بزرگ

بالّاکردن / بالّاکردن: ۱) قدکشیدن ۲) کنایه از افتخار کردن، خیلی خوشحال شدن (چەوم کەفیە وەدان گەزگەز بالّاکەم: شما را که می‌بینیم سر به ابرها می‌سایم، دیدن شما باعث افتخار من است)

بالّاگار / بالّادار: بالادار، دیرکی موازی با دیرک افقی و بالایی دار قالی که تارهای قالی از روی آن گذشته و ارتفاع آن قابل تنظیم است

بالّشت / بالّشت، بالّین، بالّگە: بالش

بالّەخانە / رک: بالّاخانه

بالّەشووڕە / رک: بالّەفشە

بالّەفشە / بالّەشۆڕە: نوعی بیماری که در آن ماکیان و کبوتران نمی‌توانند بالهایشان را به بدنشان بچسبانند.

بالّەواز / بالّەفڕە: تازه پرواز آموختن پرنده (بالّەواز بیە: پرواز را یادگرفته است)

بالّەوگڕتن / بالّ گرتنەوە: پرواز کردن

بالّەودان / بالّ دانەوە: ۱) پرواز دادن ۲) مجازاً یعنی فراری دادن (ئاخری لەیرە بالّیدان: عاقبت از اینجا فراریش دادند)

بان / ۱) بان ۲) سەر، لای سەرو ۳) بن ۴) به دوای وشەگەلی وەکوو ریگا و هەواوە دێ و بارودۆخ دەگەیەنی: ۱) بام (بانیگ و دو هەواس: یک بام‌و دو هواست) ۲) بالا ۳) باشید (خوەش بان / خۆش بن: خوش باشید) ۴) با آمدن به دنبال کلماتی مثل راه و هوا، وضعیت را می‌رساند (هەوا و بان خراوە / هەوا و بان خراپە، بارو دۆخی هەوا خراپە: وضعیت هوا مناسب نیست) یا (ریە و بان نیە: راه وضعیت خوبی ندارد).

وەبان کەسیگا دایشتن / لە کەسێک باشتر بوون: ۱) برروی کسی مسلط بودن ۲) از کسی سرتر بودن (وە بان شۆەگەیا دیری: له شووه‌که‌ی باشتره یان زالّه به سەر شوه‌که‌یا:

۱) از شـوهرش سـرتر است ۲) بـر روی شوهرش مسلط است)

وه‌بان که‌سیگا هاتن / به مل که‌سێکا ئالۆز بوون: برروی کسی عـصبانی شـدن، کسـی را بـه شدت سرزش کردن (چنه‌وهاته بـانما / وا ئالۆز بووه ملما: چنان بر من خشم گرفت)

بان‌پوو / بان پۆ: بـعد از رد کـردن و کـوبیدن اولیه‌ی پوده‌های قالی یعنی پود نازک و پود ضخیم، نخ ضخیم دیگری از روی آنـها رد شده و این بار بوسیله «که‌لکیت» و با شدت بیشتری کوبیده می‌شوند تا یکدست شـده به خوبی جا بگیرند و در حین «کـه‌لکیت» زدن صدمه نبینند، که پس از این کار «بـان پوو» برداشته شده و رج بعدی گره‌ها شروع می‌شود

بانجه / روٚچن، کولانکه، کوٚلاو روٚژنه: روزنه‌ی بام

بانجیه / نوین، که‌ل وپه‌لی خه‌وتن، جێوبان: رخـــتخواب (بـــانجیه بـــه‌ن بـــابخه‌فیم: رختخوابها را پهن کنید بخوابیم)

بانِ چه‌و / سه‌رچاو: روی چشم، بالای چشم، به روی چشم

بان‌دان / بان دان: روکشیدن (بان ئاو زاړووه‌گه بـه سـه‌رمای نـه‌و / روی بـچه را بکش تـا سردش نشود)

بان دورِم / موٚرومۆم: مهر و موم، لاک و مهر

بانگ / سه‌روٚ، لای ژوورو: بالایی، علیا

بان‌مالْ / بان: پشت بام، بام

بانمالْ گلان / بانگلێر، باگـردان: بـام غـلتان، غلتک

بانه / ۱) بـانه ۲) بـانه، شـارێکی کـوردستانه: ۱) شهر کردنشین بانه ۲) کَرْتِ کشاورزی

بانْ / بانک: بانک

بانْه‌شه / بانگه‌شه: فاش، آشکار شده، خبری که همه آن را فهمیده‌اند (تازه بانْه‌شه بیه / تازه بانگه‌شه بووه: تازه همه فهمیده‌اند)

بانْه‌واز / رک: وانْه‌واز

باو / باو ۱) باب، درخور، شایسته (ئیه باو دگان منه: این باب دندان من است) یا (ئای کوړ و دۆته‌گه وه باو یه‌ک نین: این دختر و پسر در خور هم نیستند، مناسب هم نیستند، به هم نمی‌آیند) ۳) مرسوم، مُد، مـعمول (یـه‌مه کلاو ده‌وره‌دار بـاونیه: امـروزه کـلاه شـاپو معمول نیست)

باوا / باوا، باپیر: پدربزرگ

باواره / باب و باپیر، ئه‌ژدا: پدران، نیاکان

باوان / بابان: ۱) خانه‌ی پدری ۲) پدر و برادر که برای همیشه پشت و پناه زن هستند

باوانی / باوانی: جهیزیه و هر آنـچه از خـانه پدری به عروس برسد.

باوړ / بړوا، باوړ: باور، رک: بړوا

باوِسسه‌گْ / سه‌گ باب: پدرسگ

باوش / باوەش: آغوش

باوک / باب: پدر

باوکان / تایەفەی باب: طایفه پدری

باوک و باواره / باب و باپیر، ئەژدا: پـدران، نیاکان

باوکه / باوکه: خطاب به پدر

باوه / بابه: ۱) بابا ۲) باب است، مرسوم است ۳) رک: باوا

باوەپیاره / باوه پیاره: ناپدری، شوهر مادر

باوەت / باوەت: ۱) بـابت ۲) هـمراه بـا «له» یعنی درباره‌ی (له باوەت چەوه قسیه کەن: درباره‌ی چه حرف میزنند)

باوه خوەنی / باوه خۆن: اولین بازدید عروس به خانه پدری که با دعـوت آنـها صـورت می‌گیرد

باوەڕشانی / ئاوایی یەکه گەوره له نـاوچەی گەڕۆس: دهستانی بزرگ از توابع گروس و در فاصله ۳۱ کیلومتری جـنوب مـایل بـه جنوب شرقی شهر بیجار

باوەڕوستەم / گوندیکی کوردزمانی ناوچەی گـەڕۆس له ۲۱ کـیلومتری بـاکـووری ڕۆژهەلاتی شاری بـیجار / روسـتایی کـرد نشین از گروس و در فاصله ۲۱ کـیلومتری شمال شرقی شهر بیجار باگویش گروسی

باوەڕووسەم / رک: باوەروستەم

باوەژن / باوەژن: نامادری

باوەس‌بیانه / رک: باگەسپیانه

باوەسورخه / ناوی ئاوایی یەکه له گەڕۆس له ۱۰ کـیلومێتری ڕۆژاوای شـاری بـیجار: روستایی کردنشین در فاصله ۱۰ کیلومتری غرب شهر بیجار

باوەفەقی / دی‌یەکه له ناوچەی گەڕۆس له ۴۰ کـیلومێتری ڕۆژ هـەلاتی شـاری بـیجار: روستایی کرد زبان از تـوابـع گـروس و در فاصله ۴۰ کیلومتری شرق شهر بیجار

باوەقوورەت / باوەقۆرەت، باوەعەمره، بسته بالا: کوتوله

باوەکەرم / دێ‌یەکه کورد زمان له گەڕۆس له ۱۵ کیلومێتری بـاشووری ڕۆژاوای شـاری بیجار: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۱۵ کـیلومتمری جـنوب شـرقی شهر بیجار

بـاوەگـەوره / ۱) بـاپێر ۲) بـابی بـاپێر: ۱) پدربزرگ ۲) جد، پدر پدربزرگ

باوەنەزەر / گوندێکی کورد زمـانی نـاوچەی گـەڕۆس و یـەکـی له لقـەکـانی چـوومی قزلوەزان: روستایی در گروس و در فـاصله ۳۱ کیلومتری غرب شهر بیجار و یکـی از شاخه‌های رود قزل اوزن

باهوو / باهۆ: بازو

بایخ / ئاشکرا: برملا، آشکار (دزیەگـەی دیـم ئەمان بایخی نەکردم / دزیەکەیم دی بەلام

دەرم نەخست: دزدیش را دیدم اما برملا نکردم)

بایْد / بێ: باشی (خوەش باید / خۆش بێ: سلامت باشی) یا (تو بایدوو خوا / توو بێ و خوا: تو باشی و خدا، تو را به خدا قسم)

بایر / بایر: صحرا، دشت، زمین کشت نشده، زمین بایر

بایربڕ / ناوبڕ: میان بُر

بایس / ۱) بایس، باعیس، هۆ ۲) هۆی خراپ بوون ۳) پێویست: ۱) باعث، سبب ۲) باعث خراب شدن، باعث از بین رفتن (سگارەگە بیەوە بایسی / سیگارەکه بووەته بایسی: سیگار باعث مریضی او شده است) ۳) لازم، مورد احتیاج (مەوەرەی بایسمە / مەیوە پێویستمە: آن را نبر لازمش دارم)

بایغ / رک: بایخ

بایە / بایه، بادی: کاسه

بایەقوش / کونده بو: جغد

بایەندور / تیرەیەکه له تورکمانه کانی کۆچ کردۆ بە ئێران کە بەشێکیان له گەڕۆس نیشتەجێ بوون و ئیستە زۆربەیان کوردن: یکی از ایلات ترکمان مهاجر به ایران که بخشی از آنها در گروس سکنی گزیده و امروز اکثر آنها کرد زبانند

بایەنور / رک: بایەندور

بــبیلە / کەسێتی یەک لە کەسێتیەکانی چیرۆکێکی مندالانە، بیبیل: یکی از شخصیتهای یک داستان مشهور کودکانه شبیه به شگنول و منگول

بت / رک: بته

بتۆن / تەواوە، دروس و بێ کەم و کۆڕی، ساخلەم: کامل، تمام، بی‌کم‌وکاست

بته / بنەگیا، بته: بوته

بتەو / پتەو: ۱) سفت و محکم، توپُر ۲) دست نخورده، بکر ۳) کناره‌های نبریده و ریش ریش نشده پارچه

بــچڕانــن / بچڕاندن، پساندن: گُسَلاندن، گسیختن

بچڕیان / بچڕان، پسان: گسستن

بــخونجم / شتێک لەهەموو جێگایەک دەخونجی، جەم و جۆر: جمع و جور، چیزی که در هر جایی جایش می‌شود

برا / برا: برادر

برابەش / برابەش: کسی که در ارث و میراث سهم دارد

براتۆتە / برای توته: انگشت پهلوی انگشت کوچک

برارزا / برازا: برادرزاده

براز / ناوی تیرەیەکە لە کوردەکانی باکۆر (تورکیه)، که به دەستی تەیموری لەنگ کۆچیندراون و ئێستە بەشێکیان له گەڕۆس نیشتەجێن: نام یکی از ایلات کرد که توسط

تیمور لنگ ازکردستان فعلی ترکیه رانده شدند و بخشی از آنها در گروس سکنی گزیدند

برازا / رک: برارزا

برازازا / برازازا: نوه برادر

برازاما / برازاوا: ساقدوش

براژن / براژن: زن برادر

براشیته / چله‌ی بچووک: کنایه از چله کوچک زمستان

براکوز / زرکووز: گیاهی شبیه به ترتیزک آبی اما غیر قابل خوردن

براگەم وه توبیایگەو / رک: ئاغه‌ی مالّم

براگەوره / ۱) بریّتی‌له چله‌ی گەوره ۲) برا گەوره ۱) کنایه از چله بزرگ زمستان ۲) برادر بزرگ

برایی / برایی: برادری (برایی مان برایی جاکیسه‌مان جیایی)

بردگ / پاشگری بردوّ که ناوی به‌رکار دوروس ده‌کا: پسوندی که اسم مفعول می‌سازد به معنی بُرده (ئالّ بردگ / ئالّ بردوّ: آل برده، کشته شده به دست «ئالّ»)

بردن / بردن: بُردن

وه‌چتیگابردن / به شتیّکابردن: در چیزی فرو کردن (ته‌له‌گه بووه وه‌یا: سیم را در آن فرو کن)

بردنه‌وه / بردنه‌وه: ۱) بردن در بازی، برنده شدن ۲) برگرداندن، پس بردن (ماشینه‌گان بردنه‌وه: ماشینها را پس بردند، ماشینها را برگرداندند)

بربریان / رک: بریان

برژانْ / برژانگ: مُژه

برساق / جوّری نان که له روّنا سوّری ده‌که‌نه‌وه، برساق: نوعی نان کوچک که در روغن سرخ می‌شود

برشیاگ / برژوا: ۱) برشته، ۲) برشته شده (گەنم برشیاگ: گندم برشته شده، گندم بو داده) ۳) سرخ شده

برشانن / برژاندن: ۱) برشته کردن (ئاو ناوکه‌گه برشیا: تخمه‌ها برشته شد) ۲) در روغن سرخ کردن (ئاوگووشته‌گه بوورشنه: گوشت را سرخ کن) رک: ورشانن

وه‌یا ورشانن / پیا برژاندن: کنایه از با سیلی و یا شلاق محکم کسی را زدن (تا لا کرده‌و ورشانه وه‌یا / تا لای کرده‌وه برژاند پیا: تا برگشت سیلی محکمی نثارش کرد)

برشیان / برژان: ۱) برشته شدن ۲) در روغن سرخ شدن

برفەت / ده‌رفه‌ت: فرصت، مهلت

برگ / برک: دردی ناگهانی که در ناحیه‌ی پشت و پهلوها و شکم می‌پیچد، زنجه

برگ‌دان / فش بوونه‌وه‌ی کولّکی پەز و ته‌یار بوون بوّ بڕینه‌وه: فاصله پیدا کردن پشم از

پوست در یک زمان خاص و آماده بودن گوسفند برای پشم چینی

برگه / بروّ: ابرو

برم / درم، په‌تا، ئارسم: زکام

برماج /گیسکی خه‌ساو: بزغاله‌ی نر اخته شده

برمه / ۱) برِیْ ۲) کوّته: ۱) تنه‌ی درخت، درختِ سروته بریده‌یِ آماده‌ی الوار شدن ۲) کنده

برنج / برنج: ۱) برنج ۲) آلیاژ برنج

برنجه / برنجه: آلیاژی از مس و روی، برنج

برنّه / برنگ، پلار: ۱) چوب یا سنگی که به قصد زدن به طرف کسی یا چیزی اندازند یا برای پایین انداختن میوه به سوی درخت پرتاب می‌کنند (برنّه‌ی بگره بانیا / پلاریک بگره ملیا: چوب یا سنگی به طرفش پرتاب کن)

بریان / بران: برده شدن

بریقه / بریقه، بریکه: درخشش (بزاقِ بریقه بریقی که‌ی: ببین چگونه می درخشد) یا (بریقه‌ی دیای: برق می‌زند، می‌درخشد)

برینْ / برینگ: خشک و بی‌آب و علف

بریه / رک: برگه

بر / برِ: ۱) کم، مقدار کم (برِی داله‌یان: کمی کتکشان زد) ۲) عده، تعداد، دسته (برِی له‌یان هاتو: تعدادی از آنها آمده بود) ۳) پرزقالی ۴) قسمتی از پرزهای قالی که در موقع بافتن چیده می‌شود ۵) گلیم (توه‌نی برِخوه‌ی له ئاو ده‌رکه‌ی: می تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد) ۶) غارت (کوشت و برِ: قتل و غارت) ۷) پسوند تشکیل اسم فاعل به معنی بُرنده (چووبرِ: چوب بُر) ۸) پسوند تشکیل اسم فاعل به معنی دزد (مالْبرِ: دزدخانه) ۹) پسوند اسم فاعل ساز به معنی طی کنند (رِیه‌برِ خاسیگه: راه طی‌کن خوبی است، رهوار است) ۱۰) تشکیل دهنده اسم فاعل به معنی کَنَنده (خه‌نه‌ک برِ: کسی که خندق می‌کند، خندق کن) ۱۱) پسوند اسم فاعل ساز به معنی سازنده (خشت‌برِ / خشت ساز، خشت مال ۱۲) جدا، جداافتاده (ئاو مالْه‌گه له ئاوایی برِکه‌فتیه: آن خانه از آبادی جدا افتاده است)، رک: برِکردن و برِدان

برِبرِه‌ی ناوشان / برِبرِه، برِبراگه: ستون فقرات

برِدان / برِدان: ۱) جدا کردن، فاصله انداختن، قسمتی یا جزئی را از کل جدا کردن ۲) به هم زدن و قاطی کردن کارت بازی

برِداین / رک: برِدان

برِریان / رک: برِیان

برِشت / برِشت: بُرش، سررشته، توان انجام صحیح کار

برِشت‌گار / به برِشت: برش‌دار، توانا، سررشته‌دار

برِکردن / برِکردن: رسیدن، توان رسیدن به

جایی یاکسی را داشتن (بـڕئەوره نـیکەم / توان رسیدن به آنجا را ندارم)

بڕ وەیاکردن / توان رسیدن به کسی یا چیزی یا جایی را داشتن، توان جمع و جور کردن یا رتق و فتق امور را داشـتن، تـوان تـامین و برآوردن داشتن (بڕوه جوانەگانا نیکەم: توان رسیدن به جوان‌ها را ندارم «در پیاده روی و کوهنوری و...») یا (بڕوه خەرج مالانیکەم: توان تأمین مخارج خانه را ندارم)

بڕکه بـڕکه / بـڕکه بـڕکه: بـریدگی‌های زیـاد، بُره بُره، (ئاوەکی سەرد بڕکه بڕکەوه کردیه: کی سرت را ایـنجور بـریده‌بریده و بُـره‌بُره کوتاه کرده)

بڕکەفتن / بڕکەوتن: جدا افتادن، تک افـتادن، جدا ماندن (ئاو پەزەگه له ڕیەن بڕ کەفتیه / آن گوسفند از گله جدا افتاده است)

بڕلیان / رک: بڕیان

بڕناو / بڕنەو: تفنگ برنو

بڕوا / بڕوا: ۱) باور ۲) گواهی (دڵم بڕوا نەگا / دلم گواهی نداد)

بڕه / بڕه، دەسته، تاقم: دسته، گروه، عده (بڕەی ئالەورەوه هاتن / دەستەیەک لەویەوه هاتن: گروهی از آنجا آمدند)

بڕه بڕه / ۱) بڕه بڕه ۲) بڕگه بڕگه: ۱) گروه گروه، دسته دسته ۲) بُره بُره، بـریده بـریده، رک: بڕکه بڕکه

بڕەسان / به ڕاکردن: به دو، بـادو، بـا شـتاب (بڕەسان بچوو بیارەی: با دویدن بـرو آن را بیاور)

بڕەسایبڕەس / راکەڕاکه: دَوان دَوان

بڕەفان / به پەله، بـه ڕاکـردن: بـا عـجله، بـه سرعت، به سرعت کسی که چیزی را قاپیده و فرار می‌کند

بڕەو / برەو: رواج

بڕیاگ / بڕاو: بریده شده

بڕیان / بڕان: ۱) بریده شدن ۲) دوخته شدن ۳) از دار پایین آورده شدن قالی ۴) دزیده شدن چتی وەبالای کەسی بڕیان: گناه چیزی به گردن کسی افتادن، کار نکرده‌ای را به کسی نسبت دادن (ئەوه نەکردیه، بڕیایه بالای: او این کار را نکرده، به گردن او افتاده است)

چتی وه کەسی بڕیان / به کسی رسـیدن، بـرای کسی باقی ماندن (هەر شەکەتیه گەی وەئیمه بڕیا / فقط خستگیش به مـا رسـیده، فـقط خستگیش برای ما باقی ماند)

بڕی بڕی / بڕێتی له بـه زۆر، بـه زەحـمەت: کنایه از به زحمت، با زور، با بدبختی (وه بڕی بڕی له دەسی دەرچیم / به بەدبەختی له دەستی دەرچۆم: به زحمت و با بدبختی از دستش رها شدم)

بڕین / بـڕین: ۱) بـریدن ۲) دزدیـدن (مـاڵیان بریگـن: خانه شـان را دزد زده) ۳) دوخـتن

(ئای پارچەگە بووڕە کورواس: از این پارچه یک پیراهن بدوز) ۴) تمام کردن و از دار پایین آوردن قالی (قالیەگەدان بڕین؟: فرشتان را از دار پایین آوردید؟) ۵) طی کردن (چەنی ڕیە بڕێگن: چقدر راه طی کردەاید، چقدر راه آمدەاید) ۶) ساختن، کندن، زدن (خشت بڕین: خشت زدن، خشت ساختن) یا (خەندەک بڕین: خندق کندن، کانال کندن) چتی وەبالای کەسی بڕین / چتی وەبالای کەسی بڕین / چیزی را به گردن کسی انداختن، کار نکردەای را به کسی نسبت دادن (ئەوەهەر دروونیگەی بڕێگنە بالای: او اصلاً دروغ نمی‌گوید، به او نسبت دادەاند)

بڕینەوە / بڕینەوە: ۱) بریدن، اره کردن، قطع کردن (ئالەیرەوە بووڕەوەی: از اینجا اره‌اش کن، از اینجا قطعش کن) یا (ئاو لەمان بڕیگنەوە: آب را از ما قطع کردەاند) ۲) چیدن پشم گوسفند (پەزەگان بڕینەوە: پشم گوسفندها را چیدند) ۳) قطعی کردن، صادر کردن قرار یا حکم بریدن، تعیین کردن مبلغ مهریه، دیه، حقوق یا مدت زندان و...) ۴) کنایه از ساکت شدن یا خفه شدن (بووڕەوەی: صدایت را ببر، خفه شو)

بڕیوان / سەردەسەی دەروانان، سەرپالە: ۱) میاندار ۲) سردسته، نفر اول در ردیف دروگران که بقیه از او تبعیت می‌کنند.

بڕیە / بڕە: ۱) تخمین بدون اندازه‌گیری و شمارش ۲) کونترات

بڕیەوان / رک: بڕیوان

بزا / بڕوا، بڕوانە: ۱) مخفف «بزانە» یعنی بدان معادل فارسیِ ببین، نگاه کن (بزا هاتگن / بڕوانە بزانە هاتوون: نگاه کن ببین آمدەاند) ۲) بزا، زایمان کن

بزام / ۱) سۆک کراوەی «بزانم» ۲) بزام، زک و زاکەم: ۱) مخفف بزانم به معنی بدانم معادل ببینم در فارسی (بۆشە بزام / دا بڵێ بزانم: بگو ببینم) ۲) بزایم، زایمان کنم

بزان و نەزان / بزان و نەزان: بفهمی نفهمی

بزانە / بزانە، بڕوا، بڕوانە: ۱) بدان ۲) معادل ببین و نگاه کن در فارسی (بزانە هاتگن / بڕوانە بزا هاتوون: نگاه کن ببین آمدەاند)

بزڵە / بزەڵە: بچەی خوک (وەقەگ بزڵە خیوی دوو: به اندازەی بچه خوکی می‌شود)

بزڵەگەون / جۆری گەون: نوعی گَوَن که به آن «زەردەگەون» هم می‌گویند

بزمار / بزمار: میخ

بزمار ڕیز / بزمار ڕێژ، جۆری کوتەک که سەرەکەی به بزمار، بزمار ڕێژی کراوە: نوعی گرز که تمامی سر آن میخکوبی شده باشد

بزمارکوت / بزمارکوت: ۱) چکش ۲) گرزی که تمامی سر آن را میخکوبی کردەاند

بِزِن / بزن: بُز

بزن ترنه / رک: بەزەرەک

بزن ڕیشگ / رک: بزن ڕیشه

بزن ڕیشه / بزنه ڕیشه: گیاه بابونه

بزن کوشه / جۆری گیایه: گیاهی است سمی

بزۆزه / بزوتنی کوتوپڕی لەش: لرزش ناگهانی بدن، لرزش بدن، لرزش (ناوی لەم بیارن کەفمه بزۆزه: اگر نامش را بگویی به لرزه می‌افتم)

بزۆزەک / رک: بزۆزه

بزه / بزه: لبخند، تبسم

بژ / بژ: شاخ و برگ، کُرک و پر

بژی‌نەمر / دەس‌بۆدەم، نەمرنەژی: بخور و نمیر

بسازم / کەم قنیات: سازگار، آدمی که با همه چیز می‌سازد، قناعت پیشه

بسوڵمان / بسوڵمان: مسلمان

بشکن / زۆرپڕ و دارماڵ، لیپاولیپ: بسیار پر، مالامال، لبالب (یەی قووڕی بشکن چای خوارد: یک قوری لبالب چای خورد)

بشووکی / گوندێکه کورد زمان له گەڕۆس: روستایی کردزبان از توابع گروس با گویش اردلانی از زبان کردی در فاصله ۳۴ کیلومتری غرب شهر بیجار و یکی از شعبات رود قزل اوزن

بشیونکه / رک: بشوینه

بشیونه / بشێونه: فتنه‌انگیز، آشوبگر

بڤه / بڤه: کلمه‌ای که با آن بچه را از چیزی مثل چراغ می ترسانند

بکوش / بکوژ: کشنده، قاتل (ڕۆ بکوشی نەو دیایه وەراوەر ئاوایی) «ضرب المثل»

بکوو بکوو / بکۆ بکۆ: بکوب بکوب، بزن و بکوب، با سر و صدا و با طمطراق

بگا / ۱و۲) بدایا ۳) بگێ ۱) می‌داد، اگر میداد ۲) میزد، اگر میزد (بگا تەوق سەریا دکوشتەی / بدایته سەریا دەیکوشت: اگر به فرق سرش میخورد او را می‌کشت) ۳) بگای، فعل امر از مصدر گاییدن

بگار / بگار، بوار: گُدار، جای کم عمق و قابل عبور رود، گذرگاه میان کویر، باتلاق، رودخانه و...

بگاگا / ۱) بدایا ۲) بگایا: ۱) اگر می‌داد، می‌داد (پۆل وەمان بگاگا / پۆلی پیمان بدایا: اگر پول به ما می‌داد) ۲) اگر میگایید، میگایید ۳) اگر می‌زد، میزد

بلا / بڵا: بگذار (بلا بیای: بگذار بیاید)

بلانسبەت / بەڵا نیسبەت، دوورله جەماوەر: بلانسبت

بلفەت / رک: برفەت

بلقەت / قەت: هرگز، هیچگاه، اصلاً

بلقەت ومانەڵا / قەت: اصلاً و ابداً، هیچگاه، به هیچ‌وجه

بلووق / بلۆق: تاول (دەسم بلووق کردیه: دستم تاول زده)

بلیمەت / بـلیمەت: ۱) آدم کـم‌نظیر، نـابغه ۲) کنایه از دختر کوچک باهوش و خوش‌صحبت

بن / بن: ۱) بُن، پایه، اساس (بن دیواره‌گه نـم دایه: پایه‌ی دیوار نم داده) ۲) انتها، ته، کف (که‌فتیه بن ئاوه‌گه: افتاده ته آب) ۳) بیخ ۴) ریشه‌ی غده‌ای گیاه

بن‌ئه‌یگّانه / خـه‌لّاتی چـووک کـه له جـیاتی جه‌ژنانه ده‌یـده‌ن: هـدیه کـوچکی است در عوض عیدی که به عیدی دهنده میدهند

بنار / بنار: پا، دامنه (ڕووژی نیمه‌ڕوو باغه‌وانه پیر ـ خه‌فتۆ له بناردانه‌ی دار هه‌نجیر)

بنامل / رک: بووق‌مل

بناو / بناو: درخت زبان گنجشک

بن به‌خه‌ل / بن باخه‌لّ: زیربغل

بن به‌ستن / بن به‌ستن: ۱) از ته سفت شدن، ته بستن ۲) بزرگ شدن ریشه‌ی غده‌ای گیاهان

بنته‌ک / بنته‌ک، ته‌نیّشت: کنار، پـهلو، بسـیار نزدیک و چسبیده

بن‌تیر / مـیچ، بـن بـان: سـقف بـنا از داخـل (تمشای بن تیره‌گه بکه: سقف را نگاه کن)

بنج / ۱) بنج ۲) جّوره مه‌لاتیّکه: ۱) بیخ، ریشه (له‌بنجا ئه‌لّکه‌نه‌ی / له بـنجا هـه‌لّیکه‌نه: از بیخ درش بیاور) ۲) نوعی پرنده است

بنجک / بنجک، ده‌وه‌ن: بوته (مه‌لوّجگ، دالّده وه بنجک) «ضرب‌المثل»

بنجوور / فرِفات: کالای به درد نخور، بُنجُل

بنچینه / بناخه، بنچینه: اساس، شالوده، پـی، کنایه از اصل و نسب

بن دلّ / به‌ندی‌دلّ: دل‌بند، عزیزدل

بندوور / کون و کـندری ژیـری بـه‌رد له ئـاو وچووم‌دا که ده‌بّیته جـیّگای مـوّله مـاسی، خوّز: سوراخ و شکاف زیـر سـنگ در آب رودخانه که ماهیها در آن جمع می‌شوند

بنر / ۱) به‌ندی دلّ ۲) بن: ۱) بنددل (بنر دلّه‌گه‌م / دلبندم) ۲) بیخ بیخ، تَهِ تَه

بنردلّ / به‌ندی دلّ: دل بند، بند دل

بن شاخ خورانن / بن کلک خوراندن: کنایه از با چرب‌زبانی کسی را فریب دادن

بنکر / بنکر: ته‌دیگ

بِنگ / شتیّ که له بنه‌وه‌یه: آخری، تَهی، واپسین (له وتاغ بنگه‌گه‌س: توی اتاق آخری است، توی اتاقی است که ته همه اتاقهاست)

بن‌گوان نیان /گوان کردن: سفت شدن ته پستان حیوان که نشان دهنده آبستن شدن است

بن‌مالّی / پاشخان، وچخانه: انبار، پستو، خانه کوچکی کـه در آن اسـباب و وسـایل اضـافه گذاشته شده و کارهایی مثل آشپزی هم انجام می‌شد و معمولاً ته سایر اطاقها بود

بن نیان / بن نان: بنیاد نهادن

بنه / بنه: ۱) بُنه، محل اسکان افراد و وسایل، جای زندگی (مـالّ بـاوکم دوبـنه‌ن هـه‌م له بیجارن هه‌م له ئاوایی: پدر و مادرم هم در

بیجار و هم در روستا خانه دارند و گاهی اینجا و گاهی آنجا هستند) ۲) ریشه‌ی غده‌ای گیاهان ۳) بگذار، بنه (ئایه بنه ئاوره: این را آنجا بگذار) یا (چکی ئاش بنه: کمی آش بار بگذار)

بنه‌بڕ / بنبڕ: ریشه کن

بنه‌توەم / بنه توّ: مقدار بذری که کاشته می شود (ئمسالّ بنه توەمدان چەنیگە: امسال چقدر گندم میکارید)

بنه‌ڕەت / بنه‌ڕەت، بناخه: ۱) بن، پایه، اساس، پی ۲) کنایه از اصل و نسب، نژاد

بنه‌سوەره / سووره‌بنه، سووراو: گیاهی است خوراکی که در آشدوغ ریزند

بنه‌مالّ / بنه‌مالّه: خانواده، خاندان

بنه‌مالّی / بنه‌مالّی: خانوادگی، ارثی، مربوط به خانواده و خاندان (یانه فریه‌یگیان سەره‌تان گّرن، بنه‌مالّییانه / ئەمانه زوّریان تۆشی شیرپه‌نجه ئەبن بنه‌مالّی یانه: اینها خیلی‌هایشان سرطان میگرند، ارثی است)

بنه‌و / پیّوه‌ده: فعل امر از مصدر «نیانه‌وه» به معنی بستن در، ببند «فقط در مورد درب» (دەره‌گه بنه‌و / درگاکه پیّوه‌ده: در را ببند)

بنه‌وا / بنه‌ڕەت، بناخه: پی، پایه، اساس (بنواگه‌ی کوچک چن کریایه / پی خانه سنگ چین شده است)، رک: بنه‌ڕەت

بنه‌وانه / بنه‌وانه: سرپرستی، خانه‌داری، نگه‌داری و سرپرستی کسی خارج از محل اصلی زندگی و در شهر و خانه‌ای دیگر (کی‌له بیجارِ نیاگّنه بنه‌وانه‌یه‌وه: کی را در بیجار برای سرپرستی پهلویش گذاشته‌اید؟)

بنه‌وه / رک: بنه‌و

بنه‌وه‌نه / به‌ریان، به‌ربه‌ست: بندنهر، سد کوچک، سد

بنیاگّم / به‌نی ئاده‌م: بنی آدم، آدم

بوتور / ڕوّنی که به کاری ئارایشت و ده‌رمان و شتی وا دیّت: کِرِم، روغن مورد استفاده در درمان و آرایش و....

بوختیان / بوختان: بُهتان، افترا

بوختیان‌تالّه / ئه‌وه‌ی که تالّه‌ی له بوختانه، زوو زوو بوختانی‌لیّ ده‌ده‌ن: کسی که هر اتفاقی را به او نسبت می‌دهند، کسی که همیشه در معرض بهتان و افترا است.

بوخچه / بوخچه: بقچه

بوخوەر / فره‌خوّر، ده‌لیالوّش: بخور، کسی که زیاد می‌خورد، خورنده

بورجگه / گوندیکه کورد زمان له ناوچه‌ی گەڕوّس له ۲/۵ کیلومیّتری باشووری ڕوّژاوای شاری بیجار: روستایی در فاصله ۲/۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار

بورشیده / چاوشاره‌کی: بازیی بچه‌گانه

بوڕا / ۱) کارامه، بڕه، به بڕشت ۲) شتیّ که به

باشی دەبڕێ: ۱) آدم کارا و با برش ۲) بُرا، تیغی که به خوبی می‌برد

بوزوزه‌ک / رک: بزوزه‌ک

بوسوڵمان / رک: بسوڵمان

بوشکه / بۆشکه، به‌رمیل: بشکه

بوغ / بۆخ: بخار

بوغار / بوخار: بُخار

بوغاری / بوخاری، سومپا: بخاری

بوغون /گه‌ی قامکان: مفصل انگشت

بوگ / بکه، پکه: پوک، یکی از چهار طرف شتالنگ، طرف مقعر و روبروی «جگ»

بوڵقاس / زه‌به‌لاحی ملهوڕ: درشت‌هیکل و قلدر

بوڵوسکه / پڵۆسک: محور، پولس

بوڵیزه / بڵیزه: لهیب آتش

بونچاغ / بنچاغ، قه‌باڵه، به‌ڵگه: ۱) بنچاق، سند، قباله ۲) کنایه از اصل و نسب (بونچاغی ئه‌یره‌یی نیه: اصالتاً اینجایی نیست)

بونس / بست، بنگوست: وجب

بوو / ۱) بۆن ۲) ببه، به ۳) بێ ۴) ببێ ۵) ببه: ۱) بو، رایحه ۲) باش (کوڕ خاسی بوو / کوڕی چا به: پسر خوبی باش) ۳) باشد (خاس بوو سه‌نمه‌ی / چاک بێ ده‌یکرم: خوب باشد آن را می‌خرم) ۴) بشود (هه‌رچی دوو با بوو / هه‌رچی ده‌بێ با ببێ: هر چه می‌شود بشود) ۵) بشو، شو (لاڵ بوو / لاڵ ببه: خفه شو!)

بووبووکه‌ره / پیه‌پو سڵێمانی: هدهد، شانه‌به‌سر

بوو به‌رامه / بۆنی خراپ: بوی بد

بووته‌گه / بووته‌گه: بویی که از بز نر هنگام جفت‌گیری به مشام می‌رسد

بوو خوه‌ر / بۆنی شتێ که له به‌ر خۆرمابی: بوی نان یا هر چیز دیگر آفتاب خورده

بووخوه‌ش‌که‌ره / بۆنخۆشکه‌ره: نوعی گیاه که خشک شده‌ی آن را در منزل می‌گذارند تا بوی خوش بگیرد

بوو درِن / بۆ درِ، بۆنی ساروماز: بوی خیلی بد و شدید

بوو دق / بۆ دووکه‌ڵ: بوی دود، بوی دود گرفته (برنجه‌گه‌د بوو دۆه: برنجت از زیر سوخته و بوی دود میدهد)

بوور / بۆر: بور، تیره

بووران / بۆران: بوران، بارش برف و باران همراه با وزش باد، باد شدیدی که برفهای دشت و کوه را جابجا کند، رک: کڕیوه

بوورمووشی / پیاوی ره‌ش و چاوبچۆک: آدم سیاه‌چرده با چشمان ریز

بووره / ببووره: بگذر، ببخش فعل امر از مصدر «وردن» (خوایا له ئوزر و گونام بووره / خوایا عوزر و گونام ببووره: خدایا گناهم را ببخش)

بووره پیاگ / بۆره پیاو: کنایه از مرد عامی و عادی، مرد بی‌نام و نشان، مرد سیه‌چرده

بووڕای بووڕ / بڕێتی له تازه‌ودوا: کلمه ارعاب و تهذیر (ئته بووڕای بووڕ بیایه ئه‌ی ده‌ڕبانه / ئیدی تازه‌ودوا بێته ئه‌م ده‌روبانه: دیگر امکان ندارد به این دو رو برها بیاید؟! دیگر محال است این طرفها پیدایش شود)

بووڕانن / بۆڕاندن: ماغ کشیدن، صدا در آوردن گاو و گوساله

بووڕه / ۱) بۆڕه ۲) ببڕه: ۱) صدای گاو و گوساله، صدای شبیه به صدای موتور ۲) بِبُر

بووڕه بووڕ که‌ره / جۆری چرای گه‌وره‌ی نه‌وتی: ۱) نوعی چراغ خوراک پزی بزرگ نفتی ۲) هر چیزی که صدای «بووڕه» بدهد

بووڕه‌وبین / مۆڕه‌وه‌بوون، روانین به بڕۆی گرێدراو و به تووڕه‌یی: ابرو درهم کشیدن و با عصبانیت نگاه کردن، چشم غره رفتن

بووسان / بێستان، بێسان: جالیز

بووسان کاڵ / بێستان کاڵ: صیفی‌کار، جالیزکار

بووسان کاڵی / بێستان کاڵی: صیفی کاری

بووسوو / بۆسۆ: ۱) بوی پارچه سوخته ۲) پارچه سوخته

بووچه‌قه‌وڕ / بۆ چه‌قه‌وڕ: بوی بد ناشی از سوختن چیزی (نیزانم چه سوزیایه، چ بوو چه‌قه‌وڕی دیای)

بوو زۆر / رک: بووزۆرگ

بوو زۆرگ / بۆچروک، بۆنی سۆتانی رۆن: بوی سوختن روغن (بوو زۆرگ له مالّی نیای: بوی سوختن روغن از خانه‌اش نمی‌آید، کنایه از آدم خسیس)

بووق / ۱) بۆقله، بۆقله‌مون ۲) بۆقی ماشین: ۱) بوقلمون ۲) بوق ماشین

بووقله موون / رک: بووق

بووق مل / بۆق مل: پشت گردن (چه کی به بووق ملیا / به پشت گردنش سیلیی بزن)

بووقه / ده‌نگی به‌قله: صدای بوقلمون

بوو کردن / بۆن کردن ۲) بۆگه‌ن بوون: ۱) بو کردن، بوییدن ۲) بو گرفتن، گندیدن

بوو وه‌یه‌و کردن / بۆن پێوه کردن: ۱) بو کردن و نزدیک شدن حیوان نر به ماده برای جفت‌گیری (بوو وه‌یه‌و نیکه‌ی: تمایلی برای جفت‌گیری با او ندارد) ۲) کنایه از نزدیک شدن به کسی به منظور سوء استفاده (بینه بایس ئه‌و کوڕه‌گه‌م ئایه‌مه جا بوو کردگنه ئه‌یه‌که‌وه: باعث از بین رفتن آن پسرم شدید حالا خیال دارید به این یکی نزدیک شوید)

بووکز / بۆکز: بوی مو و پر سوخته

بووگه‌م / بمبێ: داشته باشم با صیغه‌های دیگرِ: بووگه‌م، بووگه‌د، بووگه‌ی، بووگه‌مان، بووگه‌دان، بووگه‌یان (بووگه‌د / بتبێ: داشته باشی)

بووگەنکه / بۆگەنکه، فسۆس، گـەندەدەڵەک: نوعی راسو که برای دفاع از خود بـوی بـد متصاعد می‌کند

بووگەنی / بۆگەن: بوی بد، بوی گند

بووڵ / هێشوو: خوشەی انگور

بووڵە / بۆڵە: غرولند، کلام معترضەی زیر لب، حرف نامفهوم (بووڵەد نەیای: غُر نزن)

بووڵە بووڵ کردن / بۆڵە بۆڵ کردن: زیر لب حرف زدن، آهسته غرولند کردن، نـامفهوم سخن گفتن

بوو نەخوەشکه / گیایەکه بۆنێکی ناخۆشی هەیه و له سەر بتەکەی قارچک شین دەبێ: گیاهی که بوی بدی دارد و بر بوتەاش قارچ خوراکی سبز می‌شود.

بووم / بِبِم: ۱) باشم ۲) بشوم

بوومایران / بۆمارانه: گیاه بومادران

بوون / بِبِن: ۱) باشند ۲) بشوند ۳) باشید ۴) بشوید

بوون / بیانو، بۆنه: بهانه

بوونمرچ / بۆمچ: بوی نا، بوی نم

بووەخشه / ببەخشه، ببۆره: ببخش،

بووە / ببه: فعل امـر از مـصدرهای «بـردن» و «بیین» با معانی / ۱) ببَر (ئاوه بـووه: آن را ببَر) ۲) بشو (بووه ئاگم: آدم شو) ۳) باش (ئاگم بووه: آدم باش)

بووەرەو / بێبەوه: فعل امر از مصدر «بردنەوه» با معانی / ۱) همراه خود ببر، با خود ببر ۲) برنده شو

بووەرەوە / رک: بووەرەو

بووەسە / ببەسته: ببند، فـعل امـر از مـصدر «بەستن»

بووەن / ببەن: ۱) ببرید ۲) ببرند (بـا بـووەن: بگذار ببرند)

بووەنەو (بـووەنەوە) / بـبەنەوه: ۱) هـمراه خود ببرید، با خود ببرید ۲) با خود ببرند، همراه خود ببرند ۳) ببرید «بازی یـا قـمار یا...» ۴) ببرند «بازی یا قمار یا...»

بووید / رک: باید

بۆ / ببوو: ۱) شده بود (چه بۆ / چی ببوو: چه شده بود، چه اتفاقی افتاده بود) ۲) بوده بود

بۆچک / بچووک: کوچک

بۆچکەڵانه / بچکۆڵانه: کوچک، کـوچولو!!، خیلی کوچک

بۆچکەڵە / بووچکەل: خیلی کوچک

بۆشه / بڵێ: بگو، فعل امر از مصدر «وتن»

بۆک / رک: بایەقوش

بۆم / ببوم: ۱) شده بودم ۲) بوده باشم

بۆمان / ببوێن: ۱) شده بودیم ۲) بوده باشیم

بۆن / ببون: ۱) شده بودند، تبدیل شده بودند (بۆنه کوچک / ببون به بەرد: سـنگ شـده بودند)

بە / بده: فعل امر از مصدر «داین» با معانی / ۱)

بده (نانی وەم به / نانێکم پێ بده: یک نان به من بده) ۲) بزن (به به‌چکیا / له به‌چکی بده: بزن توی سرش) یا (به‌له‌ی / لێ بده: بزنش)

به‌به / به‌به: ۱) بچه به زبان کودک‌ها، نی نی ۲) خطاب محبت‌آمیز به بچه (شلووق مه‌که به‌به‌گیان)

به‌به‌له‌ری / تژه، لیپاولیپ: لبریز، لباب، خیلی پر

به‌تاڵ / به‌تاڵ: الاف، بی‌کار

به‌تاڵ پا / پی به‌تاڵ: بیکاره، ولگرد، الاف، بیکار

به‌ته‌ره‌ف / به‌ته‌ره‌ف: وَخیم، اوضاع بسیار بد، از دست رفته

به‌ته‌رتر / به‌ته‌ر، خراپتر: بدتر، خرابتر (فلانی هاڵی خاسه؟ نه‌وه‌ڵا به‌ته‌رتره: فلانی حالش خوب است؟ - نه واللا بدتر شده است)

به‌جه‌ر / به‌خێو، سه‌قام: کنترل، نگهداری و مراقبت، سر و سامان

به‌جه‌ر کردن / به‌خێو کردن، سه‌قام دان: کنترل کردن، نگهداری و مراقبت کردن، سر و سامان بخشیدن

به‌جیگ / پیاو ماقوول، خاوه‌ن ڕێز: مورد وثوق، قابل احترام، دارای مقبولیت

به‌چ / به‌چ: بچه زنبور ۲) نسل تازه زنبور (موزه‌گان به‌چ داگن: زنبورها زاد و ولد کرده‌اند)

به‌چچه / رک: به‌چه

به‌چک / به‌چک: بالای سر، بالای پیشانی (به به‌چکیا: بزن توی سرش)

به‌چه / ئه‌ی چی: ۱) پس چه ۲) آری

به‌چه ئۆنجه / چینی ئاخری وێنجه: یونجه‌ای که از آخرین دوره‌ی چیدن یونجه بدست می‌آید.

به‌خاو / پاشبند، پاشوه‌ن، ئه‌لفه، ئه‌شکێل: بخو، حلقه و زنجیری که دست و پای اسب و زندانیان را با آن ببندند

به‌خت / به‌خت: اقبال: بخت، شانس

به‌خته‌باران / به‌خته باران: بارانی که اواخر بهار می‌بارد و برای کشاورزی بسیار خوب است

به‌خته وه‌شه‌ن / رک: به‌خته باران

به‌خه‌ڵ / باخه‌ڵ: ۱) بغل ۲) جیب بغل

به‌دپت / ترشاو، ترش و تاڵ، گرژ: اخمو، بدعُنق

به‌ر / به‌ر: ۱) ثمر، بار ۲) جنین، حمل (به‌ر خستیه: سقط جنین کرده) ۳) پهنا، بر پارچه و زمین

به‌رئه‌بد / به‌ربار، گوێ ڕایه‌ڵ، که‌سی که قسه به‌جێ دێنێ و فه‌رمانبه‌ره: فرمانبر، کسی که گوش به حرف می‌دهد و کاری که از او خواسته شده انجام می‌دهد

به‌رات / به‌رات: ۱) شب قدر، شب تقسیم روزی ۲) حواله پولی

بەرازنە / بە قەد، بەرانبەر: بە انـدازە، بـە قـدر (بەرازنەی چوار پیاگ̌ بی / بە اندازە چهار مرد بود)

بەربەرەکانی / بەربەرەکانی: مسابقە، مقابلە، رقابت، رودررویی

بەرپەنج / جوابەجەنگی: بحث و مجادلە، رک: دوبەرپەنج

بەرتفقی / لە مقابیل، لە بەرانبەر: در مقابل (لە بەرتفقی ئیەیش چەپالەی دالەی / در مقابل این هم بە او سیلی زد)

بەرج / بەرج: خرج غیر لازم، خرج اضافی

بەرجەوەن / بەرجـەوەن: ۱) مـنظرە زیـبا ۲) فراخی، گستردگی

بەرجەوەنگار / بە بەرجەوەن: جای بـزرگ و دلباز، جای رو بە منظرە

بەرخستن / بەرخستن، بەروایتن: سـقط جنین کردن

بـەردە بـەردە / لەهـان وهـۆنی پـەلامار، لە سەرافەت پەلامار، حالّ و هـەوای بگـرە و بەردە: در حال و هوای حـملە، در سـرافت درگیری، در تدارک و تصمیم حملە (بەردە بەردە بەیلەی: در حال و هوای حملە بود و میخواست او را بزند)

بەرز / بەرز: بلند

بەرزایی / بەرزایی: بلندا

بەرزپەڕ / بەرزپەڕ: بلندپرواز

بەرزەپا / رک: بەتالّ پا

بـەرزەپایی / بـەتالّی و بـێ عـاری: بـطالت، بـــیکاری، الافــی، بــیعاری (هــەر وە بەرزەپایی داگەی سەر: زندگیش را بە الافی و بی‌عاری سپری کرد)

بەرزەدەماخ / بەرزەدەماخ: کنایە از آدم پرافادە، گندە دماغ، رک: قوڕە دەماخ

بەرزەوبین / بەرز بوونەوە: ۱) بلند شـدن ۲) کنایە از ترقی کردن

بەرزەو کردن / بەرز کردنەوە، هەلّ بڕێن: ۱) بلند کردن ۲) ترقی دادن

بەرزی / بەرزی: بلندی

بەرقەسد / رک: ئەن قەس

بەرگ / بەرگ: ۱) جلد، رویە ۲) لباس

بـــەرمەشکە / بـەرەمەشکە، بـەرەژەن: ثـمرە مشک، کرە

بەرنوو / نۆبەر: نوبر

بەرواگ̌ / بەرباد، بێ زەلەت: خیلی خراب، از کار افتادە، بر باد

بەروشاگ̌ / دێیەکە کەوت زمان لەگەڕۆس بە زاراوەی ئـەردەلانی لە ۴۴/۵ کـیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی با گـویش اردلانی از زبان کردی از توابع گروس و در فاصلە ۴۴/۵ کیلومتری غرب شهر بیجار

بەرە / ۱) بەرە ۲) جێگای بڕینی ڕێگا، جێگای باش بۆ کولّەگرتن: ۱) بهرە، بهرەکشاورزی، کرۀ مشک و... ۲) بزنگاه

بـــەرەکـــەتداره / بـەدێتنی دەوڵـەت و مەڕومالاّت دەڵێن: با دیدن احشام و گاو و گوسفند کسی می‌گویند برکت داشته باشد

بەرەڵا / بەڕەڵا: ول، رها، بی‌قید و بند

بەرەمزەگە / ترش بوونی مـادە: تـرش کـردن معده (بەرەمزەگە بیگم / مادەم ترش بووە: معده‌ام ترش کرده است)

بەرەموم / بەرەمۆم: آشـغالی کـه از تـصفیه عسل و موم باقی می‌ماند

بەرەو (بەرەوە) / رک: بەورەو

بەرەون / بەراوتینی ئاوڵەمە: سقط جنینی که هنوز شکل جنینی نیافته است

بەرەوەی / بێدەوە: پَسَش بدە، آن را بازپس بده

بەرەی / بێدە: ۱) بدهش، آن را بده ۲) بزنش، آن را بزن (بـەرەی زەمـینا / زمـینش بـزن، بزنش زمین)

بەری کەڵڵا / بارەکە ڵڵا: بارک‌الله

بەڕ / بەڕ، بەژ: خشکی، زمین بسیار سخت

بەڕق / بەڕو: بلوط

بەزەرەک / بەزەرەک: کتان، گیاهی به ارتفاع ۲۰ تا ۵۰ سانتیمتر که ساقه‌هایش از پایین تا بالا پوشیده از بـرگهای مـتناوب کـوچکند کـه بـا گرفتن و کشیدن، برگ‌ها و پوست ساقه ازساقه بیرون کشیده شده ساقه‌ای سـفید رنگ بـاقی می‌ماند، مخلوط شیره‌ی این گـیاه در سـفیده تخم‌مرغ برای درمان زخم مفید است

بـەزەیی / بـەزەیی: رحـم، مـهربانی، شـفقت (بەزەییدوەما بیای: به من رحم کن)

بـــەس / بـەس: ۱) بست ۲) بَس ۳) پسـوند بعضی نامهای زنانه که با چسبیدن به اسـم تمامیت آن اسم رامی رساند (گـوڵ بـەس: گلی که از همه گلها بهتر است، گلی که آخر همه گلهاست) ۴) پس (بەس ئرا نات: پس چرا نیامد) ۵) بست و گرفتگی ناگهانی زبان در اثر ترس و... (زوانی چیەوە بەس: قادر به صحبت کردن نیست) یا (بەس ئرا ئـەوئانه زواند چۆە بەس: پس چرا آن موقع لال شده بودی!)

بەس ئۆشید / ئاخۆ، تۆبڵێ، لەوانەیە: گویی، انگار

بەستن / بـەستن: بسـتن (خـاس بـووەسەی: خوب ببندش) یا (بەستنەمانه وای تووپ: ما را به توپ بستند)

بەسریاگ / به ستراو: بسته شده

بەسریان / بەستران: بسته شدن

بەسق / جۆرە خـومێکی بـچووک بـۆجێگەی ماست و رۆن و...: سبو، نوعی ظرف لعابی کـوچک شـبیه بـه خـمره بـرای نگـهداری ماست و روغن و ترشی و....

بەسە / بەسە: ۱) بس است، کافی است ۲) بسته

بەسەزوان / بەسته زمان: زبان بسته

بەسی / رک: بەسۆ

به‌ش / به‌ش: ۱) سهم، قسمت (به‌ش منیشه به‌ن: سهم من را هم بدهید) یا (بووه به‌شد بچیده هه‌ج: قسمتت بشود حج بروی) ۲) جزء، تکه، قسمت (بیجارِ به‌شی له کورسانه: بیجار بخشی از استان کردستان است) یا (ئای پوله‌گانه به‌ش بکه‌ن: این پول‌ها را قسمت کنید)

به‌شبار / به‌ش و به‌هره‌ی وه‌رزێڕ له زه‌وی و ئاو: ملک و زمین‌کشاورزی، سهم از ملک و زمین‌کشاورزی، رک: ئه‌لایه‌قه

به‌شبه‌ته‌رتر / خراپتر، به‌ته‌ر: بدتر، افتضاح‌تر (ئه‌وه‌یش له مِ به‌شبه‌ته‌رتر ئنگلیسی نیزانی: او هم از من افتضاح‌تر، انگلیسی نمی‌داند)

به‌ش خوا / وشه‌ی خه‌م خۆری: کلمه‌ی تأسف و تألم، چیزی شبیه به طفلک ولی برای خطاب به آدم بزرگ (به‌ش خوا کوڕی مردیه: طفلک پسرش مرده)

به‌ش‌خورياگ / به‌ش خوراو، بنده‌ست، ماف خوراو: ستمدیده، کسی که نمی‌تواند حق خود را بگیرد

به‌شدار / به‌شدار: سهام‌دار، سهیم، مُحِق

به‌ش کردن / به‌ش کردن: ۱) تقسیم کردن ۲) به اندازه بودن، به همه رسیدن (ئرای گشتی به‌ش نیکه‌ی: به همه نمیرسد، به اندازه‌ی همه نیست) یا (ئای پوله‌گه به‌ش نیکه‌ی: این پول کافی نیست)

به‌شکه / به‌شکا، به‌شکه: بلکه، ای کاش، خدا کند، کاش می‌شد

به‌شکه‌م / به‌شکه‌م: ای کاش، خدا کند، بَلکم، رک: به‌شکه

به‌شۆک / رک: به‌س ئۆشید

به‌شه‌ر / به‌شه‌ر، مرۆڤ: بشر، انسان ۲) نامی مردانه

به‌شه‌مالّی / به‌شه‌مالّی: سهمی که از خانه پدری به آدم می‌رسد، سهم الارث

به‌قا / به‌قا: وفا

به‌قله / رک: بووق

به‌قله‌موون / رک: بووق ۱

به‌قله‌موت /رک: بووق ۱

به‌قیه / به‌قیه: بخیه

به‌گ / به‌د، خراپ ۲) به‌گ: ۱) بد ۲) بیگ، بیک (ئه‌مین‌به‌گ / ئه‌مین‌به‌گ: امین‌بیک)

به‌گ ئه‌مه‌ل / به‌دعه‌مه‌ل: بدکار

به‌گاگا / بیانوگیر، به‌دخوو: بدخلق، بهانه‌گیر، بدعادت

به‌گ به‌خت / هه‌ژار، بدبه‌خت: بدبخت

به‌گ‌پت / رک: به‌دپت

به‌گزاگه / به‌گزاده: بیگ‌زاده، کنایه از بزرگ‌زاده

به‌گ مه‌س / به‌د مه‌س: بد مست

به‌گ مه‌جاز / بێ مه‌جاز، ئالۆز: بداخلاق، عصبانی

بەگّنۆر / ترش و تاڵ، بی‌زەڕە، خوێنتاڵ: ڕۆتاڵ: ۱) اخمو، ترش‌رو، ۲) بی‌جاذبه

بەگّەڵ / بەدەڵ: بدل، نااصل

بەڵ / بەل، ئێرەق: برخاسته، سفت و بلند، برجسته، ایستاده

بەلۆکە / بەلۆکە: کِلیتریس، چوچوله

بەلەباریک / بەلەباریک: کنایه از آدم لاغر و بلند قد

بەلەزوان / بەرەزمانە: زبانه، میله‌ی کوچک باریک که چیزی را نگه داد مثلا میله‌ی باریک سگک کمربند

بەلەفیرە / بەلەفیرە: اسهال حیوانات

بەلەواقە / بەلەباقە: نوعی بیماری بز (بەلەواقە دایە لەی)

بەلەوشە / ۱) گیایه‌که ۲) پلیته پلیته بوونی قژی سەر و کوڵکی قاڵی و هەر شتێ کوڵکن لە بەر چەپەڵ شۆری: ۱) گیاهی بوته‌ای با برگهای دراز و باریک به رنگ سبز کم رنگ و خاکی که جفت جفت از پایین تا بالای شاخه را پوشانده و هر جفت برگ با جفت پایینی حدود ۳۰ درجه می‌چرخد و رفته رفته کوچکتر می‌شودو در پای هر برگ گل کوچکی وجود دارد ۲) حالت بهم چسبیدگی موهای سر و پُرز قالی یا هر چیز پُرزداری در اثر کثیف شستن (سەرد بەلەوشە بەستیە: موی سرت بهم چسبیده آن را تمیز نشسته‌ای)

بەڵا / بەڵا: ۱) بلا، مصیبت ۲) کنایه از شلوغ و دوست داشتنی

بەڵا بردگ / بەڵا بردۆ: بلابرده

بەڵخ / بەڵخ: ۱) کفک، دُردی ۲) پرده سیاهی که موقع مرگ روی چشم را می‌گیرد

بەڵغەم / بەڵغەم: خلت سینه، بلغم

بەڵکە / بەڵکە: بلکه

بەڵگە / بەڵگە: برگه، سند، مدرک

بەڵمەچک / چەپۆک: توسری

بەڵەگ / بەڵەد: بلد

بەڵەگەتی / بەڵەدی، شارەزایی: بلدی، بلدیت، آشنایی (وە بەڵەگەتی ئەوەوە چیمان / با آشنایی و راهنمایی او رفتیم، با بلدیت او رفتیم)

بەڵی / بەڵی: بله، آری

بەن / ۱و۲و۳) بەن ۴و۵و۶) بەدەن: ۱) بند، ریسمان ۲) بند، جزء، اجزاء انگشت و سایر اعضاء (خوا بکەی بەن بەنەو بووید / یا خوا تیکەتیکە بێ: خداکند بند بند از هم جدا شوی) ۳) نخ پشمی (جۆراو بەن: جورابی که از نخ پشمی بافته شده باشد) ۴) بدهید ۵) بزنید (بەنە تەوق سەریا / له تەوقی سەری بدەن: توی سرش بزنید) ۶) بدهند (پۆل بەن و نەگەن دیام: پول بدهند و ندهند می‌آیم) ۷) بزنند

بەنا / بەنا: ۱) بَنّا ۲) بنا (دواره بەنای

ئیوانگه‌گه‌ی نیا: دوباره بـنای بـهانه گـرفتن گذاشت)

به‌نام / خه‌نزار، ئابڕۆ تکاو، ناوزڕاو: رسوا

به‌ناوبونیا / بناخه و بـنیات: پـایه و اسـاس، بنیاد و اساس

به‌نبار / هه‌مووکه‌ل و په‌لی پێویست، بۆته‌ون کردن که ده‌بێ ته‌یار بکرێ: وسایل مورد نیاز فرشبافی که باید تهیه شود

به‌ن‌به‌نه‌وبین / تیکه‌تیکه‌وه بوون: تکـه تکـه شدن بند بند از هم جدا شدن

به‌ن شوالّین / رک: باغ شوالّین

به‌نگه / رک: بنه‌وه‌نه

به‌ن موهر / جۆره نه‌خشێکی ده‌ور مه‌جوحمه و سفره وئه‌وشتانه‌یه: نوعی نقش که به دور مجمعه و ظروف مسی و سفره‌های دست ساز اندازند

به‌ننام / رک: به نام

به‌نه / ۱) به‌نه ۲) بده‌ن به...: ۱) بنده ۲) بـدهید به...(ئایه به‌نه باوکم / ئامه بده‌ن به باوکم: این را بدهید به پدرم) ۳) بزنید به...(به‌نه ناوده‌میا / بده‌ن به ناوده‌میا: بزنید توی دهنش)

به‌نه‌ر / لۆله‌ی پێکه‌وه لکانی قڕقڕاگه و سیه‌کان: نای، لوله رابط حنجره و ششها

بـــه‌نه‌ک / چـوکلّی کـه بـه‌ری دار بـه داره‌وه ده‌لکێنی: بند میوه، قسمتی از میوه که آن را به درخت می‌چسباند

به‌نه‌وش / وه‌نه‌وش: بنفش

به نه‌وشه / وه‌نه‌وشه: گل بنفشه

به‌نه‌وه / بده‌نه‌وه: فعل امر از مصدر «داینه‌وه» با معانیِ: ۱) پس بدهید، باز پس دهید ۲) پس بدهند، ۲) باز پس بدهند ۳) بکنید، زمین را بکنید ۴) بکنند، زمین را بکنند

به‌و / بێ، وه‌ره: بیا، فعل امر از مصدر «هاتن»

به‌والّ / رووته‌خت، رووداماڵاو: پُررو، قُد

به‌ورام /که‌ڕوو: کفک، کپک / رک: که‌ڕه‌کیفه

به‌وره‌و (به‌وره‌وه) / وه‌ره‌وه: برگرد، بازگرد، فعل امر از مصدر «هاتنه‌وه»

به‌وِن / بووره، به‌ون: زمین بایر

به‌وه / به‌وه، وشه‌ی خۆشه‌ویستی بۆ دواندنی منداڵ، به‌به: کلمه مـحبت‌آمیز خـطاب بـه بچه

به‌وه‌سیری / به‌واسیر، مایه سیری: بواسیر

به‌ه / بێع، به‌یعانه، پێشه‌کی: بیعانه

به‌هه‌شت / به‌حه‌شت: بهشت

به‌ی / به‌ی، به‌هێ ۲) بـات، بـدات: ۱) مـیوه درخت به، ۲) بدهد ۳) بزند

به‌یات / ۱) به‌یات، په‌زێره ۲) به‌یاز، به‌یار: ۱) نـان و خـوراک شب مـانده ۲) زمـین بـلا استفاده

به‌یاز / به‌یاز: ۱) دفترچـه یـاکـتابچه کـوچک جیبی شعر و دعا و امثالهم ۲) زمین هموار و بلااستفاده

به‌یان / به‌یان: ۱) صبح، اول صبح ۲) نامی زنانه

به‌یانان / صوحانه، به‌یانان: صبح‌ها، صبح هنگام

به‌یانانه / رک: به‌یانان

به‌یانی / به‌یانی: صبح، اول صبح، فردا صبح

به‌یت / به‌یت: یک و یا چند بیت شعر که به یک موضوع و یاداستان می‌پردازد (به‌یتی وه‌مانا بۆشه: در مورد ما یک شعر بگو) یا (به‌یتی وه شانیا وت: شعری در مدح او سرود)

به‌یداغ / به‌یاخ، به‌یداخ: پرچم، بیرق، رک: ئالا

به‌یران گومه‌ت / ئاوایی‌یه‌که له گه‌ڕۆس له ۴۴ کیلومێتری باکووری شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۴ کیلومتری شمال شهر بیجار

به‌یسه / زه‌وی یان به‌فری سه‌ر ڕچاو: زمین یا برفی که سرآن یخ زده است (تا هه‌شت و شته زه‌مین به‌یسه‌س نیچمه جفت / هه‌تا هه‌شت و ئه‌وانه زه‌وی سه‌خت وڕچاوه ناچمه جوّت: تا حدود ساعت هشت زمین سخت و یخ زده است به شخم زدن نمی‌روم)

به‌یگه‌وه‌ی / بێداته‌وه: ۱) پَسَش بدهد، آن را باز پس بدهد ۲) آن را بِکَنَد

به‌ین / به‌ین: ۱) بَین ۲) مدت (به‌ینیگه وه مالّ نیای: مدتی است خانه نمی‌آید) ۳) فاصله (بیجار دا کورسان چه‌نی به‌ینیه: بیجار تا سنندج چقدر فاصله دارد) ۴) گاه (به‌ین به‌ینی دیای: گاه‌گاهی می‌آید)

به‌ینابه‌ین / جاروبار: گاهگدار (به‌ینابه‌ینی دیای: گاه‌گداری می‌آید)، رک: جاروه‌جار

به‌ینی و به‌ینه‌لّا / خوّم و خوام: خدایی، خدا شاهد است، اگر از حق نگذریم

بی / ۱و۲) بێ ۳و۴) بوو: ۱) درخت بید ۲) بی، بدونِ ۳) بود (خاس بی / باش بوو: خوب بود) ۴) شد (شیت بی: شێت بوو: دیوانه شد)

بی‌ئار / بی‌عار: بی‌عار، پوست کلفت، بی‌خیالِ سرزنش و نصیحت

بیاتا / هاتبا، هاتبایا: می‌آمد، اگر می‌آمد، کاش می‌آمد

بیار / بهێنه: مخفف «بیاره» به معنی بیاور

بیاره / بهێنه، بێنه: بیاور

بیاره‌وه‌ی / بێهێنه‌وه: ۱) برش گردان ۲) بالایش بیاور، استفراغش کن

بیان / بێن، وه‌رن: ۱) بیایید (ئه‌گه‌ر دیان با بیان / ئه‌گه‌ر دێن بابێن: اگر می‌آیند بگذار بیایند) ۲) بیایید (بیانه بان / وه‌رنه سه‌ری: بیائید بالا)

بیانه‌و (بیانه‌وه) / بێنه‌وه، وه‌رنه‌وه: ۱) برگردند ۲) برگردید

بیاوان / بیابان: بیابان

بیاوانی / بیابانی: بیابانی، اهل بیابان

ببیار / ببیار: نوعی فلفل سبز

بی‌به‌زه‌یی / بی‌به‌زه‌یی: بی‌رحم، نامهربان

بی‌تاشا / چه‌لاق، نه‌ترس: بی‌پروا، نترس، بیباک

بی‌تاقت / بێ بێن، بێ پشو، بێ تاقه‌ت: بی‌حوصله

بی‌تام / بێ تام: بی‌مزه

بیجار / بیجار: یکی از شهرهای استان کردستان و مرکز منطقه‌ی وسیع گروس در شمال شرقی استان کردستان که از شمال با شهرستان تکاب، از غرب با دیواندره، از جنوب غربی با سنندج، از جنوب با دهگلان و قروه، از شمال شرقی با زنجان و از جنوب شرقی با همدان هم‌مرز است و گویش غالب مردمان آن کردی گروسی است

«بیجار» در وجه تسمیه شایعی که بر آن اجماع نظر بیشتری وجود دارد. از دو کلمه کاملاً کردی «بی»، به معنی درخت بید و «جار» به معنی زار و جای کشت و رویش، تشکیل شده است. ترکیبی کاملاً کردی به معنی «بیدزار» که موارد مشابه متعددی از آن در گویش منطقه وجود دارد. مواردی همچون «گه‌نم‌جار: گندم‌زار، که‌ماجار: کمازار، محل رویش گیاهی به اسم کما، گیه‌لجار: ارزن‌زار و...».

اما این وجه تسمیه چندان هم درست به نظر نمی‌رسد. چراکه با توجه به گفته‌ی قدیمی‌ترها و چنانکه از معدود باغات باقیمانده در اطراف شهر برمی‌آید، همه اطراف شهر باغ‌هایی بوده از انواع میوه و سیفی و جالیز، به نحوی که نمی‌توان گفت غلبه با گیاه یا درخت خاصی از جمله درخت «بی» بوده باشد. ضمن اینکه در زبان کردی واژه‌ی «جار» در مورد درخت به کار نمی‌رود به این ترتیب وجه تسمیه‌ی دیگری به ذهن می‌آید که قبلاً در جایی مطرح نشده است و در پی می‌آید.

همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد «جار» در زبان کردی به معنی زمینی که جای کشت یا رویش محصولی معینی است، زمین درو شده و در مجموع زمین کشاورزی و نه باغ و جالیز به کار می‌رود.

چنانکه مشهود است شهر در محل تلاقی سه دره قرار گرفته است که طبیعتاً تنها راه‌های خروجی شهر هم، همین سه راهی هستند که از این سه دره می‌گذرند. اولی که از سمت غرب و شمال غربی به طرف سنندج و تکاب می‌رود، دوم راهی که از شمال شرقی شهر به سمت زنجان رفته و سوم راهی است که از دره جنوبی به سوی قروه و همدان کشیده شده است، و درگذشته‌های نه چندان دور در مسیر هر کدام از این دره‌ها روستاهای آبادِ تخت، برجگه و حلوایی قرار داشته‌اند. که هرسه با محدوده کنونی شهر بسیار نزدیکند.

چنانکه سه دروازه قدیم شهر که هر کدام از اینها به روی یکی از این سه آبادی باز می‌شده

با همین سه اسم نامگذاری شده و تخت و حلوایی امروزه جزء محدوده شهر به حساب می‌آیند. هریک از از روستاهای ذکر شده چنانکه در پی خواهد آمد جزء یکی از بخش‌های شش‌گانه گروس به‌حساب می‌آیند. کل اراضی و املاک منطقه گروس پس از ایجاد اداره ثبت در سال ۱۳۱۳ در شش بخش و بوسیله مالکین و خوانین وقت ثبت گردیده‌اند که در این بین، بخش سه نجف‌آباد، املاک روستای حلوایی و روستاهای مسیر بیجار به نجف‌آباد، بخش چهار خسروآباد، املاک روستاهای برجگه و ایلاتی به طرف قروه و همدان و بخش شش پیرتاج املاک روستاهای تخت و منطقه چنگ الماس تا پیرتاج را در بر می‌گیرد که این سه بخش از طریق همان سه دره در محل کنونی شهر یعنی بخش یک بیجار به هم می‌رسند. بنابراین بخش یک بیجار محدوده کوچکی را در بر می‌گیرد که عبارت بوده از قسمت داخلی قلعه که شرح کامل حدود آن در کتاب «بیجار در گذر زمان، محمد مریوانی» آمده است و چنانکه در همین کتاب می‌خوانیم شهر تا زمان محمدامین‌خان گروسی در میان قلعه محصور بوده و از حدود سال‌های ۱۱۷۰ ه .ق به بعد است که بناهایی در خارج از قلعه ساخته می‌شود. بنابراین شهر به قلعه و باغ‌هایی که اطراف آن را فراگرفته بودند و در نهایت از سه طرف به کوه‌های اطراف محدود می‌شده است و غیر از باغ هیچ زمین کشاورزی دیگری به صورت کشتزار یا اصطلاح کردی آن «جار» در بخش مرکزی وجود نداشته است. البته همانطور که گفته شد باغ‌های شهر را عموماً درختان میوه با درصد زیادی درخت بادام و تاکستان‌های وسیع تشکیل می‌داده و درخت بید هم در حد طبیعی و همچون سایر جاهای سرسبز وجود داشته است اما نه در حدی که در همه جا غلبه با این درخت باشد.

بنابراین محدوده شهر یعنی قلعه و باغ‌های اطراف آن از سه طرف و از مسیر دره‌هایی که ذکر آن رفت، به بخش‌های سه نجف‌آباد، چهار خسروآباد و شش پیرتاج محدود می‌شود و در حقیقت می‌توان گفت که قلعه در موقعیتی جالب و استراتژیک یعنی محل تلاقی این سه بخش قرار گرفته است و در بدو امر محل سکونت حکام و امرای گروس و مرکز فرماندهی و حکومت بر بخش‌های پنج‌گانه بوده است و نه جایی برای کشت و زرع که بعدها نزدیکان و اطرافیان حکام هم در قلعه جای گرفته و نهایتاً به مرور حالت عمومی‌تری یافته و شکل شهر به‌خود می‌گیرد. با این وصف شاید اطلاق نام «بی‌جار» یعنی محل زندگی‌ای که جایی برای کشت و زرع نه به صورت باغ و جالیز بلکه گندم و جو و امثالهم نداشته، منطقی به نظر برسد

بخش‌های دو کرانی شامل املاک روستای سیدان و روستاهای اطراف، تا قریه‌های حسن‌آباد یاسوکند و منطقه تکاب، و بخش پنج گاوبازه که شامل روستاهای مجاور همدان می‌شود، پشت سر این سه بخش قرار می‌گیرند و با بخش مرکزی ارتباط مرزی ندارند

بیجاگّه / ۱) گەوهەڕیکه وەکوو یاقووت، کارەبا ۲) ناوی ژنانه ۱) نوعی سنگ قیمتی شبیه به یاقوت، کهربا ۲) نامی زنانه

بیجگه / بێجگه، جگه: بجز

بیجه‌کی / منداڵ هێنانی بەرله واده، کاوشکی: ۱) بچه دار شدن انسان یا حیوان بواسطه بُنیه قوی قبل از رسیدن به سن معمول ازدواج یا جفت‌گیری

بی‌جیه‌وڕیه / سۆک: آدم سبک، کسی که هر کاری را در هر جایی انجام می‌دهد

بیخچینه / بنچینه، بناخه: ۱) پی، پایه، اساس، شالوده، ۲) کنایه از اصل و نسب، رک: بنچینه

بیز / بێز: ۱) بُن فعل «بیزیان» ۲) بیزاری، انزجار (بیشتر همراه با کلمه قیز)

بی‌خه‌وش / بیگه‌رد، بێخه‌وش: پاک، خالص، ناب، بی‌ناخالصی

بی‌داگ / بێدا: ۱) بیداد ۲) خیلی زیاد، بیش از حد

بی‌دڵی کردن / بێدڵی کردن، دژ به خواست و وێستی خۆشه‌وێستێک کردن: بر خلاف میل کسی عمل کردن (نه‌خواستم بی‌دڵید بکه‌م: نخواستم بر خلاف میلت عمل کنم)

بی‌ده‌ربی / جۆری یاری منداڵانه، حه‌مزه‌ل: نوعی بازی بچه‌گانه که در آن عده‌ای تا کمر خم شده و عده‌ای دیگراز روی آنها می‌پرند، رک: ئوشتان

بی‌ده‌سه‌ڵات / بێ‌ده‌سه‌ڵات: بی‌اختیار، بدون قدرت، کسی که قدرت تصمیم‌گیری و انجام کاری را ندارد

بی ده‌م پل / بێ دەم و پل: کم حرف، کسی که نمی‌تواند خوب حرف بزند، خجالتی

بی‌ده‌م زوان / رک: بی‌ده‌م پل

بی‌ده‌نگ / بێ ده‌نگ: ساکت، آرام، خاموش

بی‌ده‌نگی / بێ‌ده‌نگی: سکوت

بی‌ڕه‌گ / بێ‌ڕه‌گ: کنایه از بی‌غیرت

بی‌ڕه‌نگ / ۱) ره‌نگ په‌ڕیو ۲) له‌ڕو لاواز، کز: ۱) رنگ پریده ۲) ضعیف و لاغر

بیزانن / بێزاندن: ۱) بیزارکردن، متنفر کردن، از خود راندن

بیزگ / بیزگ: ویار

بیزیان / بێزان: متنفر شدن، بیزار شدن (له شیر بیزیایه: از شیر بیزار شده)

بیس / بیس: بیست

بیس په‌نج / ۱) یه‌ک له شازده‌ی مه‌ن ۲) بیست و پێنج: ۱) یک دوم «په‌نجا» یا یک شانزدهم

مَـن (بـیسپه‌نجی گـووشت بـه‌وه‌م: یک شانزدهم مَن گوشت می‌خواهم) ۲) بیست و پنج

بـی سـه‌رو شـوّن / بـی سـه‌رو شـوێن: مفقودالاثر، بی‌رد، بی‌اثر

بیشکه / بێشک، بێشکه: نوعی گهواره با زیر هلالی که روی زمین می‌گذارند

بی‌فڕ / بی‌فه‌ڕ، بی‌شکوّ: بـی‌شکوه، بـی‌رونق، فزرتی، نازک و بدرد نخور

بی‌قابل / بی‌قابل: حـقیر، نـاچیز، بـی‌عرضه، ناقابل

بی‌قسیه / به‌ڕاستی....: بـدون منظور، بـدون اینکه منظور خاصی داشته باشم، راستی... (بی قسیه تو را ئه‌وقه‌ر گه‌وجید: راستی تو چرا اینقدر ساده‌ای)

بی‌قه‌وڵی کردن / گوێ به قسه نه‌دان، به قسه نه‌کردن: گوش به حرف نـدادن، بـرخـلاف گفته‌ی کسی عمل کردن (بی‌قه‌وڵی بـاوکد مه‌که / به قسه‌ی باوکت که: برخلاف میل پدرت عمل نکن)

بـــی‌قه‌یران / بـــێ‌قڕقشه و بـــێ‌خه‌یاڵ: ۱) بی‌خیال، بدون اینکه به جایی یا کسی فکر شود (بی‌قه‌یران نیشتوم، یه‌ی که‌شه زیڕان: بی‌خیال نشسته بـودم کـه یکـدفعه فـریاد کشید) ۲) بـدون مسئله، بـدون مشکـل، بی‌بحران

بـیگه‌م / بـووم: داشـتم بـا صـیغه‌های دیگـر: بیگه‌م، بیگه‌د، بیگه‌ی ـ بیگه‌مان، بیگه‌دان، بیگه‌یان (بـیگه‌یان / بـوویان: داشـتند) یـا (بیگه‌د / بووت: داشتی)

بیگ / بـووگ، بـوو، پـاشگری دروس کـردنی ناوی به‌رکار: پسوند سازنده اسم مفعول به معنی شده (زه‌لیل بیگ / زه‌لیل بووگ: زلیل شده)

بیگاری / بێگاری: بیگاری، کار بی‌مزد و رضا، در گذشته در فصل‌های کاری مـختلف هـر خانواده‌ی رعیت باید یک نفر برای کـار در مزارع ارباب می‌داد که به این کـار بـیگاری گفته می‌شد.

بیگانه / بێگانه، نه‌ناس، بیانی: بیگانه، غریبه

بیله / بهێڵه، بڵا: بگذار

بیله‌ره‌م / لێم گه‌ڕێ، بمحێڵه، بمتڵا: مرا بگذار، دست از سرم بردار، راحتم بگذار، ولم کن

بیم / لکی قه‌د په‌لی دار له بهاران کـه ده‌بێته گه‌ڵا: برجستگی‌های روی شاخه‌ی درخت در بهار که بعدها تبدیل به برگ می‌شود

بی‌منه‌ت کردن / بی منه‌ت کـردن، گـرینگی نـه‌دان بـه کـاری کـه بـۆئێمه کـراوه: قـدر ناشناسی کردن، از اهمیت کاری که برای ما انجام شده، کاستن

بی‌ناز / بێ ناز: بی‌غمگسار، کسی یا چیزی که هیچ توجه و احترامی به او نمی‌شود (بزانه

چ بی‌ناز کـه‌فتیه: بـبین چـه بـی‌غمگسار و بی‌توجه افتاده است)

بیو / به‌شی گه‌وره له به‌ش کردندا، سـه‌ربه‌ش: سهم بزرگ و پر و پیمان در تقسیم کردن هر چیز در مقابل «ناوۆت» کـه سـهم کـوچک است

بیوولّا / گوندێکه کـوردزمان له گـه‌ڕۆس، بـه زاراوه‌ی ئه‌رده‌لّانی له زمانی کـوردی له ۳۸ کـیلومێتری بـاشووری شـاری بـیجارِ: روستایی کردنشین از توابع بیجار با گویش اردلانـی از زبـان کـردی کـه در فـاصله ۳۸ کیلومتری از جنوب شهر بیجار قرار دارد

بی‌وه‌ر / بێوه‌ر: بـی‌ثمر، بـی‌بهره، بـی‌حاصل، بی‌نتیجه

بی‌وه‌یی / بـێوه‌ی: ۱) بـی‌عیب ۲) بـی‌بلا ۳) کنایه از سالم و سرحال

بیه / بێوه: ۱) شده است ۲) بوده است

بیهاڵ ۱) ناز ناوی ماموّستا فازڵی گه‌ڕۆسی له شیعر ۲) بی‌حاڵ: ۱) تخلص آیت‌اله فاضل گروسی، شاعر و عارف گروس ۲) بی‌حال، سست

بیه‌گه‌م / بوومه: بیوه‌سم: داشته‌ام (بـیه‌گـه‌د / بووته، بیوه‌سد: داشته‌ای) یا (بـیه‌گـه‌یان / بیوه‌سیان: داشته‌اند)

بیه‌ڵ / بێڵ، پێمه‌ڕه: بیل

بیه‌ڵه‌کان / بێڵه‌کان: بیلی که سر آن به‌کار رفته و کوچک شده است، چوبی که سر آن مـثل پارو پهن شده اما خیلی کـمتر کـه از آن در کارهایی چون هم زدن حـلیم و... اسـتفاده می‌شود، پاروی که سرآن مـصرف شـده و کوچک شده است

بی هه‌سیه‌ت / به منداڵـی هـاروهاج و ده‌س نه‌وێساو ده‌ڵین: به بچه شلوغی که همه چیز را دسـتکاری مـی‌کند و از بـین مـی‌برد می‌گویند

بیین / بوون: ۱) بودن ۲) شدن ۳) متولد شدن، به دنیا آمدن (چوار رووژه بیه / چوار ڕۆژه له دایک بووه: چهار روز است کـه مـتولد شده)

له دالّک بیین / له دایک بوون: از مادر مـتولد شدن، به دنیا آمدن (تازه له دالّک بیه: تازه متولد شده) (فلّانه‌که‌س کوڕی بیه: فـلانی صاحب فرزند پسر شده است)

وه چتیگه‌وه‌بیین / به شتێکه‌وه بوون: آغشته به چیزی شدن (ده‌سم بیه‌وه ڕه‌نّه‌وه / ده‌ستم بووه‌ته ره‌نگه‌وه: دستم آغشته به رنگ شده، دستم رنگی شده) یا (چه بیه‌کورواسه‌گه‌ده‌و / چی بووه‌ته کراسه‌که‌ته‌وه: پیراهنت به چه آغشته شده است)

پ

پا / پێ، پا: ۱) پا ۲) پایه، بُن، دامنه، ۳) عهده، ذمه (توقه‌رز بیاره له پای‌م: توقرض بیاور پرداختنش به عهده من) یا (له ئاخرا دننه‌یه پای تو: دست آخر همه را به پای تو می‌نویسند یا همه را گردن تو می‌اندازند)

پاگرتن / پێ‌گرتن: ۱) پاگرفتن بچه ۲) پاگرفتن، استقرار یافتن و شروع کاری یا فعالیتی (تازه پاگرتیه: تازه شروع به فعالیت کرده و فعالیتش دوام یافته) ۳) نای راه رفتن داشتن (پام نیگری له پله‌گان بچمه بان: پایم توان از پله بالا رفتن را ندارد)

وه‌پای که سی هاتن / به پێ که‌سێک هاتن: پا به پای کسی آمدن، با آهنگ حرکت کسی حرکت کردن (بووه‌خشه دیر بی؛ وه‌پای ئای زاړووه‌گه هاتیم: ببخشید دیر شد، پا به پای این بچه می‌آمدیم)

پاوه زه‌مین نه‌که‌فتن / روی دست و پا بند نشدن، از فرط کار زیاد نایستادن (ده‌قه‌ی پای وه زه‌مین نیکه‌فی: یک دقیقه نمی‌تواند از فرط کار بنیشند)

پا له په‌ین دان / پێ‌له په‌ین دان: کنایه از بیکار گشتن و به بطالت گذراندن

وه‌ژیرپای که‌سی نیشتن: نیشتنه ژێرپێ که‌سێک، هه‌ڵخراندنی که‌سێک: کسی را تحریک کردن، کسی را به راه بد بردن

وه‌پای که‌سیگه‌وه دان / زمانگیری که‌سێ کردن: چُغُلی کسی را کردن (باوکد بیایگه‌و ده‌مه پاده‌و: پدرت برگردد از تو پیشش شکایت می‌کنم)

وه‌پای / له به‌راورد ته‌ک: در مقایسه با (وه‌پای دوّه‌که خاستره / له به‌راورد ته‌ک دوێنیدا باشتره: در مقایسه با دیروز بهتر است)

و نیز پا در چنین ترکیباتی هم می‌آید:
پای‌شەفا ئاوردگم: در هنگام عیادت از بیمار گفته می‌شود یعنی آمدن من باعث شفای شما شود - پای شایی بوەنەو: در هنگام بدرقه کسی که از مراسم عزاداری مراجعت می‌کند گفته می‌شود یعنی با غم و غصه از این خانه خارج نشوید و با شادی به خانه‌ی خود برگردید - وەی پا لەماڵ نەگەڕجن: به کسانی که برای مراسم سوگواری از جای دیگری آمده‌اند گفته می‌شود یعنی دیگر برای چنین مراسمی انشاءالله از خانه خارج نشوید - تەمام بیجار داگمە پاوە: تمام شهر راگشته‌ام - تا پای رووشناس بکەفنە ڕی: تا هوا تاریک نشده راه بیفتید - هەرچی شکیاو شکاننەیە پای‌ئیمە: هر چه شکسته شده بود راگردن ما انداختند - مهمان لە ژیر پا بردیەگەمان: اینقدر مهمان آمده و رفته بیچاره شده‌ایم - هەر لەو پا ماشین‌هات: همان لحظه که ما همدیگر را دیدیم ماشین آمد - وە سەر پایگەوە هات: با عجله آمد و رفت - لە وەر پای تو هاتن: چند لحظه قبل از اینکه تو بیایی آمدند - لە پادگەرکەمەی: تلافیش را سرت در می‌آورم - پای بکەفی لە تو شیت ترم: پایش بیافتد از تو دیوانه‌ترم و...

پائاوردنەوە / کووتایی هاتن: پایان یافتن، به پایان رسیدن (ئت ئەمرمان پا ئاوردیەگەو ئیدی تەمەنمان کووتایی‌هاتووە: دیگر عمرمان دارد به پایان می‌رسد)

پائۆزەنّی / پارکێف، ئاوزەنگی: پارکاب

پا ئەوکردن: پاکردنەوە: ۱) پاگشاکردن ۲) پای کسی را به جایی بازکردن ۳) از هم باز کردن پاها

پائەڵکەفتن / هەڵەنگووتن، پێ هەڵکەوتن: سکندری خوردن، گیر خوردن پا به چیزی (پام لە کوچکەگە ئەڵکەفت: پام به سنگ گیر خورد و سنکدری خوردم)

پابڕە / تەرکی ئاموشۆ: ترک آمد و شد (ئرای چە پا بڕەی ماڵ ئیمە کردیید / چرا ترک آمد و شد به خانه ما راکرده‌ای؟)

پابڕین / ۱) تەرکی ئامو شۆکردن ۲) مەنعی هاتوو چووی کەسی به جێگایەک کردن: ۱) ترک آمد و شد کردن (لەیرە پا بڕیە / تەرکی ئاموشۆی ئێرە کردووە: رفت و آمد به اینجا را ترک کرده) ۲) مانع آمد و شد کسی به جایی شدن (پای لەیرە بووڕە / مەهێڵە ئێدی بێت بۆ ئێرە: پایش را از اینجا ببر)

پابتە / زووبە، پەلەکە، پێبنە: ۱) عجله کن، زودباش ۲) پا بگذار

پابیەڵ / پابێل: مقدار خاکی که با یکبار فروکردن بیل در زمین بالا می‌آید

پاپارنجی / هەتۆڵ مەتۆڵ: بازی اتل متل، بازی هاچین و واچین یە پاتو ورچین

پاپەتی / ۱)پێخواس، پێ‌پەتی ۲) ناوی دوو دێیە لە گەڕۆس: ۱) پابرهنه ۲) کنایه از فقیر و ندار، پاپتی ۳) نام دو روستا در گروس

پاپەتی بانگ / دێیەکی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی در حدود ۱۳ کیلومتری غرب شهر بیجار

پاپەتی خوارگ /گوندێکی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی در ۳۵کیلومتری غرب بیجار

پاپەرکردن / هەنگاو هاویشتنی منداڵ: قدم برداشتن بچه تازه پا گرفته

پاپیچ / بەلەکپێچ، پاپێچ، پووزەوان: پاپیچ

پا پیاگە / پەیا، پێ‌پەیا، بە پێیان ڕۆیشتن: پای پیاده

پاتاق / پاتاق: برجستگی که موقع طاق زدن در یک سازه ابتدای طاق را بر آن نهند

پاتڕ لەی‌دان / تڕانه کردن: بجای گوش به حرف دادن؛ مسخره کردن، گوش به حرف ندادن و مسخره کردن (هەرچی وتم ئاوبیارە هەر پاتڕ ئرام داڵەی: هرچه گفتم آب بیاور گوش به حرفم نداد و مسخره‌ام کرد)

پاتڵاغ / قوڕولێتەی زۆر: گل‌ولای زیاد، باتلاق

پاتەپە / باش ڕێگە نەچوون لەترساندا، بەلەرە لەرو ترسەوە ڕێگەچوون: درست راه نرفتن از شدت ترس (پاتەپە خستیەگەی / از زور ترس نمی‌تواند درست راه برود)

پاتەخت / پاتەخت: پایتخت

پاتەقانن / بۆهەڕەشە پێ به زەویداکوتان: به نشانه تهدید پا به زمین کوبیدن (پای لەی تەقان دا چەم دەرچی: یک پا که به زمین کوبید او تا لب رودخانه فرار کرد)

پاجیە / به یەکڕایی و بەبێ وەستان: به یکباره و بدون وقفه (نیشت پاجیه شامیه‌گه خوارد / به یەکڕایی و به بێ‌وەستان شووتیەکەی خوارد: نشست و به یک باره و بدون وقفه همه هندوانه را خورد)

پاچ / پاچ / رک: تیشگ کول

پاچاڵ / پێچاڵ: پاچال، چال جلوی پای جولا که پدالها در آن قرار دارند

پاچانن / پاچاندن: قطع کردن چیزی با ضربه تبر یا شیء برنده

پاچرا / ۱) پێچرا، پێچکی چرا ۲) کەسی که بۆ کاریکی تایبەت وەک شایی چرادەگێڕی: ۱) پایەی چراغ ۲) کسی که برای مراسمی خاص مثل عروسی، و... چراغ را در دست بگیرد

پاچراغی / ئەنعامی پاچرا: انعام «پاچرا»

پاچقول / پاچەقولێ: پشت پا (پاچقولی دا خەفانەی / پاچه قولێ دا و ڕمانی: او را پشت پا زد و خاکش کرد

پاچک / ۱) پێچک، پاچک ۱) پاچه ۲) پایه کرسی و امثالهم

پاچکه زەرینه / بریٚتی له کچی‌که بـه دوای‌دا کورِ بیٚت: خوش قدم، کنایه از دختری کـه بعد از او پسر به دنیا آمده باشد

پاچکه گوٚنه / بریٚتی لەمندالّی که بـه دوای‌دا کچ له دایک بیٚت: فرزندی که بعد از او دختر متولد شده باشد

پاچه / پاچه: پاچه

پـــاچیمان / چـیمەن، مـیٚرگ، جـیٚگەی سەوزەلاّنی به گشتی: جای بسیار سرسبز

پاخستن / پاخستن، لەپیٚ کەوتن: از پا افتادن

پاخوا / پا خوا، پیٚخویٚ: کوپه، توده، هرچیز بر هم انباشته با اندازه‌ای مشـخص (پـاخوای گەنم: یک کوپه گندم) یا (پاخوای خەرگ: یک توده گل)

پـــاخوەنی / خـــوەنینەوەی پـــیٚکەوەی بەشگەلیٚک له مەولوٚدنامه یـان نـەوحه له وەلاّمی خویٚنەر: همخوانی بیتهایی از نوحه یا مولودی که در جـواب خـوانـنده تکـرار می‌شود

پاخەسو / پاخەسوو: ینگه‌ای که نماینده طرف داماد است و باید دختر بودن عروس و مـرد بودن داماد را در شب عروسی تأیید کند

پاداچەقانن / پیٚ داچەقاندن: پاها را بـیش از اندازه باز کردن

پاداگرتن / پیٚ داگرتن: پافشاری کردن، اصرار ورزیدن

پارچه / پارچه: پارچه، قماش

پارزیاگ / پاریٚزراو: محفوظ، محافظت شده

پارزیان / پاریٚزران: محافظت شدن، نگهداری شدن

پارزین / پاراستن: محافظت کردن، نگـهداری کردن

پارگوور / رک: پارین

پاره / ۱و۲) پاژه ۳) نرخ: ۱) هر قسمت از قرآن در جزواتی چند صفحه‌ای مـرسوم بـه ۶۰ پاره که در مجالس خوانده می‌شود ۲) پاره، قسمت ۳) نرخ

پاره‌که / پار، پاره‌که: پارسال

پاره‌کـه‌نگ / هـی پـاره‌کـه: پـارسالی، مـال پارسال، مربوط به پارسال

پاره‌که‌ینگ / رک: پاره‌که‌نگ

پـارین / پـارگویٚر، پـارین: گـوساله دوسـاله، گوساله پارینه

پارین‌پووڵه / رەشەولاّخ: دام از جنس گاو از هر جنس و در هر سن و سالی و در حالت کلی، رک: قەره هەیوان

پارکاو / رک: پائوزەنّی

پارکه وسیان / شیٚتگیر راوەستان، پیٚ داگرتن / الحاح، با لجـبازی و سـرسختانه پـافشاری کردن (پارکه وسیاق نوٚرپاگەو: پیٚداگرتبوو که نەچیتەوە / به شدت اصـرار داشت کـه برنگردد)

پارِوو / پارِوْ: پارو

پارِووشان / شه‌پیلک، که‌له کوچ، ده‌فه‌ی شان: استخوان کتف

پاژنه / پاژنه: پاشنه

پاژنه‌که‌ش / پاژنه کێش: پاشنه کش

پاساکردن / پاساکردن: ماست مالی کردن، سرپوش گذاشتن

پاسناو /کوته داری‌که به‌ینی به‌رداشه‌کانی ئاش پێ که‌م و زیاد ده‌کری، پازناو، پێ: قطعه چوبی که بوسیله‌ی آن فاصله‌ی بین سنگهای آسیاب راکم و زیاد می‌کردند

پاسووک / پا به مێوان، پێ به مێوان: پاسبُک، کسی که باوارد شدن به جایی افراد زیادی پس از او وارد می‌شوند

پاسه‌بان / پاسه‌وان: پاسبان

پاسه‌وان / رک: پاسه‌بان

پاش / پاش: پس، بعد (پاش ئیوه هاتن: بعد از شما آمدند)

پاشاروو / پاشاروْ: میوه هایی که پس از چیدن باغ تک و توک باقی می‌ماند و فقرا و آدمهای ندار آنها را می‌چینند، پساچین

پاشخوان / به‌رما، پاشخوان: باقی مانده غذا

پاش‌خه‌یوه‌ت / خه‌لْوه‌ت: خلوت (ئایه‌مه شلووقه له پاش‌خه‌یوه‌تیگا ئراد ئۆشمه‌ی: الان شلوغ است در یک خلوتی برایت خواهم گفت)

پاش قیوه‌ت / رک: پاش خه‌یوه‌ت

پاشوور / پاشوْر: سنگ پا

پاشووره / پاشوْره: پاشویه

پاشیم / پارشیوْ، پارشه‌و: سحری

پاقله / لوْبیا: لوبیا

پاقلیچکه / پاقلاچکه: گیاهی خوردنی با بوته‌های کوچک که در اوایل بهار می‌روید

پاکار / پاکار: پاکار، مباشر، وردست

پاکڵ / پاکڵ: فرم چیدن مخروطی هیزم یا هر چیز سوختنی برای بهتر سوختن

پاکڵ‌نیان / پاکڵ‌نان: ۱) چیدن مخروطی هیزم ۲) کنایه از تحریک کردن، آتش انتقام به جان کسی انداختن

پاکوت / ۱) سه‌رگوێلک، سه‌رانگوْلک، پاکوت ۲) پێ‌شێل، پاکوت: ۱) سرگینگاه، محل جمع آوری فضولات حیوانی ۲) لگدکوب، لگدمال

پاکوو / پاکوْ، باوه‌شێ گیای نه‌به‌ستراو، گیای دره‌وکراوی که به سه‌ر یه‌کا کوْ کراوه‌ته‌وه و نه‌به‌ستراوه: مقداری به اندازه یک بغل، یک بغل گیاه، گیاهی که درو شده و گوله گوله با پا روی هم انباشته شده، گیاه چیده شده روی هم جمع شده‌ای که بسته نشده است

پاکه‌تیل / چه‌مه‌ره‌یه‌که دارین‌که بوْ تون‌کردنی گوریْس له ئامرازێک به نێو «که‌تیل» به کاردێ: حلقه‌ای است چوبی که برای سفت

کردن و کشیدن طناب در وسیله‌ی به اسم «که‌تیل» بکار می‌رود، فریس، چنبر

پاکه‌شی / سه‌رکه‌شی، سه‌رلێ دان: سرزدن، رسیدگی کردن

پاکه‌فتگ / په‌ککه‌وته، له پاکه وتو: از پا افتاده، نفس بریده

پاگرتن / پێ گرتن: ۱) پاگرفتن، رشد کردن در کار، ثبات یافتن در کار ۱) تازه شروع به راه رفتن کردن کودک

پاگه / رک: پاسناو

پاله په‌ین دان / پێ له په‌ین دان، برێتی له بێکار و به‌تاڵ گه‌ران: کنایه از بیکار و بی‌عار گشتن، به بطالت گذراندن (دا ئیواره پا ده‌یله په‌ین: تا غروب بی‌کار و بی‌عار می‌گردد)

پاله‌قه / پێ له‌قه: لگد، لگد با پهلوی پا

پاڵ / پاڵ: جنب، کنار، پهلو (ئایه‌یش بنه پاڵ ئه‌وانه‌وه: این را هم کنار آنها بگذار) یا (پاڵ به پشتیه‌گه‌وه: تکیه بزن «از پهلو» به پشتی)

پاڵان /کۆپان، پاڵان: پالان

پاڵتاو / باڵتۆ، پاڵتۆ: پالتو

پاڵدورمه / پاڵمه: نوعی شنگ با برگ‌های پهن

پاڵدوم / پاڵده، پاڵدوو، ئاسرمه: پاردم، رانکی، تسمهٔ پالان که از زیر دم حیوان رد می‌شود

پاڵفته / پاڵاوته: پالایش شده، پالاییده، صاف شده

پاڵوو / پاڵو: پسوند به معنی پالا، پالاینده و صاف کن (چای پاڵوو: چای پالا، چای صاف کن)

پاڵه‌وان / پاڵه‌وان: پهلوان

پاڵه‌وانه / په‌ڵه‌وانه: شمعک، تیری که به عنوان پشتیبان به دیوار ضعیف تکیه داده شود، تیر نگهدارنده

پاڵه‌وداین / پاڵدانه‌وه: با پهلو تکیه زدن، با شانه تکیه دادن

پاڵین / پاڵێن: صاف کردن، پالودن

پامارْ / پێ شێل، پامارْ: پایمال

پانزه / پازده: پانزده

پانسه‌د / پێنسه‌د: پانصد

پاوان / پێوه‌ند، پاونه: پابند زندانی

پاودان / پیلان، پێودان: برنامه‌ریزی، نقشه، طرح

پاودان ڕشانن /رک: پاودان نیان

پاودان‌نیان / پێودان نان، پیلانگێڕان: طرح‌ریزی کردن، برنامه‌ریزی کردن، نقشه‌ی کاری را کشیدن

پاوشواڵ / پاوشواڵ: کنایه از سر و وضع، طرز لباس پوشیدن (شای پاوشواڵی: طرز لباس پوشیدنش را نگاه کن)

پاوقه‌گه‌م / پاوقه‌دەم: پاقدم

پاولا / پاکوت، پێ شێل: لگدمال، لگدکوب (پاولای مه‌که‌ن / پێ شێلی مه‌که‌ن: لگدمالش نکنید)

پاوه‌مانْ / پیْ‌به‌مانگ: پابه‌ماه

پاوه‌یی / به‌ربووک: ینگه که نماینده طرف عروس است، کسی که دختر بودن عروس و مرد بودن داماد را باید در شب عروسی تأیید کند

پایز / پایز: پاییز

پایز خه‌وه‌رکه‌ره / رک: گگاخه‌وه‌رکه‌ره

پایزه / پایزه: کشت پاییزه

پایزه برا / پایزه برا: کنایه از دوست کم پیدا، دوستی که دیر به دیر سر می‌زند

پایزه‌زا / مه‌ڕی که پایز زابیْ: گوسفندی که بجای زمستان پاییز بزاید

پایزه کوولّه‌وه‌س /کشتی که له پایزدا خوْی ده‌گری و به‌هیْزو پته‌و ده‌بی: زراعتی که در پاییز و بواسطه باران خوب و کشت به موقع محکم و اساسی ریشه دوانده باشد

پای قه‌پان / یه‌کیْ له لقه دانه‌پوْشاوه‌کانی بازاڕی بیجاڕ: یکی از شعب فرعی و سرپوشیده‌ی بازار بیجار که در گذشته مرکز اصلی داد و ستد و معاملات شهر بوده است

پاین / پاین: پایین

پایناو / رک: قنْاو

پاینه‌وه / چاو دیْری کردن، پاین: پاییدن، مراقب کسی بودن (پایمه‌ده‌و چیده مالّیان / چاودیْریم کرد چوْی بوْ مالّیان: تو را پاییدم به خانه‌شان رفتی)

پاینه‌وه / پایین: پاییدن، مراقب کسی بودن (پاییمه‌ده‌و چیده مالّیان)

پایه به‌رز / پایه به‌رز: بلند پایه

پت / لیْوی خوار: لب پایین

پت بان / پت و پوْز: لب و لوچه، کنایه از اخلاق و رفتار تُرشرویانه

پت شوورْ / پت‌شوْڕ: ۱) کنایه از آدم اخمو و ترش‌رو ۲) کسی که لب پایینش بزرگ و افتاده است

پت شووڕه‌وکردن / لووت داژه‌ندن: کنایه از اخم کردن و روی ترش کردن (خاسه کم پت شووڕه و بکه: بس است دیگر کم اخم کن)

پت قرچه‌وکردن / لوْت داژه‌ندن: لب ورچیدن، اخم کردن

پت وه‌یا ئاوردن / لووت پیاهیْنان: کنایه از نسبت به چیزی توجه نشان دادن (پت وه‌یا نیاری / لووت پیا ناهیْنی: هیچ توجهی نسبت به آن نشان نمی‌دهد)

پتیاره / په‌تیاره، به‌دڕا، به‌دڕه‌سه‌ن: ۱) پتیاره، بداندیش، بد طینت، مخلوق اهریمنی ۲) زشت، نازیبا

پجسک / بژیشک: پزشک، حکیم

پچانن / چپاندن، سرته کردن: بسیار آرام سخن گفتن، پچ پچ کردن، درگوشی صحبت کردن (نیزانم چه پچانه گوْه‌چکه‌یا / نازانم چی

چپاند به گوێ‌یا: نـمی‌دانـم درگـوشش بـه آرامی چه گفت)

پچه / پچه: پچ پچ، حرف درگوشی

پخ / پخ: ۱) پخ، کلمه‌ای کـه بـرای تـرساندن کسـی گـفته مـی‌شود ۲) پَـخ، خـوابـیده، گـوشه‌ای کـه تـیزی آن گـرفته شـده بـاشد (لیواره‌ی پله‌گه تیژه چکی پخی بکه‌ن: لبه‌ی پله تیز است، کمی پَخَش کنید)

پـرتم پـرتم / پـه‌رتین پـه‌رتین: پـوسیدن و تکه‌تکه از هم باز شدن

پرالّک /گرالّک: گیاهی بـا بـوته‌ی بـزرگ بـه ارتفاع حدود یک متر بـا بـرگهای کـوچک پراکنده که گویی برگ نـدارد و تـنها سـاقه است با گل‌های کوچک سفیدرنگ

پرته / پرته: ۱) سوسو، پت‌پت ۲) زدن رگ و نبض

پـرته‌پرت / پـرته‌پرت: ۱) سـوسوی چـراغ، پت‌پت چراغ ۲) زدن رگ و نـبض و.... ۳) پت‌پت، قطع و وصـل ۴) کـنایه از لکـنت زبان

پرته‌خالّ / پرته‌قالّ: پرتقال

پرچ / پرچ: زلف

پرچِ پیه‌ن / پان و پوّر: پهن و عریض، ستبر و عریض

پرچن / پرچن: صاحب موی پرپشت

پرخانن / پرخاندن: خرناس کشیدن

پرخه / پرخه: خرناس (بزا چ پرخه‌یگی دیای: ببین چه خرناسی می‌کشد)

پرد / پرد: پُل، رک: پیه‌لّ

پرد موّساییه‌گان / پردێکه له نزیک مزگه‌وتی ئه‌میره‌لموئمنین‌له شـه‌قامی فـازلّی شـاری بیجارِ که له‌مه‌وبه‌ر مووساییه‌کان له‌و ده‌ور وبه‌رانه‌دا نیشته‌جێ بوون: پُـلی در خـیابان فاضل و نزدیک به مسجد امیرالمؤمنین که پیشتر یهودیان بیجار در آن نزدیکی‌ها ساکن بوده‌اند

پرز / بـه‌شهایی زوّر بـچووکی شـتێ شکـاو: تکه‌های بسیار کوچک چیزی که شکسته و خورد شده است (هه‌ر پرزیگی بۆه نـووکه ده‌رزنی: هـر تکـه‌اش بـه انـدازه یک نـوک سوزن شده بود)

پرزاننه‌وه / هه‌لّپریواندن، هه‌لّولّین، فردانـدن: بسیار خورد کردن چیزی که سفت و خشک باشد، پودر کردن، با دست پودر کردن

پرزوولّه / پرزوولّه: گلوله‌های ریز آرد خـیس شده که برای جوجه کوچک درست می‌کنند

پرزیانه‌وه / فردانه‌وه، هه‌لّپریوان: پودر شدن، بسیار خورد شدن

پرس / پرسیار: پرسش، پرس و جو

پرس کردن / پرسیار کردن: پرسیدن، پرس و جو کردن

پرس واجوو / پرس، شوێن‌گێری: پرس وجو

پرسه / پرسانه: کمک خرجی که با خود به مراسم عزاداری می‌برند و به خانواده عزادار می‌دهند که می‌تواند نقدی یا غیر نقدی باشد

پرسین / پرسین، پرس کردن: پُرسیدن

پرش و وڵا / پرش و بڵاو: پخش و پلا

پرشنڕ / پرشنگ: شراره، جرقه

پرشه / پریشک، پرشه: ۱) افشانده‌ی آب، پاشیده‌ی آب، پشنگ آب ۲) جرقه آتش، شراره

پرقه / پرقه: پڵمه، پڕمه: قهقهه (پرقه دان له کەنین / دایان له پڕمه‌ی کەنین: زدند زیر خنده)

پرک / پرک، پرتک: پاره‌ای از هر چیز که از آن جدا شده و برجهد، براده، ترکش

پرک پووڵا / پرک و پروٚسکه‌یەک له کاتی ئاسنگەری دا له پووڵا فڕێ دەوەستێ و بڕێتیه له مروٚڤی ساغ و بته‌و، کەڕاکی: پاره‌ای آهن که هنگام آهنگری از فولاد جدا شده؛ بپراکند و کنایه است از آدم سالم و سرحال و با آمادگی بدنی (مینیه پرک پووڵا: به پاره‌ی آهن می‌ماند)

پرمانن / پرماندن: ۱) باد در بینی افکندن حیوان ۲) یکدفعه و با دهان پر خندیدن

پرمه / پرمه: ۱) صدای بینی چهارپا ۲) نوعی صدای عطسه چهارپایان

پروٚسکه / پروٚسکه: شراره‌ی آتش، جرقه، پاره‌ی آتش

پروٚشه / پروشه: ۱) مقدار خیلی کم (پروٚشه‌ی قەن وەم به: یک تکه کوچک قند به من بده) ۲) بارش آرام و کم‌کم برف (پروٚشه‌ی دیای: به آرامی و کم‌کم می‌بارد) یا (پروٚشه پروٚش که‌ی: نم‌نم می‌بارد)

پروٚکانەوه / پیلوٚدان: پلک زدن، چشم بر هم زدن (چه‌وی پروٚکانەو: پلک زد)

پروٚکه / پروکه: ۱) کورسو، روشنایی اندک (چراگه‌مان پروٚکه‌یگی دیای: چراغمان کورسویی می‌زند) ۲) بارش آرام و اندک برف ۳) یکبار پلک زدن، یک چشم به هم زدن، پلک زدن

پریزگ / پریسکه، پریزه: کیسه‌ی کوچک جای پول

پڕ / پڕ: پُر

پڕاڵک / رک: پراڵک

پڕپا / پڕوپێ: پَروپا

پڕپوخته / رک: پوخته

پڕپوش / پوشو پەڵاش: خار و خاشاک

پڕپیەن / رک: پرچ پیەن

پڕتاپوچ / قوڵه مشتی: گل یا پوچ

پڕتاو / پڕتاو، زوٚر به پەله: خیلی سریع، فوری، با عجله (وه پڕتاو بچوه‌ماڵ وبەوره‌و: سریع به خانه برو و برگرد)

پڕکیشی / پڕکێشی: جرأت ابراز عقیده
پڕکیشی نه‌کردن / پڕکێشی نه‌کردن: جرأت ابراز عقیده یا سخنی را نکردن بواسطه‌ی شرم و حیا یا ترس از عدم پذیرش از طرف شنونده (پڕکیشی نه کردم داوای موتوره‌گه‌د بکه‌م: جرأت نکردم موتورت را بخواهم «یا به دلیل کم‌رویی و یا اینکه می‌ترسیده است که رویش را زمین بیندازد»)
پڕه‌وکردن / پڕکردنه‌وه: ۱) دوباره پر کردن، بعد از کندن دوباره پر کردن ۲) تحریک کردن، برانگیختن، پُرکردن ۳) تکمیل کردن، تمام کردن (ساڵ پڕه‌وکردیه: یک سالش تمام شده است، یک سالش شده است)
پزگ / پزوو، پزگ: نوعی بیماری دام، زکام دامی
پژمه / پژمه، پشمه: عطسه
پژمین / پژمین، پشمین: عطسه کردن
پس / ده‌نگێ بۆ وێساندنی مریشک: صدایی برای ایستادن و گرفتن مرغ
پسرگ / نافه‌ک :نافک شلوار، خشتک
پسکه پسک / پسکه‌پسکه: آهسته و دزدکی راه رفتن
پش / پێش: جلو
پشانن / پڕژاندن: پاشیدن
پشت / پشت: ۱) پشت، آن سو، ورا ۲) پشت، پناه، یاور ۳) نسل
وه‌پشت که‌سیگه‌وه‌دان / به‌پشت که‌سێکه‌وه‌دان: پشت کسی را گرفتن، کسی را تشویق کردن (که‌م به پشتیه‌وه: کم تشویقش کن، کم از او حمایت کن)
خستنه پشتا: به پشت انداختن، به طرف پشت متمایل کردن (چکی بخه‌ره‌یه پشتا / تۆزی بیخه پشتا: کمی به پشت خمش کن، کمی به پشت مایلش کن)
پشت ئه‌غد / ماره‌یی: مهریه، کابین
پشت ئه‌ڵگردن / پشت هه‌ڵکردن، پشت تێکردن: ۱) کنایه از بی‌محل کردن، روی گردانیدن، رخ تافتن ۲) پشت کردن
پشت به‌ستن / پشت پێ به‌ستن: پشت به کسی بستن، مطمئن از یاری کسی بودن
پشت ته‌ڵ / دێیه‌کی کوردزمانی ناوچه‌ی گه‌رۆسه له ۵۱/۵ کیلومێتری رۆژاوای بیجار: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی و در ۵۱/۵ کیلومتری غرب شهر بیجار
پشت تیکه / تیکه‌ی گه‌وره له تڵیت: لقمه‌ی بزرگ از ترید
پشت‌چوو / پشت‌گورد: تکیه‌گاه «گوورد» برروی دار قالی
پشت قایم / پشت ئه‌ستوور: کسی که پشتش به کسی بند است
پشت کردن / پشت کردن: ۱) پشت کردن ۲) کنایه‌از خیانت کردن

پشت گوورد / رک: پشت چوو

پشت گڕتن / پشت گـرتن: حـمایت کـردن، پشتیبانی کردن

پشت مازگ / رک: پشت مازوو

پشتمازوو / پشـتمازه: پُشـتمازه، پُشـتمازو، گوشتی که بر دو طرف ستون فقرات و روی دنده‌ها جای دارد

پشت‌وپه‌نا / پشت‌وپه‌نا: پشت‌وپناه

پشت‌وه‌س / رک: پشته‌ک

پشته / پشته: صدای راندن گربه، پیشته

پشته‌ک / پشته‌ک، پشتیوان، پشتکۆل: چوب یا فلزی که برای بسـتن در از داخـل پشت در می‌اندازند، پشت‌بند در

پشته‌ڵپشت / پشتاوپشت: ۱) نسل‌اندرنسل ۲) کنایه از سینه به سینه

پشته‌مه‌له / پشته‌مه‌له: شنای با پشت

پشته‌وان / پشتی: پُشتی

پشته‌ودان / پشت دانه‌وه، پشت لێدانه‌وه: بـا پشت تکیه دادن، تکیه دادن

پشتی / پشتی: پُشتی

پشتیوان / پشتیوان: پشتیبان

پشخانه / پێشخانه: اطاقک کوچکی که قبل از اطاق اصلی وجود دارد، اطاق کفش کن

پشده‌سی / پێشده‌ستی: پیشدستی، بشقاب

پشک / پشک: ۱) پشک، قرعه ۲) پینه‌ی چوبی مشک، تکه چوبی معمولاً از تاک کـه بـا آن سـوراخ مشک را مـی‌گرفتند ۳) زمـین کشت شده‌ی مشاع در آبادی که همه با هم محصول آن را بچینند و بین خود تقسیم کنند

پشک خسـتن / پشک خسـتن: ۱) قـرعه کشیدن، پشک انداختن ۲) مسـدود کـردن سـوراخ مشک بـوسیله یک تکـه چـوب باریک

پشک کیشیان / رک: پشک خستن ۲

پشکۆڵ / پشـقڵ، پشکـۆڵ: پشکـل، سـرگین حیوانات دوسُم

پشکه‌ش / پێشکه‌ش: پیشکش

پشِگ / پشیله: گربه

پشگ شوور / پشیله شۆڕ، شۆڕینی سه‌رچڵ: گربه شور، ناتمیز شسته شده

پشگ نه‌وروزی / پشیله‌ی مێوینه له کاتی جۆتگرتن، پشیله‌ی به‌با: گربه‌ی فحل، گربه در فصل جفت‌گیری

پشن / پرژین: ۱) پسوند به معنی پاش، پاشنده (ئاوپشن، آب پاش)

پشۆن / پۆشین: روسری ابریشمی اغلب سیاه رنگ بزرگی که زنان به سر می‌پیچند

پشیاگ / پرژاو: پاشیده شده

پشیان / پرژان: پاشیده شدن

پف / پف: پوف

پف کردن / پفکردن: ۱) پوف کردن، برآمدن، آماسیدن ۲) فوت کردن ۳) کنایه از شـروع

کردن (پف کرد له گیرستن: شروع کرد به گریه کردن) ۴) دمیدن

پل / پل: ۱) بشکن ۲) سرانگشت، سرپنجه ۳) تکه گوشت کوچک، چنجه (ئاو گووشته‌گه پلپله‌و بکه‌ن / گوشت رانکه تکه کنید ۴) مالش انگشت میانی و بزرگ که باعث چرخش چیزی بشود

پلارگ / هۆشه، هیشو: خوشه

پل‌ته‌قانن / پل ته‌قاندن، چه‌قه‌نه لێ دان: بشکن زدن

پل پا / پل و پا: چه کنم چه کنم، سراسیمگی، تقلا (پل پا ئرای هاتو / پل و پای بۆ هاتبوو: سراسیمه شده بود، به چه کنم چه کنم افتاده بود، نمی‌دانست چه کند)

پلپلی / پلپلی: خالخال

پلکانه‌وه / پلکاندن، پلکاندنه‌وه، هالان: غلتاندن، بر زمین غلتاندن، به این سود و آن سو پیچاندن (کەم خوەد بپلکنه‌وه: کم خودت را روی زمین بغلتان)

پلکیان / پلکان: ۱) غلت خوردن، غلتیدن ۲) چسبیدن، درهم پیچیدن (تۆک فریه‌ی پلیکایه وه‌یه‌و / موی زیادی به آن چسبیده، موی زیادی به آن پیچیده شده است)

وه‌چتیگه‌وه پلیکان / در چیزی یا کسی پیچیدن، با کسی یا چیزی به شدت گلاویز شدن (قسیه بکه‌ید پلکمه وه‌ده‌و: حرف بزنی باتو گلاویز می‌شوم) یا (پلیکایه ده‌رسه‌گه‌یه‌و: به درس و مشقش چسبیده)

پلۆسک / پلوسک: ناودان کوتاه

پله‌ته‌شی / پلی‌که ده‌بێته هۆی خول خواردنی ته‌شی: مالش انگشت اشاره و شصت که باعث چرخش دوک نخ ریسی می‌شود

پله‌زیقانی / پله‌زیقانی: شادمانی و بشکن زدن

پله‌قاجی / پله‌قاژه: دست و پا زدن، دست و پا زدن دم مرگ

پله‌قاژی / رک: پله‌قاجی

پله‌کان / پلیکان: پلکان

پلیته / پلیته، فتیله: فتیله

پلاو / پلاو: پلو

پلاوکه‌ش / پالوێنه‌ی تایبه‌ت به ئاوکه‌ش کردنی پلاو: آبکش چوب مخصوص آبکشی پلو یا برنج با روغن

پلتک / پلتۆک: تلنگر

پلته / پلته: صدایی شبیه به صدای درآوردن چوب پنبه از شیشه

پنجوول / که‌هال، ته‌وه‌زه‌ل: کاهل، کسی که نسبت به انجام به موقع کارهایش بی تفاوت است، تنبل

پنجوول خه‌وه‌رکه‌ره / رک: گگاخه‌وه‌رکه‌ره

پوپکین / پۆپنه، مامری پۆپن: ۱) مرغ تاجدار، مرغ کاکل‌دار ۲) خروس چهل تاج

پوتر / رک: بوتور

پوخته / پوخته: ۱) با تجربه، پخته، کاربلد (بنیاگم پوخته‌یگه: آدم پخته و باتجربه‌ای است) ۲) درست، حسابی، دقیق (دا پوخته قسیه بکه با هالی بووم: درست حرف بزن تا حالی شوم) ۳) عمل آمده، درست شده، قوام یافته، به خوبی مخلوط شده (خه‌رگه‌گه خاس پوخته نه‌وه: گل خوب مخلوط نشده و عمل نیامده)

پوخته و په‌لیار /کارزان و ته‌یار بۆکار: کاردان و آماده‌ی کار

پورتکانن / پرتوکاندن، رزاندن: پوساندن

پورتکیاگ / پرتوکاو، رزیو: پوسیده

پورتکیان/ پرتوکان، رزین: پوسیدن، پوده شدن

پورشک / پیژگ، پیژۆک، پۆشه‌ک: نوعی گیاه پیازدار که پیاز آن را در تنور پخته و می‌خورند، زعفران وحشی

پورشکه / ۱) پرپۆله، ئاردی که ئاوی پیا ده‌پرژن و دان دانی ده‌که‌نه‌وه، ئنجا جۆری ئاش و جۆری حه‌لوای پێ ساز ده‌که‌ن ۲) ئاشی بله‌ماج: ۱) آردی که به آن آب پاشیده و با رد کردن از الک دانه‌دانه می‌کنند و از آن آش پورشکه و حلوای پورشکه درست می‌کنند ۲) اُماج

پورشکه شکانن / دورس کردنی پرپۆله: عمل درست کردن «پورشکه»

پورشکه‌وشیر / پرپۆله‌ی که به شیرساز کرابێ: «پورشکه» ای که به جای آب با شیر درست شده باشد

پوشکانن / په‌شۆکاندن: بهم زدن، آشفتن، نامرتب کردن (واگه توک سه‌رم پوشکان / باکه قژه‌که‌می په‌شۆکاند: باد موی سرم را بهم زد)

پوشکن / پاشگر واتا ئالۆزکه‌ر، تێک در: پسوند سازنده اسم فاعل به معنی بر هم زننده، نامرتب کُن

پوشکولْ / رک: پشکولْ

پوشکیاگ / په شۆکاو: آشفته، بهم خورده، نامرتب

پوشکیان / په‌شۆکان: آشفته شدن، به هم خوردن

پوف / رک: پف

پولوسک / رک: پلوسک

پولیسک / رک: پلوسک

پوو / پۆ: ۱) پود، پودقالی که دو نوع است «پوو نازگ» یعنی پود نازک و «پووقه‌وق» یعنی پود ضخیم که بعد از یک رج کامل گره؛ اول پود نازک و بعد پود ضخیم از بین تارهای قالی رد شده و با «سنْ» و «که‌لکیت» کوبیده می‌شوند ۲) شاخه‌های نازک درخت ۴) پَرِ ریز، کُرک

پوو تاکه‌و کردن / په‌ره به قسه دان، لق له قسه تاک کردنه‌وه: حرف از حرف بیرون کشیدن،

برداشت‌های جانبی و گاهاً انحرافی از سخن کردن، سخن را تحریف کردن، از بحث اصلی موضوعات فرعی گرفتن

پووپن / ۱) پۆپن ۲) رک: پوپکین: کاکُلی، کاکل دار، مرغ تاجدار

پووپه / پۆپه: تاج ماکیان، کاکل

پووپەڕەشە / پۆپەڕەشە: نوعی بیماری ماکیان

پووت / پووت: پوت، وزنی معادل ۱۶ کیلو که اغلب برای بدست آوردن این وزن از ظرفی چهارگوش از حلبی موسوم به حلب استفاده می‌شود

پووڕ کردن / پووڕ کردن، به کۆکومەڵ له جێگایەکدا راوەستان و سەر تێک بردن: دسته‌جمعی در جایی ایستادن و سر درهم فرو بردن (هەواگە گەرمە پەزەگان پووڕ کردگن / هەواکەی گەرمە مەڕەکان کۆ بوونەتەوە و سەریان تێک بردووە: هوا گرم است گوسفندها سر درهم فرو کرده و دور هم ایستاده‌اند)

پووس / ۱) پێست ۲) پۆس، پوست له ئاخاوتنی عامه دا: ۱) پوست ۲) پُست در اصطلاح عامه، پستخانه

پڕپووس چتی بیین / پڕبه پێستی شتێک بوون: کنایه از کاملاً اندازه بودن، درست مناسب بودن (بشیونکه پڕ پووسده / ناوی بشیونکه پڕ به پێستته: صفت دو بهم زن کاملاً برازنده‌ی تو است)

پووسپەرداغ / کاغەز سماته: کاغذ سمباده

پووس پەرکردن / پێست خستن: ۱) پوست انداختن ۲) کنایه از انتظار کشیدن سخت و همراه با اضطراب و نگرانی (تا هاتنەوه هزار پووس پەرکردم: تا برگشتید هزار بار مُردم و زنده شدم)

پووسخن / پووس: چاق و کوسه، چاق بدریخت و کوسه

پووس کەنین / پێست کەندن: پوست کندن، کنایه از سخت‌گیری کردن

پووسکوڵفت / پێس کڵفت: پوست کلفت، کنایه از آدم بی‌عار، کسی که سرزنش و طعنه در او کارگر نیست

پووسه / پێسته: پوست دباغی نشده حیوان

پووسەخوەر / ئەوەی شت به هەرزان دەکڕی، هەرزان کڕ: مفت خَر، ارزان خَر، کسی که ارزان می‌خرد

پووسەخوەر کردن / بی قەدر کردنی مال و دوایی به هەرزان کڕینی: توی سر مال زدن و سرانجام ارزان خریدن، به قیمت ناچیز (قیمت یک پوست گوسفند) خریدن

پووسەسەن / پێستەکڕ: خریدار پوست، کسی که پوست و روده می‌خرد

پووسەوگڕتن / پۆست گرتنەوه: پوست گرفتن: پوست کندن

پووشته / پۆشته: لباس به تن کرده، پوشیده، لباس مناسب به تن کرده

پـــووشەن / ۱) نـــوێن، پـڕتان، پـێخەف ۲) مافووره، قاڵی: ۱) هر نوع زیرانداز و روانداز برای خوابیدن، رختخواب ۲) فرش (تا ناو تو نەخشە لە قەگ پووشەن گەڕۆس، لە شئر «سخن» ئشق تون و وەسف تو دۆنم) حسن معمار

پوولّا / پۆلّا: فولاد

پوولّانیاکردن / پۆلّانیاکردن: بوسیله آهنگری اضافه کردن و تیزکردن تیغه‌ی کوتاه و کنده شدهٔ چیزهایی مثل گاو آهن، تبر و غیره

پوونیان / پۆنان: عـمل کشـیدن پـود در بـین تارهای قالی

پۆت / ۱) پێت ۲) پووت: ۱) برکت، افـزونی (چ رۆن وە پۆتیگە تەمام نیوو: چه روغن با برکتی است، تمام نمی‌شود) ۲) میان تهی، توخالی

پۆتەڵ / پووچەک، پووچەڵ: توخالی، مـیان تهی (ئای ناوکەگە چـەس سـەنیید گشـتی پۆتەڵە: این تخمه‌ای که خریده‌ای هـمه‌اش تو خالی است)

پۆتی دڵ / خاڵیگه، پووتەگا، کەلەکە: تهیگاه، پهلو

پۆچ / پووچ: میان تهی، توخالی، پوچ

پۆز / پووز: ماهیچهٔ پشت ساق پا

پۆزەڵ / پیزەل: گیاهی بوته‌ای با ساقه‌های بلند و تو خالی شبیه به پیازکه درکنار چشمه‌ها و جاهای بسیار مرطوب می‌روید.

پۆزەوان / پووزەوان: پاپیچ

پۆش / پووش: ۱) خارو خس، پوشال، خارو گـیاه خشکـیده ۲) خـوشەی انگـوری کـه دانه‌هایش کنده شده،

پۆشەڵ / پۆشاڵ: پوشال

پۆک / چەمۆڵە: کف دست با انگشتان بازکه به نشانه تحقیر و تنفر رو به کسی گیرند

پۆک نیان / چەمۆڵەنان: پنجه باز دست را به نشان تنفر رو به کسی گرفتن

پۆڵ / پووڵ، پاره: پول

پۆڵەکە / پووڵەکە، دوگمه: ۱) تُکمه ۲) پولک، فلس ماهی

پۆڵەکەگیاه / گیایەکـه بـەریکی وردی وەک پووڵەکەی هەیە و دەیکەنە نیو ئەسپەندەر: گیاهی با دانه‌های کوچک پولک‌مانندکه در اسفند می‌ریزند، ماش کوهی

پۆڵەکی / پووڵەکی: پولکی، پول پرست

پۆنە / پونگ، پونگه: گیاه پونه

پەپکە / کولێرە: ۱) گردهٔ نان، نوعی نان روغنی ۲) چنبره (ئاها مارەگە پەپکە بەستیە: ببین مار چنبره زده است)

پەپکە چەورە / کولێرە چەورە: گرده نان روغن مالیده

پەپکە قەنی / ۱) تۆڵەکە، نانەحاجی لەق لەق، پـــەپکە مـــەلیچکانە ۲) کـــولیچە، جـــۆرە شرینیە کە: ۱) گیاە پنیرک ۲) کلوچە، نان قندی

پەپکە مەلۆجگ / تۆڵەکە، پەپکە مەلیچکانە، نانە حاجی لەق لەق: گیاە پنیرک

پەت / پەت: طناب، ریسـمان، ریسـمان دور گردن چهارپا

وەپەتەوکردن: دار زدن (خوەی کـردیە پـەتەوە: خودش را دار زدە)

پەت ئەڵخستن / پەت هەڵخستن: دار زدن، بە دار آویختن

پەتا / پەتا: زکام

پەت بڕین / پەت پسـێن، پـۆپساندن: افسـار گسیختن، کنایە از طغیان کـردن، سـرکشی کردن (خەم پەت بـڕیە بـوومە سـەگـاقەد مەیگیر ئەسەرا داکە دەواگەد) «جس»

پەتپەتی / پەتپەتی: اهانت، هتک، بی‌آبرویی، رسوایـی، افـتضاح (پـەتپەتیی وەسـەرمان دەرکرد هەرنەو: افتضاحی بە سرمان آورد کە آن سرش ناپیدا - چنان مفتضحمان کرد کە نگـو) یـا (بـردگن پـەتپەتی وەسـەری دەرکردگن: او را برده و بی‌آبرویش کردەاند)

پەتِک / پەتک: ۱) پشمی کە از حلاجی دوبارۀ چیزهای کهنۀ از پشـم بـافته شـدە بـدست می‌آید و از آن برای تهیە طناب و «کەشگ» و امثالهم استفادە می‌شد ۲) تکە طناب

پەتڵە / ساوار، پەتڵە: گندم پخته، بلغور

پەتە / پەتە: عوارض، وجوهی کە بابت ورود کالا از صاحب آن گیرند

پەتەخانە / پەتەخانە: عوارضی، جای گـرفتن عوارض

پەتی / پەتی: ۱) لخت، برهنه ۲) سره، خالص، (وەکوردی پەتی قسیە کەی: کردی را سـره صحبت می‌کند)

پەچە / پەچە: فرورفتگی یـا درە کـم عـمق و حدفاصل دو کوه به هم چسبیده کە به علت آبگیر بودن سـرسبز بـودە و اغـلب مـحلی است برای چـرا و نگـهداری گـوسفندان در تابستان

پەچەڕیان / پەچەڕیان، ڕیگەی باریکی مەڕ و مالات لە دەشت وکێو: کورەراە عبور گله و حیوانات در کوه و دشت، کوره راههایی کە از آنها گلەها را به «پەچە» می‌برند

پەخشە / مێش: مگس

پەخشەبەن / مێش‌بەن: پشەبند

پـــەخشەڕەوین / بـــەرچـاوکە، مـێشڕەوێن: پیشانی بند اسب و الاغ با رشتەهای آویزان برای تاراندن مگس

پەخشە کوش / مێش کوژ: مگس کش دستی

پەخشە کـووڕە / مـێشوولە، تـۆفانە: پشـە، پشەی ولوکس

پەخشەی سەگ / مێشە سەگانە: سگ مگس

پەر / پەر: گوسفند سفیدی که سر و گردنش سیاه است

پەراسوو / پەراسو: گوشتهای روی دنده که اغلب برای کباب از دنده جدا می‌شوند

پەراش پەراش / پراش پراش: خُردِ خُرد، ریز ریز، تکه‌تکه، خُردِ خاک‌شیر (لەوبانەوە کەفتە خوار پەراش پەراشەو بی / از آن بالا افتاده خورد خاک‌شیر شد)

پەرپۆلە / پەپوولە: ۱) پروانه ۲) نوعی بیماری دام

پەرپۆن کردن / پەرپوون کردن، به دەوری شتێکا وەک تواف گەڕان: ۱) به حالت طواف دور چیزی گشتن، چیزی را به حالت طواف دور چیزی گرداندن ۲) مراسمی که طی آن عروس را به هنگام بردن، به دور تنور یا اجاق خانه پدری می‌گردانند ۳) مراسمی که در هفتمین روز تولد نوزاد پسر گرفته می‌شد که طی آن چشم و ابروی بچه و مادر را سرمه کشیده و تصویر یک زن و مرد را با زغال برروی دیوار می‌کشیدند، سپس بچه را به دور هفت چیز و هر کدام سه بار می‌گردانند. به این ترتیب که هفت دختر دم بخت یکی یکی یک پایشان را روی کرسی می‌گذاشتند و بچه را سه بار دور پایشان می‌گرداندند و دخترها باید بدون اینکه پشت سرشان را نگاه کنند از آنجا دور شوند بعد بچه را به دور داس و چاقو و طناب و «ئەسیم» و همچنین پاچه کرسی سه بار می‌گرداندند و در آخر نانی را از وسط سوراخ کرده و بچه را سه بار از این سوراخ می‌گذراندند سپس بچه را در روسری سیاه و بزرگی از ابریشم گذاشته و تا صبح این اشیاء را زیر سرش می‌گذاشتند و صبح نان را جلوی ماده سگ می‌انداختند.

پەرچەودان / پەرچدانەوە: ۱) پرچ کردن، خم کردن سر بیرون آمدهٔ میخ ۲) چرخش کلام، عوض کردن بحث (نیزانم چە دووت، هەر مِ چیم پەرچیەو دا: نمی‌دانم چه می‌گفت، من که رفتم صحبت را عوض کرد)

پەرچین / پەرژین، چێل: پرچین

پەرچینە / سەبەتەی بچۆک، قرتاڵ، تریان، سەلک: سبد کوچک

پا وە پەرچینەگا چیین / لەخۆ دەرچوون، کەوشی زلتر لە پێ بە پێ کردن: کنایه از کفش بزرگتر از پا به پا کردن، مغرور شدن و از خود بدر آمدن (وەڵی بکە پای دچیە پەرچینەگا / وێڵی کە لە خۆ دەرئەچێ: ولش کن وگرنه مغرور می‌شود و فکر می‌کند خبری است)

پەردە / پەردە، پەردوو: ۱) حجله ۲) پرده ۳) پرده بکارت ۴) لایه بسیار نازک

پەردەیی / رک: لاکەش

پەرس / پەرس: پسوند سازنده اسم فاعل به معنی پرستنده، پرست (پۆلپەرس: پول پرست)

پەرکردن / ۱) فڕێدان ۲) تووڕدان، هاویشتن: ۱) دور انداختن، پرت کردن ۲) پرتاب کردن، انداختن

پەرگ / پەرک: نخ پشمی ضخیمی که از تابیدن چند رشته به هم بدست آمده و از آن برای بافتن گیوه استفاده می‌شود

پەرگەنە / چۆڕ، پەرژ و بڵاو: پراکنده، متفرق

پەرگەنەخستن / پەرژ و بڵاو کردن: پراکندن، پراکنده گذاشتن، هر جایی گذاشتن (ئای هاجەتگەلە پەرگەنە مەخەن: این ابزارها را پراکنده نکنید، هر جایی نگذارید)

پەرمیان / پەرمون: در چنین ترکیبی «وەکەسیگا پەرمین» یعنی روی کسی حساب کردن، به همکاری کسی امیدوار بودن، از کسی مطمئن بودن (وەیا نیپەرمم / پیا ناپەرمم: به او اطمینان ندارم، نمی‌توانم رویش حساب کنم به همکاریش امیدی ندارم)

پەروار / پەروار، دابەستە: پروار

پەریزا / رک: پەریزاگە

پەریزاگە / پەریزادە: پریزاد (دیرم دانەی دووس گیان وەی هەڵالە، ئەو پەریزاگەی چەتەی چەوکاڵە) «قولام سەیفی زادە»

پەڕ / پەڕ: ۱) دور، پرت، در حاشیه (ئاو ماڵەگە لە ئاوایی پەڕ کەفتیە: آن خانه از آبادی جدا افتاده و در حاشیه است) ۲) پر پرنده ۳) سمت، سو، سمت دوردست (کوڕەگەم لەو پەڕ دونیاس: پسرم آن سوی دنیاست) ۴) کرانه، نهایت، پایان

پەڕاندن / پەڕاندن: پراندن

پەڕپادار / پەڕەپا: کبوتری که پاهایش پر دارد

پەڕشت / پەڕشت: نوعی گندم با دانه‌های کوچک و باریک که مثل برنج دم کنند یا از آن آش پزند

پەڕوو / پەڕوۆ: کهنه، پارچه کهنه

پەڕوو لەی دڕین / ئاور دانەوە: وضعیت «کسی را» در نظر گرفتن، فکری به حال «کسی یا چیزی» کردن (ئیوە هەر وە خودانناخوازن، ئاخە پەڕوویگیش لە ئیمەبگرن / ئێوە هەر هانە بیری خۆتان، ئاخر ئاوریکیش لە ئێمە بدەنەوە: شما فقط به فکر خودتان هستید آخر فکری هم به حال ما کنید، وضعیت ما را هم در نظر بگیرید)

پەڕووبووسوو / پەڕوی بۆسوۆ: پارچه یا کهنه سوخته که برای بند آوردن خون روی زخم می‌گذارند

پەڕە / پەڕە: ۱) پَرّە ۲) ورق، برگ

پەڕەی دەماخ هاتن / بەکەیف و بەدەماخ بوون: کنایه از بسیار خوشحال و سرحال

بودن (پەڕەی دەماخی دیای / زۆر بەدەماخە: خیلی خوشحال و سردماغ است)

پەڕین / پەڕین: ۱) پریدن ۲) پریدن حیوان نر بر ماده

پەڕینەوە / پەڕینەوە: فاسد شدن، از بین رفتن خواصی همچون رنگ، بو، مزه و... ۲) از عرض (خیابان یا رود یا...) عبور کردن ۳) باز پریدن، دوباره پریدن

پەز / مەڕ، پەز: ۱) گوسفند ۲) پسوند به معنی پزنده (ئاشپەز: آشپز)

پەزەکۆەیی / مەڕەکێوی: گوسفند کوهی، قوچ کوهی

پەزەوبڕین / پەز بڕینەوە: پشم چینی گوسفند

پەسا / پەسا، پەسە: ۱) مواد مورد نیاز برای تهیه یک غذا یا انجام کاری خاص (پەسای تورشی: مواد مورد نیاز ترشی) یا (پەسای تەون: وسایل مورد نیاز فرش) ۲) پشت سرهم، متوالی (هەر لە پەسا دگّا لەی / پشت سرهم او را می‌زد)

پەساکردن / جیاوەکردنی گووشت لەئیسقان: جدا کردن گوشت از استخوان

پەسانن / پەسەندکردن: پسندکردن، پسندیدن

پەسای پەس / پەساپەسا، یەک لە دوی یەک: پشت سرهم، مداوم

پەس پیراڕەکە / پەسر پێڕاڕەکە: پس پیرارسال، سه سال قبل

پەسمەنە / پاشماوە: پس مانده

پەسن / پاشگری پەسن: پسوند اسم فاعل ساز، پسند (شاپەسن: شاەپسند)

پەسەک / پەستەک، چۆخە: نیم تنەای بدون آستین که از دوختن نوارهای بافته شده از پشم بره یا شتر به هم ساخته شود، چوخا

پەسەن / پەسەن، پەسەند: پسند

پەسی پیرەشەو / پەسر پێرەشەو سێ شەو پێش: پس پریشب، سه شب قبل

پەسی پیرەکە / پەسر پێرەکە: پس پریروز، سه روز قبل

پەشام / پەشام: وَرَم، آماس (پام پەشام کردیە: پایم ورم کرده)

پەشتن / پەشتن: تابیدن بیشتر و محکم کردن نخ ریسیده شده بوسیله دوک

پەشیگ / پەشێو: بسیار غمگین، پریشان خاطر

پەشیمان / پەشیمان، پاشگەز: پەشیمان

پەشیمانی / پەشیمانی، پاشگەز بوون: پشیمانی

پەشیو / پەشێو: بسیار غمگین، پریشان، رک: پەشیگ

پەقاو / رک: تورش ۳

پەک خستن / پەک خستن ۱) از کار افتادن، درماندن، از تاب و توان افتادن (ماشینەگەمان پەک خستیە: ماشینمان ازکار افتاده)

له پەک کەسی یاچتی‌دان / خوسپ و مەنحی کەسێک یان شتێک کردن: بدگویی کردن، چیزی را از چشم کسی انداختن (دخواست بسەنیگەی؛ دان له پەکی: می‌خواست آن را بخرد اما رأیش را زدند و پشیمانش کردند)

پەککەفتگ / پەککەوتە، پەککەوتوو: ازکار افتاده، وامانده، عاجز

پەککەفتن / پەککەوتن: ۱) درماندن، از توان افتادن، از کار افتادن (مِ ئرای ئەوانە پەکم نیکەفی: من در مقابل آنها در نمی‌مانم، از عهده آنها بر می‌آیم) ۲) در بند بودن، مقید بودن، احترام قائل شدن (هەر ئرای مەردم پەکی نیکەفی: اصلاً دربند رسم و رسوم جامعه نیست، مقید به عرف نیست، احترامی برای مردم قائل نیست)

پەل / پەل: ۱) شاخه ۲) تکه، جزء ۳) عضو ۴) خرده اسباب، خرده وسایل ۵) دسته، گروه (کی سەرپەلە؟ /کێ سەرپەلە: کی سرگروه است؟)

پەلامار / پەلامار: حمله، یورش

پەلکە / پەلکە: گیسوی به هم بافته شده

پەلە / پەلە: عجله، شتاب

پەلەپرتکی / پەلەفرتکی: شتابزدگی همراه با اضطراب، دست و پا زدن، خود را به در و دیوار زدن

پەلە پەل / پەلە پەل: خیلی با عجله

پەلە مردگ /کەم جم و جۆڵ و بێ ئاوەز: بی‌دست و پا، کند، دست و پا چلفتی

پەلیار / تەیار، ساز و ئاماده بۆکار: آماده و مهیا برای کار

پەلاس / پەلاس: پلاس، نوعی گلیم پشمی زبر و سخت، رو انداز پشمین کرسی

پەلک / پەلک: درختی از راسته چنارها، درخت ترنگوت

پەلووک / ئالەکۆک: گیاهی بهاری با ریشهٔ پیاز مانند خوردنی، مشهور به سوغات چوپان

پەلووکەگیا /گیایەکە بەشەر نایخوا: گیاهی است غیرخوراکی

پەلوشە / پەلۆشە: ریشهٔ نوعی خار که پوده است و از آن برای افروزه و سوخت استفاده می‌شود

پەلە / پەلە: باران تند پاییزی که زمین را کاملاً سیراب کند

پەلەکباغی / سێوەبن‌عەرزیلە: سیب‌زمینی ترشی

پەلەمە / ۱) تەم و مژی قورس، هەلا ۲) ڕیشەی جۆرە گیایەکە: ۱) مه و غبار و گرفتگی هوا ۲) ریشه‌ی نوعی گیاه که در زمستانهای سخت در صورت تمام شدن آذوقه احشام مورد استفاده خوراک دام قرار می‌گرفته است

پەم / ۱) پەنگ ۲) پەم: ۱) برگشت و راکد شدن

آب (ئاوەگە پەمەوە خواردیە: آب برگشت خورده و راکد مانده ۲) تلمبه (پەمی بە: تلمبەاش بزن)

پەمگ / پەمۆ: پنبه

پەمەوخواردن / پەنگ خواردنەوە: برگشت آب و راکد شدن آن

پەن / پەن: درس عبرت، عبرت، ۲) بلا، مصیبت، رسوا، رسوایی، آبروریزی، قشرق (کردەیانه پەن: بلایی به سرشان آورد که عبرت روزگار شود) یا (پەنی وە سەرمان دەرکرد، هەر مەۆشە: بلایی به سرمان آورد که نگو، آبرویی از ما برد که نگو) یا (یەی پەنی دەرکرد: یک قشقرقی به پا کرد، یک آبروریزی راه انداخت که نگو) یا (کوڕەکەم پەن وەمان بە: پسرم کم بلا به سرمان بیاور، کم آبرویمان را ببر، کم اذیتمان کن)

پەنا / پەنا: پناه

پەنام / پەنام: آماس، باد کردگی، برآمدگی، ورم

پەناوا / پەنابات: واحد پولی قدیمی معادل نیم ریال یا دەشایی، پناباد

پەنج / پێنج: پنج

پەنجا / ۱) پێنجا، پەنجا ۲) یەک له دووی چارەک: ۱) پنجاه ۲) یک دوم «چارەک» یا یک هشتم «مەن» (پەنجای گووشت وەم به /نیوه چارەکی گۆشتم پێبدە: یک هشتم من گوشت می‌خواهم)

پەنجکوو / پێنجکۆ: در گذشته رعایا محصول خود را به پنج قسمت مساوی و در پنج کوپه تقسیم می‌کردند و ارباب یکی از این پنج کوپه‌ی محصول را به میل خود برمی‌داشت که به این نوع تقسیم و برداشت سهم «پەنجکوو» می‌گفتند.

پەنجگ / ۱) پەنجه ۲) لەپ، ئەوەندەی چوار ئەنگوستی دەست: ۱) پنجه‌ی دست و پا ۲) به اندازه‌ی چهار انگشت دست (پەنجگی نان وەم به / لەپی نانم بەپێ: نصف کف دست نان به من بده)

پەنجه / پەنجه: پنجه، سرانگشت، پنج انگشت دست و پا

پەنجەی ئەلی / ناوێ کێوێکه له نزیکی بیجار: نام کوهی درگروس و نزدیکی بیجار

پەنج یەک / پێنجیەک: یک پنجم

پەندەشیر / فەندەوشیر، بی سەروشوێن: مخفی، گم و گور، سر به نیست (پەندەشیری کردگن / بی سەروشوێنیان کردووە: سر به‌نیستش کرده‌اند)

پەنشەمە / پێنجشەمبە: پنجشنبه

پەنمانن / پەنەماندن: آماساندن، باعث باد کردن چیزی شدن (چووەگە ئاو پەنمانیەگەی: چوب آب خورده و باد کرده است)

پەنمیاگ / پەنەماو: باد کرده، آماسیده، ورم کرده

پەنمیان / پەنەمان: باد کردن، آماسیدن، ورم کردن

پەنیر / پەنێر: پنیر

پەنیر پووسە / جۆرە پەنێرێک لە سیراج، کە بۆ ماوەیەک دەبێ لە پێستە دا بێت، پەنێر کووپەیی: نوعی پنیر غیر قالبی از شیراز آب گرفته و سیاه‌دانه و نمک که در پوست یا خمره مدتی می‌ماند و در اواخر پاییز و زمستان مصرف می‌شود

پەنیرپەچەک / پەنیری قالبی: پنیر، پنیر قالبی

پەیا / پەیا: پیدا، آشکار

پەیا بین / ۱) پەیا بوون ۲) لە دایک بوون: ۱) پیدا شدنِ گم شده، ظاهر شدن ۲) به دنیا آمدن (کەی پەیا بیە: کی به دنیا آمده است)

پەی بردن / پێزانین: پی بردن، فهمیدن

پەیجوور / پەیجۆر، شوێنگیر: پیجو، پیگیر

پەیغەمەر / پێغەمبەر: پیغمبر

پەی کردن / پەی کردن: ۱) قطع کردن رگ و پی (گاوەسن ئەڵوەزیە پشت پای گاگە پەی کردیە: گاوآهن برجسته و رگ و پی پشت پای گاو را قطع کرده) ۲) گذشتن، طی کردن (ئەوقەرە گەردیە دونیا پەی کردیە: آنقدر گشته که تمامی دنیا را طی کرده) هرس کردن ۴) تمیز کردن و بریدن رگ و پی و اضافات گوشت

پەیکوڵ / پەیکوڵ: خارسه کوهک، خارخسک

پەیمان / ۱) پێوان ۲) پەیمان: ۱) پیمودن، با پیمانه اندازه گرفتن ۲) پیمان، عهد

گۆ وەکڵاوکەسی نەپەیمان / بڕێتی سووکانه له گوێ به قسه نەدان: حتی برای پیمایش مدفوع هم از کلاه کسی استفاده نکردن، هیچ ارزشی برای کسی قائل نبودن (گۆ وەکڵاوی نیپەیمای / قسەی بە تەڕماشیش دانانێ: هیچ ارزشی برای او قائل نیست و هیچ حرف شنویی از او ندارد)

پەیمایین / رک: پەیمان ۱

پەین / پەین: پهن، سرگین احشام

پەینوشکە / پەین وشکە: پهن خشک شده که کف آغل یا طویله خیس می‌ریزند

پەینەوڕە / گوندێکە لە ۲۱ کیلومێتری ڕۆژاوای بیجار: روستایی کرد نشین در ۲۱ کیلومتری غرب بیجار

پەیوەن / پێوەن: ۱) پیوند ۲) بهم پیوسته ۳) سکەهای قلاب شده و زنجیروار بهم پیوسته که زنها بصورت ضربدری برروی «پشتون» می‌بستند

پی / پی: پی، پیه

پیا / وشەیەکە بۆ دەربڕینی داخ و کەسەر دەکاردێ: حرفی که برای بیان تأسف و تأکید بکار میرود (پیا کەم گەوج بوو / کوڕە کەم گیل به: ای بابا، کم احمق باش)

پیارە / پیارە: بدل، نااصل

پیاز / پیواز: پیاز

پیازاو / سپیاوۆکه، پیازاو: اشکنه، آشی ساده از پیازداغ و تخم‌مرغ

پیاز داغ / پیاز داخ: پیاز در روغن سرخ شده، پیازداغ

پیازه‌خیوانه / پیازه خووگانه، گونگونه‌سه‌گانه: پیازموش، عنصل، گیاهی زیبا با ریشه‌ای شبیه به پیاز و قرمز رنگ که خوردنی است

پیاگ / پیاو: ۱) مرد ۲) کارگر (ئمرِوو پیاگمان هەس: امروز کارگر داریم) ۳) مجازاً جوانمرد

پیاگانه / پیاوانه: مردانه

پیاگ خاس / پیاوچاک: آدم خوبه!، طرف مثبت قضیه (خوه‌ی کرده پیاگ خاس و ئیمه کرده پیاگ خراو / خودش را خوب جا زد و ما را بد جلوه داد)

پیاگ خراو / پیاو خراپ: آدم بده! طرف منفی قضیه (ئیمه وه پیاگ خراو ده‌رکرد / ما شدیم آدم بده! ما را منفی جلوه داد)

پیاگه / ۱) په‌یا، پیاده ۲) پیاوه: ۱) پیاده ۲) مرد است

پیاگه‌تی / پیاوه‌تی، جامێری: مردانگی

پیاله / پیاله: پیاله

پیپالانه /کۆپانه: کوهان، برآمدگی چربی پشت گاو و آدمی (نووش گیاند، بووه پیپالانه‌ی ناوشاند)

پیچ / پێچ: ۱) پیچ ۲) کنایه از آدم مکار، و حیله‌گر

پیچانن / پێچاندن: پیچاندن

پیچ پلوچ / پێچ‌وپلۆچ: کنایه از آدم مکار و فریبکار

پیچ خواردن / پێچ خواردن: پیچ خوردن

پیچداین / پێچدان: پیچ دادن

پیچریاگ / پێچراو: پیچ خورده، درهم پیچیده، پیچیده شده

پیچریان / پێچران: پیچ خوردن، پیچیدن (چه پیچریایه پادا: چی به پایت پیچیده)

له‌که سی پیچریان / به‌که سیکا پێچران: به‌کسی گیر دادن، روی موضوعی کسی را تحت فشار قرار دادن، با اصرار به پر و پای کسی پیچیدن (ئه‌وقه‌ره له‌مان پیچریا ئاخری چیمانه مالْ / ئه‌وه‌نده تکای کرد له ئاکامدا بردمانیه مالْه‌وه: اینقدر اصرار کرد که به خانه‌اش رفتیم)

پیچکه / پێچراوه‌یه‌ک له‌گیا که بۆ باقه به‌ستن به کاردێ: بافه‌ای بلند که از بعضی از گیاه‌ها به هم می‌پیچند و برای بستن بسته‌های علف از آن استفاده می‌کنند

پیچه‌لْپیچ / پێچه لْپێچ: پیچ در پیچ، پرپیچ و خم

پیچه‌و کردن / پێچ کردنه‌وه، خۆ باریک کردنه‌وه: دزدکی دررفتن

پیچیان / پێچان: پیچیدن

پیر / ۱) پیر ۲) پیرۆک، پیرەلۆک: ۱) پیر، سالمند ۲) حالتی که به پوست دست و پا در اثر زیاد در آب ماندن دست می‌دهد

له گیانم پیری کردیه: ئەوەندە تەکما بووە ئیدی خووم پێ کردووە: آنقدر با من بوده که دیگر به آن عادت کرده‌ام (پام ئەوقەرە ئیشیایە له گیانم پیری کردیه / ئەوەندە پێم ئیشاوە ئێدی خووم پێ کردووە: آنقدر پایم درد گرفته که دیگر به درد خو کرده‌ام)

پیر بین / ۱) پیر بوون ۲) پیرۆک بوون: ۱) پیر شدن ۲) چین و چروک شدن کف دست یا پا به علت زیاد در آب ماندن

پیراره‌که / پێرار، پێراره‌که: پیرارسال، دو سال پیش

پیران / پیران: ۱) بالا نیامدن نفس در اثر گریه یا خنده‌ی زیاد (ئاو زارووەگە پیران بردەی: نفس بچه از گریه زیاد بالا نمی‌آید) یا (پیران کرد: نفسش از گریه بالا نمی‌آید) ۲) پیران، سالخوردگان

پیرسالّه / زیارەتگایەکه له ناوچەی گەرۆس: زیارتگاه و چشمه‌ی آب گوگردیی در بین روستاهای بشووکی و خشلاخ لۆ

پیروزکردن / لکاندنەوەی بەن وتالّی قرتاو به جۆری که گرێ تێ نەکەوی: پیوند دادن دو سرنخ پاره شده به‌نحوی که در آن گره ایجاد نشود

پیرووزه / پێروووزه، ناوێکی زنانه: ۱) فیروزه ۲) نامی زنانه

پیره پیاگ / پیره پیاو: پیره مرد

پیرەژن / پیرەژن: پیرزن

پیرەژن سەره / جۆرە مارمێلکەیەکی سەرزله: نوعی مارمولک با سر بزرگ

پیره شەو / پێرە شەو: پریشب

پیره‌کوڕ / بریێتی له کوڕی ئازا و ژیر و وریا، پێرەکوڕ: کنایه از پسر زرنگ و زیرک

پیره‌که / پێر، پێرەکه: پریروز، دو روز قبل

پیره‌مەرد / رک: پیرەپیاگ

پیری / پیری: ۱) استقبال (چیمانه پیرییەوه: به استقبالش رفتیم) ۲) پیری، سالخوردگی

پیش / پێش: پیش، جلو

پیشاو / پێشاو، میز: ادرار، شاش

پیشخوان / پێشخوان: پیشخان، جلوخان

پیشکه / رک: پیچکه

پیشه‌کی / پێشەکی: پیش پرداخت، بیعانه

پیف / پیف: ۱) پف کرده، متخلخل و باد کرده، نامتراکم ۲) کلمه‌ای که اغلب با تکرار در مواجهه با بوی بد بکار می‌رود (پیف پیف)

پیفکردگ / پیفیاگ، پیف کردوو: پف کرده، بالا آمده، باد کرده، ورآمده و متخلخل شده

پیفگ / پیفۆ: پدپود، آتشگیره‌ای که برای ایجاد

آتش با جرقه‌ی ناشی از زدن سنگ چخماق از آن استفاده می‌شود و اغلب پشمی بود آغشته به چرک و چربی پشت‌گوش و گردن گوسفند، هر چیز پوده‌ی نامتراکم

پیفڵدان / ۱) تیزانگ، پوفلک ۲) میزەڵدان: ۱) بادکنک ۲) کیسه‌ی مثانه

پیفڵە / پیفڵە: آماس، ورم، پُف

پیفڵە کردن / پیفڵە کردن: آماسیدن، ورم کردن، پف کردن، برآمدن

پیک / پیک، زۆنپ: پتک

پیکانن / پێکان، پێکاندن / به هدف زدن

پیکاوڵ / پۆکاوڵ: زدن آبله به چشم وقتی بدن آبله می‌گیرد که باعث کوری می‌شود (پیکاوڵ بان چەود بگری / پۆکاوڵ بان چاوت بگری: آبله چشمانت را بگیرد) یا (پیکاوڵد بوو: دچار «پیکاوڵ» شوی) یا (پیکاوڵدە؟: «پیکاوڵ» چشمانت را گرفته؟، نمی‌بینی؟)

پیلە / پیلە: گیر، بهانه، پیله، سرکوفت

پیلە کردن / پیلە کردن: گیردادن، دعوا کردن، بهانه گرفتن، سرکوفت زدن (کەم پیلە بکە ملمانا: کم به ما سرکوفت بزن، کم گیر بده به ما)

پینە / پینە: پینه، وصله

پینە چی / پینه چی: پینه دوز، کفاش

پینە و پەڕوو / پینه پەڕۆ: وصله و پینه

پیوار / گیایەکە سەحرایی لە گەنم دەچێ بەڵام بچووکتر و کوورپەتر: گیاهی صحرایی و علوفه‌ای از تیره‌ی گندمیان، نوعی یولاف، سافیه

پیە / رک: پی

پیەرز / پاریز: پرهیز

لە ئاوشە و پیەرز کردن / بڕێتی لە ئەهلی حەڵاڵ و حەرام بوون: کنایه از اهل حلال و حرام بودن (یەی پیاگیگە لە ئاوشەو پیەرز کەی: مرد با ایمان و اهل حلال و حرامیست)

پیەسوز / پیسۆز: نوعی چراغ قدیمی، پیه‌سوز

پیەک / پاک: ۱) پاک، تمیز ۲) همه (پیەک هاتگن / همه آمده‌اند)

پیەکانن / هەڵ بواردن، داودەنێوڕا کردن: چیزی را نخ کردن، نخ از چیزی گذراندن

پیەک کردن / پاک کردن: ۱) گرفتن آشغال حبوبات و غلات و... ۲) تمیز کردن مرغ و ماهی و...

پیەڵ / پرد: پُل

پیەڵا / پێڵاو: کفش (شەو لە چووڵ بخەفید نە لە ماڵ جەنْ ـ پای پەتی بگەردید نە وە پیەڵای تەنْ) «فولکلور»

پیەن / پان، بەرین: پهن

ت

تِ / ۱) سۆک کراوه‌ی سفه‌تی ته‌ڤزیلی «تر» ۲) سۆک کراوه‌ای «تر» واتا دیکه ۳) سۆک کراوه‌ی وشه‌ی «ئت» واتا ئیدی: ۱) مخفف صفت تفضیلی «تر» (باش‌تِ / باشتر: خوبتر، بهتر) یا (به‌رزتِ قسیه بکه / به‌رزتر قسه که: بلندتر حرف بزن) ۲) مخفف کلمه «تر» به معنی دیگر (یه‌ک‌تِ بیاره / یه‌کی‌کی ترم بۆ بێنه: یکی دیگر برایم بیاور) ۳) مخفف کلمه‌ی «ئتِ به معنی دیگر (ئتِ شیتم، ئتِ هارم ـ تِ گه‌لاڵه‌ریزه وه‌هارم) «جافر»

تا / تا: ۱) مثل، مانند، همتا ۲) لنگه (تاکه‌وش، تا ته‌رازق، تای‌بار،...) ۳) حرف شرط (تا نه‌یای، نیام: تا نیاید، نمی‌آیم) ۴) حرف فاصله (ئاله‌یره‌وه تا ئه‌و خواره: از اینجا تا پایین) ۵) حرف فاصله زمانی (تا مِ گه‌یم ڕووه‌ی: تا من رسیدم، رفت) ۶) یک، تَک (تاقه‌رانی: یک ریالی)

تابیده / تاڵه به‌نی له کشته‌ک باریکتر که بۆ راهیلی قالی ده‌شێ: نخ پشمی باریکتر از «کشته‌ک» و ضخیم‌تر از «مه‌چیر» که از آن برای تار قالی استفاده می‌شود

تاپاز / تاپاز: درشت‌هیکل و بدقواره

تاپمه‌جه /گاڵته وگه‌پ، قسه‌ی که‌نینی: جُک، حرف خنده‌دار

تا تایچه / تا تاینچه: یک لنگهٔ بارکه روی الاغ بار می‌کنند

تاته‌نانه‌ت / ته‌نانه‌ت: حتی

تاجوو / سه‌یر: تعجب (تاجووم مینیا / پێم سه‌یر بوو، سه‌یرم بوو، سه‌رم سۆڕما: تعجب کردم)

تاجیل / په‌له، له‌ز: تعجیل، عجله

تاران / تاران: تهران

تارانن / تاراندن: تاراندن

تاروز / تانه، تانوت، قسه‌ی به چزه‌وه: طعنه، کنایه، نیش و کنایه (وه تاروزه‌وه قسیه مه‌که / به تانه‌وه قسه مه‌که، به تانوته‌وه مه‌دوێ: با نیش و کنایه حرف نزن)

تاره‌ت / تاره‌ت: طهارت، شستن جای آلوده به بول و غایط

تاریف / تاریف: تعریف

تـــازاوا / گـوندێکه کـورد و تـورک زمـان له ناوچه‌ی گه‌ڕۆس ۲) گه‌ڕکێکی شاری بیجار: ۱) روستایی کرد و ترک زبان از توابع بیجار ۲) نام محله‌ای در شهر بیجار

تازه / تازه، نوێ: تازه، نو

تازه دراتگ / نوێ، تازه داهاتو: جدید

تازه‌دەم / تازه دەم: تازه دم

تازه ساز / نوساز، تازه ساخت

تازه‌کار / ناشی: ناشی، ناوارد، تازه کار

تازه‌که‌ر / تازه‌که‌ر: خردوساله، خر جوان

تازه وه تازه / تازه به تازه: نو به نو، تازه به تازه

تازه وه‌ی گه‌یگ / تازه پیاکه‌وتوو: تـازه بـه دوران رسیده، تازه ثروتمند شده‌ای که راه و رسم ثروتمندی را نمی‌داند، نوکیسه

تازه‌وه‌یی / تازه بووک، تازه‌وه‌وێ: نوعروس

تازی / تاژی: تازی، سگ شکاری، رک: تانجی

تازیله / ۱) شه‌له‌مین که‌ره ۲) جۆره گیایه‌کی دڕکاویه: ۱) قاصدک ۲) گیاهی با بوته‌های کوچک خاردار که معمولاً در گـندم زارهـا می‌روید

تاس / تاس: ۱) ظرف مسی کـمی بـزرگتر از کاسه کـه بـیشتر در حـمام کـاربرد دارد ۲) تاس، بی‌مو

تاسانن / تاساندن: خفه کردن

تاس کڵاو / تاسکڵاو: کُلاهخود

تاس نیان / جۆره ڕی و ڕه‌سمێکه بـۆ سـاغ کردنه‌وی شێت بـه‌ڕیوه ده‌چـێ: مـراسـمی است که در آن جن گیر یا دعانویس با قرار دادن یک ظرف مسی پر از آب در پیش جن زده یا دیوانه و کشیدن یک چادر برروی آن از او می‌خواهد که جنها یا موجوداتی را که در ظرف می‌بیند قسم بدهد تا دیگـر او را اذیت نکنند

تاسوبگار / به‌ته‌عه‌سسوب، خاوه‌ن هـه‌ستی خزمایه‌تی: متعصب بـه فـامیل، کسـی کـه نسـبت بـه خـویشاوندان و قـوم و طـایفه تعصب دارد

تاسوخ / تاسوخ: اشتیاق، آرزومندی

تاسی / تاسه: آرزوی دیدار، شـوق و اشـتیاق زیـاد بـه دیـدن (تـاسید کـردوم / تـاسه‌تم کردبوو: مشتاق دیدنت بودم)

تاسیاگ / تاساو: خفه شده

تاسیان / تاسان: خفه شدن

تـــاش / تـــاش: ۱) صـخره‌ی صـاف و بـلند ۲) پسوند سازنده‌ی صفت فـاعلی، تـراش (چووتاش: چوب تراش، نجار)

تاشا / ترس، باک: پـروا، تـرس، بـاک (فـریه بی‌تاشا قسیه که‌ی / زوّر بیّ‌باک قسه ده‌کا: خیلی بی‌پروا و نترس صحبت می‌کند)

تاشریاگ / تاشراو: تراشیده شده

تاشریان / تاشران: تراشیده شدن

تاشه‌تلیش / تلیشی تاش: ۱) شکاف صـخره ۲) صخره شکاف‌دار

تاشین / تاشین، تراشین: تراشیدن

تاق / تاق: ۱)تَک، فرد ۲) طاق ۳) طاقچه

تاقانه / تـاقانه: ۱) یکـی یک‌دانـه، تک‌فـرزند ۲) یگانه

تاقت / تاقه‌ت: صبر و حوصله، حوصله (تاقتم نیه ئه‌لسم / تاقه‌تم نیه هه‌ستم: حـوصله‌ی برخاستن ندارم)

تاقه / تاقه: تک، تنها، یکه (تاقه نه‌فه‌ری له‌وره نه‌و: یک نفر هم آنجا نبود) ۲) تک است

تاقی / تاقی: تحقیق، بررسی

تاقیه‌و کردن / تاقی کردنه‌وه: بـررسی کـردن، تحقیق کردن (تاقیه‌و بکه بزانه فرووشنه‌ی: بررسی کن ببین آن را می‌فروشند)

تاک / تاک: ۱) تَک، منحصر به فـرد ۲) بـاز، گشاده (ئاو ده‌ره‌گه بکه‌تاک: در را باز کن)

تاکه‌و کردن / تاکاندنه‌وه، تاک کـردنه‌وه، جـیا کردنه‌وه: جداکردن، سواکردن

تاک توراک / تاک وته‌را، تاک و تووک: تک و توک، پراکنده

تاکه / تاکه: ۱) تَک، یکه، تنها (تاکه دار: تک درخت) ۲) تک است

تاکه‌و کردن / تاکاندنه‌وه، تاک کردنه‌وه: جدا کردن، سواکردن

تالیق / میّژوو: تاریخ

تالّ / تالّ، تا: ۱) تار (تالّی موّ: یک تار مو) ۲) نخ، رشته

تالّان / تالّان، چه‌پاو: غارت، تاراج

تالّانچی / تالّانچی: غارتگر

تالّان که‌ر / رک: تالّانچی

تالّ ده‌رزن / ده‌رزی و مه‌کاره: نخ و سوزن

تالّه / تالّه: طالع، بخت، اقبال (ئیمه هه‌ر زامای خراو له تالّه‌مانه: داماد بد همیشه در طالع ما بوده، از بخت بد همه دامادهای مـا بـد بوده‌اند)

تالّه‌غانی / تیره یه‌کی دز و چاپاوچی که‌که‌س له بناخه‌و بنچینه‌یان نازانی: طایفه‌ای دزد و غارتگر که دسته جمعی به روستاها رفته و دزدی میکردند وکسی هم از اصل و نسب و جا و مکانشان خبری نداشت .

تام / ۱) تام، چیّژ ۲) تامی خراپ: ۱) طعم، مزه ۲) طعم غیر متعارف و نامطبوع، طعم بـد

(ئای روٚنه‌گه تـام ده‌ی / ئـه‌م روٚنـه تـامی خراپ ئه‌دا: این روغن طعم بدی دارد)

له تام ده‌رکردن / له‌تام ده‌رهێنان، بریٚتی له گاڵته و شلووقی له ڕاده به‌ده‌ر و نـابه‌جێ کـردن: شورش را درآوردن (ئت له‌تام ده‌رکردگنه‌ی: دیگر شورش را در آورده‌اید)

تامات / ۱) تاریف و گێرانه‌وه‌ی به ئێغراقـه‌وه ۲) بـڕ، کـه‌می له شـتێک: ۱) تـعریف و توصیف اغراق‌آمیز (بانه خوه‌ش بی ئه‌مان نه وه ئه‌و تاماته: شهر بانه زیبا بود امـا نـه آنچنان که اغراق‌گونه توصیف می‌کردند) ۲) کمی از هر چیز (باغ ئه‌نٚوره‌گه‌مان تـاماتی خه‌یار وچته‌ییشه هه‌س / باخی تریٚیه به‌ڵام بڕی خه‌یار و هینیشی هه‌یه: باغ انگور است اما کمی خیار و از این جور چیزها هم دارد)

تـامخواکـردن / تـامخوا کـردن، چـێشتنی چێشت، خوێ چێشتن: چشیدن غذا

تام کردن / تام کردن: چشیدن (وه‌ڵلا ئـه‌گـه‌ر تامی کردوم: بخدا اگر از آن چشیده باشم)

تاملٚ / سه‌بر: تحمل، صبر، (چکی تـاملٚ له‌م بکه‌ید پۆله‌گه‌د ده‌م: کمی صبر کنی پولت را می‌دهم)

تـامه‌زروو / تـامه‌زروٚ، تـامازروٚ: مـیل بـه چشیدن، آرزوی چشیدن

تان / تان، راهێڵی ته‌ون: تار قالی

تانجی / تازی، تانجی: سگ شکاری، سگ تازی

تانه / تانه: ۱) طعنه (که‌م تانه له‌م به:کم به من طـعنه بـزن) ۲) وصـله‌ی نـاجور، لکـه یـا علامت که توی چشم یا روی پوست بدن یا هر چیزی دیگری باشد (چه‌وی تانه دیری: توی چشمش لکه است)

تاو / تاو: ۱) تندی، شتاب (وه تاو دیـای: بـا شتاب می‌آید، تند می‌آید) ۲) افروختگی، گرما (چکی ته‌نوره‌گه تاو به‌ن:کمی گرمای تـنور را زیـاد کـنید) ۳) بـرافـروخته، گـرم (خوه‌ره‌گه یه‌یجا تاوه: آفـتاب خـیلی گـرم است، خورشید به شدت می‌تابد) ۴) پیچ، تاب (دوتاڵه‌گه تاو به‌نه یه‌که‌و: دو نخ را به هـم بـتابانید) ۵) شـدت، فشـار (له تـاو سه‌رماگا نه‌چیمانه ده‌یشت: از شدت سرما بیرون نرفتیم) یا (میز تـاوی دایـه: قـضای حاجت بـر او فشـار آورده) ۵) لحـظه، دم (تـاوی واری تـاوی خـوه‌ره: یک لحـظه می‌بارد و یک لحظه آفتاب می‌زند)

تاوله که سی نیان / رک: تاونیان

تاوا / تاوه: تابه

تاوان / تاوان: ۱)گناه ۲) خطا، تقصیر

تاوانبار / تاوانبار: گناهکار، خطاکار، مقصر

تاوتاو / تاوتاو: گاه به گاه، لحظه‌ای (ئیشه‌گه تاوتاوه: دردش لحـظه‌ای است، گـاهی درد می‌کند و گاهی نه)

تاو دان / تاودان: تاب دادن، به هم پیچیدن نخ و ریسمان و... ، تابیدن

تاوسان / هاوین: تابستان

تاوسانی / گوندێکی ناوچه‌ی گه‌ڕۆسه: ۱) روستایی کردنشین از توابع گروس و در حدود ۱۵ کیلومتری شمال شرقی شهر بیجار که انگور مرغوبی به نام «خه‌لیلی» دارد و امروزه خالی از سکنه است ۲) تابستانی

تاوله‌مه / تاوله‌مه: پۆڵ گه‌شێن: آتشگردان

تاونیان / تاو نان، ڕاونان: به قصد تاراندن یا گرفتن کسی را دنبال کردن (باغه‌وانه‌گه تاونیا له‌مان / باخه‌وانه‌که ڕاومانی نا: باغبان دنبالمان کرد)

تاوه‌تا / تاوه‌تا: تابه‌تا، لنگه به لنگه

تایچه / تاینچه ، تاچه: جوال از پشم بُز

تایفه / تایه‌فه، خێڵ: طایفه

تایفی / تایفی: نوعی انگور سبز رنگ با دانه درشت

تایه /گیشه، تایه: پشته بزرگ کاه و علف که معمولاً برروی بام خانه‌ها می‌چینند و برای خوراک زمستان دام از آن استفاده می‌کنند

تـــتیله /که‌سێتی یه‌ک له که‌سێتیه‌کانی چیرۆکێکی مندالانه، تیتیل: یکی از شخصیت‌های یک داستان مشهور کودکانه شبیه به شنگول و منگول

تخانن / بڕێتی سۆکانه له خواردن: کنایه تحقیرآمیز از خوردن، لمباندن

تـخڵمه / بڕێتی له چێشتی تێکه‌ڵ پیکه‌ڵ وهه‌ویر: کنایه از غذای قاطی پاتی و خمیر مانند

تر / تر : تَر، صفت تفضیلی (باشتر، خوبتر) ۲) دیگر (یه‌ک‌تر: یکی دیگر)

ترپ / تووڕ، ترپ: تُرُب

ترپه / ترپه: صدای افتادن چیز سنگین

ترپه‌کۆه‌یی / تره‌وه‌ده‌یمی، تووره‌کێوی: علف خر، گیاهی است

ترس / ترس: تَرس

ترسانن / ترساندن: ترساندن

ترس وه وه‌رنیان / ترس له‌به‌رنان: کسی را از چیزی ترساندن

ترسه‌نووک / ترسه‌نۆک: ترسو، بزدل

ترسیان / ترسان: ترسیدن

ترشته / تریشته: تیشه، تیشه کوچکی که به کار بنایی و نجاری می‌آید

ترکِ ته‌میس / پاک وخاوێن: ترو تمیز

ترنجانن / ترنجاندن: به زور جادادن، با فشار جا دادن

ترنجیان / ترنجان: به زور جا داده شدن، با فشار بین دو چیز داخل شدن، خود را به زحمت جا دادن (خوه‌ی ترنجانه به‌ین ئیمه‌نه‌و: خود را با فشار بین ما جاد داد) یا (ترنجیایه ناویا، نیدرای: با فشار جا زده شده، خارج نمی‌شود)

تریفه / ۱)تریّفه ۲) تریفه: ۱) تابش ماه، کنایه از چهرهٔ زیبا ۲) غده‌ای که میان گوشت حیوان بوجود می‌آید، کنایه از موجودی که به واسطه‌ی زخم و بیماری و... وضعیت رقت‌باری دارد

ترین / ترین: صفت عالی، تَرین (باشترین، بهترین)

تر / ترْ: گوز

ترْناقافلْ / ترِی له ناکاو، بریّتی سووکانه له لیّقه‌ومانی کوت و پر: کنایه‌ی استهزاءآمیز از اتفاق یاحضور غیر منتظره و ناگهانی

ترْکه‌سی بڕین / تڕبڕین: کنایه شوخی‌آمیز از واردکردن فشار زیاد به‌کسی (ئه‌وقه‌ره زوور ئرامان ئاورد ترْمان بڕی)

ترْخه‌جی / بریّتی سووکانه له هیچ ده‌رچوّن: کنایه مسخره‌آمیز از هیچ و بی‌خود (ئیه‌یش بیه ترْه‌گه‌ی خه‌جی: این هم هیچ و بی‌خود از آب درآمد)

تووک ترْگرتنه‌وه /گوو کولاّندنه‌وه: کره از آب گرفتن

ترْانن / ترْاندن: کنایه از خیلی به‌کسی فشار آوردن

ترْتایفه / ترْوتایه‌فه، گوتنی تایه‌فه به‌گه‌مه‌وه: گفتن طایفه با حالت اهانت‌آمیز یا شوخی

ترْن / ترْکه‌ن: گوزو

ترْوو / ترْوّ: رسوا

تـرْوه‌تی / ۱) قـرْقه‌شه و هـه‌را ۲) گـالّته‌چی بـی‌حه‌یا و ئـاوڕوّ: ۱) آبـروریزی (یـه‌ی ترْوه‌تیی وه سه‌رمان ده‌رکرد /کردی به هه‌را و هوّریایه‌ک: آبرویی از ما ریخت که نگو) ۲) آدم شوخ بی‌شرم، کسی کـه بـی‌شرمانه شـوخی مـی‌کند، بسـیار شـوخ (یـه‌یجا ترْوه‌تیه: خیلی شوخ‌طبع است)

ترْه‌ترْ / ترْه‌ترْ: ۱) صدای ناهنجاری مثل صدای موتور، چیزی شبیه به قارقار در فارسی ۲) کنایه از یاوه و دَری وَری

ترْهه‌و / ترْحیّو: کلمه توهین و تمسخر

ترْین / ترْین: گوزیدن

تس / تس: چُس

تس ڕیـوار / تسـی ڕیـبوار، بـریّتی له شـتیّ نابه‌رده‌وام: کنایه استهزاآمیز از ناپایداری و ناماندگاری و بی‌دوامی (خه‌وم مـینیه تس ڕیوار / زود از خواب میپرم)

تس گورگْ / تسه گورگانه: چاله‌ای کوچک که نوعی عنکبوت به منظور شکار آن را میکند

تسن / تسن، تسکه‌ن: چُسو

تسـنه‌ک / قـالّوْچه: نـوعی سـوسک سـیاه صحرایی

تسوولّه‌ک / تسه‌لّدان: چُسدان!!، جای چُس

تسه‌تس / تسه‌تس، بریّتی له ماتلّ کردن و به تـه‌مه‌لّی جـوّلّانه‌وه: مـعطل کـردن، دیـر جنبیدن، فس‌فس

تسین / تسین، تسکه‌ندن: ۱) چُسیدن ۲) پریدن خروس برروی مرغ به منظور جفت‌گیری (تسیه‌ملیا / دارد جفت‌گیری می‌کند)

تف / تف: تُف، آب دهان

تفەنْ / تفەنگ: تفنگ

تفەنْچی / تفەنگچی: تفنگچی

تفەوکردن / تف کردنەوه: چیز خورده شده را تف کردن و از دهان خارج کردن

تک / ۱) تک ۲) بریْتی‌له کەم، توْز: ۱) قطره ۲) کم (تکی نان وەم به: کمی نان به من بده)

تکا / تکا: خواهش، تمنا، درخواست

تکاخانه / جیْگەی تکا، تکاخانه: عبادتگاه، جای نذر و نیاز

تکاکار / تکاکار: شفیع، خواهش کننده، کسی که از کس دیگری برای انجام یا عدم انجام کاری خواهش بسیار کند (دنیا بیه تکاکار، گلەو نەخوارد: همه از او خواستند، امّا او برنگشت)

تکانن / تکاندن: چکاندن

تک تەنیا / تاک و تەنیا: تَک و تنها

تکه / تکه: چکّه (مالّەگه تکه دکەی: خانه چکه می‌کند)

تکەتک / تکەتک: چکه چکه، قطره قطره

تکەوچووڕه / تکەو چوْڕه: چکه مداوم و شدید

تکیان / تکان، تکین: چکیدن

تکیله / جوْری دیزەی بچوْک: دیزی سفالی کوچک

تلیاک / تلیاک: تریاک

تلیت / تلْیت: ترید

تلیس / تلیس: خیلی خیس، سرتاپا خیس

تلیسانن / تلیساندن: بسیار خیساندن

تلیسیان / تلیسان: ۱) خیسِ خیس شدن ۲) بواسطه زیاد در آب ماندن، نرم و خراب شدن

تلیش / تلْیش: شکاف، شکاف عمیق، چاک

تلیشانن / تلْیشاندن: شکافتن، چاک زدن

تلیشیاگْ / تلْیشاو: چاک شده، از هم شکافته، شکافته شده

تلیشیان / تلْیشان: شکافته شدن، از هم باز شدن چاک شدن

تلیقانن / فلیقاندن، پلیخاندن: له کردنِ چیزهای آبکی شبیه به میوه (باگْمجانه‌گان تلیقانەوه: گوجه‌ها را له کرد)

تلیقاننەوه / فلیقاندنەوه، پلیخاندنەوه: له کردن

تلیقیاگْ / فلیقاو، پلیخاو: له شده

تلیقیان / پلیخان، فلیقان: له شدن

تلیقیانەوه / فلیقانەوه، فلْیقان: له شدن

تلْ / تلْ: شاخەی گل و گیاه (دمینیه تلْ نەرگز / به شاخەی نرگس می‌ماند)

تلْپه / تلْپه: صدای افتادن چیزی سنگین در آب

تلّفیەت / تلفیەت: طفولیت، کودکی

تلّواتلّ / تلاوتل: تِلوتلو (تلّواتلّ دچیا ریەوە: تلوتلو می‌خورد و راه می‌رفت)

تمشا / تەماشا، تماشا: تماشا (تمشای ئاوره: آنجا را نگاه کن)

تمەشا / رک: تمشا

تو / توّ، ئەتوّ: ضمیر دوم شخص مفرد، تو

تواف / تەواف: طواف

توخس / توخس: نافرمان: چموش

توخم / توخم، توّم، تروم: تخمه، نژاد

توخماق / توّخماخ: چکش چوبی با سر بزرگ که حلاجان با آن به زه کمان زنند یا خشتمالان بدان خشت زنند و...

توخم بی بسملّا / بریّتی لە حەرامزادە و زوّل: کنایه از حرامزاده

توخن / توخن: در ترکیب «وە توخن کەسی کەفتن» یعنی دور و برکسی پلکیدن (کەفتیە توخن دوّەتی هامسایان: دور و بر یکی از دخترهای همسایه‌شان می‌پلکد)

توراقووتی / رک: کەراوی

تورت / تورت: شکننده، ترد

تورش / ۱) ترش ۲) ئاویّکی ترشە لە خووساندنی سلّپی‌تریّ دیّتە دەست ۳) چەشنیەکە لە ملّتەی ئاوی‌تریّ بەرهەم دیّ: مزەی ترش ۲) آب ترش مزه‌ای کە از خیساندن و افشردن تفاله‌ی انگوری که قبلاً خشک شده بدست می‌آید و از آن برای تهیه‌ی «ئاش تورش» استفاده می‌شود ۳) چاشنیی تقریباً قهوه‌ای رنگ و ترش مزه که از تفاله‌ی تە نشین شدەی آب انگور جوشیده بدست می‌آید. رک: تەنْ تورش

تورشانن / ترش و تالّ بوون: روی تُرش کردن، اخم کردن (ئرا تورشانییدەی / چرا اخم کرده‌ای)

تورشکە / تروشکە، ترشوّکە: گیاه ترشک

تورشی / تورشی: تُرشی

تورشیاگ / ۱) ترشاو ۲) ترش و تالّ: ۱) ترشیده ۲) ترش رو، اخمو

تورشیان / ترشان: تُرشیدن

تورم / پەڕی قومار، وەرەق: پاسور، کارت بازی

تورنج / نەخشی گەورەی ناوەڕاستی مافوّرە: نقش بزرگ وسط قالی

تورنج لاتورنج / قالّی که هەم تورنجی هەبی و هەم لاتورنج: فرشی که هم «تورنج» داشته باشد و هم «لاتورنج»

تورنجگ / چینچک: چیچکە، قونەلّتس: چُمباتمە (وە تورنجگەوە دانیشن / به چینچکەوە دانیشن: چُمباتمه بنشینید)

توره / هەر چەشنە خەلّاتییەک لە زەماوەندا و لە لایەن هەرکەسەوە بدریّت: هر نوع هدیه‌ای که در طی مراسم نامزدی و

عروسی به بهانه‌های مختلف و از سوی هریک از طرفین داده شود

توڕبکیش /کیش هێنانی دەست و ئازای لەش لەتەک باوێشکا لە کاتی ماندوٚ بوون یان لە خەو هەستان، توڕمکێش: کش‌وقوس، کشش اعضای بدن و دست‌ها اغلب همراه با خمیازه در اثر خستگی یا خواب آلودگی (توڕبکیش خوەی دا: کش و قوس به بدنش داد)

توڕمکیش / رک: توڕبکیش

توشتیر / توشتیر، چوشتیر، تێشتیر: بز دوساله

توشقه /گیایه‌که: گیاهی است خوردنی و ترش مزه

توکلاشک / توٚکلی دار: پوست درخت

توکولٚ / توٚکلٚ: قشر، پوسته، پوست میوه و تخم‌مرغ و... (توکولٚ پیاز: پوست پیاز، توکولٚ خا: پوست تخم‌مرغ)

تولٚ / تولٚه، تیله، تووتەلٚه، بێچوی سەگ و تانجی و...: ۱) تولەسگ ۲) تولە (تولٚه سەگٚ: توله سگ - تولٚه تانجی: تولەی سگ تازی)

تولٚ لای چاگٚر قەرەچی / بریٚتی لەکەسێک کە زوٚر بە دوای کەسێکی دیٚکەدا دەکەوی و بە زاتی هەوەوە قرم و قالٚ دەکا: کنایه از کسی که همیشه به دنبال کس دیگری می‌افتد و با پشتیبانی او جرأت می‌یابد و در نبود او هیچ است

تولٚاشه / توٚلٚاش: تراشه، بُراده، تراشه‌هایی که از چوب کنده شده امّا جدا نشده است

تولٚەقەنی / تولٚەقەندی، غەلٚدی: سگ کوچک اندام شکاری

تومەز / رک: چومەز

تومەن / تمەن: تومان

تون / توند، تون: تند با بیشتر معانی آن در فارسی شامل: ۱) سفت و محکم (تون بوەسەی: محکم ببندش) ۲) سریع (یەی جا تون دوڕی: خیلی سریع می‌رود) ۳) مزەی تند ۴) عصبانی (تونەو بیە بانما: بر من خشم گرفت، به رویم عصبانی شد)

تونِتیژ / توند و توٚلٚ، توند و تیژ: خیلی عصبانی، بسیار تندخو ۲) تند و تیز، چالاک، چابک

تونەمەجاز / تونده میجاز: عصبانی، تندخو

تونٚ / تونگ: تُنگ آب

توو / تو: ۱) سرشیر، لایه نازکی که بر هر مایعی بندد، کاشه ۲) یک لایه نازک، غشا

تووپ / توٚپ: ۱) توپ ۲) توپک در اصطلاح فنی، قسمت مرکزی و صلب چرخ که بر محور سوار شده و دورش را پره‌هایی فرا می‌گیرند

تووپی وەکەسیگا هاتن / به لوٚمه و خوەسن پیا هاتن: به کسی توپیدن، بر کسی عصبانی شدن و او را به شدت سرزنش کردن

(تووپی‌هات وه‌یا: بر او خشم گرفت و به شدت او را سرزنش کرد)

تووپ ئاسیاو / توّپ ئاسیاو: ۱) توپک وسط چرخ آسیاب که پرّه‌ها روی آن سوار می‌شوند ۲) کنایه از آدم قبراق و سرحال

تووپاڵ /گیایه‌که سه‌حرایی له‌گه‌نم ده‌کا به‌لاّم بچووکترو کوورپه‌تر: گیاهی صحرایی و علوفه‌ای از تیره گندمیان، نوعی عکریش

تووپان / توّپیّن: توپ بازی

تووپان قار / توّپقار، قارێ، قارە: بازیی محلی و دوگروهه با اعضای هرگروه حدود ۶نفر، یک توپ کوچک و یک چوب دست. به این ترتیب که ابتدا خطی برروی زمین می‌کشند و در فاصله‌ی حدود ۲۵ متری این خط چند سنگ برروی هم می‌چینند که به «قه‌له» موسوم است. یکی از گروهها زننده توپ بوده و در پشت خط می‌ایستد و گروه دوم در طرف مقابل و در «قه‌له» جا می‌گیرد - اعضای گروه اول هرکدام یک بار «یه‌ی نان» و به نوبت توپ را بالا انداخته و با چوب دست می‌زنند - در خلال حرکت توپ، گروه زننده توپ باید تا «قه‌له» رفته و برگردند. اعضای گروه دوم هم باید سعی کنند توپ را گرفته و کسی راکه می‌دود بزنند. نفر آخر تیم حق زدن سه ضربه دارد «سِنان» و به این ترتیب بازی ادامه می‌یابد تا یکی از اعضای گروه اول با توپ زده شوند که در این صورت جای آنها عوض می‌شود

تووپانن / توّپاندن: ۱) مردار کردن، کشتن حیوان حرام‌گوشت ۲) کنایه از خیلی کتک زدن

تووپڵه / توّپه‌ڵه: چیزی که مثل توپ گرد شده است، گلوله (تووپڵه وه‌فر: گلوله برف)

تووپن / توّپیّن: پسوند سازنده‌ی اسم فاعل و اسم مفعول به معنی مردارکننده، کُش)
(سه‌گ تووپندکه‌م: سگ کُشت می‌کنم)

تووپیاگ / توّپیو: مردار، مردار شده

تووپیان / توّپیّن: مردار شدن

تووڵی /به‌رخی که له سکی مه‌ڕی سه‌ربڕاودا ده‌بێ: بره‌ی داخل شکم گوسفند ذبح شده که حلال و قابل خوردن است، تودلی

تووراغان / توّراغدان: مشکی که کاملاً رنگ نشده و می‌تواند آب را از خود عبور دهد که از این مشک برای گرفتن آب دوغ و ماست و سفت کردن آن استفاده می‌شود

تووڕانن / توّڕاندن: رنجاندن، باعث قهر کسی شدن

تووڕیان / توّڕان: قهر کردن

تووڕ / توّڕ: توری، تور

تووڕه‌ناز / جێگه‌ی داگرتنی ڕه‌شکه: جایی که در آن بارِ شامل تورهای بزرگ کاه کشی را خالی می‌کنند

تووز / توّز: ۱) گرد، گرد و خاک ۲) کنایه از مقدار بسیار کم (تووزی زەردەجوە بکەناوی: مقدار کمی زردچوبه به آن بزن)

تووزانِنەوە / توّزاندنەوە: در اثر ضربه‌ای مثل سیلی باعث ایجاد سوزش و درد در پوست شدن

تووزەلّان / جیّگەیەک تەپ و توّزی زوّر دەکا: جایی که خیلی گرد و خاک می‌کند، جایی که از آن گرد و خاک زیادی بر می‌خیزد

تووزیانەوە / توّزانەوە، چووزینەوە: سوزش پوست در اثر ضربه‌ای مثل سیلی (دەسم تووزیاگەوە: دستم «در اثر ضربه‌ای که زدم یا خوردم» دارد می‌سوزد)

تووژ / تووژ: لایەای که برروی شیر یا هر غذای دیگری می‌نشیند (شیرەگە تووژ بەستیە / روی شیر را یک لایه گرفته است)، کاشه

تووژالّگ / تووژالّ، توّیژالّ: یک لایه نازک از هر چیز، کاشه (تووژالّگی وەفر نیشتیە زەمین: یک لایەی نازک برف بر زمین نشسته است)

تووژگ / رک: تووژ

تووشگ / توّشە، زەواد، بژیوی سەفەر: ۱) توشه، زادراه ۲) مقداری خوراکی مثل حلوا و نان و... که در پارچه‌ای پیچیده و به پشت عروسی که از خانه پدری خارج می‌شد می‌بستند

تووفە / دیاری بە نرخ، بژیتی سووکانە لە شتیّ ناشرین و بیّ نرخ!: تحفه، کنایه استهزاءآمیز از بی‌ارزش و بدقیافه (یەیجا تووفەید؟ / فره شیرینی؟: خیلی تحفه‌ای؟)

تووق / ئەوەندەی میّترلە میّتریّک زەوی، پەلّە: مساحتی حدود یک متر در یک متر از زمین کشاورزی

تووقانن / توّقاندن: ترکاندن چیزهای کوچک مثل تاوَل و...

تووقلە / توّقله، پوّڕگ: ۱) تاول ۲) حُباب

تووقلەمش / پڕ لە توّقله، توّقله توّقله: پر از تاول، پر از برجستگیهای تاول مانند

تووقیاگ / توّقاو: ترکیده، منفجر شده

تووقیان / توّقان: ترکیدن

تووک / توّک: پوست میوه و درخت و... (تووک خەیارەگە بگرەوە / خیار را پوست بکن)

تووک تڕگرتنەوە / گوّکولّاندنەوە: کره از آب گرفتن

تووکورواس / توّکراس: یکلا پیراهن (تووکرواس مەچوو دەیشت سەرماد دوو / با این یک پیراهن بیرون نرو سردت می‌شود)

تووملن / دەرپیّ: تُنبان

تو / توو: توت

توانەوە / تاواندنەوە: ذوب کردن

توانەوه / توانەوه، تاوان: ذوب شدن

توتک / توتکه، توتەکۆڵه، گوجیله: توله‌ی سگ و حیواناتی از این دست در کمتر از یک سالگی (توتک چەونەوکریاگ / گوجیله‌ی چاونەکراوه: توله‌ای که هنوز چشم باز نکرده و خیلی کوچک است)

توتو / وشه‌ی بانگ‌کردنی مریشک: کلمه‌ای که با آن مرغ را به دانه خوردن می‌خوانند

توته / تووته: انگشت کوچک

توڕه / تووڕه: خشمگین، ناراحت

توز / تووز، بیچم، قەڵافەت: ریخت، قیافه (وه توزی نیخوه‌ی / به تووزی ناخوا: به قیافه‌ش نمی‌خورد)

توش / تووش: ۱) صعب العبور، سربالایی سخت، گذرگاه سخت و خطرناک ۲) بی‌ادب و چموش ۳) هوای بارانی و سرد

وه توش کەسی یا چتیگەوه بیین / تووش شتێک هاتن: با کسی یا چیزی روبرو شدن یا گرفتار کسی یاچیزی شدن (خوابکه‌ی هیچکەس نەوه توش چنەو کوریگەو: خدا کند هیچکس گرفتار چنین پسری نشود)

توش کەسی یا چتی هاتن / تووشی کەسێک بوون: گرفتار کسی یا چیزی شدن، با کسی روبرو شدن (له خەیاوان توشم له ئاریو هات: توی خیابان با آریو روبرو شدم)

توشتیر / رک: توشتیر

توشیار / توشیار: گرفتار، روبرو شده، دُچار، برخورد کرده (توشیار بنیاگم ناهالیی بیگم / گرفتار آدم دیوانه‌ای شده‌ام)

توک / تووک: مو، کُرک، پرهای ریز و نازک

توکانن / ۱) تروکاندن ۲) توتانن: ۱) شکستن تخمه و امثالهم ۲) لوس کردن بچه، خیلی به بچه اهمیت دادن و با او صحبت کردن، بچه را به حرف آوردن

توکن / تووکن، کوڵکن: پرمو، پشمالو

توکنه / تووکنه: ۱) پشمالو ۲) جنس گوسفند از هر نوع و هر سن و سالی، رک: سیاونه

توک نەکردگ / تووک نەکردو: پر در نیاورده، کنایه از پسری که ریش و سبیل در نیاورده

توک وەر / تووکه بەر: موی زهار

توله / تووله، تیله: باریک

توله‌که / تووله‌که: بلند و باریک

توله مار / تووله مار: نوعی مار باریک

تون / تووون: ۱) تون حمام، گلخن ۲) شهرتون، شهری دور افتاده در جنوب خراسان که در گذشته تبعیدگاه بوده است

تونوەتون / تووناوتوون: از بین رفته، از صحنه روزگار محو شده، دربه در، آواره

توەم / توْ، توْم: تخم، بذر

توەماو / توْماو: منی

توەم تکیان / دەڵێن ئەگەر لەبەر چاوی مندالەوه شتێک بوخرێت که ئەلهای

ئەوشته کا، توّمی دەتکی یان دوابڕاو دەبی: می‌گویند اگر جلوی چشم بچه چیزی خورده شود که خیلی دلش بخواهد و به او ندهند، تخمش ریخته می‌شود یا قدرت باروریش را از دست میدهد (چکی لاو نانەگه به وەی با توەمی نەتکی)

توەنستن / توانین: توانستن

تەپ / تەپ: کُپه، توده، تپه کوچک

تەپاڵدان / تەپاڵدان، قلاخدان: جای انبار کردن تاپاله

تەپاڵە / تەپاڵە: تاپاله

تەپاڵە تەپانن / تەپاڵە تەپاندن: شکل دادن به سرگین با پنجه‌های دست و تاپاله درست کردن

تەپانن / تەپاندن: ۱) تپاندن، چپاندن، به زور فرو کردن، به زور جادادن ۲) با دست مالیدن یا با پا لگد کردن چیزی شبیه به گِل یا سرگین

تەپ‌تووز / تەپ و تووز: گرد و غبار

تەپ سووڕ / بڕێتی له کەش و هەوای نالەباری سارد و زەوی خز و ڕچاو: هوای سرد و برفی و زمین یخ زده و سُر، که رفت و آمد را مشکل می‌کند (ئاوەی تەپ سووڕە دچنه کووره)

تەپڵِ‌تووز / رک: تەپ تووز

تەپڵِ‌دو / چرە دووکەڵ: دود بسیار انبوه و غلیظ

تەپڵە / گوندیکی کورد زمان له ناوچەی گەڕۆس کەله ۱۲ کیلومتری ڕۆژاوای شاری بیجار هەڵکەوتووە: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۱۲ کیلومتری غرب بیجار با گویش گروسی از زبان کُردی

تەپڵە کردن / تەپڵک کردن، زگدان: از زیر پوک شدن و برآمدن گچ دیوار

تەپڵە گەون / جۆرە گوێنویەکی خڕ و بچۆک: نوعی گَوَن کوچک و توپی شکل

تەپە / تەپە: تپّه

تەپەمەهمەیی / گوندێکه کورد زمان له ناوچەی گەڕۆس ۲۸ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی با گویش اردلانی از زبان کردی در ۲۸ کیلومتری غرب شهر بیجار

تەپیان / تەپین: به زور وارد شدن، کوبیده شدن

تەتە / تاته، خوشک: خواهر درگویش بعضی از روستاهای گروسی زبان واقع در جاده‌ی بیجار به همدان

تەتەران / جۆری گیایه: گیاهی با بوته بزرگ و گلهای سفید

تەتەڕە / تەرتول: نوعی کرم آفت سبزی

تەتەقاو / کاسەکەل، ئەشکەولەت، کوتەکەڵە: تکه‌های کاسه و کوزه‌ی سفالی قدیمی، تکه‌های سُفالینه

تەتە کردن / پێکهێنانی سەرچڵ، کارکردنی

نیمه و ناتواو: سرسری انجام دادن، ناتمام و ناقص انجام دادن، سرهم کردن

ته‌خایی / به شێک له حه‌قده‌س که به‌ر له واده وه‌رده گیردرێ: مساعده، قسمتی از دستمزد که قبل از موعد دریافت می‌شود

ته‌خت / ۱) گوندێکی زۆر نزیکه به شاری بیجار و نێوی یه‌کێک له‌سێ ده‌روازه و قه‌ڵای شاری بیجار که رۆی له ئه‌و گونده بووه ۲) ته‌خت: ۱) نام روستایی نزدیک به شهر بیجار و در شمال شهر و همچنین یکی از دروازه‌ها و قلاع سه‌گانه شهر درگذشته که در ضلع شمالی و رو به روستای تخت بوده است ۲) کف‌کفش، کفه ۳) صاف، هموار ۴) سطح (ته‌خت تیوڵ: سطح پیشانی) یا (ته‌خت ناوشانی وه قه‌گ لادیواریگه / سطح بین شانه‌هایش به اندازه‌ی یک نصفه دیوار است) ۵) زمینه (ته‌خت ته‌ونه‌گه گوڵخاره: رنگ زمینه‌ی قالی قرمز است) ۶) تخت، کرسی، نشیمنگاه یا خفتنگاه چوبی ۷) اریکه، کرسی شاهی (جا ئه‌همه‌گ شانیشته ته‌خته‌وه / بعد احمدشاه به کُرسی شاهی نشست)

ته‌ختایی / ته‌ختان، ته‌ختایی: همواری، صافی جای هموار و صاف

ته‌خت وه‌رگن / قاڵی که ته‌خته‌که‌ی له به‌رگنی به‌رخی سپی بێت: قالی که زمینه آن از پشم بره سفید باشد

ته‌خته / ته‌خته: ۱) تخته ۲) کرت یونجه کاری شده ۳) تخت است ۴) صاف و هموار است

ته‌خته قاپوو / ته‌خته قاپو: نفی بلد، تبعید

ته‌خچه / ره‌فحه، تاق: تاقچه

ته‌خسیر / خه‌تا، سۆچ، تاوان: تقصیر

ته‌راخون / جۆری نه‌خۆشی چاوه: نوعی بیماری چشم، تراخون، بیماری که در آن مخاط پلک چشم را جوشهای عفونی ریز زده و پلک ضخیم‌تر از حالت معمولی می‌شود

ته‌رازانن / ترازاندن: از جای اصلی منحرف کردن، از میزان خارج کردن، کمی جابجا کردن

ته‌رازق / ترازو: تَرازو

ته‌رازق میزان / چه‌ن ئه‌ستێره که وه‌کوو ته‌رازوو له پاڵ یه‌کدان: چند ستاره که به شکل ترازو کنار هم قرار می‌گیرند

ته‌رازیان / ترازان: تکان خوردن و از جا در رفتن، از جای اصلی منحرف شدن، جابجا شدن، کمی انحراف پیدا کردن، از میزان خارج شدن (تا خان برازی له‌شکه‌ر ته‌رازی) «فولکلور»

ته‌راش / رۆژی نووه‌می مانگی موحه‌ڕه‌م واتا تاسووعا: روز تاسوعا

ته‌رجوه‌ی نه‌و / بیلاته‌ژبی: بلاتشبیه

ته‌رچک / ته‌رچک: تر و تازه، نورس، تُرد و تازه

تەرخان / تەرخان: در اختیار، اختصاص، مختص، در اشغال، به زور در اختیار (چەن سالە ئاودوکانەگە لە تەرخانیە / چند سال است که آن مغازه در اشغال اوست؛ در اختیار اوست یا به زور آن را اشغال کرده است)

تەرزِتەور / ڕەوشت و ئاکار، شێوە: حرکات و سکنات

تەرفِتۆنار / تەفر و تونا: گم و گور، نابود، از بین رفته

تەرک / تەرک: ۱) ترک (تەوای وەد تەرکی بەم: باید تو را ترک بدهم) ۲) ترک، قسمت عقب زین (بەو لە تەرکم سوار بوو: بیا ترک من سوار شو)

تەرکە / شوول، تووڵ، تەرکە: تَرکه، شاخه بریدەی دراز و باریک درخت

تەرم / تەرم: جنازه (قەوری رام بکەنن ئەڵهەگی خەیلی، تەرمم بپیچن وە زڵف لەیلی) «فولکلور»

تەرمەک / رک: ئانوو ۱

تەرەک / درز، تره‌ک: تَرَک

تەرەکانن / درز پێ بردن، تره‌کاندن: ۱) ایجاد تَرک کردن، ترکانیدن ۲) جوانه زدن، به یک باره رشد کردن

تەرەکەمە / هیچ به چاو نەدیو: ندید بَدید

تەرەکیان / درز بردن، تره‌کان: ۱) ترک برداشتن ۲) زاییدن حیواناتی مثل سگ، خرس، گرگ و... (تەرەکیایە چوار تۆتک ئاوردیە: زاییده و چهار توله به دنیا آورده)

تەرەقە / تورەقی، تەرەقی: ترقّی

تەرەنجەوق / ترنجەبین: ترنجبین، ماده سفید مایل به زرد که از ترشحات برگ و ساقه‌ی گیاه خارشتر گرفته می‌شود و مُسهلی قوی است

تەریق / تەریق: شرمنده، خجل

تەریقەوبین / تەریق بوونەوە: خجالت کشیدن، خجل شدن، شرمنده شدن

تەریگە / تەریدە: «ئە وانگەلِ» دزد، کنایه از دزد خیلی فرز و ماهر

تەڕ / تەڕ: تر، خیس

تەڕاف / تەڕاف، تەڕاد: پشتِ ران

تەڕاڵ / تەڕاڵ: تنبل، سُست، صفت کسی که خیلی وقت است کارنکرده و بدنش ناآماده و سست شده است (لە زۆەوە کار نەکردگم تەڕاڵەو بیگم / خیلی وقت است کار نکرده‌ام، سُست و تنبل شده‌ام)

تەڕپووش / تەڕپۆش: شیک پوش، خوش لباس

تەڕتۆشی / تەڕو تووش: هوای بارانی و زمین آب گرفته و گلی (ئاوەی تەڕتۆشیە دچیده کووره: با این هوای بد و گل و لای کجا می‌روی)

تەڕگ / هەمەگیا، کۆمەڵی گیای بەهارە وەکور

گیلاخە و قازیاخە و ئەوشتانە کە دەکولێ و دەخورێ: مجموعەی گیاەهای قابل خوردن بهاری مثل «شنێ، قازیاغە، گیلاغە، ئاوەلکە، لاولاو، مەغزەلگردەکان، تەرگ توکنە، چەنەک، گولە ماسەوا، دەنۆک قەلاو...» کە گاه به تنهایی و گاه با هم پخته و خورده می‌شوند یا در تهیه آش از آنها استفاده می‌شود

تەرگ توکنە / جۆرە گیایەکە: گیاهی خوراکی برای تهیه آشدوغ، رک: تەرگ

تەرگ سلێمانی / گیایەکە دەخوری: گیاهی خوردنی که در تهیه آش دوغ بکار می‌رود، رک: تەرگ

تەرگ کەن / گیا کەن، پیشکان: وسیلەی برای کندن سبزی و گیاههای خوراکی

تەروشک / تیمار، خزمەت و ئاگاداری لە پیر و نەخۆش: مراقبت، تیمار، تر و خشک

تەرە بریژە / خۆراکی ئەسپەناخ، ئەسپە ناخی سۆرەوە بۆ بە پیواز وهێلکەوە: خوراکی از گیاەهای خوردنی بهاری یا اسفناج سرخ شده

تەرەتیزە / تەرە تیزە: سبزی شاهی

تەرە سالْ / تەرە سالْ: سال پر باران

تەرەلْوا / رک: تەرە هەلْوا

تەرە هەلْوا / جۆری هەلْوا: نوعی حلوا که به جای «پورشکه» آن را با آرد پزند

تەریاوشک / شتێک وەکۆ خەت و شێر بە سۆکە بەردی چۆک کە لایکی تەرە و لایکی وشک: چیزی مثل خط یا شیر با یک سنگ کوچک تخت که یک طرفش را تر می‌کردند

تەز / تەز: بی‌حسی همراه با سوزش، خواب‌رفتگی اندام

تەزیان / تەزین: بی‌حس شدن، کِرخ شدن، به اصطلاح خواب رفتن اندام

تەسبیە / تەزبێح: تسبیح

تەسک / تەسک: کم عرض، مخالف عریض

تەسەل / تەسەل: سیر، کاملاً سیر

تەشەخوس / فیز، فیس: فیس، افاده، فخر فروشی

تەشەنە / تەشەنە: گسترش زخم‌هایی مثل آبله در بدن

تەشی / تەشی: دوک نخ ریسی که با آن اولین مرحله ریسیدن نخ را انجام می‌دهند (دوک نخ‌ریسی دستی ساده‌ای شامل چوبکی به طول حدود ۲۰ سانتی‌متر و سری مدور)

تەشی بەن پەشت / ئامرازێکە ساکار وەکووتەشی بۆ پە شتنی دوارەی بەنی که به تەشی با دراوه: وسیلەی بسیار ساده‌ای شبیه به «تەشی» اما کمی بزرگتر و با اختلاف جزئی که با آن نخ ریسیده شده را می‌تابند و محکمتر می‌کنند یا آن را چند لایه می‌کنند

ته‌شی ڕه‌ستن / ته‌شی ڕستن: ۱) دوک ریسی ۲) کنایه از حرف بیخود زدن

ته غاوۆ / رک: ته خایی

ته‌فه‌ره / ته‌فره: وقفه، تعویق، معطل کردن، عقب انداختن (چکی ته‌فه‌ره وه‌ی به با بیان: کمی وقفه ایجاد کن تا برسند)

ته‌فه‌قا / ته‌فه‌قای شتێک هاتن واتا تۆشی شتێک بوون: «ته‌فه‌قای چتی یا که‌سی هاتن» یعنی با کسی یا چیزی روبرو شدن، گرفتار کسی یا چیزی شدن (خوابکه‌ی هیچکه ته‌فه‌قای ناپیاگ نه‌یای / یاخواکه‌س تۆشی ناپیاو نه‌بێ: خدایا کسی گرفتار نامرد نشود)

ته‌قالا / ته‌قالا: سعی و تلاش، کوشش، تقلا (که‌م ته‌قالا ئرادان داگم؟: کم برایتان زحمت کشیده و تلاش کرده‌ام؟)

ته‌قانن / ۱) ته‌قاندن ۲) ته‌قاندنه‌وه ۳) پرتافانن، به غاردان خستنی به چوار نالّه: ۱) ترکاندن، منفجر کردن، شلیک کردن ۲) اَلَک کردن، غربال کردن ۳) به تاخت دوانیدن اسب، تازاندن ۴) به صدا درآوردن در (ده‌رته‌قانم نه‌وکردنه‌ی: در زدم باز نکردند)، ایجاد صدای تقه، تقه زدن

دەم ته‌قانن / دەم ته‌قاندن: دهان را با صدای تقه از هم باز کردن، کنایه از تعریف و تمجید کردن از غذا

ته‌قِ ده‌و / ته‌ق و ده‌و: ۱) دسته جمعی از ترس فرار کردن ۲) کنایه از تقلّا و کوشش زیاد در امرار معاش

ته‌قریاگ /هه‌لّته‌کاو، ته‌قیاگ: الک شده، غربال شده

ته‌قِ له‌ق / ته‌قوله‌ق: تَق لق، سست، بی‌بنیاد

ته‌قِل /ته‌قه‌ل: کوک، بخیه‌ای که با نخ و سوزن بر پارچه و امثالهم زنند

ته‌قنه / تۆق تۆقیله، پەقپەقۆک: گیاهی با دانه‌های کوچک تو خالی که بچه‌ها آن را می ترکانند

ته‌قه / ته‌قه: ۱) صدای بهم خوردن دو جسم سخت، تقه ۲) شلیک (ته‌قه کردنه بانمانا: به رویمان شلیک کردند) ۳) در ترکیب «ته‌قه کردن» یعنی ترکیدن، منفجر شدن، کنایه از ترکیدن از شدت ناراحتی (وه‌خته ته‌قه بکه‌م: نزدیک است بترکم)

وه ته‌قه‌وه که‌فتن / به‌یه‌کڕایی ده‌ست له کارکشانه‌وه به هوێ شک و گومانه‌وه: یک مرتبه تصمیم به عدم انجام کاری گرفتن در اثر شک یا بدگمانی (که‌فته ته‌قه‌وه نات کِ نات: یک دفعه منصرف شد و نیامد که نیامد)

ته‌قه‌پووق / ته‌ق و پۆق: سر و صدای بهم خوردن اجسام فلزی

ته‌قه فیڕه / ته‌قه فێڕه: اسهال

تەقەڵ / رک: تەقڵ

تـــەقەڵباف / ۱) دەرکـــوت، دەرتـــەقێن ۲) دەقولباب: ۱) درکوبه ۲) دق الباب

تەقیاگ / تەقیو: منفجر شده، ترکیده

تەقیان / تەقین: ۱) منفجر شـدن، تـرکیدن ۲) برخورد کردن، رسیدن (بزانیم سەرمان تەقیه کووڕەوە / ببینیم چه پیش می‌آید، می‌رویم ببینیم به کجا می‌رسیم)

تەک / ۱) تەک ۲) تەک، کن، گـەڵ: ۱) تکـیه (تـــەک بـــه دیـــوارەگـــەوە / تـــەک بـــدە بـــه دیوارەکەوە: تکیه بزن بـه دیـوار) ۲) نـزد، همراه، با (وە تەکیا بچوو / لە گەڵیا بچوو: همراهش برو)

تەک به ئەولاوە: کمی برو آنطرف‌تر، کمی کنار بکش

تەک به دۆاوە: عقب بکش، برو عقب

تەک به وەرەو: جلو بکش، جلوتر بیا

تەک به لای منەوە: پیش من بنشین، نزدیک من بنشین

تەکان / تەکان: تَکان

تەکان شەکان / تەکان و شەکان: تَکان و لرزش

تەکانن / تەکاندن: ۱) تکاندن ۲) تکـان دادن درخت به منظور چیدن میوه

تەکڵا / بریا، خۆزگا: کاش، کاشکی، رک: شالا

تەکە / تەکە: ۱) تک خال، آس ۲) نوسان چیز آویخته شده (ئاوەچەس تەکەی دیـای: آن چیست که تکان می‌خورد؟)

تەکەتەک / تەک تـەک: ۱) راه رفـتن سـلانه سـلانه، راه رفـتن بـا دسـتهای آویـخته ۲) نوسان، تکان جسم آویخته

تەکەر / تەگەر، تەگرە: چرخ، تایر

تەکەو دایـن / پاڵ دانەوە: تکیه زدن

تەگـر / تەرزە، گللێرە: تگرگ

تەگـە / تەگە: تکه، بُزِ نَر

تەل / تەل: سیم، مفتول

تەلەت / ناوێ ژنانه: نامی زنانه، طلعت

تەڵ / تەل: ۱) دانه ۲) تار، رشته ۳) تک، یگانه، برجسته، گُزیده ۴) صاف و هموار ۵) شاخه

تەڵافەتی / قەرەبو، قەرەوی: تلافی، جبران

تەڵخ / تاڵ: تلخ، گذران تلخ و سخت، ناخوش (فریە تەڵخ لەمان چی / فره سەختمان لێ دەچی: خیلی بر ما سخت می‌گذرد)

تەڵوار / چوومی تەڵوار: رودی که از شـرق و جنوب شرقی می‌گذرد و در منطقه به «چەم مهرەوان» مشهور است

تەڵواسە / ئەلها: هوس (هـەمەی تـەڵواسـەی قلیان کەم / دێسـان ئـەلهای قـلیان دەکـەم: دوباره هوس قلیان می‌کنم)

تەڵوژن / تەڵبژیر: گُلچین، گزینش

تەڵە / تەڵە: تَله، دام

تەڵەڕق / تەڵە ڕێوی: ۱) تله روبـاه ۲) نـوعی بازی کـه در آن یک نـفر دست و پـایش را بگونه‌ای خاص در دست و پای دیگری قفل

کرده و مانع رهایی طرف از این وضع می‌شود

تەڵەزم / تەڵەزم: تراشه‌ی چوب یا سنگ

تەڵەسەڵ / تەڵە بەرد: تخته سنگ باریک

تەڵەکە / کەم، زۆر کەم: کم، اندک (تەڵە کەی تورکی دزانم / کەمێک تورکی دەزانم: کمی ترکی می‌دانم) یا (تەڵە کە سەوادیگم هەس / سەوادێکی کەمم هەیە: اندک سوادی دارم)

تەم / تەم: مِه

تەما / تەما، تەماح: طمع، میل، هوس، آرزو وەتەمای کەسی یا چتی بیین / بە تەما بوون: خواهان چیزی بودن (وەتەمای دۆەتی ئاموزایە: خواهان دختر عمویش است) یا (وەتەمای ماشینەگەی منە: خواهان ماشین من است، دوست دارد ماشین مرا بخرد)

تەماکار / بە تەماح، تەماکار: طماع، طمعکار

تەماکوو / تەماکۆ، توتن: تنباکو

تەماگار / تەمادار: منتظر، چشم براه (شەوسوو تەماگاردم: فردا منتظر آمدنت هستم)

تەمام / تەواو: تمام

تەمرەز / گوندێکە کورد زمان لە گەڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس در ۲۴ کیلومتری جنوب شهر بیجار با گویش گروسی

تەمەکوو / رک: تەماکوو

تەمەڵ / تەمەڵ، تەوەزەل: تنبل، رک: گیان نەگر

تەمەڵی / گوندیکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۴۵ کیلومتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۴۵ کیلومتری جنوب غربی بیجار

تەمیس / خاوین: تمیز، پاک

تەناف / تەناف، گوریس: طناب، رک: رەسن

تەنتەنە / تەنتەنە: شکوه و جلال، طمطراق

تەندورس / تەندروس، ساغ، سڵامەت: تندرست، سلامت

تەنک / تەنک: تُنُک، کم پشت

تەنۆر / تەندور، تەنور: تنور

تەنۆرپڵاوی / تەندورپڵاوی: پلوی بلغور که در تنور درست می‌شود

تەنۆرەک / تەنورە: گرداب

تەنەکار / گەردێکە قەڵایی‌کار کەڵکی لێ وەرئەگری: تنه کار، براکس، پودری که برای لحیم کاری از آن استفاده می‌شود

تەنەگار / مرۆی زەلام و ئەستۆر، چوارشانە: تنومند

تەنەڵگیانی / جووتەی سەران، دۆستی گیانی گیانی: دوست جانجانی، دوست خیلی صمیمی (کەمەر بەستیە ئمشەو خەم وەتاڵانم وەتاڵانم - ئیەیش دووس و دەسە براگەی تەنەڵگیانی جارانم) «جافر»

تەنەمەن / رک: تەنەگار

تەنیا / تەنێ، تەنیا: تنها

تەنیادەس / تەنیا باڵ: بی‌یار و یاور، بی‌کمک و همراه

تەنین / تەنین: تنیدن

تەنینەوە / تەنینەوە: گسترش یافتن، سرایت کردن، افزایش یافتن (هەرچی نوسید هەر تەنیگەوە: هر چه می‌نویسی باز افزایش پیدا می‌کند)

تەنْ / تەنگ: ۱) تنگ ۲) تنگ زین، تسمه‌ای که از زیر شکم ستور گذشته، زین را محکم می‌کند ۳) ابزاری که با آن دو جسم را به هم می‌فشارند ۴) فشار، تنگنا، گرفتاری (فریە لە تەنْم: خیلی در فشارم)

لەتەنْ دان / لەتەنگ دان: محکم کشیدن طناب بار، طناب بار را در فشار قرار دادن (بەرەی تەنْ: طناب را محکم کن)

وەتەنْ کەسیگەوە بیین / بەتەنگی کەسێکەوە بوون: در فکر حل گرفتاری دیگران بودن، در گرفتاری یار دیگران بودن (فریە وە تەنْمانەوەس / زۆر بەتنگمانەوەیە: خیلی به فکر ماست، در گرفتاری‌ها به ما کمک می‌کند)

تەنْ لە کەسی ئەڵپیچیان / تەنگ پێ هەڵچنین: کسی را در در تنگا و فشار گذاشتن (خراوتەنْ لەمان ئەڵپیچیایە / تەنگمان پی هەڵچنیوە: بدجوری ما را در فشار قرار داده است)

تەنْانە / تەنگانە: ۱) تنگنا (مەگْرە لە ساکاریم پەڵپِ شپرزی ئەهای - دڵ لە تەنْانەی بەڵاس، ناو خەرگْ مایە پای) «جافر» ۲) فشاری که به بچه در هنگام زایمان وارد می‌شود

تەنِْ تورش / رک: تەنە زەرب

تەنْ چاکڵ / بڕێتی لە ئاخری گوشار و تەنگی: کشیدن طناب وصل شده به چاکڵ «قطعهٔ چوبی جناغی شکلی که از آن برای محکم کردن طناب بار استفاده می‌شود» تا آخرین حد، کنایه از نهایت فشار و سختی (کار بگەیە تەنْ چاکڵ دەمەژیریا: اگر فشار بیاورند حاشا می‌کنم)

تەنْر / تەنگر: درختچه‌ی سفیدخار، دیوخار

تەنْز / تەنگز: تنگس، بادام کوهی

تەنْەتوومان / جۆری شواڵی تەنگ و کوڵی ژنانه: نوعی شلوارکوتاه و تنگ زنانه، تنبان، شلوار فارسی

تەنْەزەرب / تەنگەبەر: جای تنگ

تەنْەوەری / تەنگەبەری: گذرگاه تنگ، جای تنگ

تەواستا / دە بوایە، مەشیا: می‌بایست

تەوای / دەبێ: باید

تەوبە / تۆبە: توبه

تەوبەکار / توبەکار: درویشی کە بە دست پیرش توبە کردە و راە ریاضت پیشە کردە است

تەورلەق / ئاکار ناشرین، سوک و چروک، جلف: سبک، جلف

تەوریز / تەوریز، تەورێز: شهر تبریز

تەوزەک / تەوزە، تیس، تانە: سخن با طعنە، نیش و کنایە، شوخی با طعنە

تەوفیر / توفیر: توفیر، فرق، تفاوت

تەوق / تەوق: ۱) طوق، حلقە، حلقە گردن زندانی، حلقە طناب دار، هر چیز گردی کە گرداگرد چیزی را بگیرد (سەرِد بووە سەر تەوقەو: سرت بالای دار برود) ۲) برجستە، برجستگی، مخالف گودی ۳) برجستگی روی سر، فَرق سر، تارک (دا تەوق سەریا: بر فرق سرش کوبید) ۴) یکی از طرفهای صاف و طرف مقابل «شەک» شتالنگ در بازی قمار

تەوقەتی / تەوقەتی: بلندترین نقطە، قلە، بلندترین قسمت هر چیزی، برجستگی، تارک

تەون / تەون: فرش یا گلیمی کە هنوز روی دار قالی است (تەونەگەی نەبڕیە / قالیش را از دار پایین نیاوردە)

تەون فاتمەی زارا / کولکە زێڕینە، پەلکە زێڕینە: رنگین کمان

تەونکەر / تەونکەر، کەسی کە تەون دەکا: فرش باف

تەون گەر / رک: تەون کەر

تەونەونەر / کەسێ کە تەون هەڵدەواسی: کسی کە دار قالی برپا می‌کند، چلە کش

تەوەر / تەور، بیور: تَبر

تەوەرزین / تەورزین: تبر زین

تەوەرژە / بەردی خوێ، خوێیەکە بەردین بۆ ئاژەڵ: سنگ نمک کە از آن برای خوراک دام استفادە می‌شود

تەوەرە / شتێ وەکوو ماوش کە بەرداش و پڵوسکە پێکەوە دەلکێنی: خار (در اصطلاح فنی)، وسیلەای کە محور را بە چرخ دندە، چرخ، سنگ آسیاب یا هر چیز دیگری کە باید گردانده شود وصل می‌کند

تەوەڕک / شتێ کە بە هوێ نزیکی بە ئەولیا و پیاوچاکان یان قەبر و بارەگایانەوە بەرەکەت پێدراوە: تبرک

تەوەسانەوە / تەواساندن: دلسرد کردن، باعث انصراف شدن

تەوەسیانەوە / تەواسیانەوە: دلسرد شدن، بواسطە دلسردی از کار منصرف شدن

تەوەق / ۱) تەبەق، تەبەک ۲) ئەوەندەی تەبەقی زەوی ۳) لە ئاوەها ڕستەیەک بۆ وینە «وە تەوەقەو ئەڵتەکنەی» واتا «بە دەورەوە هەڵیتەکنە»: ۱) طبق، سینی بزرگ

چوبی ۲) تقریباً به مساحت یک طبق زمین (له‌و بانه ته‌وه‌قی کارگ سه‌وز بیه / له سه‌ره‌وه ئه‌وه‌نده‌ی ته‌به‌قی قارچک شین بووه: آن بالا در مساحتی به اندازه یک طبق قارچ سبز شده است) ۳) در ترکیب «وه ته‌وه‌قه‌وه» یعنی دورتادور، گرادگرد (وته‌وه‌قه‌وه بڕیگه‌ی / دور تا دور آن را برید)

ته‌وه‌قه / ته‌به‌ق، ته‌وه‌ق: بیماریی که در آن پا و دهان حیوان زخم می‌شود، بیماری دامی اف‌ام‌دی

ته‌وه‌لّک / پینه‌ی ئاسنی که له شتێ داربنی درز بردۆ ده‌ده‌ن: وصله فلزی که به وسیله‌ی چوبی ترک خورده زننده

ته‌وله /گه‌وڕ: طویله

ته‌ی کردن / ته‌ی کردن: قرار گذاشتن، قرار و مدار در معامله قبل از انجام آن

ته‌یار / ته‌یار: حاضر، آماده، مهیا

ته‌یاره‌ک /که‌ل و په‌لێ که بۆ ناوجیازی بووک ده‌سیندری: اسباب و وسایل که برای جهاز عروس خریده می‌شود

ته‌یاره‌ک گّرتن /کڕینی که‌ل وپه‌لی پێوێست بۆ جیازی بووک: تدارک دیدن و خریدن وسایل مورد نیاز جهاز عروس (دالّکه‌یانه‌م چیگّن ته‌یاره‌ک بگّرن: مادر و خواهرهایم رفته‌اند وسایل جهازی بخرند)

ته‌یشت / ته‌شت: تَشت

تیات / ۱) گالّته ۲) گالّته‌چی: ۱) شوخ طبع (فریه تیاته: خیلی شوخ طبع است) ۲) شوخی، شیرینکاری (که‌م تیات ده‌رکه: کم مسخره بازی دربیاور)

تیاتر / تیاتر: تأتر

تیانه / تیان، چونچه: دیگ کوچک، قابلمه کوچک، کوچکترین دیگ

تیتالّی / تیتالّی: مسخره (تیتالّی وه‌مان که‌ن / مسخره‌مان می‌کنند)

تیر / ۱) تێر ۲) تیر ۳) دار، تیرک، ئالّودار ۴) تیر، تیره: ۱) سیر (ئتِ تیربیم: دیگر سیر شدم) ۲) تیر کمان و تفنگ و... ۳) چوب بلند، ضخیم و راستی که در جاهایی مثل سقف بنا، تیر چراغ برق و... از آن استفاده می‌شود ۴) دسته یا گروهی از مردم یا جانوران و... که در خصوصیتی مشترک باشند، تیره (کوڕیگی هه‌س هه‌ر له تیر هه‌میده: پسری دارد که به قد و قواره و شکل و شمایل حمید است)

تیراو / تێراو: سیراب

تیرِ پڕ / تێر و پڕ، زۆر تێر: خیلی سیر، سیرِ سیر

تیرقه‌لّاف / تیرقه‌لّاف: تلگراف

تیرکه‌مان / تیروکه‌وان، که‌وان: ۱) کمان زهی ۲) کمان دوشاخه بچه گانه با تیر سنگی، تیرکمان

تیر و تەسەل / تێر و تەسەل: سیرِسیر، کاملاً سیر

تیروە / تـووەرەکـە: ۱) تـوبرە، کـیسەای بـرای نگهداری وسـایل و تـوشە راە کـە بـدوش اندازند ۲) کیسەای بنددار کە در آن کاە و جو ریزند و بە سر اسب بندند تا از آن بخورد

تیروەڵ / تیری کە دیار نیە لە کوێیەوە هاتووە: تیر غیب، تیری کە معلوم نیست از کجا آمدە است

تیرەژوو /داروویکەیەکی دریژ و باریک کە نانی بـە تـیروک پـان کـراوی پـێ نـاسکتر و پانتردەکەن: چوب باریکی کە با آن خمیر با وردنە پهن شدە را پهن‌تر و نازکتر می‌کنند

تیرەنان / تیروک: نوعی وردنەی بلند و باریک

تیرهەڵا / تیرهەڵا، تیرهەیش: تیرچوبی رابطی کە در خیش‌های قدیمی از وسط دو گاو رد شدە و رابط گردن گاوها را بە خیش وصـل می‌کرد

تیرەیش /رک: تیرهەڵا

تیژ / تێژ: ۱) تیز، بُرندە ۲) فرز، چابک ۳) زیرک، باهوش ۴) تُند (ئەجەو بـیبار تـون وتـیژی / عجب فلفل تندی) یا(خوەرەگە یەیجا تیژە / خورشید خیلی تند و سوزان می‌تابد)

تیژەوکردن / تیژکردنەوە: ۱) دوبارە تیزکردن، تیزکردن ۲) تحریک کردن، آغالیدن

تیسک / تیسک: مقدار کمی از پشم (لە کـەرە نیسکی، لە خوری تیسکی) «ضرب‌المثل»

تیسکن / تیسکن: پرموی سیاە چردە، پُـرمو، پشمالو

تیسوو / تـوّسی: گـیاهی خـاردار بـا سـاقەی سفید، نوعی شوچاق، گیاە شش شاخ

تیشِگ / تەشو، ترشتە: تیشە

تیشگ تیژ / تەشویکە بچوک و تێژ، بە کاری دار تاشێن و بەنایی دێت، تـرشتە: تـیشەی کوچک و تیزی کە در نجاری و بنایی از آن استفادە می‌شود، رک: ترشتە

تیشگ کول / تەشوێی دەسک دریـژی زەلام: تیشە بزرگ دستە درازی کە بـرای کـارهایی مثل کوبیدن و لە کردن بکار می‌رود

تیک / تاق، تاک: فَرد مقابل جفت، تاق

تیکداجفت / تاقمان لە جوت، یاری تاک و جوت: نوعی بازی، بـازی تک یـا جـفت، بازیی برای قرعە انداختن

تیکمە / ۱) زوّرپر، لێوانلێو ۲) بە تەواوی: ۱) مملو، کاملاً پر (لوّلەی بوغاریەگە تیکمە بیە / لوّلەی بوخاریەکە بە تـەواوی پـر بـووە: لوله بخاری کاملاً پر شدە و گرفتە است) ۲) کاملاً بە طور کامل (ئای قسیەگـە تـیکمە کوردیە / ئەم قسە بە تەواوی کوردیە: این سخن کاملاً کردی است)

تیکه / ۱) تیکه، لەت ۲) تیکه، پاروو: ۱) تکّه پاره ۲) لُقمه

تیکه نیان / لقمه در دهان گذاشتن

تیکه تەپانن / کنایه از تندتند لقمه‌های بزرگ گرفتن و در دهان گذاشتن

تیمار / تیمار: ۱) مراقبت، نگهداری، پرستاری ۲) بستن زخم، پانسمان ۳) قشوی اسب و ستور

تیمانج / تیمانج: چرم نازک

تیمچه / تیمچه، قەیسەری: بازاری کوچک در داخل بازار بزرگ، تیمچه

تیمچەی هاجی شەهباز / یەکی لە تیمچەکانی بازاڕی بیجاڕ: یکی از تیمچه‌های بازار بیجار

تینانن / شەهینی جوانوئەسپ: شیهه کشیدن کرّه اسب

تینه / حینه، حیله، شهه‌ی جوانوئه‌سپ: شیهه کرّه اسب

تیواننەوه / رک: توانەوه

تیوڵ / هەنی، هەنیه: پیشانی

تیویانەوه / توانەوه، تاوان: ذوب شدن

تیەت / تات، کوّره: نوعی تخته سنگ پهن و نازک تقریباً سبز رنگ که از معدن استخراج کنند

تیەرک / تاریک: تاریک

تیەرک شیویان / بووڵێلە بوون: تازه تاریک شدن هوا (تیەرک شیویاو هاتن / بووڵێلە ببوو که هاتن: هوا تازه تاریک شده بود که آمدند)

تیەرکانی / تاریکانی: تاریک زمانی، زمانی که هوا تاریک بود (له هووشمه تیەرکانی بی‌هاتن: یادم هست هوا تاریک بود که آمدند)

تیەرکایی / تاریکایی: تاریکی، تاریکی شب

تیەرکە سەڵات / تاریکایی بەری بەیان وکاتی نوّیژی سوح، بریّتی له زوّر تاریک: ۱) تاریکی دم صبح و موقع نماز ۲) کنایه از خیلی تاریک

تیەرکە شەو / تاریکه شەو: شب بسیار تاریک

تیەڵ / تاڵ: تلخ

تیەڵا / تیّلا: چوب دست بزرگ

تیەڵگ / تاڵگ، تاڵیشکه: گیاهی با برگهای بسیار بزرگ و پهن چسبیده به زمین و یک ساقه بلند در حدود یک متر در وسط که پس از حدود ۱۰ سانتیمتر از زمین به چند شاخه‌ی دیگر منشعب شده و گل‌های زردرنگ توپی شکل می‌دهد

تیەڵە گزگ / گزگ تاڵه: گیاه قنطریون، صغیر، گیاهی به ارتفاع حدود ۵ سانتیمتر که از پایین یک شاخه دارد و بعد منشعب شده و سر هر شاخه گلی بنفش‌رنگ دارد و همه‌ی شاخه‌ها از پایین تا بالا و به فاصله‌ی کم

پوشیده از برگهای باریک و بلند حدود ۳ سانتی هستند، کوبیده آن برای درمان زخم بکار می‌رود

تیه‌لّه‌قوتکه /گیایه‌که: گیاهی بوته‌ای که خیلی از زمین بلند نمی‌شود به رنگ سبز کم‌رنگ و گل‌هایی که گلبرگ‌های آن شبیه برگ‌های کوچک باریکی هستند که به صورت مجتمع و متوالی فاصله‌ای چند سانتی از سر ساقه را پوشانده و تقریباً سرخ‌رنگند

تیه‌ن / تێن: ۱) هُرم، گرما، حرارت (بووسن با چکی تیه‌ن هه‌واگه بشکی / صبر کنید تا کمی از گرمای هوا کاسته شود ۲) گرم (ئاوه‌گه شیرتیه‌نه / آب سرد و گرم «ولرم» است)

تیه‌نِگ / تێنو: تشنه

تیه‌نگێ / تینوه‌تی: تشنگی

ج

جا / جا: ۱) بعد، بعداً، سپس (تو بچوو جا مِ دچم / تووِ بچوو ئنجامن ده‌چم: تو برو بعد من می‌روم) ۲) حالا، حال (ئه وه وتم جا بیامه سه‌رئیه / ئه‌وه‌مه گوت جابێمه سه‌ر ئه‌م: آن را گفتم حالا بیایم سراغ این) ۳) پسوند سازنده اسم فاعل و مفعول به معنی جونده و جویده شده (ده‌مه‌جا: با دهان جویده شده)

جابه / جابه: جعبه

جاجگه / بنێشت، جاچکه: آدامس، سقز

جاجگه‌ی که‌سی دزین / دڵی که‌سێک بردن: کسی را خام و شیفته کردن، قاپ کسی را دزدیدن (جاجگه‌ی خه‌جی دزیه / دڵ خه‌جیی بردووه و خاوی کردووه: قاپ خدیجه را دزدیده است)

جاجگه‌تیه‌ڵه / جاچکه تاڵه: «جاجگه شنْ» یا «جاجگه دووم» که در مراحل اولیه فرآوری تلخ است، سقز خام

جاجگه‌خوه‌شه / جاچکه خۆشه: «جاجگه شنْ» یا «جاجگه دووم» در مراحل آخر فرآوری که شیرین می‌شود، سقز پخته ۲) کنایه از حرفی که مدام از طرف کسی تکرار می‌شود (بیه‌وه جاجگه خوه‌شه‌ی ده‌م مه‌ردم)

جاجگه‌دووم / جاچکه به‌ن: آدامسی که از شیره درخت وَن «بُنه» گرفته می‌شود

جاجگه شنْ / چه‌قه، جاچکه‌یه‌ک له شێله‌ی شنگ: آدامسی که از شیرهٔ گیاه شنگ میسازند، قندران

جاجگه‌گه‌نم / جاچکه‌ی گه‌نم: آدامسی که با جویدن زیادِ گندم درست می‌شود

جاجیم / جاجم: جاجیم، بافه‌ای زبر و خشن از پشم که بیشتر رختخواب در آن می‌پیچند

جادی / جادوو، سێحر: جادو

جار / جار: ۱) دفعه، بار (دیه جار وتگم: ده بار گـفته‌ام) ۲) گـاه (جـاروه جـاری دیـای: گاهگاهی می‌آید)

جاران / جاران: گذشته‌ها، سابقاً، در گـذشته، قبلاً، پیش از این، پیشتر (جاران سه‌رله‌مان دگا: سابقاً به ما سر می‌زد)

جاروه جاری / جاربه جار: گاهگاهی

جاری / جاری: ۱) فعلاً، تا حالا (جاری ناتیه: فعلاً نیامده) ۲) گاهی ۳) یک بار

جارین / رک: جایین

جارِ / جارِ: ۱) زار (گه‌نم جـارِ: گـندم زار) ۲) محل رویش محصولی خاص ۳) زمینی که مـحصول آن درو شـده و بـرای اسـتفاده از گیاهانی که در آن می‌روید قُرق شده باشد ۴) پیست، محل تاخت، محل آمد و شـد، جای دویدن...(جارِ پاپیاگه: جای پیاده‌روی) ۵) عهده (ئیمه له جارِ تونیایم: ما از عهده تو بر نمی‌آییم) ۶) جار، بانگی که برای دادن خبری برآوردند

جارچی / جارچی: جارچی

جافر / جافر: جعفر

جـافراوای سـیامه‌نسوور / گـوندێکی گه‌ڕۆسه: روستایی کرد و ترک‌زبان از توابع بیجار در ۵۳ کیلومتری شمال غـرب شـهر بیجار

جـافری / جـه‌عفه‌ری، بـه‌قده‌نوس: سبزی جعفری

جاکت / جاکت: ژاکَت

جاکه‌ش / جاکه‌ش: قرمساق، دیوث

جاگه / جاده: جادّه

جام / جام: ۱) ساغر، پیاله ۲) آیینه ۳) قطعه بزرگ شیشه

جامه‌گار / ئه‌وه‌ی که جل و به‌رگ وشـتێ وا هه‌ڵ ده‌گری، جامه‌دار: جـامه‌دار کسـی کـه مسئول نگهداری لبـاس در جـاهایی مـثل حمام عمومی بوده است

جـامه‌لووس / جـامه‌لۆس، زمـان‌لۆس: چاپلوس

جانتا / جانتا: ساک، کوله پشتی

جان‌جگر / جگه‌رگۆشه: جگرگوشه، کنایه از فرزند

جانه‌ماز / به‌رماڵ، جانماز: جانماز

جانه‌وه‌ر / جانه‌وه‌ر: ۱) حیوانـات ریـز مـثل حشرات ۲) انگل ۳) جانور ۴) کنایه از آدم موزی و شیطان

جانیخانی / دوتایی، تێڕ، جه‌واڵـی گـه‌وره‌ی خـورج تـاسایی: جـوال دوتـایی بـزرگ و خورجین‌مانند

جانێر / جه‌هانگێر: اسم مردانهٔ جهانگیر

جانێره / جانگ، لاجانگ: عذار، رستنگاه خط ریش، عارض

جاو / جاو: کرباس، پارچه پنبه‌ای سفید و ارزان قیمت، متقال

جاوتەنە / جاڵجاڵۆکە، کاکلەموشان، پیرۆشک: ۱) عنکبوت ۲) تارعنکبوت

جاۆنە /کێسەی لە جاو دوروس کراو: کیسه‌ای که از «جاو» درست می‌کنند، کیسه‌ی درست شده از کرباس با در بنددار

جاهڵ / جەهێڵ، جاهێڵ: کنایه از نوجوان و جوان

جایریاگ / جاویندراو: جویده شده (جایریایەگەو: جەویده شده)

جایز / رەوا: جایز، شایسته (تازە مِ جایزمە سەما بکەم؟ / تازه بۆ من ڕەوایە هەڵپەڕم؟: دیگر برای من شایسته نیست که برقصم)

جایین / جاوین، جوون: جویدن (خاس بجارەی: خوب آن را بجو) یا (خاس جایدەوەی؟: خوب آن را جویدی)

جاییەوە / جاوینەوە، جوونەوە: دوباره جویدن، جویدن (بجارەوەی: دوباره آن را بجو، آن را بجو) یا (جاییەگەوەی: آن را جویده است)

جرپی / جرپن، جرپۆ: ناآرام، بازیگوش

جرتووک / جرت: جلف، سبک

جرنە / جرینگە: جرینگ، صدای افتادن سکه

جروەییل /گوندێکی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی کرد و ترک زبان از توابع گروس در ۴۶کیلومتری جنوب شرقی بیجار

جریکانن / جریکاندن: جیک جیک کردن

جریکە / جریکە: صدای گنجشک، صدای شبیه به صدای گنجشک

جڕجانەوەر / جڕوجانەوەر: جَک و جانور

جڕجوالّ / خشڵ، زێڕوزەنبەر: زیورآلات، خُرده ریز زینتی

جز / جێز، سوور: کُپه گندم از کاه جدا شده

جزم / جزم: جزء قرآن (وە سی جزمەی قورئان ئەگەر دروو بەم: به سی جزء قرآن قسم دروغ نمی‌گویم)

جزوە / جەزمە، جەزبە: جذبه، حالت خسله‌ای که به دراویش در حین ذکر دست می‌دهد (جزوەی گرتیە: حالت خلسه پیدا کرده)

جزە / جزه: صدای سرخ شدن در روغن یا برخورد جسم داغ با آب ۲) کلمه‌ای که با آن بچه را از چیز داغ می ترسانند

جزەجز / جزەجز: جلز و ولز

جسقە / بستیک، تیسک، زەنگەتە: تِلِسک، خوشه‌ی کوچکی حاوی چند حبه که از خوشه‌ی بزرگ انگور جدا می شود

جفت / جووت: ۱) جُفت مقابل تک ۲) شخم زدن، شخم (کوڕەگان چیگنە جفت: پسرها رفته‌اند شخم بزنند) یا (چیگنە جفت بڕین:

به شخم زدن رفته‌اند)۳) یک زوج گاو که برای شخم زدن بکار می‌روند ۴) مقدار زمینی که یک کشاورز می‌توانست با یک جفت گاو شخم بزند و عمل بیاورد ۵) بهم چسبیده، جور، با هم جور شده

جفت کردن / جووت کردن: ۱) شخم زدن ۲) بهم چسباندن، جور کردن، کنار هم نهادن، برهم نهادن

جفته / جووته: ۱) جُفتکت ۲) جفت جفت، دو نفری، دو عددی، دوتایی ۳) جفت است

جفته‌ی خه‌یرو شەڕ /جووته‌ی سه‌ران: کنایه از دو دوست جانجانی، کنایه از دو دوست که همیشه باهم هستند

جفتیار / جوتیار: شخم‌زن، برزگر، کشاورز، زارع

جقل / بچووک: جقل، کوچک

جقلانه / بووچکه‌لانه: کوچولو

جقلی به‌قاو / خۆراکی قیمه‌ی جه‌رگی سپی و ته‌ماته و ئالەت: خوراک قیمه‌ی جگر سفید و گوجه و فلفل

جقه‌تاوی / ئاخاوتنی ژێیی، جۆری به کوردی ئاخاوتنی غه‌یری کورد: نحوه‌ی کردی حرف زدن غیر کرد، لهجه‌ای که غیر کرد با آن کُردی حرف می‌زند

جقه‌تایی / رک: جقه‌تاوی

جگ / جگ: جیک، یکی از طرفهای شتالنگ، طرف برجسته و روبروی «بوگ»

جگڵدان / جیقڵدان: چینه دان ماکیان

جگا / جودا، جیا: جدا

جگاتی / جیاواز، جیاکار: جداگانه

جگایی / جودایی، جیایی: جدایی (برابیمان برایی، کیسه‌مان جگایی) «فولکلور»

جگر / جه‌رگ: جِگر

پاوه‌جگرانیان / پێ به جه‌رگادانان: پاروی دل گذاشتن پا برروی احساسات و عواطف نهادن

جگرسوزیان / جه‌رگ سوتان: جگر سوختن، کنایه از مصیبت دیدن، مصیبت مرگ فرزند دیدن (جگرد نه سوزی: داغ فرزند نبینی)

جل / جل: جُل، پوششی که بر پشت ستور و سایر چهارپایان اندازند

جلسقه / جلیتقه، جلیقه: جلیقه

جلف / جلف: سَبُک، جلف

جلفر / جلفر: جلف و بسیار سبک

جلق / مشته، جلق: استمنا

جلگ دان «داین» / هان دان، هه‌لخراندن: تحریک کردن، تشویق به درگیری کردن

جلوه / نموود، قه‌لافه‌ت: جلوه، نمود

جلو / جلەو: ۱) افسار، لگام ۲) پیش، مقابل

جلوکیش / جلەوکێش: کسی که افسار اسبی را که کسی بر آن سوار است، دردست گرفته راه می‌برد.

جم / جوولە، جم: تکان، جنبش، حرکت

جمِ جوّل / جم و جووڵ: حرکت، تکان، جنبش

جمس /کوّتری کلک و باڵ سپی: کبوتری که دم و بال سفید دارد و بدنش به رنگ دیگری است

جمشت / جمشت، بزووتن: جنبش

جمشگا / جمگه، جومگه: مفصل

جمکوت / جمکوت: بسیار پر، مالامال، لبریز، آنقدر پر که جای سوزن انداختن نباشد

جمه / جمه: ازدحام، شلوغی (شەهر جمەی دیای: شهر خیلی شلوغ است، ازدحام زیادی در شهر است)

جمیان / جمان، جووڵان: جنبیدن، حرکت کردن ، تکان خوردن (سەرما جمیایه: سرما جنبیده و دارد شروع می‌شود)

جن / جنوّکه، جن: جِن

جناس / جنسی خراپ، ناجسن: بدجنس (یەی جناسیگه / یەک ناجسنێکه: خیلی بدجنس است)

جننه / جنده، جننه: جنده، فاحشه

جننه‌خانه / جنده‌خانه: فاحشه خانه

جنووکه / رک: جن

جنه‌بسمللا / جن و بسمێللا: جن و بسم الله، کنایه از دو چیز که از هم فرارند

جوڵ / جوڵ، جەوڵ: جوال، کیسەی بزرگ بافته شده از پشم شبیه به خورجین که برای حمل بار برستور اندازند

جوڵه / رک: جوڵ

جوڵەی پەمگ / جەوڵەی پەمو: جوالی پر از پنبه، کنایه از آدم هیکلی ولی کم زور، پهلوان پنبه

جوان / ۱) لاو ۲) جوان: ۱) جوان ۲) زیبا

جوانەمەرگ / جوانەمەرگ: جوانمرگ

جوانیەتی / جوانی: ۱) جوانی ۲) زیبایی

جوانا / جوانەگا: گاو نر سه ساله

جواو / وەڵام، وەرام، جواب: جواب (کرده جواوه وت...: در پاسخ گفت) یا (جواوەو دا / جواب دایەوه: جواب داد، پاسخ گفت)

جواودان / جواب دان: جواب کردن، دست رد به سینه زدن، خواهان تخلیه جایی شدن یا از کاری کنار کشیدن (خاون ماڵه گەمان جواومان دایه: صاحب خانه جوابمان کرده)

جواو کردن / جواب کردن: دست رد به سینه زدن، جواب کردن (دوکتر جواویان کردیه: دکتر جوابشان کرده است)

هاتنه جواو / هاتنه جواب:، اعتراض کردن (ئەوقەر شلووق کردیم لەمان هاتنه جواو: اینقدر شلوغ کردیم به ما اعتراض کردند)

جواوەجەری / رک: جواوه جی

جواوەجی / جوابەجەنگی: جر و بحث، یکی به دو، مجادله لفظی

جواوه‌جیکه‌ر / جوابه‌جه‌نگی که‌ر، که‌سی‌که فره جوابه جه‌نگی ده‌کا: کسی که زیاد یکی به دو می‌کند

جواوه‌ودان / جواب دانه‌وه، وه‌رام دانه‌وه: ۱) پاسخ گفتن، جواب دادن (جواومانه‌و دا / جوابمان دایه‌وه: جوابمان را داد) ۲) در حالت منفی یعنی مغرورانه جواب نگفتن (جواو باوکیه‌وه‌یش نیگه‌ی / جوابی بابیشی ناداته‌وه: به پدرش هم پاسخگو نیست) ۳) پژواک کردن، منعکس کردن صدا (ناو ئای ده‌رگه‌گه قسیه بکه‌ید جواوه‌و ده‌ی: توی این دره حرف بزنی انعکاس می‌کند)

جوجوو / جووجه: حشرهٔ ساس

جوربزه / جه‌ربه‌زه: جُربُزه، جرأت، شهامت، جسارت استعداد و قابلیت انجام کار

جورپره / جورپه ۱)جُرّه، بازنر ۲) جنس نر جانور به طور عام ۳) پرنده‌ای شبیه به گنجشک

جولاس / له‌پو لاواز و که‌م بونیه: کم بنیه، ضعیف الجثه، نحیف

جومعه / هه‌ینێ: جمعه

جومه‌ی ئاخرسالْ / ڕی وره‌سمێک وه‌کۆ خوێندنی قورعان که‌له دوایین هه‌ینێ سالْ بۆ مردوْ ده‌گرن: آخرین جمعه‌ی سال؛که در آن مردم به قبرستان می‌روند و بر سر مزار مردگان خویش قرآن تلاوت می‌کنند.

جوو / رک: جووه

جوور / جۆر، جوور: ۱)نوع، جور،گونه، قسم ۲) روش، طریقه (وه جوور تریش دوو: به روش دیگر هم می‌شود) ۳) جور، هماهنگ

جووورهاتن / ریک هاتن: جور شدن، هماهنگ شدن، فراهم شدن شرایط

جوورکردن / جۆرکردن، ریک خستن: جور کردن، هماهنگ کردن، فراهم کردن

جووش / ۱) جۆش، پێکه‌وه‌لکاندنی کانزا ۲) جۆش، زیپکه‌ی ده‌م و چاو ۳) جه‌نگه، هه‌ڕه‌ت، جه‌رگه: ۱) جوش فلزات، به هم چسبیدن استخوان شکسته ۲) جوش سر و صورت ۳) عنفوان، اوج (ئایه‌مه له جووش جوانیه / در عنفوان جوانی است) ۴) دوا یا مرهمی که باعث به‌هم آمدن زخم و بریدگی می‌شود

جووش خواردن / جۆش خواردن: ۱) بهم چسبیدن استخوان شکسته ۲) جوش خوردن و بهم چسبیدن دو جسم

جوولّا / جۆلّا: بافنده، جولا

جوولّایی / جۆلّایی: جولایی، بافندگی

جوورواجوور / جۆر به جۆر: جورواجور، گوناگون، مختلف

جووڕوو / جۆمالْ: لایروبی جوی آب «که اغلب در بهار و به کمک تمامی اهل روستا انجام می‌گیرد»

جووق / ۱) جوق، کۆمەڵ ۲) بەشی لە جۆگا کە شەلەی بڕێک لە سەری دایەو دەبێ پێکەوە جۆمالی کەن: ۱) دستە، گروه ۲) قسمتی از جوی آب که باید بوسیله کسانی که از آن انشعاب میگیرند «جوو ڕوو» شود

جووه / جوو، جۆگە، جۆبار: جوب، جوی‌آب

جـۆجگ / جـووجەڵە، جـووچک: جـوجه پرنده، جوجه مرغ

جۆجگە / رک: جۆجگ

جۆجەڵە / ئێسکی پێ مەڕکە وەکوو قولاب لە بەستنی بار کەڵکی لێ وەردەگیڕدرێ: استخوانهای ساق پای گوسفند که از آنها به عنوان قلاب در بستن بار استفاده می‌شود

جۆراو /گۆڕەوی: جوراب

جۆراوان / خاوەی باش بادراوی ناسک کە بۆ چنینی گۆڕەوی و ئەوشتانە دەشی: نخ پشمی که به خوبی و بسیار ریسیده شده و باریک گردیده تا به کار بافتن جوراب و بافتنی‌هایی از این دست آید

جۆز / چووز: ۱) جوانه ۲) قسمت ترد و تر و تازەی سرشاخەی هرگیاهی که قابل خوردن باشد ۳) دردسر (ئای جۆزەگە چەس ئرای خوەد نیاییدەوە؟: این دردسر چیست که برای خودت درست کرده‌ای؟)

جۆزان / چووزان: بازی دوز، دوزبازی

جۆزانن / پرتە کردن، بۆڵە کردن، بۆڵە و پرتە: با صداهایی شبیه به گریه بهانه گرفتن، اهن واهون کردن، نق زدن

جۆزن / جووکن، جووزن: نق نق کُن، نق‌نقو

جۆزە / جووزە، پرتە، بۆڵە، نق: صدای گریه‌ی منقطع همراه با بهانه‌گیری، نق، صدای بسیار نازک و ناکوک (کەم جۆزەدبیای /کەم نقەنق کە: کم بهانه بگیر، کم نق بزن، کم از این صداها از خودت در بیاور)

جۆک / چەکەرەی بچووک: جوانەی خیلی کوچک

جۆک دان / ۱) چەکەرە دان ۲) سەر لە هیلکە دەرهێنان ۳) لەتەک دڵا ئەلهای زۆر دەگەیەنی: ۱)جوانه زدن ۲) سر بیرون آوردن جوجه از تخم ۳) همراه با دل یعنی لک زدن، میل شدید داشتن (دڵم جۆک دایە ئرای چای / ئەلهای چایم کردووە: دلم لک زده برای چایی)

جۆلانن / جووڵاندن: جنباندن

جۆلاننەوە / جووڵاندنەوە: جنباندن، از نو جنباندن، دوباره جنباندن

جۆلە / جووڵە: جنبش، تکان (جۆلەی دیای: تکان می‌خورد)

جۆلەجۆل / جووڵە جووڵ: جنبش متوالی، وول وول (کەم جۆلە جۆل بکە: کەم وول بخور)

جۆلەکە / جووڵەکە: یهودی

جۆلیان / جوولّان: جنبیدن

جۆلیانەوە / جووڵانەوە: جنبیدن، دوباره جنبیدن، جنبیدن دوباره

جۆنْ ئەڵکەفتن / جونگ هەڵاتن، ڕق هەڵاتن: جنی شدن، به یک باره عصبی و بدخلق شدن (ئەوه جۆنی ئەڵکەفتا / ئەوه دێسان ڕقێ هەڵات: باز هم جنی شده)

جۆ / جۆ: غلّه جو

جۆژدانْ / جۆری جۆیه: نوعی جو پاییزکشت

جەجاڵْ / دەججاڵ: دَجّال

جەخت / جەخت: ۱) دوبار پشت سر هم عطسه کردن که نشانه‌ی مبارکی و شانس است. به معنی عجله در کاری که پیش رو است ۲) شانس، اقبال، مبارکی، خوب آمدن (ئەگەر هاتۆگەوه جەخته: اگر برگشته باشد شانس آورده‌ایم)

جەخد / رک: جەخت

جەردە / جەردە: دزد بسیار ماهر، راهزن

جەرگْ / رک: جگر

جەڕ / ۱) جیر ۲) جەڕ: ۱) رک: جیر ۲) محکم کشیده شده، در فشار، در تنگنا، تنگنا، فشار (خاس جەڕی به: خوب تحت فشار قرارش بده)

جەڕانن / جەڕاندن: خیلی محکم بستن، محکم کشیدن و بسیار سفت کردن طناب در هنگام بستن

جەڕە / بەستە: بسته

جەزمان / مەڕە نێری شەش ساڵان: گوسفند نر شش ساله

جەژن / جەژن، جێژن: ۱) جشن ۲) عید

جەژنانە / جەژنانە: عیدی

جەژن ڕووژیەتی / جەژنی ڕەمەزان: عید فطر

جەژنەفەتیرە / جەژنەفەتیرە: یکی از اعیاد یهودیان

جەسە / جەستە: تن، بدن، کالبد

جەسوور / چەقە سو: جسور، گستاخ

جەفت / جەفت: جفت بلوط، کلاهک سر بلوط که برای رنگرزی بکار می‌رود، پیاله بلوط

جەفەنْ / گاڵته، قسه‌ی قوڕ: جفنگ، حرف بیهوده

جەم / کۆ، خڕ: جمع (ئرا جەمەو بیگن: چرا جمع شده‌اند)، رک: کوا

جەمام / جەمام: گوفتگی ماهیچه‌ها در اثر کار زیاد، دردی که به اندامهای بدن دست می‌دهد وقتی که با بدن ناآماده کار یا ورزش سنگین انجام می‌شود (دەسم کەفتیه جەمام)

جەمشیر / جەمشیر: جمشید

جەناغ / چەڵەمە: استخوان جناغ

جەناغ شکانن / چەڵەمە شکێنە، چەڵەمە

شکـانی: جـناغ شکسـتن، شـرط بـندی بـا شکستن جناغ سینه‌ی مرغ

جه‌نجاڵ / جه‌نجاڵ: شلوغ، شلوغی، ازدحام

جه‌نجه‌ڕ / جه‌نجه‌ڕ: ۱) وسیله‌ای برای خرمن کوفتن شامل یک ردیف از چرخهای پره‌دار چوبی یا آهنی که برروی یک محور سوار شده و بـه وسـیله‌ی گـاو یـا اسب کشـیده می‌شود ۲)کنایه از وسیله‌ی فرسوده و تق و لق

جه‌نڕ / جه‌نگ، شه‌ڕ: جنگ

جه‌نالق / گوندێکی گـه‌ڕۆسی زمـانی سـه‌ربه پاریزگای هه‌مه‌دان: روستایی گروسی زبان از توابع استان همدان

جه‌نه‌ری / جه‌نگی: جه‌نگی، جنگجو

جه‌نه‌ڵ / دارستان، جه‌نگه‌ڵ: جنگل

جه‌واهیر / جه‌واهێر: ۱) جواهر ۲) اسمی زنانه

جه‌وڕنه / گیاژانـه، دارژان و بـا، گـیایه‌کـه بـۆ ره‌نگڕه‌زی ده‌شێ: درختچه‌ی هوم، ریش بز، گیاهی که باگرفتن مشک تازه به دود حاصل از سوختن آن رنگ مشک را ثابت می‌کردند و با خواباندن چـند روزه‌ی مشک تـازه در خـاکسـتر گـیاه، آن را سـفت و مـحکم می‌کردند، ضمن اینکه در رنگرزی خامه هم استفاده می‌شود

جـه‌وره‌وه‌نی / گـونديکی کـورد زمـانه له ناوچه‌ی گـه‌ڕۆس: روسـتایی کـرد زبـان از توابع گروس در ۴۷ کیلومتری جنوب شهر بیجار باگویش گروسی

جه‌وکه / جووله‌که: یهودی، معمولاً یهودیها برای مشـخص شـدن در جـامعه یک تکـه پـارچـهٔ «جـاو» بـه رنگ «کـه‌و» بـه پشت لبـاسشان مـیدوختند کـه بـه «جـه‌وکه» یـا «جاوکه‌و» مشهور بودند

جه‌وه / هـه‌رز: هـرز، وسـیله‌ای کـه بـواسـطه فـرسودگی درست در جـای خـود قـرار نـمی‌گیرد و درست کـار خـود را انـجام نمی‌دهد (ئای پیچه‌گه جه‌وه‌س / ئه‌م پیچه هه‌رزه: این پیچ هرز است)

جه‌وۆ / جه‌وی: اَنگُم درخت، صـمغی کـه از بـعضی درخـتها بـیرون مـی‌زند یـا گـرفته می‌شود

جه‌هر / له‌نج، جه‌هر: ۱) لج (جه‌هر مه‌که: لج نکن) ۲) لجباز (ئرا ئه‌وقه‌ر جـه‌هرید: چـرا اینقدر لجبازی)

جه‌هرباس / جوابـه جـه‌نگی: جَـرّ و بـحث، مجادله لفظی، ستیز کلامی

جه‌هه‌نم / جه‌هه‌نده‌م: جهنم

جی / جێ: جا، مکان

جیا / رک: جگا

جیازی / جیازی: جهازی، جهیزیه عروس

جیڕ / جیڕ: هر چیز محکم و در عین حال قابل کشش و ارتجاعی و لاستیک مانند

جیڕە / جیڕە: ۱) صدایی شبیه به صدای خشک بازو بسته شدن درهای فرسوده ۲) صدای پاره شده پارچه ۳) «جیڕ» است

جیزە / جیزە: ۱) رک: جۆزە ۲) صدای جیز، صدایی شبیه به صدای سماوری که هنوز جوش نیامده

جیفە / بریٚتی له مالٚی دنیاکه خەلٚک به خۆوەوه خەریک دەکا: جیفه، مردار، مردار بوگرفته، کنایه از مال دنیا که ناپایدار و رفتنی است

جیق / جیق: جیغ

جیقانن / جیقاندن: جیغ زدن

جیقن / جیقن: جیغ جیغو

جیقە / جیقه: ۱) جیغ ۲)امر به اینکه جیغ نکشید (دا جیقه جیق!: جیغ نزنید ببینم)

جیکانن / جیکاندن: جیک جیک کردن، رک: جریکانن

جیک دان / دەنگی جیک جیکی که دوای ۲۰ رۆژ له نێو هیلکەوه دێ و پیشاندەری نزیک بوونی سەر له هیلکه دەرٚینانی جووجەلٚەکانه: صدای جیکی که بعد از حدوداً ۲۰ روز از داخل تخم مرغ شنیده می‌شود و نزدیکی زمان درآمدن جوجه‌ها از تخم را نشان می‌دهد (دا بزانه خاگان جیک داگن: ببین از تخم مرغها صدای جیک جیک می‌آید)

جیکن / جیکن: پرنده‌ای که زیاد جیک جیک می‌کند

جیکە / جیکه: جیک جیک، صدای جیک جیک پرنده، رک: جریکه

جیگلٚدان / رک: جگلٚدان

جینٚە / جینگه: غرولند، لندلند، نق زدن و زیر لب سخن گفتن همراه با کینه و خشم (کەم جینٚە جینٚ بکه: کم غرولند کن) یا (جینٚەد نەیای: غرولند نکن)

جی وەجی کردن / ۱) جیٚ گۆڕان ۲) گواستنەوه ۳) جیٚ به جیٚ کردن: ۱) جابه جا کردن، عوض کردن جای چیزی با چیز دیگر (ئایانه جی وەجی نەون / ئەمانه پێکەوه نەگۆڕدرێن: اینها جایشان با هم عوض نشود) ۲) انتقال دادن، از جایی به جای دیگر بردن ۳) جای دادن، جای چیزی را در جایی باز کردن (بەشکەم ئیمەش جی وەجی بکەید: بلکه ما را هم به صورتی جا بدهی)

جیە / جیٚگا: ۱) جا، مکان ۲) جای خواب، رختخواب (جیەگەی مِ ئالەیره بخەنەو: رختخواب مرا اینجا بیاندازید) ۳) کنایه از قبر (قسیه بکەید ئاوره کەمه جیەد: حرف بزنی همانجا قبرت را می‌کنم)

وه جیه مینیان / به جیٚگەمان، به میٚراتمان: بجا ماندن چیزی از مرده (ئای کلاوەگەد وه

جیە بمینی / ئای کەلاوەکەت میراتت بکەوێ: الهی بمیری و کلاهت از تو بر جای بماند)

جیەپیاز / جێگە پیواز، بڕێتی لە کەلاوە و وێرانە: کنایه از ویرانه و خرابه «معمولاً پیاز بر خاکستر و خرابه و ویرانه خیلی خوب مەی‌روید» (جیەگەد بووە جیە پیاز / جێگایەک تێدای ببێ بەکەلاوە: جایی که در آنی ویرانه شود)

جیەتەنکەر / جێگا تەنگ کەر، بڕێتی لە شتێ زیادی‌و ناپێویست کە بە هیچ کاری نایێ: کنایه از چیز اضافی و به درد نخور که فقط جا اشغال می‌کند، جا تنگ کُن

جیەخالیگەری / ڕی و ڕەسمی سەردانی بنەماڵەیەک کوڕیان چوو بێتە سەربازی یان کچیان بە شو دابێت کە خەڵاتێکیش دەگەڵدایە: سرزدن به خانه‌ای که پسری از آن خانه به سربازی رفته یا دختری شوهر داده باشند و... که معمولاً با بردن هدیه‌ای هم همراه است.

جیەگیر / جێگر: ۱) جاگیر، مُستقر ۲) جانشین

جیەوبان / جێوبان: ۱) رختخواب (دا ئاوجیە و بانەگە جەم بکەن: رختخوابها را جمع کنید) ۲) جا و مکان

جیەوڕیە / ڕێ و جێ: جا و مکان، جایگاه

جیەوڕیەگار / بەڕێ وجێ: با شخصیت، دارای شخصیت اجتمایی موجه، دارای جایگاه

چ

چ / ۱)چ، عه‌جه‌ب ۲)چ، چه ۳) چه‌ند: ۱) چه، عـجب (چ کـوڕیگه / عـه‌جه‌ب کـوڕێکه: عـجب پسـری است) ۲) چـه (چ بـیای چ نه‌یای /چ بێت و چه نه‌یت: چه بیاید و چه نیاید) ۳) چقدر (چ خوه‌شه / چه‌ند خۆشه: چقدر خوشمزه است)

چا / چا: چاه

چاپ / چاپ: ۱) چاپ ۲) جعل، دروغ، شایعه (کوڕه چاپ که‌ن: بابا دروغ می‌گویند)

چاپاو / چه‌پاو، تالان: چپاول

چاپاوچی / چه‌پاوچێ: چپاولگر

چاپ کردن / چاپ کردن: ۱) چاپ کردن ۲) دروغ گفتن، جعل کردن، لاف زدن

چـاچه‌قولانی / چـاچه‌قولێ، بـرێتی له هه‌ڵه‌خه‌رجی: مهمانی بازی‌های بچه‌گـانه، کنایه از ولخرجی و به هدر دادن خـرجی منزل با مهمانی‌ها و دورهم جمع شدن‌های بیهوده و بی مورد.

چار / چار: چاره، درمان، علاج، تدبیر (چـارم نـاچاره / چـارم نـاچاره: چـاره‌ای نـدارم، ناچارم)

چار کردن / چار کردن: از عهده برآمـدن، چـاره کردن (هیچکه چاری نیکه‌ی: هـیچکس از عهده‌اش برنمی‌آید، هـیچکس جـلو دارش نیست)

چارچه‌وه‌کشه /ده رۆژی دووهه‌می ره‌شه‌مه که با کشه‌یه‌کی زۆرهـه‌ڵده‌کـا: ده روز دوم اسفند که اغلب همراه با ورزش شدید بـاد است

چارداغ / چـارداغ: چـادر، آلاچـیق، کـرچـه، کلبه‌ی مزرعه

چارداغان /گیایه‌که: گیاهی است

چارشه‌و / چارشێو: چادر، چادر شب

چارشیوه که‌شه / رک: چارچه‌وه‌کشه

چار کردن / چار کردن: چاره کردن، از عهده برآمدن، علاج کردن (چاری نیکه‌م: از عهده‌اش برنمی‌آیم)

چاروا / چاره‌وێ، چاروا: ۱) اسب در حالت عمومی بدون اینکه بر ماده یا نر بدون آن تکیه شود، اسب نر را «ئه‌سپ» و اسب ماده یا مادیان را «مایین»گویند ۲) حیوان بارکش مانند اسب و استر و الاغ، ستور

چاروادار / ولاخدار، چاروادار: کرایه دهنده چهارپایان، کسی که حیوانات بارکش را می‌راند یا با آن‌ها باربری می‌کند، چاروادار

چاره / چاره: ۱) چاره، درمان، علاج (چاره نیه: چاره‌ای نیست ۲) طالع، بخت (چاره‌ی م هەر سیه بی: بخت من همیشه سیاه بود)

چاره‌سیه / چاره‌ره‌ش: بدبخت، بدشانس، کسی که در طالعش بدشانسی و بداقبالی است

چاره‌ک / چاره‌ک: ۱) ربع، یک چهارم ۲) یک چهارم مَن

چاره‌نوێس / چاره نوّس: پیشانی نوشت، سرنوشت

چاشانن / ڕاهێنان، فێر کردن: یاد دادن، آموختن، تعلیم دادن

چاشت / چاشت: چاشت، عصرانه

چاشیان / فێر بوّن: آموختن، یادگرفتن، تعلیم دیدن

چاغ / ۱) قەلەو ۲و۳و۴) چاخ: ۱) چاق ۲) وقت، زمان (ئەوچاغەک تو هاتید مِ خەفتوم: آن‌وقت که تو آمدی من خوابیده بودم، ۳) سلامت، سرحال (دەماغد چاغە: دماغت چاق است؟، سرحالی؟) ۴) آماده مهیا (قلیانی چاغ بکە: قلیانی آماده کن)

چاغ چملک / چاخ و چل: چاق و چلّه

چاکڵ / چاکڵ: وسیله‌ای به شکل جناغ از چوب که به سر طناب بسته شده و از آن برای محکم کردن طناب بار استفاده می‌شود، وهنگ

چاگڕ / ۱) چارشیو ۲) چادر، ڕەشماڵ: ۱) چادر، آنچه زنان به سر کنند ۲) چادر، خیمه

چاله‌که / چالک، چوالوّ، کوڕه بەش: گورکن که از روغن و گوشت آن برای تسکین دردهای روماتیسمی استفاده می‌کنند ۲) کنایه از آدم خیلی چاق

چاڵ / چاڵ: چال، فرو رفته، چاله

چاڵاو / چاڵاو، بیر: چاه آب

چاڵاوکەن / قوموشکەن، چاڵاوکەن: مُقَنّی، چاه کن

چاڵ چوول / چاڵ و چوّل: چاله چوله، زمین ناهموار

چاڵ زوغاڵ / چاڵه زوخال: چاه‌های بزرگی

که به منظور تهیه زغـال از آن‌هـا اسـتفاده می‌شده است.

چالّگ / چالّوێنه‌ک: کاسه یاکوزه شکسته‌ای که چال کرده و برای ماکیان در آن آب می‌ریزند

چالّ وەفر / چالّه بەفر: یخچال طبیعی

چالّی / چالّی: فرورفتگی، گودی

چالّی بـەرزی / چـالّی و بـەرزی، قـولّکه و بەرزایی: پستی و بلندی

چالّ یەخ / چالّه سەهۆڵ، چالّی که به زستانا ئاویان تێ بەرداوه بۆ سەهۆڵی هاوێن: چاله بزرگی که زمستان‌ها مرحله مرحله در آن آب می‌بستند تا لایه لایه یخ بسته و پر از یـخ شود، و تابستان‌ها برای تهیه بستنی و موارد دیگر به کار می‌رفت

چالّی چەو / چالّی چـاو: فـرورفتگی گـوشه داخلی چشم

چامەمبەر / چالاّوگەلی بەنێوبانگ له بیجارێ کوون که پلەی هه بوه و راستەوخۆ ئاویان لێ هەڵدەگرت: چاه‌های آب مشهوری در بـیجار قـدیم کـه راه پـله داشـته و مـی‌شد مستقیماً آب از آن برداشت.

چاو / لۆغەت، شایعه، قاو: چو، شایعه

چـاوانـه / چـاوانـه: هـر یک از مـجموعه‌ی چاه‌هایی که به ردیف کنده شده و از زیر به هم وصل می‌شوند که به آن‌ها در مـجموع کاریز یا قنات گفته می‌شود

چاوڕاو / چاوڕاو: لاف و گزاف، خودستایی

چاوڕاوکەر / چاوڕاوکەر: گزافه‌گـو، لاف‌زن، خودستا

چاوشی / به دەنگ خوێندنی شێعر ودوعای ئـایینی له پـێشەوەی کـاروان و قـافلەی له حەج و زیارەتان وەرگەڕاو: چاووشی، ادعیه و اشعار مـذهبی کـه پـیشاپیش کـاروان از زیارت برگشته خوانده می‌شود.

چاوک / چاپک، چابک: چابُک

چای / چا، چایی: چای

چای پاڵ / رک: چای پاڵوو

چای پاڵوو / چاپاڵێو: چای صاف کن

چایدان / چای‌دان: جای چای

چای دو ڕەنّ / چایی که بنه‌که‌ی شه‌کـراوی چایگه و سەرەکەی چایی گەرم که تـێکەڵ نابن و له شایی و زەماوەندا دەیبەن بۆ زاوا و دەسـتخۆشانه وەردەگـرن: چـای دورنگ، چایی که ته آن شکراب غلیظ و سرد و سر آن چای گرم است که با هم قاطی نمی‌شوند و در روز عروسی کسـی آن را بـرای دامـاد می‌برد و از او هدیه می‌گیرد.

چایگ / چایگ: سرد، خیلی خنک

چایمانی / چاینی منداڵدانی ژن دوای زایین، چایمانی: سرماخوردگی زن بعد از زایمان از ناحیه رحم

چاینیک / قمقمۆکه‌ی جێ چا، مه‌تاره‌ی جێ چای: فلاکس چای

چت / شت، تشت: چیز، شیء

چایین / چاییدن: چاییدن، سرماخوردن (ده‌س بگـرمه داوان شـوولّه‌ی کـایم چـرا - دلّـه کوورپه‌گه‌م چاییه سه‌رمایه)

چت مته / شت و مت: «اتـ» چیز میز!!

چخه / چخه: چِخه، کلمه راندن سگ

چرا / چرا: چراغ

چرا تووڕ / چراتوڕ: چراغ توری

چراغه‌ی چه‌و / بیبیله‌ی چاو: مردمک چشم

چراموشی / چـرا مـووشی: چـراغ مـوشی، چـراغـی مـرکب از یک قـوطی و فـتیله‌ی پنبه‌ای که با روغن تهیه شده از پی گوسفند می‌سوخت

چرانّـنیسی / چـراده‌سـتی، فـانوّز، لـه‌نـته‌ری: فانووس، چراغ انگلیسی

چرپی / چرپی: بـیشتر سـرشاخه‌های هـرس شده درخت که به منظور سوختن یا پوشش بین تیره‌های بام استفاده می‌شود

چرتمه / جوّری دوگمه که دوو به‌شی نـێر و مـێی هـه‌یه و له کـاتی بـه سـتن‌دا ده‌بـی تێکپه‌ڕن: نوعی دکمه با دو قسمت نر و ماده که در هم چفت می‌شوند

چرک / چلّک: ۱) چرک، عفونت، رک: خه‌ور ۲) چرک، ماده چرب و تیره رنگـی کـه بـر روی تن و جامه به سبب ناپاکیزگی نشیند

چـــرکاو / چـلّکاو: آب چـرک، پسـاب رخت‌شویی، آب کثیف

چرکاوخوه‌ر / چلّکاوخوّر: ریزه خوار

چرک‌تاو / چلّک هـه لّگـر، جـلی بـوّروشین وڕه‌ش کـه چـلّکی پـێوه دیـاری نـادات: چرکتاب، پارچه یا جـامه‌ی تـیره رنگ کـه چرک در آن دیر نمایان شود

چرک مه‌رده / چلّکه سوو، دکن: چرک مرده، جامه‌ای که چرکش پاک نمی‌شود

چرکن / چلّکن: چرکین، کثیف

چـــریش / چـرێش، سـریش، ئـه‌سرێلک: سریشم، رک: خوژه

چریکانن / چـریکاندن: ۱) بـا صـدای رسـا خواندن، خواندن بلند و رسای بلبل ۲) بـا صدای زیر فریاد زدن، بلند جیغ زدن

چریکه / چریکه: ۱) صـدای بـلند و رسـا در آواز، چهچه‌ی بلند با صدای زیر و گوشنواز بلبل، ۲) جیغ

چریک هووڕ / چریک و هووڕ: سروصدا و جیغ گوش خراش، رک: هووڕ

چڕ / چڕ: ۱) خورده‌های ریز و درشت چوب ۲) پسـوند بـه مـعنی خـوان یـا خـوانـنده (گووڕانی چڕ: آوازه‌خوان) ۳) سـر بـه هـم برآورده و انبوه

چڕچڕه / شه‌خته، جه‌نگه‌و هه‌ڕه‌تی سه‌رمای زستان، ته‌شق: اوج سرمای زمستان

چڕچوو / چڕوچیلکه: خرده چوب، تکه‌های ریز و درشت چوب

چڕچوو کردن / رک: چوکوڵ چینه

چڕچه‌و / چڕوچاو: چشم و چار

چڕه / ۱) پاجۆش، لکی له بنی دار ده‌رچوو ۲) قیڕوواڕ: ۱) شاخه و ترکه‌هایی که در پای درخت سبز می‌شود و باید هرس گردد (داره‌گه چڕه گرتیه: پای درخت ترکه و شاخه سبز شده) ۲) قیل و قال (ئاوه چڕه‌ی چه‌س له‌و خواره / ئاوه قیڕ و واڕی چیه له‌و خواره‌وه: چه سروصدایی است که از آن پایین می‌آید؟)

چڕین / ۱) بانگ کردن، چڕین ۲) چڕین، گوتنی گۆرانی: ۱) صدا زدن، بانگ کردن ۲) خواندن، سردادن (گووڕانی چڕی: آواز می‌خواند)

چز / چزوو، چز: نیش

چزانن / چزاندن: ۱) نیش زدن ۲) به جسم داغ تماس دادن (ده‌سی چزانه چراگه‌گا / ده‌ستی چزاند به چراکه‌دا: دستش را به چراغ تماس داد) یا (ئاو ئاسنه داغه‌گه چزانه ده‌سما: آن آهن داغ را به دستم چسباند) ۳) کنایه از اذیت کردن و آزار دادن

چزوه‌شانن / پێوه دان، چزه لێ هێنان: نیش زدن

چزه / چزه: جز، صداهایی شبیه به صدای سرخ شدن در روغن و برخورد جسم داغ با آب و... (چزه له‌ی ئه‌ڵسیا / چزه لێ‌هه‌ڵسا: صدای جلزوولز از آن بلند شد، صدای سوختنش برخواست)

چزه چز / چزه چز: چزه متوالی، جلزوولز

چزیان / چزان: ۱) نیش خوردن، نیش زده شدن ۲) به جسم داغ تماس پیدا کردن (پام چزیا ته‌نوره‌گه‌گا / پایم به لبه داغ تنور گرفت) ۳) کنایه از مورد آزار قرار گرفتن

چزیلک / رک: چزیله‌ک

چزیله‌ک / چزڵیک، چزیلک: دنبه برشته شده، جزغاله

چشمه‌ڕه‌وا / گوندێکی کورد زمانی مه‌ڵبه‌ندی گه‌ڕۆسه له ۴۸کیلومێتری باشووری شاری بیجار: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۴۸کیلومتری جنوب شهر بیجار

چشمه‌کازم / دێیه‌کی گه‌ڕۆسه له ۲۲/۵ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۲۲/۵ کیلومتری غرب شهر بیجار با گویش گروسی

چشمه‌مه‌نته‌ش / گوندێکه کوردنشین به‌زاراوه‌ی ئه‌رده‌ڵانی له ۳۹کیلومێتری باشووری شاری بیجارێ گه‌ڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس با فاصله ۳۹ کیلومتری جنوب شهر بیجار با گویش اردلانی

چغر / باریکه ڕی له به‌فردا: باریکه راهی که در میان برف باز شود

چک / چک، شتێ زۆرکه‌م، که‌م: اندک، مقدار خیلی کم (چکی ته‌ک به ئه‌ولاوه / تۆزی ته‌ک به ئه‌ولاوه: کمی کنارتر برو) یا (چکه‌چکه که‌فیه‌ڕێ /که‌م که‌م ڕێ ده‌که‌وێ: کم‌کم راه می‌افتد)

چکانن / چه‌کاندن: تا آخرین قطره دوشیدن، تا آخرین قطره مکیدن، تا آخرین قطره چکاندن

چکِڵ / رک: چوکوڵ

چکه / رک: چک

چکی / چکی، تۆزی: کمی، مقداری

چکیان / چه‌کان: تا آخرین قطره چکیده شدن، تا آخرین قطره دوشیده شدن، تا آخرین قطره مکیده شدن

چل / چل: چهل

چـلانگه‌ر / چـیلانگه‌ر: فلزکار، کسی که کارهایی از قبیل چراغ‌سازی و قفل‌سازی و آهنگری و... انجام دهد

چـلانه /گـوندێکه کـورد زمـان له نـاوچه‌ی گه‌ڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس در ۴۳کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

چلته‌خته / دارته‌رم: تابوت

چل تیغه / جۆری حه‌جامات: نوعی حجامت

چلچرا / چلچرا: چلچراغ

چلوار / جـۆری پـارچـه‌ی پـه‌مۆیینی سـپێ: نوعی پارچه‌ی پنبه‌ای سفید

چله / چـلـه: ۱) چـهلمین روز (از وقـوع یک رویداد) ۲) چهلمین روز مرگ هر کسی ۳) چـهل روزی کـه زن پس از زایـمان بـاید بگذراند تـا پـاک شـود (چـله‌ی ده‌رچـیه؟: چهلمش تمام شده؟) ۴) چهل روز عبادت دراویش ۵) شب یـلدا، چـهلمین روز از زمستان ۶) تار قالی

چله‌بۆچک / چله بووچک، چله‌ی چکـۆله: چله کوچک، بیست روز از زمستان که دهم بهمن شروع و آخر بهمن پایان می‌یابد

چله خانه / چله خانه: چله خانه، خانه‌ای برای چله نشینی

چله‌قان چڵِدو / رک: دوبه‌ڕپه‌نج

چله‌که‌ش / رک: ته‌ونه‌ونه‌ر

چله‌گه‌وره / چله‌گه‌وره: چله‌ی بزرگ، چـهل روز از زمستان که از اول دی ماه شـروع و دهم بهمن ماه به پایان می‌رسد

چله‌گار / چلکدار، چله‌دار: ۱) زائو در فاصله چهل روز بعد از زایمان ۲) عابد در مـدت چهل روزه‌ی گوشه‌گیری، صـاحب عـزا در مـدت چـهل روز بـعد از مـرگ کسـی کـه عزایش گرفته شده و...

چله‌گاری / چله‌داری: فـاصله زمـانی چـهل روزه‌ای نظیر چـهل روز عـزا - چـهل روز

عبادت - چهل روز پس از زایمان و... که باید نگه داشته شود

چـــله‌میران / نـــاوی گـوندێکه له گـه‌ڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس معروف بـــه «چـــله‌میران خـــانم» و در فـــاصله ۱۲ کیلومتری جنوب شـهر بـیجار بـا گـویش گروسی که در گذشته جزو املاک مرحومه بـــانو مـــحترم‌الســـلطنه‌ی کـبودوند دختـر علی‌رضاخان کبودوند گروسی معروف بـه «امیر تومان» بوده است

چله‌میران باوه‌ڕشانی / گوندێکه کورد زمان له‌گه‌ڕۆس: روســتایی کـرد زبـان از تـوابـع گروس معروف به «چله‌میران چـه‌م» و در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار بـا گویش گروسی

چله‌نشینی / چـله‌نشینی: چـله‌نشینی، چـهل روز به قصد عبادت اعتکاف کردن

چله‌ی تاوسان / چـله‌ی هـاوین: ۱) چـله‌ی تابستان، چـهل روز از تـابستان کـه از اول تیرماه آغاز و دهم مرداد پایان مـی‌یابد ۲) چهلمین روز تابستان

چڵ / ۱و۲) چڵ ۳) ژانی که به توندی ده‌گری و به‌ر ئه‌دا، ده‌گری‌و به‌رده‌دا، چڵ: ۱) شاخه‌ی نازک درخت، شاخه و ساقه‌ی گیاه ۲) کامل، تمام (کاره‌گه نیمه چڵ مه‌یله: کارت را نیمه تمام مگذار) ۳) درد شدیدی کـه سـریع و مداوم می‌گیرد و رها مـی‌کند (سـه‌رم چـڵ وه‌شنی / ژانێکی قورس له‌سه‌رم دایه ده‌گری و به‌رئه‌دا: درد شـدیدی در سـرم است کـه می‌گیرد و ول می‌کند)

چڵاو / چڵاو: چلو،

چڵاوکه‌ش / پاڵوێنه‌ی تایبه‌ت بـه ئـاوکه‌ش کـردنی چـڵاو: آبکش چـوبی مـخصوص آبکشی چلو یا برنج بدون روغن

چـــڵپانن / چـــڵپاندن: آب خـــوردن هـمراه بـا سروصدا شبیه به آب خوردن سگ و گربه و...

چڵپه / چڵپه: صدای آب خوردن سگ

چڵتک / هه‌ڵقوڵاو، پروشه‌یه‌ک هـه‌ڵقوڵاو له شتێ که ده‌کوڵی: پاره‌ی برجـهیده‌ای از هـر چیز در حال جوش، شَتَک

چڵتکه / رک: چڵتک

چڵکانن / مرقاندن: با سـروصدا و حـرص و ولع مِک زدن

چڵِگ / چیلک، چیلکه: نوک پستان

چڵم / چڵم: آب غلیظ بینی، خلم

چڵمن / چڵمن: خِلمو

چڵمه / چڵمه: صدای بالاکشیدن آب بینی

چـــڵمه‌کـــوته / چـه‌رمه‌چه‌ڵته، بـرێتی له گووشتی شل و چه‌ق: کنایه از گوشت شُل و نامرغوب

چڵیس / چڵیس: شکم‌پرست، کسی که به هر چیز خوراکی دم دست ناخنک می‌زند

چم / سۆکەو کراوی «دچم» واتا دەچم: مخفف «دچم» به معنی می‌روم و صرف‌های دیگر «چید، چی، چیم، چن، چن»

چمام / پیّم وایە: مثل اینکه، فکر می‌کنم، انگار

چملک / هەملک: فربه، سفید و فربه، سفید و تُپل

چن / ۱) پاشگری چن ۲) سۆکەوکراوی «دچن» واتا دەچن: ۱) پسوند سازنده اسم فاعل و مفعول با معانی چیننده و بافنده، چین، باف (کەلاش چن: کفش باف) یا (دەسچن: دستباف، دستچین) ۲) مخفف «دچن» به معنی می‌روند ۳) می‌روید

چنارجەوهەری / چناری‌جەوهری: گونەای چنار ستبر و بسیار بلند

چناوک / چەنە، چناکە: چانه

چنجگ / چنچک: چنجه، تکه کوچکی از گوشت

چنریاگ / چندراو، تەندراو: بافته شده

چنەو / وەها، ئاوەها: چنان، چنین، اینطور (چنەو دام‌لەی / وەها لیّمدا: چنان او را زدم) یا (چنەو ئۆشین / وەها دەلّین: اینطور می‌گویند)

چنەو چنەو وەی هاتگ / دوژینە واتا فلان فلان شده: فلان فلان شده

چنەور / رک: چنەو

چنین / چنین: ۱) چیدن، مرتب کردن، کنار هم ردیف کردن (ئاو کەوشگەله بچنە: کفش‌ها را مرتب کن) ۲) چیدن، درو کردن، برداشت ۳) بافتن

چنینەوە / چنینەوە: ۱) به هم بافتن (گیسەگەم چنیدەو؟: گیسم را بە هم می‌بافی؟) ۲) چیدن، درو کردن، برداشت محصول

چنْ / چنگ: چَنگ، چنگال، پنجول

چنّال / چنگال: چنگال

چنّال ئاسنی / بۆنەوەریک وەکووجن کە جنگالهایی ئاسنینی‌هەیە: موجودی افسانه‌ای شبیه به جن با چنگال‌های آهنی

چنْ قۆچیاگ / دەس‌قۆچاو: خسیس، ناخن خشک

چنْ گرتن / چنگ گرتن: چنگول گرفتن

چنەپشیلە / گیایەکە: گیاهی بوته‌ای با بَرهای کوچک گرد و قرمزرنگ

چوار / چوار: چهار

چوار ئارەقە / ئارەقی چوار گیای هەزوە و مەرزە و بۆمارانە و چەقچەقە کە بۆ دەرمانی ژان وناوسک ئێشی و ئەوانە دەشێ: عرق چهار گیاه کاسنی، مرزه، آویشن و بومادران که برای درمان شکم درد مفید است

چواریاغ / باخێکی گەورەکە دوو شەقامی لە سەریەک رِابواردو بێکا بە چواربەش: چهارباغ، باغ بزرگی که دو خیابان متقاطع آن را به چهار قسمت تبدیل کند، باغ بزرگ

چوار بزماره / چواربزماره، چوارمیخه: چهار میخ

چوارپا / چوارپا، چوارپێ: چهارپا

چوار جووروان / ناوێ کـیوێکه له نـزیکی گـوندی داره‌قـه‌یاسی سـه‌ربه نـاوچه‌ی گه‌ڕۆس: نام کـوهی در نـزدیکی روسـتای «داره‌قه‌یاس»

چوارچوو / چوار چێوه: چهارچوب

چوارخرت / چواربڕ: قوچ یا گوسفند هـفت ساله

چوارده / چوارده: چهارده

چوارڕیان / چوارڕی، چوارڕێیان: چهارراه

چوارسۆچ / چوارسوچ: چهارگوشه

چوارشانه / چوار شانه: چهار شانه، تنومند

چوارشه‌مه / چوارشه‌مه: چهارشنبه

چوارقوڵفی / چوار چنگۆڵه، چوارهه‌نگڵ: ۱) خم بزرگ چهار دسته ۲) کنایه از آدم خیلی چاق

چوارگووش / چوارگۆش: چهارگوش

چوارلا / چوارپاڵۆ: مکـعب (ئـای چـووه‌گـه چوارلاوه‌بکه / ئه‌م داره چوار پاڵۆکه: چهار طرف این چوب را بتراش و مکعبیش کن)

چوارلوو / چـوارلۆ: ۱) ورق چـهار خـال در پاسور ۲) چهار لایه

چواروڕ / چوار بڕ، بزنه نێری پێنج ساڵان: بُز نر پنج بهار دیده، بز نر پنج ساله

چواره‌کان / چوارنالّ: چهارنعل

چواریه‌ک / چواریه‌ک: یک چهارم

چوپوغ / سه‌بیل، قه‌نده: چپق

چورت / سه‌رخه‌و، چۆرت: چورت (چورت بردەم / چۆرت بردمی: خوابم گرفت)

چورتک / چۆڕ: مقداری کمی از مایع

چوزانم / چوزانم: چه می‌دانم

چوش / چش: هیچ، هـیچ چـیز، کـنار بکش، صرفنظر کن، همین است که هست (نان ڕه‌ق و دوو تـورش دخـوه‌ید بـخوه نـیخوه‌ید چوش) «فولکلور»

چـوکوڵ چـینه / ۱) چکـڵ چـینه، هه‌ڵگرتنه‌وه‌ی چیلکه بۆ پێک هێنانی هێلانه ۲) بڕێتی له هه‌وڵ وته‌قالای ژن و مێرد بـۆ پێکهێنانی که‌ل‌وپه‌لی پـێویست بـۆ ده‌ست پێکردنی ژیان: ۱) جـمع کـردن خـرده‌های چوب از طرف پـرندگان بـرای لانـه‌سازی، چلیکه برچیدن ۲) کـنایه از تکـاپوی زن و مـرد بـرای تـهیه مـلزومات آغـاز زنـدگی مشترک

چوکوڵه‌چزی / چکڵه‌چزی: ۱) کنایه از اذیت و آزار ۲) کنایه از تحریک

چولۆسیاگ / ژاکاو، چرچ بوو: غلّه‌ی مـیان تهی که پوست آن بهم چسـبیده و چـروک شده باشد، چلسیده، پژمرده

چولۆسیان / ژاکان، چرچ بوون: از میان تهی

شدن چندان که پوست چروک شده و به هم بچسبد، پژمردن، چلسیدن

چوکوڵ / چوکڵه: تکه کوچک و باریکی از چوب، چلیکه، خِلال

چومەز / تۆمەز، تۆمەس: تونگو، نگوکه... (چومەزخوەیان دزن: نگو که دزد خودشانند)

چومەس / رک: چومەز

چونها / مەگەر چۆن وێ: ندرت (وه چونها دیایه ماڵمان / مەگەر چۆن وێ بێته ماڵمان: به ندرت خانەی ما می‌آید)

چوو / دار، چێو: چوب

چووبەس / چێوبەست: داربست

چووپی / ۱) چۆپی ۲) گوندێکی کوردزمان لەگەڕۆس: ۱) رقص دسته جمعی کردی که در آن عده‌ای به ردیف دست هم دیگر را گرفته و می‌رقصند ۲) روستایی کرد زبان در حدود ۱۵ کیلومتری شرق شهر بیجار با گویش گەروسی

چووتاش / دارتاش: نجار

چووتەشی / کلکەتەشی: چوبک باریک دوک که در ته آن «سەرتەشی» قرار می‌گیرد.

چوور / چۆڕ: چکّه بزرگ

چووڕانن / چۆڕاندن: چکاندن، شُراندن

چووڕشیر / چۆڕی شیر: لحظه‌ای که شیر در کاسه دوشیده می‌شود و سفیدترین حالت شیر است، کنایه از بسیار سفید و روشن

چووڕه / چۆڕه: شُرِه، چکه شدید

چووڕه چوور / چۆڕه چۆڕ: شُرشُر

چووڕیاگ / چۆڕاو: چکیده، شُریده، چکه کرده

چووڕیان / چۆڕان: چکیدن، شُرّه کردن، شُریدن، چکه کردن

چووغان / چۆغان: چوبک، گیاهی با برگ‌های خاردار و ریشه‌ای ضخیم و لعابدار که از کوبیده آن برای شستشوی لباس استفاده می‌شد

چووقیان / لەنێوەڕاستەوه دانەوان: از وسط به طرف پایین خمیدن و خیز برداشتن

چووڵ / چۆڵ: خالی از سکنه

چووڵجه / گوندێکی تورک و کوردزمان لەناوچەی گەڕۆس: روستایی کرد و ترک زبان درگروس

چووڵ خوەری / کەڵک وەرگرتن له ماڵ و مەزرا و ئاوی بی‌خاوەن یان چۆڵکراو: سوء استفاده از آب و املاک زراعی و سایر امکانات کسی که دیگر در محل زندگی نمی‌کند (وه چووڵ خوەری بیه ئای پیاگه‌گه / به خواردنی زەوی و ئاوی بی‌خاوەن بوو بە ئەم پیاوه: با خوردن زمین و آب بی‌صاحب به این موقعیت رسید)

چووڵِ هووڵ / چۆڵوهۆڵ: خالی از سکنه، خالی از سکنه و سوت وکور

چوونەر / چۆنەر، چەوەندەر: چغندر

چوونەرمەخدوومی / کەین وبەین: تبانی، دست به یکی کردن، رک: کەین و بەین

چە / ۱) چی ۲) چه، پاشگری چکووله کردن ۳) چه، تومەز ۴) چەند، چەندە: ۱) چه، چه چیز (چه ئۆشی / چی دەڵێ: چه می‌گوید) ۲) چه، پسوند تصغیر (باخچه: باغچه، باغ کوچک) ۳) تقریباً در جمله معادل عباراتی چون: نگو، تو نگو، دیدم، دیدم که و... (مِ چیم چه ئەوەیش‌هەس / من چووم چه ئەویش هەیە: من رفتم نگو او هم هست) یا (هاتم چەگیری: آمدم دیدم گریه می‌کند) ۴) چقدر (دیده چه ئاگم لەوره بی؟: دیدی چقدر آدم آنجا بود)

چەپ / ۱) چەپڵە ۲) چەپ: ۱) کف (چەپ بتەقنن / چەپڵە لێ دەن: کف بزنید) ۲) چپ، مخالف راست

چەپاڵ / ۱) بەرانبەری ڕاستاڵ واتا مرۆی ناڕاست ۲) بەد هێنان لە کایەو قومار و ئەوشتانە: ۱) آدم نادرست ۲) بدبیاری در قمار و بازی و مسابقه

چەپاڵک / رک: چەپاڵە

چەپاڵە / چەپاڵە، زللە: سیلی

چەپ تەقانن / چەپڵە لێدان: کف زدن

چەپ ڕاس / ۱) جاری‌ئەم و جاری‌ئەو، جارجار ۲) چەپ وڕاست ۳) پێچەوانە، چەپەوانە: ۱) یک به یک، یک بار این و یک بار آن (شوالەگاند چەپ ڕاس بکەپا / گش شوالەکانت بەنۆرە بکە پێت: همه شلوارهایت را یکی‌یکی و به نوبت بپوش) ۲) هم از چپ و هم از راست ۳) برعکس (کەوشەگاند چەپ ڕاس کردییده پا / پێلاوەکانت چەپەوانە کردوە پێ: کفش‌هایت را برعکس پوشیده‌ای)

چەپک / چەپک: دسته (چەپکی گوڵ خوازم: یک دسته گل می‌خواهم)

چەپلەر / چۆپە، چەپلەر: چَپ دست

چەپڵی‌وازان / چەپڵەڕێزان: کف زدن و شادی دسته‌جمعی (خشان له ماڵ نیەو مۆشان چەپڵی وازانیه) «ضرب‌المثل»

چەپەر / ۱) چەپەر، ئامرازیکی چوار سۆچەکه چوار چێۆیکی دارینی هەیە و بەینەکەشی به تووڵ چندراوه بۆگێرەی کلۆش که ده ملی گای دەکەن و بەگا دەیکێشن، چەپەرله جێگاهایی زۆری دێکەش وەکوو درگای کۆتان و ئەوشتانە بەکاردێ ۲) نامەبەر: ۱) وسیله‌ای با چهار چوبه‌ی چوبین که بین آن با ترکه تنیده شده است و آن را بوسیله گاو کشیده با آن خرمن می‌کوفتند به این ترتیب که یک نفر روی آن ایستاده و با انداختن وزن خود به چپ و راست و به طور متناوب باعث حرکت این وسیله‌ی بی‌چرخ

بر روی خرمن و له شدن آن می‌شد، البته این وسیله کاربردهای زیادی داشته از جمله استفاده در درب، پرچین و...، هر چهارچوب چوبی یا فلزی که فضای داخلی آن با چوب یا فلز تنیده شده باشد ۲) چاپار

چه‌په‌رخانه / ۱) پۆسخانه‌ی قه‌دیم ۲) گه‌ڕه‌کێکی شاری بیجارە: ۱) چاپارخانه، جایی که سواران پستچی در گذشته در آن اتراق می‌کردند ۲) منطقه و خیابانی در شهر بیجار

چه‌په‌ڵ / پیس، چه‌په‌ڵ: کثیف

چه‌په‌واشه / رک: چه‌واشه

چه‌پی / چه‌پی: یکی از فرم‌های رقص کردی

چه‌تر / چه‌تر: چَتر

چه‌تۆن / چه‌توون: پُررو، گستاخ، بی‌ادب

چه‌ته / چه‌ته، ڕێگر: راهزن، دزد

چه‌ته‌وڵ / چه‌تله‌مه‌ر: آدم درشت و هیکلی

چه‌خچه‌قه / چه‌قچه‌قه: شیطانک در اصطلاح فنی، مکانیزمی در آسیاب که در صورت چرخش سنگ آسیاب اجازه می‌دهد گندم از «دووڵه‌کان» خارج و به وسط سنگ آسیاب بریزد

چه‌خماق / چه‌خماخ: ۱) سنگ آتش زنه ۲) چخماق تفنگ

چه‌خموور / قیت، خێل: لوچ

چه‌ده / چێته: تو را چه شده، چته!

چه‌رچی / چه‌رچی: دست فروش، فروشنده دوره‌گرد

چه‌رخ / چه‌رخ: ۱) چرخ ۲) فرغون

چه‌رخ چاڵاو / چه‌رخی‌چا: چرخ چاه، ابزاری که با آن آب از چاه کشند

چه‌رخِچی / رک: چه‌رخه‌وان

چه‌رخه‌وان / چه‌رخه‌چی: نفر آخر در ردیف کارگران در هنگام درو که کار را جمع می‌کند

چه‌رخی / چه‌رخی، خڕ: گرد، مدوَّر

چه‌رخی چی / رک: چه‌رخه‌وان

چه‌رکان / ته‌یچه، سه‌له، پاڵوێنه‌ی چێوی: آبکش، آبکش چوبی

چه‌رِگ / برینگ: دوکارد، قیچی ویژه پشم‌چینی

چه‌رم / چه‌رم: چَرم

خواوه‌چه‌رمه‌وه کردن / خۆی به چه‌رمه‌وه کردن: کنایه از خیلی آزار دادن، شکنجه کردن

چه‌رمگ / سپی: سفید

چه‌رمگه‌وکردن / ۱) سپی کردنه‌وه‌ی دیواری ماڵ به گڵه‌سپی ۲) قه‌ڵایی کردنی ده‌فری مسین: ۱) سفید کردن دیوارخانه با محلول نوعی خاک سفید در آب ۲) قلع اندود کردن ظروف مسی

چه‌رمه‌سه‌ری / چه‌رمه‌سه‌ری: مشقت بسیار، رنج بسیار

چه‌رمه‌گڵ /گڵه سپی: ۱) قسمی خاک تقریباً سفید حاصلخیز ۲) رک: خوه‌ڵه‌چه‌رمگ

چـــەرمینە / سـپینە، چـەرمێنە: سـفیدە (چـەرمینەی‌خا: سـفیدەی تـخم‌مرغ) یـا (چەرمینەی‌چەو: سفیدی چشم)

چەرمینەی چەو / سـپینەی چـاو: سـفیدی چشم

چەرمینەی خا / سـپینەی هـیلکە: سـفیدەی تخم‌مرغ

چەرەز / ۱) چەرەز ۲) کوانۆیی سەر تەندوور کە دەهێڵی چەند قازان پێکەوە لە هـاڵاوی تەندوورێک کەڵک وەربگرن ۳) حەوزێکە تیایدا تریٚ دەشێلن وئاوەکـەی دەگـرن بـۆ دۆشاو: ۱) خوراکی‌هایی مثل آجیل و میوه و... کە در شب‌نشینی‌ها و بـا هـم بـودن‌ها صرف می‌شود ۲) اجاق یا آتشدانه «کوانگ» که بر سر تنور جوری تعبیه مـی‌شود تـا هـم زمان چند دیگ بزرگ از گرمای تنور اسـتفاده کنند ۳) چیزی شبیه به حوض باکف شیب‌دار و یک مجرای خروجی که از آن جهت گرفتن آب انگور برای تهیه دوشاب استفاده می‌شود، به این ترتیب که انگور را در این حوض با پـا کوبیده و آب خارج شـده از مـجرای آن را در ظرفی ریخته، می‌گیرند، سپار

چەرەنْ پەرەنْ / قسەی قۆڕ: چـرند و پـرند، دَری وَری، حرف مفت

چەس / چیه: کـلمه پـرسش، چـیست؟، چـه چیزی است، چه شده است؟

چەسپ / چەسپ: چسب

چەسپانن / چەسپاندن: چسباندن

چەسپیان / چەسپان: چسبیدن

چەسە / چە، چەسە، تومەز: تقریباً در جـمله معادل عباراتی چون: نَگو، تو نَگو، دیـدم، دیدم که... (مِ چیم چەسە ئەوەیش لەورەس / من چووم چه ئەویش لەوێیە: من رفتم تو نگو او هم آنجاست) یا (چیم چەسەگیری: رفتم دیدم گریه می‌کند)

چەشت / فێر: خو گرفته، یاد گرفته

چەشت بیین / فێر بـوون: خـو گـرفتن، یـاد گرفتن، راه انجام کاری را آموختن

چەشتن / ۱) چێژتن، چێژەکردن ۲) دەوقاندن: ۱) چشـیدن ۲) بـه دنـدان زدن سـروته تخم‌مرغ به منظور تشخیص سختی آن

چەشن / چەشن: مثل، مانند

چـــەشە / ۱و۲) چـەشە، چـەشتە ۳) رک: چەشت: ۱) چاشنی ۲) چشـته، تکـه‌ای از گوشت شکار که به حیوان شکارچی دهند تـا حـریص گـرفتن شکـار شـود ۳) رک: چەشت

چەشەخوەر / چەشتە خۆرە: چشـته خـوار، حیوان شکاریی که ازگوشت شکاری خاص به او خورانده شده و برای گرفتن آن شکار تربیت شده باشد

چەشین / رک: چەشتن

چه‌فت / چه‌وت: کَج

چه‌فتِ چیه‌لْ / چه‌وت و چیلْ: کج و معوج، کج و کوله

چه‌فته‌شیره / چه‌فته و شیره: ۱) عصاره، شیره ۲) کنایه از ادا، تقلید ماهرانه (خاس چه‌فته شیره‌مان گه‌رکه‌ید: خوب ادایمان را درمی‌آوری)

چه‌ق / چه‌ق: ۱) قسمت‌های قابل ارتجاع و لزج گوشت، رگ و پی (هه‌رچی چه‌قه‌و نیکولْی بیلنه‌ی ئرای داده گولْی) «ضرب‌المثل» ۲) کنایه از آدم یک دنده و سرسخت ۳) وسط، گدار، محل عبور (چه‌ق ڕیه‌گه گْرتو: وسط راه را گرفته بود)

چه‌قالْ / چه‌قه‌لْ، توْڕی، توْڕک: شغال

چه‌قاله / ۱) ناوک ۲) چه‌قاله: ۱) هسته ۲) چغاله، نارسِ میوه‌هایی چون بادام، زردآلو و امثالهم

چه‌قانن / چه‌قاندن: ۱) فرو کردن ۲) در معامله چانه زدن (که‌م بچه‌قنه: کم چانه بزن)

چه‌قچه‌قه / چه‌قچه‌قه: ۱) گیاه کاسنی ۲) کاسنی زرد، قاصدک، گیاهی شبیه به کاسنی با ساقه‌ی راست و تقریباً قهوه‌ای و برگهای سبزرنگ بریده بریده که از پشت و وسط برگ یک ردیف شانه‌ای خار نرم وجود دارد از ساق و برگ گیاه در صورت خراشیدگی شیرابه‌ای سفید رنگ خارج می‌شود، گل زردرنگ کوچک و زیبایی دارد که رفته رفته حالت پنبه‌ای پیدا کرده باد آن را می‌برد ۳) گیاهی بوته‌ای، تقریباً بزرگ و پرشاخه، با شاخه‌های نه چندان منعطف و چوبی سبزرنگ و برگ‌های کوچک کم و پراکنده

چه‌قژ / قژ، کفی ترشاوی سه‌ر ماست و دوْ: کف ترشیده‌ی سرماست و دوغ

چه‌قلیچه‌قان / قڕوچیڕه‌ک، شه‌ڕه‌قسه، به‌رپه‌نج: جروبحث، مجادله کلامی

چه‌قِ‌نیڕ / چه‌قه‌وهه‌را: مُرافعه، جنجال، بگومگو

چه‌قوو / چه‌قوْ، کیْرد: چاقو

چه‌قه‌چه‌ق / چه‌قه‌چه‌ق: چانه زدن در معامله

چه‌قه‌سوْ / چه‌قه‌سروْ، چه‌قه‌سو: پررو، بی‌شرم، جسور، کسی که تنش به تنه‌ی «چه‌ق» خورده

چه‌قه‌لْ / چه‌قه‌لْ، پیْچک: پایه، (هه‌رچوار چه‌قه‌لْی بوْه هه‌واوه: هر چهار چرخش رو به هوا شده بود)

چه‌قه‌وڕ / چه‌قه‌وڕ: بوی بسیار بد ناشی از سوختن چیزهایی مثل گوشت، روغن، لاستیک و...، بوی روغن سوخته، خنجیر

چه‌قیاگْ / چه‌قاو: ۱) فرورفته، فرو شده ۲) در گل گیر کرده

چه‌قیان / چه‌قان: ۱) فروشدن، فرورفتن ۲) در گل فرورفتن، درگل گیر کردن (ماشینه گه‌مان چه‌قیایه: ماشینمان در گل گیر کرده)

چەقیرە / چڵکی زۆر: چرک زیاد، لایەای از چرک و کثافت (داچنْ پلد بشوزە چەقیرە بەستیە: برو دستهایت را بشور خیلی کثیف است)

چەک / چەک: ۱) سیلی ۲) ضربەای کە با دست یا هر وسیله و حربەای زده شود ۳) سلاح ۴) کارکرده، کوتاه شده در اثر کار زیاد (چەکەداس / چەکەداس، داسی کورتەوە بوو: داسی که در اثر کار زیاد باریک شده) یا (چەکە بیەڵ / چەکەبیەڵ، پێمەڕەی بەکار چوو و کورتەوە بوو: بیل مصرف شده و کوتاه شده در اثر کار)

چەکوش / چەکوش: چکش

چەکەرە / چەقەرە: جوانە (وە درووی چەکەرە دایە: جوانەی بسیار کوچکی زده است)

چەکیان / سگین: جفتگیری سگ نر و ماده

چەلتۆک / چەڵتوک: شلتوک

چەلەک / دەفرێ لەتەنەکە بەقەد پووتی: ظرفی چهارگوشه از حلبی که حدود ۱۶ کیلو ظرفیت دارد

چەلیان / چەلیان: در چنین ترکیبی «ئرای کەسی چەلیان» یعنی امکان گذران امور برای کسی وجود داشتن، (ئرام نیچەلی / بۆم ناچەلی: امکان گذران امور را ندارم، از عهده چنین شرایطی برنمیآیم، توان کار با چنین شرایطی را ندارم)

چەڵ / چڵ: ۱) یک دسته کوچک از گیاه، چند تار مو، یک دسته کوچک از هر چیز رشته مانند (چەڵی ئالەو شنْەگە بەوەم: چند تا از آن شنگها به من بده) ۲) شاخه نازک

چەڵخە / هەر، بەتەواوی، یەک دەست، تێکڕا: خالص (گووشت چەڵخە / گۆشتی یەک دەست: گوشت خالص) یا (چەڵخە ئەرەبی قسیە کەی / قسەکانی هەر عارەبیە: همهی حرفهایش عربی است، خالص عربی حرف میزند)

چەم / ۱و۲) چۆم ۳و۴و۵) چەم: ۱) رودخانه ۲) دره مشرف به رودخانه و محدودهی دوروبر رود (ئاوایی‌گان ئەوچەمە گشتی چووڵە: آبادیهای واقع در آن دره و محدودهی رود همه خالی از سکنهاند) ۳) خم ۴) خمیده ۵) لِم، چم و خم

چەمانن / چەماندن: خم کردن

چەمانەوە / چەماندنەوە: باز خم کردن، دوباره خم کردن، خم کردن

چەمچک / کەوچک: قاشق.

چەموش / چەموش: چەموش، نافرمان

چەمەرچوویی / چەمەری: نوعی حرکات دسته جمعی حلقهوار همراه با ساز و دهل و نواهای خاصی از موسیقی که در مراسم عزاداری اجرا میشود

چەمەرە / چەمەرە، چەنبەر: ۱) حلقه، چنبر،

محیط هر شیء دایره‌ای ۲) چنبره، حلقه‌ی چوبی که کاربردهای مختلفی دارد از جمله اینکه از آن به عنوان «پاکه‌تیل» استفاده می‌شود یا به منظورهای مختلف آن را به گردن گاو می‌اندازند، همچنین در خیش، از آن برای وصل «تیرهەلا» به «هیوه» استفاده می‌شود

چەمەرە خەیار / تروّزی، چەمیله: خیار چنبر

چەمەلّەتەراز / لەجیّ دەرچوونی شانی گا بەهوّی زوّر بوّهاتن: آسیب دیدن شانه‌های گاو و حیوانات بارکش در اثر فشار زیاد

چەمیاگ / چەماو: خم شده، خمیده

چەمیان / چەمان: خمیدن، خم شدن

چەمیانەوە / چەمانەوە: باز خمیدن، دوباره خمیدن، خمیدن

چەن / چەند: چند

چەناکە / چەنە، ئەرزینگ: چانه

چەناکەدان / چەنەلیّدان: پرحرفی، پرچانگی کردن «کەم چەناکە بە /کەم چەنەلیّ بە: کم حرف بزن، پر حرفی نکن)

چەناکە شکیاگ / چەنەباز، هەلّەوەر، چەناگەدریژ: پرچانه، پرحرف، حَراف

چەنجارە / جاران: پیش از این، پیشتر، قبلاً (چەنجارە خاس بی / جاران باش بوو: قبلاً خوب بود)

چەنە / چەنه: چانه (ئەی هەرزەگەی هەرزە چەنە تو چە زانید یە چەی منە) «فولکلور»

چەنی / چەند: چقدر، چه مقدار

چەنّدان / چەمین، چەمان: خمیدن پشت، دوتا شدن، همچون چنگ خمیدن

چەنّەک / جوّرە گیایەکە گەلاکانی لە بزن ریشە دەکا و دەخوری: ریش بز، گیاهی با بوته‌های کوچک و برگ‌های سبز رنگ سرخسی که می‌پزند و می‌خورند

چەنّەلّماس / نیّوی کیّو و ناوچەیەکە لە باشووری روّهەلاتی گەرِوّس: نام کوه و منطقه‌ای در جنوب شرقی شهر بیجار

چەو / چاو: ۱) چشم ۲) کنایه از منافذ و سوراخ‌های ریز ۳) چیزی معادل کلمه‌های عزیز و عزیز دل و جان و... در فارسی (چەوەگەم چنەو مەکە: عزیزم شلوغ نکن) ناوچەو وەیەک دان / ناوچاو ترشانن، روّگرژ کردن: ابرو در هم کشیدن، اخم کردن (کەم ناوچەو بەیەکا: کم اخم کن)

و چەوەو کردن / بە چاوەوە کردن: ۱) چشم زدن، چشم زخم زدن (کردنەمانە چەوەو: ما را چشم زدند) ۲) در نظر گرفتن، مدنظر قرار دادن (ئاوداره‌گە بکە چەوەوە و بړوو: آن درخت را در نظر بگیر و برو)

چەوسیەوە کردن / چاوەرِەش کردنەوە: سیاهی رفتن چشم (چەوم سیەوەکەی: چشمم سیاهی می‌رود)

وەناوچەودەمەوە چیین: بـرای بـدست آوردن حق یا فن و آگاهی؛ جسورانه هر کاری کردن و با هر کسی سخن گفتن

چەو وە مل چتیگاخشانن / چاو پیاخشاندن: وارانداز کردن، سرسری نگاه کردن (چـەوی بخشنەبان ماشینەگەگـا: مـاشین را نگـاهی بیانداز)

چەواشـە / پـێچەوانـە، چـەواشـە: بـرعکس (تاکەی هەناسەتاکەی، تاکەی خەم و پەژارە چەرخ چەواشە هـاوار دڵ تـەننە بـیقەراره) «جافر»

چەوانْ / چێودان، چاودار: گیاه چاودار، گیاهی شبیه به گندم با ساقه‌های بلند و سبک که از آن برای بستن بسـته‌های عـلف و سـاخت پالان و... استفاده می‌شود، گرده یا نان تهیه شده از چاودار در درمان میگرن مؤثر است.

چەوبڕین / چاولێ بڕین: ۱) چشم دوخـتن، نگاه کردن (چەو بڕوە ناوچەوم: به من چشم دوخته بود) ۲) به چشم الگو نگـاه کـردن، تقلید کردن (ئیەیش چـەو وڕی له بـاوکی: این هم به پدرش نگاه می‌کند و از او الگو می‌گیرد)

چـەوبەس / چـاوبەست: سـحر، جـادو، حیله گری، چشم‌بندی

چەو پـایینەوە / پـاین، چـاودیری: پـاییدن، زیـرنظر گـرفتن (چـەوی پـایگمەوە دزانـم چەکەی: او را زیر نظر گرفته‌ام می‌دانم چه کار می‌کند)

چـەوترسن / چـاوترسێن: آن قـدر از کسـی تـرسیده کـه بـا یک نگـاه بـه خـود بـلرزد (چەوترسنی کردیه: آن قدر او را ترسانده که با یک نگاه به خود می‌لرزد)

چەوتەنْ / چاوتەنگ، چاوچنۆک: چشم تنگ، حریص

چەوتیر / چاوتیر: کسی که چشمش بـه مـال خودش است، قانع، غیر حریص

چەوچارەکی / رک: چەوشارەکی

چەوچەپەڵ / چاوحیز: کسی که بی‌شرمانه به ناموس مردم نگاه می‌کند، چشم زال

چەوخراو / چاوپیس: شور چشم

چەوخشانن / چاوپیاخشاندن: سرسری نگاه کـردن، وراندـاز کـردن (وەلا ئـەگـەر چـەو خشانۆەکتاوا / به خوا ئەگەر چاوی به کتێبا خشاندبێ: به خدا اگر به کتاب نگاهی کرده باشد)

چەو داچەقانن / زەق تواشا کردن: با چشـم خیره و دریده نگاه کردن

چـەودڵڕووشنی / چـاوڕوونی: چشـم روشنی، پیشکشی که برای از سفر بـرگشته می‌برند

چەودەم ئەوکریاگ / چـاوکراوه: کسـی کـه چشم و گوشش باز شده است.

چەودەم بەسیاگ / چاوودەم بە ستراو: چشم و گوش بسته

چەودەم کردن / به چاو ودەم هێماکردن، چاو بڕکه: ایما و اشاره کردن، با چشم و دهان اشاره کردن (هەرچی چەودەم لەی کردم هالی‌نەق / هەرچی به چاو ودەم هێمام لێ کرد تێ نەگەیشت: هرچه ایما و اشاره کردم حالی نشد)

چەور / چەور: چرب

چەوری / چەوری: چربی

چەو ڕەژدن / چاوڕشتن، چاوڕەژتن: سرمه کشیدن چشم

چەوزاق / چاوزەق: ۱) چشم برآمده ۲) چشم باز با رنگ روشن، چشم زاغ

چەوزاقە / جۆرە دڕکێکە، چاوسپیلکه، چاوزاقە: گیاهی با گل‌های مخروطی ستاره‌ای خشک و خاردار و برگ‌های خاردار صلیبی در حدود ۱۰ سانتیمتر

چەوسیەوە کردن / چاوڕەش کردنەوە: سیاهی رفتن چشم (چەوم سیەوە کەی: چاوم ڕەش دەکاتەوە: چشمم سیاهی می‌رود)

چەوشارەکی /چاوشارەکێ: بازی قایم باشک

چەوقرتانن / چاوقرتاندن، چاو کردن: چشمک زدن

چەوقرژنْ / چاو قرژانگ، بریتی له ڕوونی و زولالی ئاو: چشم خرچنگ، کنایه از روشنی و زلالی (شای ئەو ئاوه وەک چەو قرژنْ: آب را ببین مثل چشم خرچنگ روشن و زلال است)

چەوقۆچان / چاوتروکان: زمانی بسیارکم، به اندازه یک چشم برهم زدن، یک لحظه (یەی چەو قۆچان: یک چشم برهم زدن)

چەو کردن / چاوداگرتن، چاوقرتاندن، چاوبڕکه: چشمک زدن

چەوکه / چاوه: ۱) چشمه ۲) سوراخ، شبکه ۳) هر فضای چهاردیواری‌ای در منزل و با هر استفاده‌ای، رک: یورد

چەولەچەو بڕەکی / چاولێگەری: چشم و هم‌چشمی

چەو لەچەو بڕی / رک: چەو لەچەو بڕەکی

چەولەچەوبڕین /چاولێگەری کردن: چشم و هم‌چشمی کردن

چەولەی پووشیان / چاولێ قووچاندن، چاولێ پۆشان: چشم‌پوشی کردن، در نظارت کوتاهی کردن، غفلت کردن (تا چەولەی پووشیایید کاری‌دەیه دەس خوەیەوە / تاچاوت لێ پۆشاوه کارێک به دەستی خۆوه نەدا: تا چشم از او بپوشی کاری دست خودش داده است)

چەولەی دان / چاولێدان: چشم زدن، چشم زخم زدن

چەوماغە / هەورەبرۆسکە، هەورەتریشقە: رعدوبرق

چەومەس / چاومەس: صاحب چشمان مست، کنایە از زیباچشم

چەونەوکریاگ / چاونەکراوە: چشم باز نکردە، کنایە توهین‌آمیز از ناآزمودە، بی‌تجربە، بچە

چەوورسگ / چاوبرسی: حریص، چشم تنگ، آزمند

چەوەر / رەزی بەخێو نەکراوی خۆرسک، بیکۆل: تاک خودرو، تاکی کە هرس و آبیاری و محافظت نشدە و میوە و ثمری نمی‌دهد

چەوەڕی / چاوەڕوان، چاوەڕێ: چشم براە، منتظر

چەوەنوور / چاوەنۆڕ، چاوەنواڕ: ۱) کسی کە چشمش بە دست دیگران است ۲) چشم انتظار، چشم براە، منتظر

چەوەنووڕی / چاوەنۆڕی، چاوەنواڕی: ۱) چشم بە دست دیگران داشتن. ۲) چشم انتظاری، انتظار

چەویاری / چاودێری: پایيدن، مراقبت، نظارت

چەوۆر / جۆری سازی موسیقایە: چگور، سازی زهی با دوتار

چەهرەیی / چێرەیی، پەمبەیی: رنگ صورتی

چی / چی: پسوندی کە اسم فاعل می‌سازد (پاچەچی: کلەپاچە فروش)

چیت / چیت: نوعی پارچە نخی ارزان قیمت، چیت

چیغ / چیغ: حصیر، بوریا

چیل / چیل، گڕوێ، دوپڵ: آبلەرو، خالخالی

چیلانگەر / رک: چلانگەر

چیم / ۱) چیم ۲) چووم: ۱) تکەای از چمن کە با بیل ببرند و بردارند ۲) رفتم

چیمان / ۱) چیمەن، مێرگ ۲) چوێن ۳) سۆک کراوەی «دچیمان» واتا دەچین: ۱) چمن، چمنزار ۲) رفتیم ۳) مخفف «دچیمان» بە معنی می‌رویم

چین / ۱و۲و۳) چین ۴و۵) چوون، رۆیشتن: ۱) چین، شکن، چروک ۲) لایە، لا ۳) یک دورە برداشت محصولاتی مثل یونجە کە چند بار چیدە می‌شوند (ئمسال چوار چین لەی چنیم: امسال چهار بار آن را چیدم) ۴) رفتند ۵) رفتن

لەخاوەچین / لەهیلکەوە چوون، ئێدی هیلکە نەکردن: دیگر تخم نگذاشتن (مرەگەمان لەخاوە چیە / مریشکەکەمان ئێدی هیلکە ناکا: مرغمان دیگر تخم نمی‌گذارد)

لە زگزاوەچین / ئێدی نەزان: دیگر نزاییدن (مانّاگەمان لە زگزاوە چیە / مانگاکەمان ئێدی نازایی: گاومان دیگر نمی‌زاید)

وه‌یاچین /کز بوون: پـژمردن، ضـعیف شـدن، تحلیل رفتن (باوکد یه‌یجا وه‌یا چیه / بابت فره‌کز بووه: پدرت خـیلی تـحلیل رفـته و پژمرده است)

وه‌چتیگاچین / پیاچوون: در چـیزی فـرورفتن (دڕک چیه‌وه پاما / دڕک چووه‌ته پێما: خار به پایم رفته)

چینه‌یه‌ک / تێک چـوون: درهـم رفـتن، جـمع شـدن، درهـم شـدن (گـه‌رماگـه دایـه‌له‌ی چیه‌وه‌یه‌ک /گه‌رماکه لێ داوه تێک چووه: گرما به آن خورده جمع شده است)

چینه / چینه: ۱) دیوار ۲) دانه برچیدن مرغ

چیه‌ڵ / چێڵ: ناراست، ناصاف، کج و معوج

چیین / رک: چین ۵

خ

خا / هێلکه: تخم پرنده، تخم‌مرغ

خای که‌سی وه دگـانه‌وه دان / ددانـی کـه‌سێک ژمارتن: پی به نقاط ضعف کسی بردن (تازه خـامان داگـنه دگـانه‌وه / تـازه ددانـمانیان ژمارتووه: دیگر پی به ضعفمان برده‌اند)

خاپوور / خاپوور: ویران، خرابه، ویرانه

خاترجەم / خاترجەم، ئارخه‌یان: خاطرجمع، مطمئن

خاترخوا / خاترخوا، ئه‌ویندار: خـاطرخـواه، عاشق

خاتۆن / خاتۆن: خاتون، کـلمه احـترام بـرای خانم‌ها

خاتۆن زەمەلۆل / زیـپه، سـه‌رمای پـیرێژن: بـردالعـجوز، ده روز اول اسـفند کـه سـرما بسیار سـخت است و خـاتون سـرما بـرای مرگ برادرهایش یعنی چـله بـزرگ و چـله کوچک شیون می‌کند.

خاجە / خواجه، پیاوی خه‌سیندراو: خواجه، خصی

خاجەوەن / یه‌کێک له تایه‌فه‌هایی کورد کـه بڕیکیان هێشتا له گه‌ڕۆس مـاون و تـاقمی له‌و تایه‌فه ئێستا له باکـووری کـرماشان و باکووری ڕۆژاوای لوڕستان ده‌ژین، تاقمی دێکه‌ش له‌م تایه‌فه به ناوچه‌کانی قه‌زوین و کـه‌لارده‌شت و بـاکـووری خـوراسـان ته‌خته‌قاپوکراون و ئێستاکه‌ش له‌وی ده‌ژین: یکی از طوایف کرد که تعداد بسیار کمی از آن‌ها هنوز در گروس سکنی دارند، تعدادی از این طایفه در شـمال استان کـرمانشاه و شمال غربی لرستان فعلی زندگی می‌کنند و تعداد دیگری از آن‌ها بـه نـواحـی قـزوین، کلاردشت و شمال خراسان تبعید شده‌اند

خار / ۱) خار، ۲) بی‌قه‌در: ۱) زمین سـخت،

سنگ آهکی زیرزمین که هنوز سخت نشده است ۲) خوار، بی‌اعتبار، حقیر

خاره‌مان / خارشت، خورو، ئالۆش: خارش، کنایه از خارش مقعد

خاس / خاس، باش: خوب

خاس‌خراو / سه‌رکۆنه‌ی زۆر، خۆسن ولۆمه: سرزنش شدید، داد و بیداد، بدوبیراه (فریه خاس خراو وه‌ی کرد: زۆرلۆمه‌ی کرد، زۆر ئه‌وی سه‌رکۆنه کرد: خیلی او را سرزنش کرد، خیلی به او بدوبیراه گفت)

خاسه‌وبین / خۆش بوونه‌وه، خاس بوونه‌و: ۱) خوب شدن ۲) بهبود یافتن، شفا یافتن

خاسه‌وکردن / خاس کردنه‌وه: ۱) خوب کردن، درست کردن ۲) بهبودی دادن، شفا دادن، خوب کردن

خاش / خاش: ۱) تخم «خاشه» که بسیار ریز است ۲) کنایه از بسیار خُرد

خاش‌خاش / خاشخاش: خَشخاش

خاشکانن / ڕی‌وڕه‌سمێکه تیایدا بۆ که‌سێ چاویان لێ دابێت، هێلکه‌یه‌ک ده‌شکێنن هه‌تا ده‌فعی پێ‌هه‌لکاڵان بێ: مراسمی که طی آن تخم‌مرغی را برای شخصی که چشم خورده می‌شکنند تا از او دفع نظر شود؛ به این ترتیب که تخم‌مرغ را به صورت خانه‌خانه خط‌کشی کرده و بر هر خانه نام شخصی را می‌نویسند؛ پس بر سروته آن سکه‌ای گذاشته و با یک دست آن‌ها را به هم می‌فشارند؛ ضمن اینکه شخص انجام دهنده این کار نام اشخاص نوشته شده بر تخم‌مرغ را یکی یکی در ذهن خود می‌گوید و تخم‌مرغ با آمدن نام شخصی که بیمار را چشم زده می‌ترکد و به این ترتیب از بیمار رفع نظر می‌شود؛ ضمن اینکه بعد از شکستن تخم‌مرغ سکه‌ها را در تکه‌ای از لباس بیمار پیچیده و دور می‌اندازند

خاشکنه‌کی / هێلکه‌شکێنه، هێلکه‌شکانێ: بازی تخم‌مرغ شکستن

خاشه /گیایه‌که له وێنجه ئه‌کا به‌ڵام به‌ده‌یمێشه ده‌چاندرێ، سێ‌پەڕه: گیاهی شبیه به یونجه و با برگ‌های سه پر که می‌شود آن را به صورت دیم هم کاشت، خاج

خاک / خاک: ۱) زمین، یک تکه زمین، ملک ۲) کنایه از گور، قبر، قبرستان ۳) خاک

خاک‌بان /گڵه‌بان، بانه‌ناو، ئاخه‌بان: خاکی که روی بام خانه تازه‌ساز ریزند

خاک شیر / خاکشیر: خاکشیر

خاکه /خاکه: خاکه،گرده(خاکه‌قەن: خاک قند، خورده‌ها و گرده‌های قند) یا (خاکه‌تو: پودر و خاکه‌ی توت)

خاکه‌ر / هێلکه‌که‌ر: تخم‌گذار

خاکه‌قەن / خاکه‌قەن: خاک قند، خورده‌ها و گرده‌های قند

خاکەناز / خاکەناز، پێمەڕە، بێڵ: خاک انداز، بیل

خاکی /بڕێتی لەکۆڕپەی زوو خووگیر، خاکی: نوزاد کم بهانه‌ای که زود به آدم‌های مختلف خو می‌گیرد، کنایه از آدم افتاده و بی‌افاده، خاکی

خاڵی / خاڵی: خالی، تهی

خاڵ / خاڵ: ۱) خال ۲) نقطه ۳) دایی (خاڵەژن: زن‌دایی) ۴) تاس، مکعبی با یک تا شش خال بر هر وجه که در بعضی بازی‌ها مثل تخته نرد از آن استفاده می‌شود ۵) خیال (له خاڵ خوەما / پێم وابوو:به خیالم، فکر می‌کردم) یا (لەخاڵ خوەدا مِ فریە دەوڵەمەنم / پێت وابوو من زۆر دەوڵەمەندم: به خیالت من خیلی ثروتمندم)

خاڵباڵان / رک: خاڵ باڵە

خاڵ باڵە / جۆری کایه به تاسی ته‌خته نه‌رد: نوعی بازی با تاس

خاڵوان / خاڵوان: طایفه مادری (وەرەوخاڵوانە / سەربە خاڵوانە: بیشتر به طرف طایفه‌ی مادری می‌رود)

خاڵوو / خاڵ، خاڵۆ: دایی

خاڵووزا / خاڵۆزا: فرزند دایی، دایی زاده

خاڵووزازا / خاڵۆزازا: نوه‌ی دایی

خاڵووژن / رک: خاڵەژن

خاڵوولەگ / رک: خاڵوو وەڵەگ

خاڵوو وەڵەگ / منداڵی که له خاڵانی چووه: بچه‌ای که به دایی‌ها و خانواده مادریش رفته باشد

خاڵەژن / خاڵۆژن، لاڵۆژن: زن‌دایی

خام / خاو: خام

خام کەفتن /کەوتنە خاو، جەمام کەوتن: گرفتگی اعضا در صورت ورزش یا فعالیت بعد از مدت زیادی بی‌تحرکی (کەفتگمە خام /کەوتوومەتە جەمام: همه‌ی عضلاتم گرفته شده است)

خاماجی / خاماجی: کلمه‌ای خطاب به عمه و خاله (خاماجی بتوول: خاله بتول)

خامانە / خاوه، به‌نی ته‌ون که نه‌په‌شتراوه: خامه، نخ دورشته‌ای که به هم تابیده نشده و از آن برای قالی‌بافی استفاده می‌شود

خام پەڕ / خاوه‌ی بادراو: خامه تابیده شده که از آن برای بافتنی غیرفرش استفاده می‌شود

خام کوت /گەنمی کوتراوی له پێس دەرهاتوو: گندم خامِ تَر شده‌ای که با کوبیدن؛ پوستش جدا شده باشد، گندم بی‌پوست.

خامە / ۱) به‌نی ته‌ون که باش نه‌په‌شتراوه ۲) نێوی ژنانه ۳) خامه، نه‌کوڵاوه: ۱) نخی که به صورت کلاف برای قالی‌بافی تهیه می‌شود و زیاد تابیده نشده است ۲) نام

زنانه ۳) خام است

خامه‌توو / سه‌رتوێژ، سه‌رتوّ: خامه

خامه‌ماس / ماستی شل و تراو: ماست خوب نگرفته‌ی شُل و آبکی

خان / خان: ۱) خان، عنوان رجال و بزرگان ۲) چاله کوچک ۳) پسوند به معنی خانه (ژیرخان: زیرزمین، زیرخانه)

خاناقولی / دێیه‌کی کورد زمانه به زاراوه‌ی ئه‌رده‌ڵانی له مه‌ڵبه‌ندی گه‌ڕۆس وله ۴۰/۵ کیلومێتری با شووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین در منطقه گروس و با گویش اردلانی از زبان کردی که در فاصله‌ی ۴۰/۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار قرار دارد

خانان / پیاوی که چه‌ن پشتی خان بووه: کسی که چند نسلش خان بوده باشد

خانبرا / خانبرا: کلمه احترام خطاب به برادر بزرگتر

خانباغی / گوندێکه کورد زمان له‌ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: روستایی کرد زبان درگروس؛ واقع در ۵۳کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

خانم / خانم: ۱) خانم ۲) لقب مرحومه بانو محترم‌السلطنه‌ی کبودوند

خانه‌میری / جۆری سه‌مای کوردی تایبه‌ت به ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: یکی از گونه‌های رقص کردی

خاو / خاو: ۱) خام، نپخته ۲) پشم حلاجی شده ۳) ادای کشیده و آهسته کلمات (یه‌ی جا خاو قسیه‌که‌ی: خیلی آهسته و کشیده کلمات را ادا می‌کند) ۴) حرکت یا راه رفتن شُل و آهسته ۵) کنایه از آدم شل و وارفته

خاوانن / خاواندن: به چیزی سرگرم کردن و فریب دادن، خام کردن

خاو ڕۆن / هێلکه وڕۆن: نیمرو

خاون / خاوەن: صاحب

خاون کار / خاوەن کار: صاحب‌کار، کارفرما

خاون ماڵ / خاوەن ماڵ: صاحب‌خانه، مؤجر

خاون ناو / خاوەن ناو: صاحب نام، مشهور

خایلان / هێلانه: آشیانه، لانه ماکیان

خایلانه / رک: خایلان

خایه / ۱) هێلکه‌گون ۲) هێلکه‌یه، کاتی هێلکه کردنیه: ۱) بیضه ۲) وقت تخم گذاشتنش است

خت خـــالی / خت و خـــاڵی: خـالی، خـالیِ‌خالیِ، کـنایه از بـیهوده، بـی‌ثمر، بی‌نتیجه

ختک / خدووک، ختکه، قدیلکه: قلقلک

خته / خته: کلامی برای راندن سگ، چخه

خراو / خراپ: خراب

خراو وتن / به‌گژاچوون: دعوا کردن، بدوبیراه گفتن (خراو وەمان ئۆشی / به‌گژمانا ده‌چێ: دعوایمان می‌کند)

خراوه / خراوه، که‌لاوه: خرابه، ویرانه

خرپ / خرپ: زمین حاوی سنگریزه و قلوه سنگ، سنگلاخ

خرت / خرت: ۱) گرد ۲) چاق و گوشتالو ۳) گوسفند نر سه ساله ۴) بعد از سه سال سال‌های بعدی عمر گوسفند را خرت گویند (دوخرت: گوسفند نر چهار ساله - س‌خرت: گوسفند نَرِ پنج ساله)

خرته / خرته: صدای شبیه به صدای جویدن غضروف

خرتینه‌ک / کرکراکه، خرموته، خرمووتک: غضروف، کرکرانک

خرچه / خرچه: ۱) نوعی خربزه ۲) خربزه کال ۳) صدایی شبیه به جویدن میوه‌هایی مثل خیار و هویج

خرخالْ / ۱) خرخالْ، بازنه‌ی قوّل ۲) وردوخاش، خرخالْ: ۱) النگو ۲) خُرد، درهم شکسته و خرد شده

خرسه‌ک / خرسه‌ک، مافووره‌ی تیسک دریّژ: خرسک، قالی ضخیم و بلند پود و بد نقشه

خرمانه‌وه / خرماندنه‌وه، کرماندنه‌وه: خرد کردن چیزهای تُرد زیر دندان (قه‌ن زله‌ی خرمانه‌و / قه‌ندیّکی زلی خرمانده‌وه: قند بزرگی را زیر دندان‌هایش خرد کرد)

خرمه / خرمه: صدایی شبیه به خورد کردن قند زیر دندان

خرنّه / خرنگ،: صدای بهم خوردن زیورآلاتی چون النگو

خرنِّ هووڕ / خرنگوهوّڕ: صدای «خرنّه»ی شدید، رک: هووڕ

خریاگْ / خراو: ۱) افتاده ۲) بنا شده ۳) پرتاب شده

خریان / خران: ۱) افتادن ۲) پرتاب شدن ۳) بنا شدن، ساخته شدن خانه و بنا

خڕ / خـڕ: ۱) مسیل، محل عبور سیلاب و آب‌های فصلی ۲) صفت چیزی یا شیئی که در موقع قرارگرفتن در سوراخ یا شیاری کوچکتر از اندازه باشد (ئای ده‌سگه‌گه وه بیه‌لْه‌گه خڕه: این دسته برای سوراخ بیل کوچک است) ۳) ته مانده و قسمت‌های به درد نخور خرمن، سنگ و ریگ و چیزهای دیگری که در دامنه توده‌ی خرمن جمع می‌شود

خڕپڕ / خرت و پرت، ورده‌حاجه‌تی بیّنرخ: خرت و پرت

خڕخه‌وش / رک: خڕپڕ

خڕه / خڕه: صدای برخورد اجسام سخت و کوچک به هم

خز / خز: لیز، سُر، لغزنده

خزانن / خزاندن: سُراندن، لغزاندن، بر روی زمین کشیدن

خزخزینه‌ک / خزوّک: جای سُر خوردن، لیزگاه، سرسره، سرسره برفی

خزمەت / خزمەت: خدمت

خزمەتچی / خزمەتچی: نوکر، خدمتکار

خزە / خزە: صدای خزخز سینه (سینگم خزەی دیای: سینه‌ام خزخز می‌کند)

خـزیان / خـزان، خـزین: لغـزیدن، سُـریدن، خزیدن

خستن / ۱و۲) خستن ۳) کردنه‌وه، ئاوا کردن: ۱) انداختن، زمین انداختن ۲) پرتاب کردن ۳) ساختن بـنا، بـنا کـردن (مـاڵ خستیه / خانووی کردۆتەوه: خانه ساخته است)

وەیەکا خستن / ۱) دوا خسـتن: جـمع کـردن، ذخیره کردن (چکی پۆل خستگمەیەکـا / چکی پووڵم دوا خستووه: کمی پول جمع کرده‌ام) یا (دیه دوانزه قاو بخەنه یەکا جـا یەی کەشه بنارنەی: ده دوازده ظرف را یک جا پُر و آماده کنید بعد شروع به پخش کردن بین مهمان‌ها کنید) ۲) بەگژ یەکادان: به جان هم انداختن (کی کەڵەشیرەگان خستیەیەکا / کی کەڵەبابەکـانی داوەتـە کـژ یـەکـا: کـی خروس‌ها را به جان هم انداخته)

چتی وەکەسیگا خستن / پـیاخستن: ۱) چـیزی را «مـثل مـار و سـوسک و...» بـه جـان کسـی انداختن (مارەگه خست وەمانا / مارەکەمانی پیاخست: مار را به ما انداخت، مار را روی ما انداخت) ۲) کنایه از مـتلک انـداختن (دوان سیانی خسته وەیا: دو سه متلک بارش کرد)

خسـتنەوە / خسـتنەوە: ۱) بـاز انـداختن (تووپەگه نەخستەو / تۆپەکەی نەخستەوە: توپ را پس نـینداخت) ۲) پس انـداختن (بیس دانه زاڕوو خستیەگەو: بـیست بـچه پس انداخته) ۳) انداختن جا و رخـتخواب (جیه خستنەو؟: جا انداختید؟)

خشانن / خشاندن: بر روی زمین کشیدن

خشت / خشت: خشت

خشت بڕین / خشت بڕین: خشت زدن

خشکی / خشکه، خشکەیی: زمینی، صـفت حرکتی که مماس و در تماس با زمین است، حرکت زمینی

خشگ / رک: کەشگ

خشە / خشە: ۱) صدای خش‌خش ۲) کنایه از کـار کـردن آرام و بـی‌سروصدا (دا ئـیواره خشەی دیای: تا غروب بی‌سروصدا و آرام کارش را می‌کند)

خشیان / خشان: بر روی زمین کشیده شدن، خود را بر روی زمین کشیدن

خلەخل / خلەخل: فرم حرکت بچه‌های تازه پا گرفته

خڵپان / خەڵتان: آغشته، غَرقه (ئەبباسم کوا بی سەر و شۆنه، هاوار هوسەینم خڵپانِ خۆنه) «جافر»

خڵپەخڕی / خواره مڕی، پشێوێنی: درگـیری شدید همراه با گرد و خاک و همهمه

خـلّت / خـلّت، تـلّف: خـلت، دُرد، تـه‌نشین شده‌ی رسوب مایعات یا دود و غیره

خـلّتانن / له‌خشـاندن وله جیّ ده‌رکـردنی دووشتیّ له‌سه‌ریه‌ک که ده‌بیّته هوّی داڕشان و داڕمانی ئه‌وانی دیکه‌ش، ترازاندن: مصدر متعدی فعل «خلّتیان»

خلّته / رسته، قایشی ده‌ورملی سه‌گ: قلاده

خـلّتیان / له‌خشـین وله‌جیّ ده‌رچـوونی دووشتیّ له‌سه‌ریه‌ک که ده‌بیّته هوّی داڕشان و داڕمانی ئه‌وانی دیکه‌ش، ترازان: لغزیدن و از جا دررفتن دو یا چند شیء برهم چیده که باعث فرو ریختن یا افتادن بقیه اشیاء شود

خنجه‌ر / خنجه‌ر: خَنجر

خنجه‌ره‌گـه‌ی رووژتـه‌نْ / خـنجه‌ره‌کـه‌ی روّژی ته‌نگ: خنجری کـه بـرای روز مـبادا گذاشته شده است، کنایه از چـیزی کـه در موقعی که باید؛ مورد استفاده قـرار نگـیرد، نوشداروی بعد از مرگ سهراب

خنکانن / خنکاندن: خفه کردن

خنکیاگْ / خنکاو: خفه شده

خنکیان / خنکان: ۱) خفه شدن ۲) خفه شدند

خنیه / خه‌نه: حَنا

خوا / ۱) خـوا، خـودا ۲) خـاوەن، خـویّ ۳) خویّ ۴) بـریّتی له‌هـه‌ره زوّر: ۱) خـدا ۲) صاحب، خدای (خوانه‌خوا / خوانـه‌خویّ: خوان خدای، صـاحب سـفره، مـیزبان) ۳) نمک ۴) کنایه از خیلی زیـاد (خـواتـومه‌ن قـه‌رزداره/ فـره‌فره قـه‌رزداره: خـیلی زیـاد مقروض است، خداتومان قرض دارد!)

«خـوا» هـمچنین در چـنین عـباراتـی مـی‌آید: (خوائراد نه‌سازنی: خدا کند در زندگی موفق نشوی). (خوا پاس کارد بـیاری: در کـارت مـوفق شـوی، خـدا کـمکت کـند) (خـوابگـریگه‌د: نـفرین خـدا بـر تـو) - (خواکوشتگْ: خدا کشته، کشـته بـه دست خدا) - (خودا وه‌رد هـوکمی بکـه‌ی: خـدا تاوان این گناه را سرت دربـیاورد) - (خـوا له‌د نه‌لگری: خدا این ظلم را بر تو نبخشاید) -(خوا نیئه‌لگری: خدا را خوش نمی‌آید) - (خوا وه‌د ڕه‌وای بۆنی: خدا آن را برایت نگه دارد) -(خوا له‌د نه‌سه‌نی: خدا از تو نگیرد) -(خـواقـه‌زاد: الهـی فـدایت بشـوم) - (خـواخـواستگْ: خـداخـواسـته، خـوش شـانس) - (خـوای نـه‌خواسـتا: خـدایـی نخواسته) -(خواسه‌نیگْ: خداگرفته، کسی که خدا جانش را گرفته) -(خوا بسه‌نیگه‌د: خدا تو را از ما بگیرد) -(خوا بڕیگْ: خدا قطع کرده، چیزی که خدا وجود و نسلش را قطع کرده) -(خـوابـووڕیگه‌د: خـدا تـو را ببرد) -(خوائه‌مان: کلمه‌ی امان خواستن و زنهار مثلاً / خوائه‌مان له‌ده‌س ڕه‌زا: ای امان

از دست رضا) -(خوا وه‌ردد بوو: خدا یار و یاورت باشد) -(قنّی خوا نیخوه‌ی: کنایه‌ی استهزاآمیز از اینکه یک جا بند نمی‌شود)

خوابه‌ردار / خوابه‌ردار: خداپسندانه (خوابه‌ردارنیه: خداپسندانه نیست، خدا را خوش نمی‌آید)

خواجه / رک: خاجه

خواخواستگ / خواخواستۆ: خداخواسته، کسی که خدا او را می‌خواهد، خوش شانس

خواخوه‌رکه / په‌لپین: گیاه خُرفه

خواداگ / خوادا، خواداد: خُداداد

خوادان / خویّدان: نمکدان

خوار / خوار: پایین

خواردن / خواردن: ۱) خوردن ۲) خوردند ۳) کشیدن «سیگار و دود ودم»

خواردنه‌وه / ۱) خواردنه‌وه ۲) کشانه‌وه له‌دوان و جوابه‌جه‌نگی: ۱) خوردن دوباره، بازخوردن ۲) کوتاه آمدن و عقب نشینی در مشاجره و نزاع لفظی (له‌باوکییشه نیخوه‌یگه‌و: حتی در بگومگو با پدرش هم کوتاه نمی‌آید)

خوارده‌مه‌نی / خواردەمەنی: خوراکی، خوردنی

خوارگ / خواروو: پایینی، طرف پایین، سُفلی

خواز / خواز: پسوند معادل «خواه» و «مند» در فارسی (ئازادی‌خواز: آزادی‌خواه) یا (ئاواته‌خواز: آرزومند)

خوازم / ده‌خوازم، ده‌مهه‌وێ: مخفف «خوازم»، اول شخص جمع از مصدر «خواستن» با صرف‌های: «خوازم، خوازید، خوازی، خوازیم، خوازن، خوازن»

خوازمه‌نی / خوازبێنی: خواستگاری

خوازمه‌نی‌که‌ر / خوازبێنی‌که‌ر: خواستگار

خوازیار / خوازیار: خواهان، خواستار

خواستن / خواستن، خوازتن: خواستن

ژن خواستن / ژن خواستن، ژن هێنان: زن گرفتن

وه‌که‌سیگا خواستن / خوازیاری به‌رز بوونه‌وه و ته‌ره‌قی که‌سێک بوون: برای کسی خواستن، خواهان ترقی و پیشرفت کسی بودن (فریه وه کوڕه‌گانیا نیخوازی: خیلی خواهان ترقی و پیشرفت پسرهایش نیست)

خواسال / خواسال: خداسال، کنایه از سال‌های متمادی، سال‌های سال (خواساله ته‌ماگارم: خدا سال است که منتظرم)

خواستگ / خواسته: خواسته

خوالین / جێگایه‌ک خوێ تێدایه و خه‌لک له‌وێ خوێ ده‌هێنن، کانی‌خوێ: جایی که نمک دارد و مردم نمکشان را از آنجا می‌آورند، معدن نمک

خوان / خوان: ۱) خوان، سفره ۲) طبق بزرگ چوبی ۳) خوانچه عروس ۴) هر چیز بزرگ و گرد ۵) ترنج یا طرح مدور و بزرگ وسط قالی

خوانچه / خوانچه: ۱) طبق کوچک، سینی کوچک ۲) طبقی که با آن جهاز عروس برند ۳) لانجین، ظرف جای نان، ناندان

خوانک / ۱) خوانکه، پنه، فه‌رسه ۲) هه‌رشتێ گردی دارین: ۱) تخته خمیر ۲) هرچیز مدور چوبین

خوانه‌خوا / خانه خوێ: ۱) میزبان ۲) آشنایی که می‌تواند میزبان باشد (مِ له ڕه‌همه‌تاوا خوانه‌خوا دیرم: من در رحمت‌آباد آشنایی دارم که می‌تواند ما را میزبانی کند)

خوانه‌خواستگ / خوانه‌خواستۆ: خدا نخواسته، کسی که خدا هم او را نمی‌خواهد، بدشانس، بداقبال

خوته / خوته: غرولند، حرف زیرلب، حرف نامفهوم

خوته‌وبوولّه / خوته‌وبۆڵه، بۆڵه‌بۆڵ: غرولند

خوتی‌خوتی / خوتی‌خوتی: پچ‌پچ، حرف در گوشی

خوجخوجی / خوجی: گوسفند و بره در زبان کودکان

خودا / خودا: خدا، الله

خوداڕا / خوابه‌ردار: خداپسندانه (خوداڕا نیه وه‌وجه مه‌که‌ن / خوابه‌ردار نیه وامه‌که‌ن: خدا را خوش نمی‌آید این کار را نکنید)

خودماڵی / خۆماڵی: صفت چیزی که در تهیه آن نهایت دقت شده است، اختصاصی (چکی که‌ره‌ی خودماڵی ئرام بیاره: مقداری کره بسیار خوب «اختصاصی» برایم بیاور)

خوران / ۱) خوراندن ۲) خۆراندن، ده‌رخواردان: ۱) خاراندن ۲) خوراندن، مورد خوردن قرار دادن، زراعتی را بوسیله احشام مورد چرا قرار دادن (ئۆنجه‌گه‌م خورانگن: یونجه‌ام را مورد چرا قرار داده‌اند) ۳) خوراندند

خوراننه‌وه / خوراندنه‌وه: ایجاد خوردگی کردن، برکندن، از زیر کندن (پای دیواره‌گه خورانگنه‌وه: پای دیوار را از زیر کنده‌اند)

خورپه / خورپه: اضطراب، دل‌شوره

خورجین / خورجێن، خورج: خورجین

خورجین دوتایی / جۆری‌کایه‌ی مندالانه: بازی‌ای که در آن دو نفر روبروی هم نشسته؛ دست‌ها و پاهای خود را طوری درهم قفل می‌کردند که شبیه خورجین شوند؛ آنگاه نفر سومی آن‌ها را بر پشت سوار کرده و بلند می‌شد

خورِریان / رک: خوریان

خورِلیان / رک: خوریان

خوروشیان / خروشان: خُروشیدن، به ازدحام حرکت کردن

خوری / ۱) خوری، هری ۲) ده‌خوڕێ: ۱) پشم ۲) می‌خارد

خوریاگ / خوراو: خورده شده

خوریان / خوران: ۱) خاریدن ۲) خورده شدن ۳) خورده شدند ۴) حالت نزدیک به اورگاسم

وەخوریان هاتن / هاتنه خوران: ۱) به خارش افتادن ۲) به حالت اورگاسم نزدیک شدن

خوریانەوە / خورانەوە: خورده شدن، پوسیدن، کنده شدن و گود افتادن (دگانم لەناوەوە خوریایەگەو: دندانم از داخل خورده شده، پوسیده) یا (پای دیوارەگە خوریایەگەو: پای دیوار کنده شده و گود افتاده)

خوڕ / خوڕ: ۱) صفت آبی که به سرعت و با سروصدا جریان دارد ۲) مسیل یا رود با شیب تند که در آن آب به سرعت جریان دارد

خوڕایی / خوڕایی: الکی، بی‌خود و بی‌دلیل

خوڕخوڕە / گوندێکی گەورەیە لەگەڕووس، لە ۲۰ کیلومێتری ڕۆژهەلاتی شاری بیجار: روستایی بزرگ (دهستان) از توابع گروس و در فاصله ۲۰ کیلومتری شرق شهر بیجار

خوڕە / خوڕە: ۱) خروپف، خرناس ۲) صدای جریان قوی آب (بزانە چ خوڕەیگی دیای: ببین چه خرناسی می‌کشد - جریان آب چه صدای بلندی دارد)

خوڕەم / خوڕەم، بەکەیف: ۱) خرم، شاد، شاداب ۲) سرسبز

خوڕیان / خوڕین: نهیب زدن (چنەو خوڕیا لەی وەخت بی دڵی بتەرەکی: چنان بر او نهیب زد نزدیک بود که زهره‌اش آب شود)

خوڕین / خوڕین: ۱) نهیب زدن (خوڕیە بانیا / لێ خوڕا: بر او نهیب زد) ۲) کنایه از راندن (خوڕی لە ماشینەگەی وەرەو بان: ماشینش را با قدرت به سمت بالا راند)

خوڕینەک / تاقگەی بچووک، فورهه: آبشار کوچک، آبشار

خوزوو / خوزگه: ۱) کاش، ای کاش ۲) کلمه‌ای که برای بیان غبطه بکار می‌رود (خوزووم وەخوەد: خوش به حالت، من به حال تو غبطه می‌خورم) یا (خوزووم وە جاران: خوشا به قدیمها، من غبطه قدیم‌ها را می‌خورم)

خوز / خوز: خمیده، فرورفته، خوابیده (ملی بردیە خوزا: گردنش را فرو برده است)

خوزداین / به زۆر دانەواندن و چەماندنەوە، بە زۆر خەفاندن: با زور خم کردن و خواباندن حیوان

خوزە /کەندوی قوڕێنی جێگەی گەنم: کندوی جای گندم، سیلوی گندم

خوزیا / خوزگا، بریا: کاشکی، ای کاش

خوژە / خوژە، گیای ئەسرێلک: گیاه سریش

خوسپ / خوسپ، پاشمله: غیبت

خوشە / خوش: صدایی شبیه به صدای

دوشیدن شیر در ظرف

خوشیل / رک: شیر تیشگ

خول / خول: چرخ، چرخش، گَرد، گردش

خولاننه‌وه / خولاندنه‌وه: چرخاندن، گرداندن

خولپاننه‌وه / خولْپاندنه‌وه، گه‌وزاندنه‌وه: بر روی زمین غلتاندن، به این طرف و آن طرف و بر روی پهلوها غلتاندن (کەم خوەد لەناو خوەلْ مەلْەگە بخولپنەوە: کم خودت را توی خاک‌ها بغلتان)

خولپیانه‌وه / خولْپان: بر روی زمین غلتیدن، به این طرف و آن طرف و بر روی پهلوها غلتیدن

خول خواردن / خولان: چرخیدن، گردیدن

خول‌داین / خولاندنه‌وه: چرخاندن، گرداندن

خولیانه‌وه / خولانه‌وه: چرخیدن، گردیدن

خولْک / خولْک: تعارف، دعوت (خولْکمان کرد بچیم مالْ: تعارف کرد که به منزلش برویم)

خوم / خوْم، بوْخوم: خودم

خومان / خوْمان: خودمان

خومانی / خوْمانی: ۱) خودمانی ۲) محلی (رِوْن خومانی: روغن محلی)

خومه / خوم، کووپه: خمره (ئایاره خوەمم پیالْه پەرکه ـ هەرچی خومه هەس لەوبنه دەرکه) «جافر»

خونج / خونج: جمع و جور، خوش اندازه، خوش ترکیب، چیزی که در هر جایی جا می‌شود

خونجانن / خونجاندن: گونجاندن، درست جادادن، مرتب چیدن، جایی که باید قرار دادن، جا دادن

خونجیاگْ / خونجاو: مرتب شده، جاگرفته در جایی که باید، قرارگرفته

خونجیان / خونجان: گنجیدن، درست جا داده شدن، مرتب چیده شدن، جایی که باید قرار گرفتن

خونجیگه / ۱) خوْش ئەنازه، لەبار ۲) قسەی لەبارو بەجیْگه: ۱) خوش اندازه، جمع و جور، خوش ترکیب ۲) سخن به جا و سنجیده

خوو / که، که‌چی، خوْ: که (خوو مِ نەوتم: من که نگفتم)

خوەر / خوْر: ۱) خورشید، آفتاب ۲) پسوند «خور» به معنی خورنده (چای خوەر / چاخوْر: چای‌خور، کسی که زیاد چای می‌خورد)

خوەرئەلْات / خوْرەلْات، روْژهەلْات: ۱) مشرق ۲) خورشید برآمد

خوەراسان / گوندیْکه کوردزمان بەزاراوەی ئەردەلْانی له مەلْبەندی گەرِوْس و له ۴۵ کیلومیْتری رِوْژاوای شاری بیجارِ: روستایی کرد زبان باگویش اردلانی از زبان کردی، در ۴۵ کیلومتری غرب شهر بیجار

خوه‌راک / خۆراک: خوراک

خوه‌راوا / خۆراوا: مغرب

خوه‌رکه / خرووکه: نوعی بیماری پوستی

خوه‌رکه‌فتن / خۆرهه‌لاتن، خۆرکه‌وتن: طلوع کردن آفتاب

خوه‌رنشین / خۆرنشین: غرب، رک: خوه‌راوا

خوه‌رنیشتن / خۆراوابوون، رۆژ پەڕین: غروب کردن آفتاب

خوه‌ره / خۆره: بیماری آکله، خوره، جذام

خوه‌ره‌بریژ / گەرمەژنه: آفتاب زده، آفتاب سوخته

خوه‌ره‌تاو / ۱) هەتاو، خۆره‌تاو ۲) شوێنی که تاو دەیگرێته‌وه: ۱) تابش شدید آفتاب، آفتاب داغ ۲) آفتاب‌گیر

خوه‌ره زەرد / خۆره زەرد، زەردەپەڕ: دم غروب، هنگام غروب (ئاوەی خوه‌ره زەرده دچنه‌کوو؟: در این دم غروبی به کجا می‌روید)

خوه‌ش / خۆش: ۱) خوش، خوب، نیکو، باصفا ۲) خوشمزه ۳) «خوه‌ش» به صورت پیشوندی درکلمات زیادی می‌آید از جمله: (خوه‌ش دوخت: خوش ریخت، خوش قیافه - خوه‌ش رۆ: خوشرو - خوه‌ش زوان: خوش سخن و...) و همچنین در ترکیباتی اینچنینی هم می‌آید: (هەواگه خوه‌ش کرد: هەواکەی خۆش کرد: هوا خوب شد) یا (خوه‌شدان بوو / خۆشدان بی: خوش بگذرد) ـ(خوه‌ش له‌مان‌چی / خۆشمان لێ‌چوو: برما خوش گذشت) -(لای ئیوه خوه‌ش / لای ئێوه خۆش: خوش باشید، خوش بگذرد، جمله‌ای که در موقع خداحافظی گفته می‌شود) - (بمیننه خوه‌ش / بمیننه کاتێکی خۆش: جمله‌ای که بیشتر در موقع خداحافظی گفته می‌شود، به معنی: خوش باشید، همیشه خوش باشید)

خوه‌شاو / گوندێکه کوردزمان له‌ناوچه‌ی گەرۆس: روستایی کردزبان از توابع گروس که ساکنان آن با لهجه گروسی تکلم می‌کنند.

خوه‌ش بار / خۆش بار: ۱) موقعیت مناسب (ئایه‌مه خوه‌ش باره وەی بۆشه: الان موقعیت مناسبی است، به او بگو) ۲) خوش دست، جسمی که به دست گرفتن یا برداشتن و حمل و نقل آن راحت باشد

خوه‌ش‌تاو / خۆشه‌ویست: دوست داشتنی

خوه‌ش‌تاوی / خۆش‌ته‌وی، خۆشه‌ویستی: محبوبیت

خوه‌ش‌توش / رک: خوه‌ش ته‌وازه

خوه‌ش‌توور / خۆش تۆر: زود قهر!، صفت کسی که خیلی زود و به هر دلیلی قهر می‌کند

خوه‌ش‌ته‌وازه / خۆشی و بۆشی، خۆش و بۆش: احوالپرسی، خوش و بش

خوه‌ش‌قوماش / رک: خوه‌ش گووشت ۲

خوه‌شک / خوشک، خوێشک: خواهر

خـــوه‌شک خـوه‌شکگه‌ل / سێ ده رۆژی دواییین مانگی ساڵ که بـرێتین له «خـاتۆن زمـــــه‌لۆل» و «چـــارشیوه‌کشـــه» و «وشترپیره‌ژن»: سه ده روز آخرین ماه سال کـــه عـــبارتند از «خـــاتۆن زه‌مـــه‌لۆل» و «چارشیوه‌کشه» و «وشترپیره‌ژن»

خوه‌شک‌زا / خوشکه‌زا: خواهرزاده

خوه‌شک زازا / خوشکه زازا: نوه‌ی خواهر

خوه‌شکه / خوشکه، خوشکی: کلمه خطاب به خواهر، ای خواهر

خوه‌شکه‌زا / رک: خوه‌شکزا

خوه‌ش گووشت / ۱) به‌شێک له‌ڕیـخۆڵه‌ی مه‌ڕ که که‌بابی پێ دورس ده‌که‌ن ۲) ده‌لال، خـۆشیک، جـوان: ۱) قسـمتی از روده‌ی گوسفند که با آن کباب درست کنند، خوش گوشت ۲) خوش سیما، زیبا، خوش اندام

خـــوه‌ش‌مه‌قام / گـــوندێکی کـوردنشێنی نـــاوچه‌ی گـــه‌ڕۆسه له ۴۵ کـیلومێتری باکووری شاری بیجار: روستایی کرد زبان از تـوابـع بـیجار و در فـاصله ۴۵ کـیلومتری شمال شهر بیجار

خوه‌ش مزگان / به‌مزگینی، خـۆش خـه‌به‌ر: خوش خبر (خوه‌ش مزگان باید: خوش خبر باشی)

خـــوه‌شمه‌نی / خـۆشی، تـه‌بایی، ئـاشتی: آشتی، صلح، خوشی، کمال صلح و آشتی (هه‌روه‌خوه‌شمه‌نی له‌یه‌ک تاکه‌وبین: از هم جدا شـدند در حـالی کـه هـیچ دشـمنی و اختلافی نداشتند، با خوشی و دوسـتی از هم جدا شدند)

خوه‌ش نشین / خۆش نشین: خوش نشـین، آن عده از سکنه‌ی ده که نه مالک به شمار می‌روند و نه زارع سهم‌بر

خوه‌شه / خۆشه: ۱) عمل آمده (هه‌ڵا خوه‌شه نه‌وه: فعلاً عـمل نـیامده است) ۲) خـوب است، نیکوست، بـاصفاست ۳) خـوشمزه است

خوه‌ش‌هاڵ / بڕێتی له‌نه‌وانه‌ی ده‌سـتیان بـه ده‌میان ده‌گا، دارا: کسی که دستش به دهانش می‌رسد، دارا

خوه‌شه کردن / خـۆش کـردن: عـمل آوردن (خه‌ڕگه‌گه خاس خوه‌شه بکه‌ن: گل را خوب به هم بزنید و عمل آورید)

خـوه‌شه‌وبین / خـۆش بـوونه‌وه: ۱) خـوب شدن، بهبودی یافتن ۲) آشتی کردن

خوه‌شه‌و کردن / خۆش کردنه‌وه: شفا دادن، خوب کردن، بهبودی دادن

خوه‌شه‌ویس / خۆشه‌ویست: دوست داشتنی

خوه‌شی / خۆشی: خوشی، شـادی، خـوبی، سلامتی

خوەڵ / خۆڵ: خاک، خول

خوەڵخا / ئاوێتەی هێلکه و خۆڵ که بۆگیرانی درزی گۆزه وشتی وا دەشێ: آمیختەای از خاک و تخم‌مرغ که برای گرفتن ترک‌های کوزه و سفال از آن استفاده می‌شد.

خوەڵخاگار / ۱) گۆزه و قوڕینەی به «خوەڵخا» بەن دراو ۲) بڕێتی لەپیاوی داغان و بەزۆری دەوا و دەرمان گیردراو: ۱) کوزه و سفالینەی با «خوەڵخا» بند زده شده ۲) کنایه از آدم زهوار دررفته که به کمک دارو و درمان سرپاست.

خوەڵەپووتی / خۆڵە پەتانێ: ۱) خاکبازی ۲) کنایه از کار بیهوده و کم‌ارزش

خوەڵەچەرمگ /گڵەسپی، گڵە دۆشاو: نوعی خاک سفید که از دوغاب آن برای سفید کردن دیوار اتاق‌ها استفاده می‌شود و همچنین مقداری از آن در حین دوشاب درست کردن در آب انگور ریخته می‌شود تا حلال شود.

خوەڵەخا / رک: خوەڵخا

خوەڵەکوان / خۆڵەپۆت، خۆڵە کەوان: کلجان، محل جمع‌آوری خاکستر و گاهی خاکروبه

خوەڵەکەو / خۆڵە مێشل، خۆڵەکەو: خاکستر

خوەڵەمڕ / خۆڵەمڕی هێشتا گەرم، ژیلەمۆ: خاکستر گرم

خوەم / ۱) خۆم، بۆخوم ۲) سۆک کراوەی «دخوەم» واتا «دەخۆم»: ۱) خودم ۲) مخفف «دخوەم» به معنی می‌خورم از مصدر «خواردن» و با صرف‌های «خوەم، خوەید، خوەی، خوەیم، خوەن، خوەن»

خوەن / ۱) پاشگری خوێن ۲) سۆکەو کراوی «دخوەن» واتا دەخۆن ۳) خوێند: ۱) پسوند «خوان» به معنی خواننده (رەوزه خوەن: روضه خوان) ۲) مخفف «دخوەن» به معنی می‌خورند ۳) خواند

خوەنەوار / خوێندەوار: دانش‌آموز، کسی که درس می‌خواند

خوەنین / خوێندن: خواندن، درس خواندن، آواز خواندن

خوەی / ۱) خۆی، بۆخوی ۲) سۆک کراوەی «دخوەی» واتا «دەخوا»: ۱) خودش ۲) مخفف کلمه «دخوەی» به معنی می‌خورد.

خوەیڕەنە /که به دوای نێوێکا بێ هاوڕەنگی وهاو ئاکاری دەگەیەنێ، ئاسایی: با به دنبال یک اسم آمدن شباهت و هم خویی و هم خلق بودن را می‌رساند (داده خوەی ڕەنە / داده ئاسایی، بڕێتی له ئەوەی وەکوو دادایەتی: صفت کسی که خلق و خویش کاملاً به مادرش شبیه است)

خۆڕی / خوێڕی: ۱) ولگرد، بیکاره ۲) بُنجل، بی‌مصرف

خۆڕێگەری / خوێڕێگەری: ولگردی

خۆسانن / خوێساندن، خووساندن: خیساندن

خۆسیاگ / خووساو، خوێساو: خیسیده، خیس خورده

خۆسیان / خوێسان، خووسان: خیسیدن، خیس خوردن

خۆڵان / گوندێکه کوردزمان لەناوچەی گەڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس و باگویش اردلانی از زبان کردی که در ۴۱ کیلومتری جنوب شهر بیجار قرار دارد

خۆن / خوێن: خون

خۆنالی / خوێناوڵێن، خەڵتانه خوێن: خون‌آلود

خۆناو / خوێناو: خوناب، خونابه

خۆن جمان / خوێن جمان: کنایه از بهار که همه چیز در جنبش و جوش و خروش است

خۆن شرین / خوێن شیرین: دوست داشتنی

خۆنەخوا / خوێنخوا: خونخواه، انتقام جو

خۆنەگەی سیاوەخش / خوێنی سیاوەخش، بڕێتی‌له کینه و خوێنەخوایی کوون: خون سیاوش، کنایه از کینه‌توزی و کین‌خواهی دیرینه

خەپەرە / خەپەرە: فرم خوابیدن حیوان با دست و پاهای جمع شده

خەتمی‌گوڵ / رک: گوڵهیروو

خەتەنە / ۱) خەتەنە ۲) داس پەڕین: ۱) ختنه ۲) اولین چیدن یونجه‌ی تازه کاشته شده که به منظور تقویت آن صورت می‌گیرد

خەتەنە سوران / خەتەنە سووران: ختنه سوران

خەجاڵەت / خەجاڵەت: خَجِل، شرمنده (خەجاڵەت خوەم: شرمنده‌ام)

خەجاڵەتی / خەجاڵەتی: خجالت، شرمندگی

خەجی / خەجێ: مخفف خدیجه

خەر / خەر: ۱) پسوند به معنی اندازنده، انداز (تیرخەر: تیرانداز) ۲) الاغ، خر «البته این کلمه به این معنی به صورت مستقل کاربرد ندارد، بلکه در ترکیباتی مثل: خەرتەشی، خەرەنەزه، خەروار و... به کار رفته است»

خەرتەشی /کەرتەشی، دڕکه گورزه: گیاه شکر تیغال

خەرج / ۱) چێشت ونانی که له شایی و سەرەخۆشی دا دەدرێ ۲) خەرج: ۱) غذایی که در مراسم شادی و عزا دهند، مهمانی سنگین ۲) خرج

خەرجی / خەرجی: خرجی، پول مورد نیاز مصرف روزانه

خەرزەیین / ئاوایی یەک کورد زمان له ناوچەی گەڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در ۲۹ کیلومتری جنوب شهر بیجار که ساکنان آن باگویش گروسی تکلم می‌کنند.

خەرکان / خرکانه، خەرکان: نوعی حساسیت پوستی در بعضی نوزادان

خەروەنْ / خەرەبەنگ: گیاه هربنگ، لیخنیس

خەرمان / خەرمان: خرمن

خەرمان زیاگْ / خەرمان بەرەکەت: در موقع دیدن خرمن به صاحب خرمن گویند، دعا برای زیاد شدن خرمن

خەرمانەدان / خەرمانەدان: برهم انباشته شدن، همچون خرمن بر هم انباشته شدن

خەرمەلْهەمی / مەلْحەمێک لە تەرسەقولی کولاْو و ئارد و ڕۆن کە بۆ ساڕێژی دمەلْ دەکاردێ: مرهمی از سرگین پخته الاغ و روغن و آرد که برای درمان دُمل‌های بزرگ به کار می‌آید

خەروار / خەروار، خەربار: وزن معادل سیصد کیلو، خروار

خەرەف / خەرف، خەرەف: خِرفت، خِرف

خەرەنْزە / خەرەنگەز، کەرمێش، مۆزەشینە: خرمگس

خەریک / ۱) خەریک ۲) ماتلْ: ۱) مشغول ۲) معطل (دو ڕووژە خەریکم ناتیە: دو روز است که معطلم اما نیامده)

خەڕگْ / قوڕ، هەڕگ: گِل

خەڕگْ پاتلاغ / قوڕی زۆر: گل و لای وسیع و زیاد

خەڕینە / ۱) دێیەکی چوولی ناوچەی گەڕۆسە ۲) قوڕین: ۱) روستایی خالی از سکنه از توابع گروس در ۵۱ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار ۲) ساخته شده از گل، سفالینه

خەسانن / خەساندن: اخته کردن

خەسراوا / یەکێک لە گوندەکانی کۆنی ناوچەی گەڕۆس کە چەند شوێنەواری میژوویی تێدایە: یکی از روستاهای کردنشین بزرگ و پراهمیت گروس در فاصله ۴۴ کیلومتری جنوب شهر بیجار که قدمتی دیرینه دارد و چند اثر تاریخی مهم را در خود جای داده است و ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

خەسرەو / خەسرەو: خُسرو

خەسریاگْ / خەساو: اخته شده

خەسریان / خەسان: اخته شدن

خەسۆ / خەسوو: مادرزن، مادرشوهر، مادر همسر

خەسۆران / مالْ و بنەماڵەی باب و دایکی‌هاوسەر: خانه و خانواده‌ی پدر و مادر همسر

خەسۆرە / خەزوور، خەزووڕە: پدرزن، پدرشوهر، پدرهمسر

خەسیاگْ / رک: خەسریاگْ

خەسیان / رک: خەسریان

خەشاو / خەشاب: ۱) خشاب تفنگ ۲) کشو

خەف / خەفە: مکان یا خانه‌ی بی‌نور و بی‌هواکش، خفه

خەفانن / خەواندن، خەفاندن: ۱) خواباندن، در خواب کردن ۲) زمین زدن

خەفتگ / خەوتوو: خوابیده

خەفتن / خەوتن، نۆستن: خوابیدن

خەوگە / خەوگا: خوابگاه، جای خواب

خەفەت / خەفەت: غم، محنت، غصه

خەفەخان / بارودۆخی نالەبارکەکەس توانای قسه کردنی نەبێ: خفقان، وضعیتی که در آن کسی جرأت سخن گفتن نداشته باشد

خەلاس / خەلاز، خەلاس: خلاص، آزاد، رها، رک: قوتار

خەلیلی / خەلیلی: نوعی انگور زودرس و مرغوب

خەلیە / خەلە، دەخڵ،: گندم و جو و... از خوشه درآمده، غله، دانه حبوبات (خەلیە لەخەرمان، کولەش وەباقە – لەسەرماچەگەد کریام فەلاقە) «فولکلور»

خەلات / خەلات: هدیه، خلعت ۲) کنایه از کفنی که از شهرهای مقدسی چون مکه و کربلا آورده شده

خەلات کردن / خەلات کردن: خلعت دادن، هدیه دادن

خەلاتی / خەلاتی: هدیه، خلعتی، جامەای گرانبها که به هدیه دهند

خەلپان / رک: خلپان

خەلەتانن / خەلەتاندن، فریودان: فریب دادن

خەلەتن / خەلەتێن: فریبنده

خەلەتنە / خەلەتێنە: پسوند به معنی فریب و فریبنده (شوانخەلەتنە: چوپان فریب، فریبنده چوپان «اسم یک پرنده»

خەلەتیاگ / خەلەتاو: فریب خورده

خەلەتیان / خەلەتان: فریب خوردن

خەلەشانن / خافلاندن: سرگرم کردن (خوەی خەلەشانیە کتاوەگانیەوە: خودش را با کتابهایش سرگرم کرده است) یا (بخەلەشنەیە چتیگەو / بیخافلێنە شتێکەوە: به چیزی سرگرمش کن)

خەلەشیان / خافلان: سرگرم شدن

خەمبار / خەمبار، خەمگین: غمگین

خەمیر / هەویر: خمیر

خەمیرتورش / هەویرترش: خمیرترش

خەمیرقەن / هەویرقەن: مخلوط خمیر و قند که به صورت زُماد بر زخم می‌گذاشتند تا چرک نکند

خەمیرە / رسکان، سرشت، ئاووگڵ، هەوین: خمیره، سرشت، طینت

خەنە / رک: خنیه

خەنەک / خەنەک، خەندەک، خەرەند: خندق، گودال دراز و باریک که به هر دلیلی کنند

خەو / خەو، خەون: خواب، رؤیا

وەخەواهاتن / خەبەربوون، بەخەواهاتن: بیدار شدن (دا بەیانی وەخەوا نیام: هەرتا بەیان خەبەر نابمەوە: تا صبح بیدار نمی‌شوم)

خەوالی / خەوالّو: خواب‌آلوده، کسی که بسیار می‌خوابد

خەور / خەور: چرک، عفونت

خەوزە / رک: خەوزەگە

خەوزەگە / خەوزڕ، بی‌خەو: بدخواب، خواب زده

خەوش / ۱) خەوش ۲) سەرخۆش ۳) ورده حاجەتی به کارنەهاتو: ۱) ناخالصی، دَغَل ۲) سرخوش، از خود بیخود شده به خاطر شنیدن بویی خوش، سرمست ۳) خرده اشیاء اضافه و به درد نخور (خڕخەوش / خرت و پرت: خرت و پرت)

خەولەی کەفتن / خەوپیاکەوتن: به خواب رفتن (خەولەم کەفت / خەوم پیا کەوت: خوابم برد)

خەوەر / خەبەر: ۱) بیدار (خەوەرەو بی: بیدار شد) ۲) خبر

خەوەرچی / قسە ڕاگوێز، خەبەرچی: ۱) سخن‌چین ۲) شایعه پراکن

خەیاتە / خەیاتە: نخ تاب داده ابریشمی

خەیار / خەیار: خەیار

خەیاڵ / خەیاڵ، هزر، بیر: خیال

خەیاڵپڵاو / بڕێتی‌لە خەیاڵ وبیری نەگونجاو و مەحاڵ: کنایه از فکر عبث و رؤیایی، آرزوی دور از دسترس

خەیجە / خەجە: خدیجه

خەیر / خێر: ۱) خیر، مقابل شر ۲) فایده در معامله، سود (چەنی خەیر کردید؟: چقدر سود کردی؟)

کارخەیر / کاری خێر: ۱) کنایه از اقدام به وصلت و عروسی، امر خیر (کارخەیردان موارکە: امر خیرتان مبارک) ۲) کار خیر

خەیرات / خێرات: خیرات

خەیراوا / گوندیکه کورد زمان له گەڕۆس که ئێستاچۆڵە: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۱۱کیلومتری غرب شهر بیجارکه امروزه خالی از سکنه است

خەیرزنە / حەزرەتی خزر، خزری زیندۆ: خضر زنده، حضرت خضر (خەیرزنە چڕیگەد: معمولاً اگرکسی در موقع صحبت از مرده عطسه کند، با دست به پشتش زده و این جمله را می‌گویند که یعنی عمرت دراز باد)

خەیرشەڕ / ڕی و ڕەسمی سەرەخۆشی و نان پرسەیەک کە بە خەڵک دەدرێ: مراسم عزاداری و خیراتی که در این مراسم می‌شود (خەیر شەڕی نەکردن / پرسەیان بۆنەگرت: برای مرگش مردم را دعوت نکردند و خیرات ندادند)

خەیرەومەند / خێرەومەند: خَیِّر، خیر بده، سودمند

خەیریەت / خێر: مبارک، میمون

خـــی / خـــوو، نـه‌ریت، خـده: خـو، عـادت (خی‌دایه باوکم: به پدرم خو کرده، به بودن با پدرم عادت کرده است)

خیت / خیت: ۱) شرمنده، خیت، بـواسـطه برملا شدن دروغی یـا خـطایی؛ در جـمع خجل شدن ۲) خط، کشه

خیتان / جۆری کایه: نوعی بازی محلی

خی‌دان / خوو کردن: عادت کردن، خوگرفتن، علاقه پیداکردن (خی دایه سگار: علاقه پیدا کرده به سیگار)

خیرا / خێرا: چالاک، سریع، فرز، چـابک (دز خیرا بوو، تـیه‌رکه شـه‌و فـریه‌س) «ضـرب المثل»

خیگه / خیگ، هیزه، خیزه: خیک

خیل / خێل: ایل، طایفه، عشیره

خێلخانه / خێل و خـێزان، بـنه‌ماله، تـایه‌فه: خاندان، طایفه

خینانن / شه‌هین، حیلاندن: شیهه کشیدن

خینه / حینه، شهه، حیله: شیهه اسب

خیو / به‌راز، گاکول: گراز، خوک وحشی

خیوه‌راو / راوی به‌راز، به‌رازه‌راو: شکار گراز

خیوه‌مله‌کی / کایه‌یه‌که تیایدا دوو که‌س بـه شال یان کوریس پێکه‌وه ده‌بستریێنه‌وه و به ململانه یه‌کتر ده‌کێشن: بازی‌ای که در آن دو نفر با طناب یا شالی از کمر به هم بسته شده و در خلاف جهت همدیگر را می‌کشند.

د

د / به‌رانبه‌ر به «ده»ی سۆرانی که له پێش هه‌مو فێعلی موزارێعه‌وه دێت: معادل «ده» در کردی سورانی که در اول تمامی فعلی‌های زمان حال ساده می‌آید (دخوەم / دەخۆم: می‌خورم) یا (دچم / دەچم: می‌روم) البته امروزه فرم بدون «د» آن هم مرسوم است (خوەم - چم)

دا / دا: ۱) در ابتدای افعال نشانه‌ی روی دادن فعل از بالا به سمت پایین است (داکیشیان = دا +کیشیان: از بالا به پایین کشیدن، مثلاً: پاد داکیشه: پایت را که جمع شد از بالا به طرف پایین بکش و دراز کن) در مقابلِ «ئه‌ڵکیشیان» به معنی از پایین به طرف بالا کشیدن (پادئه‌ڵکیشه: پایت را که دراز شده به طرف بالا بکش و جمع کن) و «کیشیان» که در آن مسیر و جهتی برای کشیدن مشخص نمی‌شود ۲) کلمه تشجیع و تشویق، تقریباً معادل «ببینم» در فارسی (دا زۆکه: زودباش ببینم) یا (دا به‌و: بیا ببینم) یا (دا ده‌ی: زود باش ببینم) ۳) تا (دا ئیواره له ئه‌یره بی: تا غروب اینجا بود) ۴) گذشته فعل «دان» با معانی «داد» و «زد» (چه وه‌دان دا: چی به شما داد؟) (دا ته‌وق سه‌ریا: زد توی سرش) ۵) مخفف «دادا» و «دایه» به معنی خانم (دامریه‌م: مریم خانم) ۶) پسوند وابسته و متهم قید (له ئه‌وه‌ڵدا وه‌د وتم: از اول به تو گفتم) یا (له ئاخردا ئراد ئۆشمه‌ی: دست آخر برایت می‌گویم)

دابه‌ش / دابه‌ش: تقسیم

دابه‌ش کردن / دابه‌ش کردن: تقسیم کردن

داپسکیاگ / داپسکاو: کِز کرده، در خود جمع شده، بی‌دفاع و وارفته ایستاده

داپسکیان / رک: داپسیان

داپسیان / داپسکان: نشستن مرغ در مقابل خروس، کنایه از مثل مرغ نشستن و خود را پهن کردن

داپووشانن / داپۆشاندن: پوشاندن، سرپوش گذاشتن

داپووشیان / داپۆشان: پوشانده شدن

داپەڕانن / داپەڕاندن: فروپراندن، از بالا به پایین پراندن

داپەڕین / داپەڕین: پایین پریدن، پریدن (داپەڕە ئاوچووەگە بیارە: بپر آن چوب را بیاور)

داتلیسیان / تلیسانەوە: خیس و له شدن، به دلیل خیسی و ماندن زیاد ضایع شدن

داتەپانن / داتەپاندن: فروکوبیدن، به زور چیزی را در چیزی جا دادن، فرو کردن

داتەکانن / داتەکاندن: فروتکاندن، به سمت پایین تکاندن، پایین انداختن میوه درخت

داتەمیان / داتەمین، داتەمران: سست و بی‌حال شدن

داچووڕانن / داچۆڕاندن: شُراندن، چکاندنِ مایعات ناروان و گران رو مثل عسل

داچووریاگ / داچۆڕاو: شُریده، چکه کرده، آویزان

داچووڕیان / داچۆڕان: شُریدن، شُرِّه کردن، چکیدن مایعات سخت و ناروان مثل عسل و امثالهم، آویزان شدن (ژیرچەوی داچووڕیایه: پوست زیر چشمش به سمت پایین کشیده شده و آویزان است)

داچەقیاگ / داچەقاو: ۱) فروشده، فرورفته «از بالا به پایین» ۲) بسیار از هم باز شده

داچەقانن / داچەقاندن: ۱) فرو کردن «از بالا به پایین» ۲) زیاد از هم باز کردن (کەم دەم داچەقنه: کم دهانت را از هم باز کن)

داچەقیان / داچەقان: ۱) فرو شدن «از بالا به پایین فرو شدن» ۲) زیاد از هم باز شدن

داچەڵەکانن / ڕاچڵەکاندن، داچڵەکاندن: ۱) از خواب پراندن، کسی را یک دفعه بیدار کردن ۲) شوکه کردن

داچەڵەکیاگ / ڕاچڵەکاو، داچڵەکیۆ، چڵەکاو: ۱) از خواب پریده ۲) شوکه شده

داچەڵەکیان / ڕاچڵەکان، ڕاچڵەکین: ۱) از خواب پریدن ۲) شوکه شدن

داخ / داخ: ۱) داغ، اندوه از دست دادن عزیز ۲) کوه

داخ گرانمه / داخی گرانمه: بسیار داغدارم، بسیار متأسفم

داخدار / داخدار: داغ دیده، داغدار

داخریاگ / داخراو، ڕاخراو: ۱) فروافتاده، پایین افتاده ۲) روشن شده

داخستن / داخستن: ۱) پایین انداختن، فرو انداختن ۲) روشن کردن تنور و چراغ و

امثالهم ۳) پهن کردن جا و رختخواب و امثالهم

داخگار / رک: داخدار

داخوازی / داخوازی: درخواست

داخەر / داخەر: اسم فاعل از مصدر «داختن»، انداز

داد / رک: داگ

دادا / دادا، داده: کلمه احترام خطاب به مادر، خواهر یا هر زن دیگری، معادل مامان و خانم در فارسی

دادڕانن / دادڕاندن: از بالا به پایین پاره کردن، فرو دریدن، از بالا به پایین دریدن

دادڕیان / دادڕان: از بالا به پایین دریده شدن، فرو دریده شدن، از بالا به پایین پاره شدن

دادڕین / رک: دادڕانن

داده / رک: دادا

داده خوەی ڕەنە / داده‌ئاسایی، بریتی له‌که‌سی که وه‌کوو دایکیه: صفت کسی که خلق و خویی بسیار شبیه به مادرش دارد.

دادی / رک: دادا

دار / دار: ۱) درخت ۲) پسوند سازنده اسم فاعل که دارندگی را می‌رساند (داخدار: داغدار) رک: گار

وه‌داراکیشیان / ۱) له‌سێداره‌دان ۲) هه‌ڵواسین، به داراکێشان: ۱) دار زدن، اعدام کردن (کێشیانه‌یه دارا / له‌سێداره‌یان‌دا: دارش زدند) ۲) آویختن، آویزان کردن لاشه‌ی احشام به منظور قصابی

وه‌دارا کردن / هه‌ڵواسین: ۱) آویختن، آویزان کردن (کووته‌گه‌م بکه دارا / کووته‌که‌م هه‌ڵواسه: کُتم را بیاویز) ۲) دار زدن (که‌نه‌یانه دارا / له سێداره‌یان ده‌ده‌ن: دارشان می‌زنند)

دارا / دارا: دارا، ثروتمند

دارایی / دارایی، ده‌وڵەت: دارایی، ثروت

دارِبار / داروبار: اساس، نظام، خمیرمایه، سازمان، ساختار

داربڕ / داربڕ: چوب‌بر، هیزم شکن

داربەس / داربەست: داربست

دارپاچ / دارپاچ: وسیله‌ای شبیه به ساتور برای قطع کردن شاخه‌های درخت، دهره

دارتاش / رک: چووتاش

دارتەرم / دارتەرم: ۱) برانکار، ۲) تابوت

دارچوو / دارته‌ون: چهارچوب قالی‌بافی

داردلیک / بریتی له مروڤی زۆر لەڕ و لاواز و وشکه‌و بوو: کنایه از آدم خیلی لاغر که استخوان‌هایش بیرون زده باشد

داردەبە / داردەبە: کنایه از آدمی که همیشه کارش دَبّه درآوردن «دەبە دەرکردن» است

داردیلەکانی /دیله‌کان، جۆلانه، دیله‌کانی: ۱) تاب ۲) تاب بازی

دارقەواغ / دارقەواخ: چوبی دو شاخه که در

زمین فرو کرده و از آن برای تکیه‌گاه تفنگ در موقع تیراندازی استفاده می‌کرده‌اند.

دارکوناکەر / دارکونکەره، دارکوت: دارکوب

دارکوولّەک / رک: دارچوو

دارگــولّ / نــەخشێکی مــافووره‌یه: یکی از نقشه‌های فرش

دارِوای‌وای / بــرێتی‌له شــتێ بــەرزی لەق و لۆق و نــاقایم: کــنایه از هــر چــیز بــلند و نامتعادل و لرزان

داروده‌سه / داروده‌سته: دارودسته

دار وه روها دان / دار به روحا دان: ۱) برای کسی آش پختن (داری به‌مه روهدا / داریک به‌مه روحدا، کوته‌کێکت بۆ بنمه ئاو: آشی بــرایت بــپزم کــه یک وجب روغــن داشــته باشد) ۲) به سر کسی بلا آوردن (داری به‌مه روحدا: بلایی سرت بیاورم)

داره‌دار / داره‌داره: حالت راه رفتن کودکی کــه تازه پا گرفته است

داره داره / رک: داره‌دار

داره‌پرا / داره‌پرا: ۱) خانه‌ای که تا سقف رسیده و آماده‌ی تیرریزی است ۲) دار قالیی که برپا شده و چله‌کشی گردیده و آماده بافتن است ۳) آماده بهره‌برداری، کاری که تا مرحــله‌ای مشخص پیش رفته و آماده انــجام مــرحــله بعدی است

داره‌قه‌یاس / گوندێکی کوردنشینی نــاوچه‌ی بێجارِ: روستایی کرد زبان در منطقه گروس و در فــاصله ۲۹ کــیلومتری جــنوب شــهر بیجار که ساکنان آن با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

داره‌لۆز / هەلّواسراو، ئاوێزان: آویزان

دارِزانن / دارِزاندن: پوساندن، از هم پاشاندن، با بسیار پختن از هم پاشاندن

دارِزیاگ / دارِزاو: پوسیده، از هم پاشیده

دارِزیان / دارِزان: از هم پاشیدن، پوسیدن و از هم پاشیدن در اثر پختن زیاد

دارِشانن / دارِژاندن: ۱) فــروریختن ۲) بــرهم زدن، نامنظم و نامرتب کردن

دارِشیاگ / دارِژاو: ۱) فــروریخته ۲) بــه هــم ریخته، از نظم و ترتیب افتاده، نامنظم (ناو مالّه‌گه‌مان یه‌یجا دارِشیاگە: خانه خیلی بهم ریخته و نامرتب است)

دارِشیان / دارِژان: فروریختن ۲) به هم ریختن، از ترتیب و نظم افتادن

دارِمانن / دارِمــاندن، دارِوّخــاندن: ۱) بــاعث فروریختگی شدن، فروریزاندن ۲) بــه زور نشاندن

دارِمیاگ / دارِماو: فروریخته

دارِمیان / دارِمان، دارِوّخان: ۱) فروریختن ۲) تمرگیدن (دارِمه: بتمرگ)

دارِوجان / دارِوجان: کدرم، دانــه‌ای ســیاه در میان برنج و گندم

داس / داس، داریّ: داس

داسپاردن / ڕاسپاردن: سفارش کردن

داس گـــیائه‌نجن / داسـێکی دوو دەمـی مقەست ئاسایی کە گـیای پـی دەئـەنجێنن: داس بزرگ و دودمی شبیه قیچی با یک دم ثابت و یک دم متحرک که با آن بسته‌های علف را خرد می‌کنند

داسگ / داسوو: داس، خس‌های سرتیز بر سر دانه‌های گندم و جوی که در خوشه است.

داسنی /داسنی: ۱) زرتشتی ۲) کُردهای ایزدی

داشکانن / داشکـاندن: ۱) از بـالا بـه سـمت پایین تا کردن ۲) تخفیف دادن (چکی لەی داشکـنه: کـمی از قـیمتش کـم کـن، کـمی تخفیف بده)

داشتی / داشت: حیوانی که برای تـولید مـثل نگهداری می‌شود

داغ / داخ، زۆرگەرم: ۱) داغ، بسیار گرم ۲) داغ، موضعی از بدن که به عمد سوزانـده شـده (دەسی داغ کردگن: دستش را داغ کرده‌اند)

داغ کردن / داخ کردن: ۱) داغ کردن، سوزاندنِ به عمد قسمتی از بدن با شیء داغ ۲) داغ کردن، بسیار گرم کردن

داغن / داغان، داغار: داغان

داکاسرانن / داکـاساندن، داسـه‌کـناندن: آرام کردن، مـتقاعد کـردن، فـرونشاندن خشـم؛ ناراحتی؛ گریه یا بی قراری

داکاسریان /داکاسین، ئوقره‌گرتن: آرام گرفتن، متقاعد شدن

داکاسریاگ /داکاسراو: آرام شده، متقاعد شده

داکردن /داکردن: ۱) خالی کردن (ئاو خوەلّه‌گه داکەن: خاک را خالی کنید) ۲) شـروع بـه بارش کردن (وەفرەگه داکرد: برف شروع به باریدن کرد، برف باریدن گرفت) ۳) ریختن (چکی ئاوئرام داکه: کمی آب برایم بریز)

داکریاگ / داکراو: خالی شده، ریخته شده

داکریان / داکران: ۱) خالی شدن ۲) ریختن

داکوتان / داکوتاندن: فـروکوبیدن، بـر زمـین کوبیدن

داکـوتریاگ / ۱) داکـوتاو ۲) تـیسمراو: ۱) فروکوبیده، بر زمین کوبیده ۲) کنایه از آدم تنومند و کوتاه‌قد

داکوتریان / داکوتان: فـروکوبیده شـدن، بـر زمین کوبیده شدن

داکەر /داکەر: صفت فاعلی از مصدر «داکردن»، پسوندی که اسم فاعل می‌سازد بـه مـعنی خالی کـننده، ریـزنده، ریـز (چـای داکـەر: چای‌ریز، کسی که چای می‌ریزد)

داکەفتن /داکەوتن: ۱) پایین افتادن، فروافتادن ۲) عادت کردن (وه مِ داکەفتیه: به من عادت کـــرده) ۳) بـــی‌اســـتفاده افـتادن (ئـالەوره داکەفتیه: آنجا بدون استفاده افتاده است)

داکەنین / داکەندن: از تن درآوردن

داگیر / داگیر: غصب

داگیر کردن / داگیر کردن: غصب کردن

داگیرکەر / داگیرکەر: غاصب

داگیریان / ۱) کپ بوون، کپ بوونی دەنگ وشتهایی وا ۲) داگیر بوون: ۱) گرفته شدن، گرفته شدن صدا و گوش و... ۲) غصب شدن

داگ / داد: ۱) داد (ئەی داگ فەڵەک لە بیکەسی - هیچکەس نیە فەریاگ ڕەسی) «فولکلور» ۲) پسوند سازنده صفت مفعولی، داد (خواداگ: خداداد، خدا داده)

داگرتن / داگرتن: ۱) از بالا به پایین فشار دادن، تحت فشار قرار دادن ۲) پایین آوردن بار ۳) پر کردن ظرف (گوونیەگان داگرتن؟: گونی‌ها را پر کردید؟) ۴) شروع به باریدن (وەفرەگە داگرت: برف باریدن گرفت)

داگرسانن / داگرساندن، هەڵکردنی ئاگر: افروختن، روشن کردن آتش؛ تنور؛ چراغ و امثالهم

داگرساگ / داگرساو، هەڵبوو: افروخته، مشتعل شده

داگرسیان / داگرسان، هەڵبوون: افروخته شدن، روشن شدن

داگن / دایانه: ۱) داده‌اند ۲) زده‌اند

داگنەوە / دایانەوە: ۱) پس داده‌اند، بازپس داده‌اند ۲) با دست کنده‌اند، برکنده‌اند

دال / ۱) دال ۲) هەڵۆ ۳) هامپا ۴و۵) دال: ۱) نوبت بازی (دال وەئیمەس: نوبت بازی ماست) ۲) عقاب ۳) همراه، هم‌پا (وە دالمانا دیات / هامپای ئێمە دەهات: پا به پای ما می‌آمد، همراه ما می‌آمد) ۴) ضعیف، لاغر ۵) همراه با «درک» به معنی خاشاک (درک و دال: خارو خاشاک)

وە دال کەسیگا دان / هاوڕێیی کەسێک کردن: کسی را همراهی کردن، با کسی همراه و هم رأی و هم‌پا شدن، با کسی هم آواز شدن (ئیە قسیە کرد و ئەوە دا دالیا / ئەم قسەی کرد و ئەو هاوڕێیی کرد: این حرف می‌زد و او همراهی می‌کرد)

دالاش / تەلاش، تەقالا: تلاش، کوشش (دالاش بە با دەرچید / تەقالا بە سەرکەوی: تلاش کن تا قبول شوی)

دالاغ / ۱) نەخۆشی ژانی یەکسم بە هۆی سەرمای زۆرەوە ۲) تێک هالان و لەئامێز گرتنی یەکترین بۆگەرم بوونەوە لە سەرمادا: ۱) بیماری شکم‌درد چهارپایان در اثر سرمای شدید ۲) همدیگر را بغل کردن و درهم پیچیدن به خاطر گرم شدن در سرمای شدید

دالان / دالان: دالان، دهلیز، راهرو سرپوشیده

دالاندار / دالاندار: سرایدار کاروانسرا، سرایدار

دالدال / گانگانۆکە: هم جنس بازی جنس نر

دالّده / دالّده: جای امن، پناهگاه، جان‌پناه، جای ایمن از بارش برف و وزن باد و تابش آفتاب و...

دالّده‌دان / دالّده‌دان: ۱) پناه گرفتن (خودان به‌نه دالّده‌یگه‌وه: جایی پناه بگیرید) ۲) پناه دادن (تابه‌یان دالّده‌مان به: تا صبح ما را پناه بده)

دالّک / دایک: مادر

دالّک ئالّ / دایکی ئالّ، ژنی ئالّتر له ئالّ: زنی که از آل هم آل‌تر است، کنایه از زن پُردان و مکار (یه‌ی دالّک ئالّیگه: یک آدم مکاری است)

دالّکه / دایکه: کلمه خطاب به مادر

دالّ کەرخوەر / دالّ، دالّاش، خەردالّ، خەرتەل: لاشخور

دالّکه‌گەڕی / رک: چەوشاره‌کی

دالّکه‌ماران / دایکه مارانه: نوعی مارمولک بزرگ

دالّکه‌مارانه / جۆره شنگێکی نەخورمی تالّه: نوعی شنگ تلخ مزه‌ی غیر خوراکی

دالّگووشت / دالّ گۆشت: حیوانی که هرچه به او غذا بدهند باز چاق نمی‌شود، کم بنیه، بسیار لاغر

دالّەواز / تاک وتەرا: پراکنده

داماگ / داماو: درمانده

دامالّیان / رک: داوەشیان

دامرکیان / دامرکان: آرام گرفتن، فروکش کردن

دامریان / دامران: فروکش کردن

دامەرزانن / دامەزراندن: ۱) برپا کردن، ایجاد کردن ۲) سروسامان دادن ۳) استخدام کردن ۴) نزول دادن پول، پولی را در معامله‌ای یا کاری سرمایه‌گذاری کردن

دامەرزیاگ / دامەزراو: ۱) سروسامان یافته ۲) برپا شده، جاگیر شده، ایجاد شده ۳) استخدام شده

دامەرزیان / دامەزران: ۱) برپا شدن، ایجاد شدن، جاگیر شدن ۲) سروسامان گرفتن ۳) استخدام شدن ۴) نزول داده شدن، سرمایه گزاری شدن

دامەڵانن / برینداز کردنی سووکی پێست: به صورت سطحی زخمی کردن (چکی دەسی دامەڵان / تۆزی دەستی برینداز کرد: کمی پوست دستش را زخمی کرد)

دامەڵیان / برینداز بوونی سووک و سانایی پێست: زخم شدن سطحی در حدی که پوست صدمه جزئی ببیند (چتی‌نیه چکی دامەڵیایه: چیزی نیست فقط کمی از پوستش کنده شده)

دامینیان / ۱) دامان ۲) ڕامان: ۱) درماندن ۲) متحیر ماندن، مبهوت شدن

دامینیاگ / رک: داماگ

دان / ۱و۲و۳و۴) دان ۵و۶) دایان: ۱) دادن ۲)

زدن ۳) دانـــه، دان (چکـــی‌دان بکـه‌نه وه‌ر مره‌گان: کمی دانه جلوی مرغ‌ها بریزید) ۴) پســوند «دان» بـــه مـــعنی جـا (چـای‌دان: چای‌دان، جای چای) ۵) دادند ۶) زدند

له‌ی‌دان / لێ‌دان: زدن، کتک زدن (ئه‌وه له‌ی‌دان نه‌ق تووز ته‌کانن بی: آن که کتک زدن نبود گردگیری بود)

له‌یه‌ک‌دان / لێکدان: ۱) به هم برخورد کردن ۲) همدیگر را زدن (کەم به‌ن له‌یه‌ک: کـم هـم دیگر را کتک بزنید) ۳) برهم زدن ۴) از هم بازکردن، از هم جدا کردن.

وه‌یه‌ودان / پێوه‌دان: نیش زدن (مار دایه وه‌یه‌و / ماری پێوه داوه: مار نیشش زده)

وه‌یه‌ک دان / به‌یه‌ک دان: به هم زدن

دان دان / دان دان: دانه دانه و به هم نچسبیده (برنجه‌که‌د خاس دان دانه: بـرنجت خـوب خمیر نشده و دانه‌هایش به هم نچسبیده)

دانامه / دانامه: دانه‌های موی سفیدی کـه در سروریش پـیدا مـی‌شود (دانـامه خسـتیه: موهای سفید توی سرش پیدا شده)

داناو / داناو: آبِ در موقعی که بـاعث بـزرگ شدن دانه غله می‌شود

دانقووره / دانی تریّ که له‌کاتی دۆشاو کولاّنن جیا ده‌بێته‌وه و به‌کاری مه‌شکه ره‌نگ کردن دێت: دانه انگور که در موقع شیره‌گیری جدا شده و برای رنگ‌آمیزی مشک بکار می‌رود

دان کردن / دان کردن: ۱) دانه کردن، دانه بستن (گه‌نمه‌گه هه‌لاّ دان نه‌کردیه: گندم هنوز دانه نبسته است) ۲) دانه کردن به معنی از هـم جدا کـردن دانـه‌ی مـیوه‌هایی مـثل انـار و غلات

دانگّ / دانـو: نـوعی بـیماری دام کـه در آن غده‌هایی اطراف گـردن حـیوان بـه وجـود می‌آید

دانوکه / دانوکه: گیاهی با دانه‌های خوردنی

دانه / دانه: ۱) دانه، عدد (چه‌ن دانه‌س؟: چـند عدد است؟) ۲) یک، یکی (دانه‌دانـه بـیان: یکی یکی بیایید) یا (سه‌ره‌و دانه‌ی وه‌یـان به‌ن: به‌هرکس یکی بدهید) ۳) زمین بگذار (باره‌گه‌د دانه: بارت را زمین بگذار) ۴) بباز

دانه‌ر / پـاشگری دانـه‌رکـه له نـاو؛ ئـاوه‌لناو دورس‌ده‌کا: پسوند سازنده‌ی صفت فاعلی؛ معادل «نِه» و «گذار» به معنی گذارنده و برپا کننده (بناغه دانه‌ر / بناخه‌دانه‌ر: بنیانگذار)

دانه‌کولاّنه / دانه‌کولاّنه: آشی از گندم و عدس و نخود و مرزه و لوبیا که بـرای بـچه تـازه دندان درآورده می‌پزند.

دانه‌مانن / دانه‌واندن: خم کردن، از بالا به پایین خـم کـردن، فـرود آوردن (سـه‌رد دانـه‌منه: سرت را فرود آور)

دانه‌میاگّ / دانه‌واو: خم شده، فرود آمده، به پایین خم شده

دانەمیان / دانەمین: خم شدن، به سمت پایین خم شدن

دانەوە / ۱و۲) دانەوە ۳و۴) دایانەوە: ۱) کندن، با دست کندن، کندن در عمق و حجم کم، کندن جایی که قبلاً کنده و پر شده است (دانەی قەور ئالەورە داگّنەوە / گۆڕیکیان لەوێ داوەتەوە: قبری را آنجا نبش کرده‌اند) ۲) بازپرداختن، بازپس دادن، پس دادن (قەردەگەیان دانەو؟ / قەردەکەیان داوە؟: قرضشان را پس دادند؟) ۳) پس دادند ۴) کندند

دانیان / دانان: ۱) نهادن، گذاشتن ۲) باختن ۳) کنایه از مهیا کردن، آماده کردن (خوەی دانیایەئرای وازیەگەی شەوسوو/ خوّی داناوە بوو کایەکەی سبەینی: خودش را آماده کرده برای بازی فردا)

دانیشتن / دانیشتن: نشستن

دانیشتگ / دانیشتوّ: نشسته، مقیم

دانیشتنەوە / دانیشتنەوە: فرود آمدن، نشستن (هەواپەیمای دانیشتنەوە: هواپیمایی فرود آمد)

دانْ / دانگ: دانگ، یک ششم دارایی

دانّاداین / دانگەدان: به آسودگی لم دادن و چریدن حیوانات

دانّوو / دانگو: جدا از هم، متفرق، بی‌حفاظ و بسته‌بندی نشده، فلّه

داو / ۱) رکابەری ۲) داو: ۱) رقابت (لەزوور وەر مِ داو کەی / له زوورِدا تەک من رکابەریەتی: از لحاظ زورمندی با من رقابت می‌کند) ۲) دام

داوا / ۱) داوا ۲) شەڕ: ۱) درخواست، طلب (داوای پۆل کەی: درخواست پول دارد، پول می‌خواهد) ۲) دعوی، ستیز، نزاع

داوائەڵخڕ / شەڕاشو: کسی که دعوا برپا می‌کند، ستیزه‌جو

داوا کردن / داوا کردن: ۱) خواستن، درخواست کردن، طلبیدن ۲) دعوا کردن، نزاع کردن

داواکەر / داواکەر: ۱) خواستار، خواستگار، طالب ۲) شَرّ، کسی که دعوا می‌کند.

داواکار / داواکار: خواستار، مدّعی

داواکاری / داخوازی، داواکاری: درخواست، خواسته، ادعا

داوان / داوێن، داوان: دامن

داورانن / ڕابواردن: گذراندن، عبور دادن

داوردگ / ڕابردو: گذشته، عبور کرده

داوردن / ڕابواردن: گذشتن، عبور کردن

داوڕ / داگر، داگیرکەر: غاصب

داوڕیاگ / داگیرکراو: غصب شده، به زور گرفته شده

داوڕیان / داگیر بوون: غضب شدن، به زور گرفته شدن

داوڕین / داگیر کردن: غصب کردن، به زور گرفتن

داولّ / داوەلّ: مترسک

داوەزانن / داوەزاندن، داخوّزاندن: پیاده کردن

داوەزیان / داخوّزین، داوەزین: پیاده شدن

داوەستن / داوەستن: فروبستن، چیزی را بر روی چیز دیگر بستن، محکم بستن

داوەسەر / تابەسەر، تاوەسەر، هەتاهەتایی: پایدار، همیشگی

داوەشانن / داوەشاندن: فروپاشاندن، متلاشی کردن

داوەشیاگ / داوەشاو: فروپاشیده، متلاشی شده

داوەشیان / داوەشان: فروپاشیدن، متلاشی شدن

داياغ /کوّلەبار: تکیه‌گاه، رک: دیله‌ک

دایان / تایەن، دایەن: دایه

دایر / بیّ وەی، بیّ عەیب، ساخ: خوب، درست، بی‌عیب و نقص، سرحال (ماشینەگەد دایره؟: ماشینه‌که‌ت بیّ وەییه: ماشینت سرحال است؟)

دایره / دایره: سازی کوبه‌ای کوچکتر از دف، دایره

دایشتن / له حالّەتی چاوگ دا بارته‌قای سوّرانیی نیه واتا خاوەن شتیّک بوون که پیّم وایه گەڕوّسیش له فارسی وەری گرتووه: داشتن (ماین خاسی دایشت / ماینیّکی چاکی هەبوو: مادیان خوبی داشت) وەرکەسی دایشتن / له میّژا تەک کەسی دوژمن بوون: با کسی مسئله داشتن، با کسی دشمنی داشتن (ئیانه هەر وەر ئیمه دایشتنەی / ئەمانه هەر تەک ئیّمه دوژمن بوون: این‌ها از قبل هم با ما دشمنی داشتند)

دایشتی / رک: داشتی

دایلاغ / دایلاخ: بچه شتر یک ساله، کنایه از بلند قد و بی‌قواره

دایلانن / ڕاداشتن: سر دست گرفتن بچه برای دفع مدفوع و ادرار

دایم / دایم: همیشه، دائم

داین / رک: دان ۱و۲

داینەوه / رک: دانەوه

دایه / ۱) دایه ۲و۳) داویه: ۱) مادر، کلمه خطاب به مادر ۲) داده است ۳) زده است

درا / رک: دراوه

دراتگ / دەرهیّنراو: ۱) بیرون آمده، درآمده، برآمده ۲) مُدشده، باب شده

دراتن / دەرهاتن: ۱) بیرون آمدن، درآمدن ۲) باب شدن، مد شدن

دراوه / دەربیّنه: فعل امر از مصدر «دراوردن» با معانی: ۱) بیرون بیاور، دربیاور ۲) دشنام بده (کەم باوکی دراوه: کم پدرش را دشنام بده)

دراوردن / دەرهـــێنان: ۱) بـــیرون آوردن، درآوردن ۲) فحش دادن به مرده (کاری باوک دراوردنه: کارش فقط فحش به مرده‌هاست) ۳) کنایه از مُد کـردن، بـاب کـردن (ئـه‌یانه دراورد گُن: این‌ها باب کرده‌اند)

درب داغن / داغان: درب و داغان، داغان

درکه / درکه: کوچکترین سخن، کمترین حرف

درنج / درنج: موجودی خیالی شبیه به دیو و جن و پری

درکانن / درکـاندن: بـروز دادن، مـختصراً بـه موضوعی اشاره کردن، ضمنی اعتراف کردن

دروو / دروْ: دروغ

دروودان / دروْ کردن: دروغ گفتن

دروزن / دروْزن، دروْکه‌ر: دروغگو

دروزنه / ۱) ناوی کانی و دوْلێکه سه‌رسه‌وز له ئاوایی بورجگه ۲) دروْزنه: ۱) نام چشمه و دره‌ای سرسبز در روستای «بورجگه» ۲) چشمه‌ای که در تابستان می‌خشکد

دروکـــانی / دژی راسـته‌قانی و راسـته‌قینه: دروغکی، غیرواقعی، غیر حقیقی

دره‌و / درویْنه، دره‌و: درو

دره‌وش / دریْشـــه، دره‌وشـه، دروش: درفش پینه‌دوزی، ابزاری برای سوراخ کردن چرم و امثالهم

دره‌وشیان / دره‌وشان: درخشیدن

دره‌ووان / درویْنه‌وان، دره‌وان: دروگر

دریان / دران: ۱) داده شدن ۲) زده شدن

دریانه‌وه / درانه‌وه: کنده شدن، با دست کنده شدن، در حجم و عمق کم کنده شدن، کنده شدن جایی که قبلاً کنده و پـر شـده است (دۆه‌که ئیمه چیمان دریاۆگه‌وه: دیروز که ما رفتیم کنده شده بود)

دریژ / دریْژ: دراز

دریژدایلاغ / دریژ داهوْل: قد بلندِ دست و پا دراز، بلند و لاغر، بلند و بی‌قواره

دریژدڕ / دریْژ دادڕ: پُرحرف، وراج

دریژگا / دریْژایی: درازا

دریژوانک / دریْژداهوْل: بلند و باریک

دریژه‌و کردن / دریْژ کردنه‌وه: ۱) دراز کردن، ۲) بر روی زمین خواباندن، بـر زمـین دراز کردن ۳) برپا کردن دارقالی ۴) کش دادن

دڕ / رک: دڕن ۱

دڕانن / دڕاندن: دریدن، پاره کردن

دڕدوخت / ســـه‌روسه‌کـوت: قـروقیافه، سـروشکل، سـرلباس (شـای دڕدوخـتی: سروشکلش را نگاه)

دڕدوزوان / دوزمان: دورو و دوزبان، کسی که حرفش ثابت نیست، تزویرگر

دڕک / دڕوْ، دڕک، چقّل: خار

دڕکاسن / دڕکه‌زی، دڕکه ئاسنینه: نوعی گـیاه بـوته‌ای بـا بـرگ‌های ریـز و سـاقه‌های سفیدرنگ پـوشیده از خـار کـه از آن بـرای

ساختن پرچین استفاده می‌شود، خار پرچین

دڕک جانەمی / جۆری دڕک: نوعی گیاه خاردار

دڕک و داڵ / دڕک و داڵ: خار و خاشاک

دڕکە / دڕکە: سُرخک، بیماری سرخک

دڕکەزەردە / دڕوەزەردە، زەردەدڕک: زرد خار

دڕکە کەوە / دڕکە کەوە: خار نقره‌ای

دڕکین / دڕکین: ۱) خاردار ۲) نام تپه‌ای باستانی در منطقه گروس که در روستای «چله میران» واقع شده است.

دِڕن / ۱) دڕنده ۲) بۆنی دڕن: ۱) درنده، دَد ۲) بوی بسیار بد مثل بوی مردار و...

دڕیاگ / دڕاو: دریده، پاره شده

دڕیان / دڕان: دریده شدن، پاره شدن

دڕین / رک: دڕانن

دز / دز: دزد

دزلی باوان / یەکەم سەردانی بووک لە ماڵی خەسوو و خەسووره: مادرزن سلام، اولین حضور عروس در خانه پدر و مادر داماد

دزنەوەر / دزنەبەرە: کنایه از مال بی‌ارزش

دزی / دزی: دزدی

وەدزیەو / به دزیەوە: دزدکی، پنهانی، مخفیانه، (وەدزیەوە بچوو / بەدزیەوە بچوو: دزدکی و مخفیانه برو)

دزینەو / دزینەوە: به سرعت عقب کشیدن و پنهان شدن (خوەی دزیگەوە: خودش را عقب کشیده و پنهان کرد)

دزین / دزین: دزدیدن

دزی‌وازی / کەین و بەینی ئابووری: زد و بندهای پولی و اقتصادی

دزریان / دزران: ۱) دزدیده شدن ۲) دزدیده شدند

دزەباوان / یەکەم سەردانی بووک لە ماڵی بابانی: اولین سرزدن عروس از خانه پدری

دزەڕیە / کوێرەڕێ: کوره راه، باریکه راه کم آمدوشد

دزیەتی / دزێتی: مال دزدی

دژمین / جوێن، دوژێن، خۆسن: دشنام، فحش

دژمین فرووش / جوێنفرۆش: بددهن، کسی که زیاد دشنام می‌دهد

دش / دش: خواهرشوهر

دشەرزا / دشەرزا، منداڵی‌دش: فرزند خواهر شوهر

دگا / ئەیدا: ۱) می‌داد ۲) می‌زد

دگان / ددان: دندان

دگان کەسی لە کەسی چەرمگەو بین: روی دو نفر به روی هم باز شدن (ئتِ دگانیان لە یەک چەرمگەو بیە: دیگر رویشان به روی هم باز شده و به راحتی همدیگر را فحش می‌دهند)

دگان بەل / ددانگڕ: برجسته دندان، کسی که

دندان‌های برجسته دارد

دگّان تیژ که‌ره / په‌ڵپین: گیاه خُرفه

دگّان ڕیج / دندان ڕیج، دندان چیڕ: کسی که دندان‌هایش در حالی که نوک آن‌ها روی هم است همیشه پیداست

دگّان ڕیچه‌و کردن / دندان چیڕ کردن، دندان ڕیج کردن: ۱) دندان قروچه، نشان دادن دندان‌ها در حالی که نوک آن‌ها روی هم قرار گرفته ۲) کنایه استهزاءآمیز از خندیدن (که‌م دگّان بکه ڕیچه‌وه: کم بخند مسخره)

دگّانه ڕیکه‌ڵه / رک: دانه کوڵانه

دگّانه کوڵانه / رک: دانه کوڵانه

دلیک / دلّیق: ۱) نسترن کوهی ۲) میوه گیاه مذکور که تقریباً به اندازه‌ی زیتون بوده و پس از رسیدن سرخ و زرد است و قابل خوردن

دلیمه / شریّت، بزگوڕ، تیتوڵ: نوار، تکه باریک و بلند از هر چیز

دڵ / ۱) دڵ ۲) فڕین ولێ دانی ده‌مار و دڵ: ۱) دل ۲) نبض (دڵ نیگه‌ی / لێ‌نادا: نمی‌زند، نبضش نمی‌زند)

دڵ له خوه‌ی دامینیان / دڵ له خوڕامان: در خود احساس کمبود و حقارت کردن، نسبت به خود در شک افتادن (ئه‌وقه‌ره هریکه‌دان دیای ئاگم دڵی له خوه‌ی دامینی / ئه‌وه‌نده پریکه‌تان دێ پیاو دڵی له خوڕاده‌مێنی: اینقدر هرهر می‌خندید که آدم به خودش شک می‌کند و احساس کمبود می‌کند)

دڵ وه‌یه‌وبین / دڵ پیوه بودن: دل بستن، عاشق شدن، خواهان بودن (دڵم وه‌یه‌وه‌س / دڵم پێوه‌یه: به او دل بسته‌ام، عاشقش شده‌ام)یا (دڵی وه له‌یلاوه‌س / دڵی‌ها به له‌یلاوه: به لیلا دل بسته است، عاشق لیلا است)

دڵ وه یه‌کا هاتن / دڵ به یه‌کاهاتن: دل به هم آمدن، دل آشوب شدن (دڵم له خوێن دیایه یه‌کا / دڵم له‌خوێن دێته یه‌کا: از دیدن خون حالم به هم می‌خورد)

دڵ ئه ڵشیویان / رک: دڵ وه‌یه کاهاتن

لای دڵ وه‌که‌سی ئاوردن / دیق به که‌سی دان: کسی را دق مرگ کردن (لای‌دڵ وه‌م ئاوردیه / دیقم کردووه به ده‌ستیه‌وه: دق مرگم کرده است)

لای دڵ هاتن / دیق کردن: دق کردن، دق مرگ شدن (لای دڵم هاتیه وه ده‌سیه‌وه / دیقم کردوه به ده‌ستیه‌وه: از دستش دق مرگ شده‌ام)

له‌دڵ تکیان / له‌دڵ تکان: به دل افتادن (له دڵم تکیاۆ دیایگه‌وه / له‌دڵم تکابوو دێته‌وه: به دلم افتاده بود که برمی‌گردد)

له دڵ دان: دل زدن، نسبت به چیزی بی‌میل شدن (ئه‌وقه‌ر شرینه ده‌یله دڵ ئاگم: خیلی شیرین است، دل آدم را می‌زند)

له‌دڵ‌هاتن / له‌دڵ‌هاتن: دل آمدن (له‌دڵم نیای

بەم لەی / لە دڵم نایی لێ دەم: دلم نمی‌آید او را بزنم)

لەدڵ ئەڵاتن / لەدڵ هاتن: دل آمدن (لەدڵم نیئەڵای دەرکەمەی / لەدڵم نایی دەری کەم: دلم نمی‌آید اخراجش کنم)

وەدڵ بیین / بە دڵ بوون: باب میل بودن (وەدڵم نیە / بە دڵم نیە: باب میلم نیست، آن چیزی که من دلم می‌خواهد نیست)

وەدڵەودان / بەدڵەوە دان، دیق کردن: از فرط اشتیاق دق کردن (ئرای پۆل دایەوە دڵەوە / وەختە بۆ پووڵ دیق کا: نزدیک است برای پول هلاک شودا)

وە دڵەو نیان / دەس بە دڵەونان، رەد کردن، لەخۆ دوور خستنەوە: دست رد به سینه زدن (نیا دڵیەوە / رەدی کردەوە: دست رد به سینه‌اش زد)

«دڵ» همچنین در ترکیباتی اینگونه هم می‌آید: (دڵی لە مشتیە: بسیار مضطرب است، نگران و منتظر نتیجه کار است) -(دردڵد بنە: خفه شو) -(وەختە دڵم دەرچی: از ترس و اشتیاق و دلهره نزدیک است قالب تهی کنم) -(دڵم نەما: زهره‌ترک شدم) -(دڵ لە دڵ ئاوخوەی: دل به دل راه دارد) -(لە دڵد نەکەفی: جمله‌ای که در موقع صحبت کردن از غذا به طرف صحبت گفته می‌شود به این معنی که: دلت نخواهد (لە دڵد نەکەفی دۆەشەو تەپەبریژەمان بی)

دڵ ئەڵشیویان / دڵ هەڵشیوان: دل آشوب شدن، دل به هم آمدن، حالت استفراغ داشتن (دڵم ئەڵشیوی: حالت استفراغ دارم)

دڵ ئیشانن / دڵ ئێشاندن: دل شکستن، دل به درد آوردن، رنجاندن

دڵ ئیشیان / دڵ ئێشان: دل شکسته شدن، رنجیدن، رنجیده خاطر شدن، دل به درد آمدن

دڵ بردن / دڵ بردن: ۱) میل به غذا داشتن (دڵم نیوەی: میل به غذا ندارم، میل ندارم) ۲) دل بردن، دلبری کردن

دڵ پربین / دڵ پڕ بوون: دلتنگ بودن، بغض کردن، دل پر بودن (دڵی پڕ بی: خیلی دلتنگ بود و بغض کرده بود)

دڵ تەرەکانن / زۆر ترساندن، تۆقاندن: بسیار ترساندن، زهره ترک کردن (دڵمان تەرەکانید: زهره ترکمان کردی)

دڵ تەرەگیاگ / دڵ نزم، دڵ بژوک: خسیس و طماع، کسی که جرأت ریسک در معامله ندارد

دڵتەزن / دڵتەزێن: ناگوار، بسیار ناگوار

دڵتەڵ / دڵتەنگ، خەمبار: دلتنگ

دڵ چەپەڵ / دڵ پیس: بددل، کسی که نسبت به دیگران بدگمان است

دڵ خامەو بیین / دڵخام بوون: ضعف رفتن

دل، ضعف کردن (دڵم خامەو بی: دلم ضعف رفت، ضعف کردم)

دڵ خراو بیین / دڵ ڕابۆن: استفراغ کردن (دڵی خراوبی: استفراغ کرد)

دڵخواز / دڵدار: دلدار، معشوق (وەیەکەو دڵخوازن / پێکەوە دڵدارن: با هم عاشق و معشوقند)

دڵخوازی / دڵداری، دڵخوازی: عشق، دلداری

دڵدار / دڵدار: ۱) دلدار، معشوق ۲) شجاع، پردل و جرأت ۳) صبور، مقاوم، شکیبا

دڵداری / دڵداری: ۱) عشق ۲) دلداری، صبوری (دڵداریبەو بەن: دلداریش بدهید)

دڵ داەرزیان / دڵ داخورپان: کمی دلنگران شدن، یک ذره دغدغه داشتن، کمی دل سوزی کردن (بزانە دانەی دڵی داەرزی: ببین یکی ذرەای دلش می‌سوزد)

دڵ دەروون گار / بڕێتی‌لە کەسێک باکی لە دێتنی دیمەنهایی دڵ تێکدەرنیە، دڵ گرس، دڵ فراوان: صفت کسی کە از دیدن صحنەهای دل به هم زن ابایی ندارد

دڵسووز / دڵسۆز: دلسوز

دڵڕەق / دڵڕەق: سنگدل

دڵ ژان کردن / دڵ سۆتان، دڵ ژان کردن: بسیار ناراحت‌بودن، دل‌سوختن (دڵم ئرای ژان کەی: دلم برایش می‌سوزد، برایش بسیار ناراحتم)

دڵ قایم / جەرگ قایم: ۱) پردل و جرأت ۲) کسی که از دیدن صحنەهای دل به‌هم‌زن یا ترسناک ابایی ندارد.

دڵسارد / دڵسارد: دلسرد

دڵ کردن / دڵ کردن: تحمل کردن (چەن ساڵە دڵ وەری کەم / ساڵەهایە دڵی تەکا ئەکەم: سال‌هاست او را تحمل می‌کنم)

دڵگران / دڵگران: دلگیر، رنجیده خاطر

دڵگەرم / دڵگرم: دلگرم، امیدوار

دڵگیر / دڵگیر: ۱) جای دلپسند ۲) جای گرفته و ناخوش

دڵگار / دڵدار: ۱) صبور، مقاوم، شکیبا ۲) پردل، پرجرأت

دڵمەن / دڵمەن، دڵمەند: رنجیده خاطر

دڵمەنی / دڵمەنی: رنجش، رنجش خاطر، کدورت

دڵنازگ / دڵناسک: زودرنج، دل نازک، رقیق القلب

دڵ ناشتا / خورێن، ناشتا: ناشتا، بعد از بیدار شدن از خواب صبح چیزی نخورده

دڵنیا / دڵنیا: ۱) مطمئن، خاطرجمع، آسوده خاطر ۲) نامی زنانه

دڵنیان / دڵنان: دل کندن (دڵ نینم بوڕم / دڵ نانم بچم: نمی‌توانم دل بکنم و بروم)

دڵ نەخوازانە / لە ڕوێ بی‌مەیلیەوە: از روی اکراه، با بی‌میلی

دڵوشا / دڵگوشا: دلباز

دڵوەیەوبیین / دڵ پێوە بوون: عاشق شدن، دل بستن (دڵم وەیەوەس: به او دل بسته‌ام، عاشق اویم)

دڵە باوڕمەکە / به بێ بڕوایيەوە، دڵە باوڕمەکە: ناباورانه، از روی تردید، با ناباوری

دڵە خورپە / دڵە خورپێ: دلنگرانی، دلواپسی، دلشوره

دڵەخوەر / دڵخۆر: نگران، دلخور

دڵەدەردە / دڵ ئێشە: دل درد

دڵە کزە / دڵە کزە: سوزش معده، ترشح اسید معده که اگر زیاد بشود نوعی سوزش یا ترش کردن در سینه احساس می‌شود.

دڵەوریزە / دڵەلەرزە، دڵە خورپێ: ۱) اضطراب، دلشوره ۲) مضطرب، دل نگران، دلواپس

دمژین / رک: دژمین

دنیا / دنیا: دُنیا

دنیا دیگە / دنیا دیده: دُنیا دیده

دنْ / دنگ: دنگ، نوعی هاون چوبی

دنْەڵەفس / سیسۆ، حندرحۆ، جیجلّقانه: الاکلنگ

دنْیس قەڵا / گوندێکی کورد زمان لەناوچەی گەڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۵کیلومتری غرب شهر بیجار

دو / دوو: عدد دو

دوا / دوعا: دعایی که به صورت نوشته و برای انجام اموری از قبیل شفا و گره‌گشایی و... بوسیله دعانویس صورت می‌گیرد (دوا لەی کردگن / دوعایان لێ کردووه: با دعا باعث ایجاد مشکل برایش شده‌اند)

دوارە / دووبارە: ۱) دوباره ۲) تکرار (دوارەیەو مەکە: تکرارش نکن)

دواگار / ژن یا ئاژەڵی که منداڵی دەمری و منداڵی بۆنامینێ: زن یا حیوانی که بچه‌هایش می‌میرند و بچه‌ای برایش نمی‌ماند

دوان / دوان، دو دانه: دو عدد، دو دانه، دوتا

دوانِگ / دوانه، لفه دوانه: دوقلو

دوانۆیس / دوعانووس: دعانویس، کسی که برای رفع مشکل و گره‌گشایی یا ایجاد گره درکارکسی دعا می‌نویسد

دوانْزە / ۱) دوازده ۲) یەک له سی و دووی مەن: ۱) دوازده ۲) یک سی و دوم مَن یا یک دوم «بیس پەنج» (دوانْزەی زەردە جوە وەم بە: حدود صدگرم زردچوبه به من بده)

دوبنە / دووبنە: کسی که در دوجا؛ مثلاً هم شهر و هم روستا منزل و مأوای زندگی دارد

دوبەرپەنج / جوابەجەنگی: بحث و مجادله نه چندان دوستانه

دوبەرە / دوبەرە: دو دسته، دارای دودستگی و اختلاف (وە ناو خوەیانەوە دوبەرەن: توی خودشان اختلاف دارند، از داخل دو دسته

شده‌اند)

دووبه‌ره‌کی / دووبه‌ره‌کی: دودستگی، اختلاف (ئای کاره‌گه دووه بایس دوبه‌ره‌کی: این کار باعث دو دستگی می‌شود)

دووبه‌ش یه‌ی به‌ش / دووبه‌ش یه‌ک به‌ش، شه‌راکه‌تی که تیایدا لایه‌ک دووبه‌ش و لایه‌ک به‌شێکی هه‌یه: شراکتی که در آن با توجه به شرایط سرمایه‌گذاری یک طرف یک سهم و طرف دیگر دو سهم می‌برد

دوپایله / دوپایلکه، دوپایله، مشک که‌رۆێشک: کلاوو، جانوری شبیه به موش با پاهای عقبی بلند و دم دراز که بر روی پاهایش می‌پرد

دوپەل / دوپه‌لکه: ۱) گیاه تازه روئیده که با دو برگ کوچک سر از خاک درآورد ۲) دوشاخه، دو شعبه

دوت / رک: دۆەت

دوتورخی / رک: دوڕەگ

دوتوو / تۆ: میان، بین، وسط دوچیز

دوته‌رکه / دوته‌رکه، دوپشتی، دوپشته‌کی: دوترک، دونفره نشسته بر قسمت عقب زین

دوته‌وریزی / دو تەوڕێزی: یکی از چهار سیستم توزین که عبارت بودند از / «دوته‌وریزی؛ هه‌زار مسقاڵ؛ ڕەی و هه‌شت ئەواسی» که واحدهای سیستم توزین «دوته‌وریزی» از سایر سیستم‌ها سنگین‌تر بوده است. چنانکه مثلاً «سِ چاره‌ک» در سیستم «دوته‌وریزی» معادل «یه‌ی‌مه‌ن» در سیستم «هه‌زار مسقاڵ» بوده و «یه‌ی مه‌ن» در سیستم «هه‌شت ئه‌واسی» معادل «نیم‌مه‌ن» در سیستم «دو ته‌وریزی» بوده است.

دوخت / ته‌حر، سه‌کوت، قڵخ، شێوه، شێواز: ریخت، قیافه، فرم، شیوه، روش، جور (خوەش دوخت: خوش فرم)

دوخت وه خوەی دان / بڕێتی‌له به شێوه و شێوازێکی نائاسایی جوولانەوه: کنایه از حرکات و سکنات غیر معمول و عجیب به خود گرفتن، قیافه گرفتن (کەم دوخت به‌خوەد /کوڕه کەم شێوه و شێوازی ناشرین له خۆ بده: کم قیافه بگیر)

دودانْ / شڵێوه، دوودانگ: بارش توأم برف و باران

دودگان / بڕێتی له شه‌کی که زگێ زاوه: کنایه از گوسفندی که یک شکم زاییده

دودڵ / دوودڵ: دودل

دودۆەتان / رک: دۆەتی

دوده‌زماڵه / رک: دوده‌سماڵه

دوده‌سماڵه / دوده‌سماڵه: رقصی یک نفره با دو دستمال که معمولاً موقع آوردن عروس به خانه در پیش پای عروس و داماد انجام می‌شود

دورس / دروس، دروست: ۱) درست، راست

۲) درستکار ۳) میزان، دقیق ۴) کامل، بی‌عیب

دورِم / بابۆڵە، دورمە: ساندویچ

دورنج / دۆرنج: دودەای کە جمع شدە و از سقف آویزان شدە است

دوروم / رک: دورم

دوروو / رک: دروو

دوروو‌زن / رک: دروزن

دوڕاجی / یەکێک لە تایەفەگەلی‌کورد کە بەشێکیان لە ڕابردوودا کۆچی گەڕۆسیان کردووە: یکی از طوایف کرد که بخشی از آن‌ها در گذشته به گروس کوچ کرده‌اند

دوڕم / دەڕۆم: شخص اول مفرد از مصدر «ڕوەین» به معنی می‌روم با صرف‌های: «دوڕم، دوڕید، دوڕی - دوڕیم، دوڕن، دوڕن»

دوڕندە / دڕندە: درنده

دوڕووبا / شتێکی گەوهەروایە کە خشڵی ژنانەی لی دوروس دەکەن: دلربا، مادەای قهوه‌ای رنگ و با زرق و برق که از آن زینت آلات زنانه می‌سازند

دوڕۆ / دووڕۆو: دورو، منافق

دوڕەگ / دوڕڕە، دوڕڕەگ: دورگه

دوڕیان / دوڕێیان: دوراهی

دوزەردینە / دوزەردینە: تخم‌مرغ دوزرده

دوزەری / قاڵی دومێترلە پێنج چارەک: فرش با ابعاد دو متر در یک متر و بیست و پنج سانتی متر

دوزەلە / دووزەلە، چووزەلە: نوعی آلت موسیقی بادی با دو نی کنار هم

دوژن / دۆژنگ: دودەای که جمع شده از سقف آویزان شود، رک: دورنج

دوژەن / دۆژەنگ: دوژم، چین به پیشانی و ابرو انداخته، افسرده، ناراحت (ئرای چە دوژەن دایید / چرا افسرده‌ای، چرا ناراحتی)

دوسارشەو / دوسۆزی شەو: پس فردا شب

دوسوو / دووسبەی: پس فردا

دوسەر / ۱) گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە ۲) دووسەر ۳) هەمڵە ئەم سەرەوە وهەم لە ئەو سەرەوە، بڕێتی لە دایمە: ۱) روستایی کرد زبان از توابع گروس در فاصله ۴۹ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار ۲) دوسر، دارای دو سر ۳) کنایه از یکسره، همیشه (پای لە مالمان دوسەرە / دایمە هامالْ ئێمە، ئەم سەردەکا ها مالْ ئیمەو ئەو سەر دەکا هامالْ ئێمە: از آن طرف بیاید خانه‌ی ماست و از این طرف هم بیاید همینطور، همیشه خانه ماست)

دوشایلە /گیایەکە: گیاه موچالخ

دوشمەن / دوژمن: دشمن

دوشمەنایەتی / دوژمنایەتی: دشمنی

دوشەمە / دوشەمە، دوشەم: دوشنبه

دوفـلیشقان / دوفلیچقانه: دو شـاخه‌ای کـه شاخه‌هایش به هم نزدیک باشد

دوقاق / دوقاق: بیشتر همراه با «ده‌ق» به معنی نظم، آراستگی، ترتیب (چنه‌و ده‌ق دوقاقی داون: چنان مرتب و منظمش کرده بودند)

دوقوڵ /کـۆتری دووڕه‌نگ، کـۆتری ئـه‌بڵه‌ق: کبوتر ابلق

دوقه‌گ / دوقه‌د: دوتا، خمیده، برروی هم تـا شده، دولا

دوکان / دوکان: دُکان، مغازه

دوکاندار / دوکاندار: دکاندار، مغازه‌دار

دوکوت / له‌ت، دونیوه، دووکـوت: نـصف، نیم، دونیم (ته‌ونه‌گه‌د دوکوت بیه؟: بـافت فرشت به نیمه رسیده؟)

دوکوتی / ۱)دوکوت، دووکوتی ۲) نـیوه‌یی: ۱) نیمه، نصفه (گه‌ییمانه دوکوتی ڕیه‌گه: به نیمه راه رسیده‌ایم) ۲) شراکت در زراعت و دامداری به طور مساوی و برابر (گه‌نمه‌گه‌ی دایه دوکوتی: زمین‌هایش را داده کـه کسـی دیگر بکارد و در سود شریک باشند)

دوکه‌ت /کۆتری که له‌شه‌که‌ی له ره‌نگێکه و باڵه کـه‌شی له ره‌نگـێ دێکـه: کـبوتری کـه بـدنش از یک رنگ و بـال‌هایش از رنگ دیگرند

دوگیان / دووگیان: زن حامله

دولایی / له‌ولاوه‌ی بچووکی نه‌جاڕی: لولای کوچک نجاری، لولای کتابی

دولوو / دوولۆ: ۱) دولایه ۲) برگ دوخال در بازی ورق

دولوور / دوولۆر: دولّاودَمَر

دولەقان / دووله‌پان، دووپه‌ل، دوولقان: تکـه چوب دوسری که از آن برای ساخت تیر و کمان‌های کودکانه استفاده می‌شود

دولّەماج / نان و دۆ: آبدوغ خیار

دوم / له‌ئاوه‌ها ڕسته‌یه‌ک «ده‌ر دومی لێ بڕاوه» واتا ئه‌وه‌نده قه‌ڵه‌و بوه ئێدی جیگای قه‌ڵه‌و بوونی زۆرتری نـه‌ماوه: در چـنین عـبارتی «ده‌ر دوم له‌ی بڕیایه» یـعنی آن قـدر چـاق شده که دیگر جایی برای چاق شدن ندارد

دوم بەلی‌دومبار / دم بلی‌دمباو: بزن و بکوب

دومڕەکی / دوومڕه‌کی: ۱) به شدت، محکم (خوه‌ی دومڕه‌کی کوتاملیا: خـودش را بـه شدت روی او انداخت) ۲) حالت ایستادنی که بتوان در آن حالت ضـربه‌ای مـحکم زد (دومڕه‌کی وسیا و دا له‌ی: خودش را جابجا کرد و در حالت مناسبی به او ضربه زد)

دومل / دوومل: چهار شانه، گردن کلفت، قوی هیکل

دومشقی / رک: دومه‌شقی

دومەشقی / دوومه‌شقان: نشستن چهارزانو

دومەک / دومه‌ک، دنبه‌ک: تنبک

دومەڵ / دمه‌ڵ، کوان: دُمَل، آبسه

دوو / ۱) دۆ ۲) دەبێ، ئەوێ: ۱) دوغ ۲) می‌شود

دوودمان / بنچینه و ڕەچەڵەکی بنەماڵەیی: دودمان، خاندان، طایفه

دو وردی / رک: دومڕەکی

دووزەق / دۆزەق: دوزخ

دووزەقە / دۆزەخە: مجرای خروج آب آسیاب

دووس / دۆست، دۆس: ۱) دوست ۲) معشوق، معشوقه (دیرم دانەی دووس، گیان وەی هەڵاڵە ـ ئەو پەریزاگەی چەتەی چەوکاڵە) «سیفی‌زاده»

دو و سِ / قاڵی دو و سێ: قالی ۲ متر در ۳ متر

دووسایەتی / دۆستایەتی: دوستی، رفاقت

دووس دوشمەن / بێگانه، بڕێتی له ئەوەی که دۆستایەتی و دوژمنایەتی دیارنیه: غریبه، کنایه از کسی که عضو خونی خانواده نبوده و دوستی و دشمنیش معلوم نیست

دووشەک / دۆشەک: تُشک

دووغاو / دۆغاو: دوغاب، گچ آب

دووغەیی / دۆخۆر: معاملەای که در آن یک طرف دامهای طرف مقابل را از بهار تا پاییز می‌چراند ولی به جای دستمزد فقط بهره شیر دام راکه شامل کره، ماست، دوغ، سرشیر و... است برمی‌دارد اما روغن بدست آمده از آن صاحب دام است.

دووگەم / دەمبێ: خواهم داشت با صیغەهای دیگر: دووگەم، دووگەد، دووگەی، دووگەمان، دووگەدان، دووگەیان

دووڵ / دۆڵ: ۱) درّه ۲) دلو، ظرفی چرمی یا لاستیکی برای بالاکشیدن آب از چاه

دووڵاوچە / دۆڵابه: گنجه کوچک دردارکه در دیوار تعبیه کنند

دووڵچە / دۆڵچە، دۆڵی بچووک: دلو کوچک، سطل کوچک

دووڵمە / دۆڵمە: دُلمه، غذایی است شامل برنج، لپه، سبزی، گوشت، گوجه و ادویه که در برگ مو می‌پیچند.

دووڵە دووڵ کردن / راژان، شەپۆل لێدانی شتێک وەکوو مەشکۆڵەی پڕله ئاو: تکان خوردن و موج زدن چیزی شبیه به مشکی پر از آب

دووڵەکان / دۆڵیانه، بانیژەی ئاش: جای گندم در آسیاب

دووم / دۆم: یکی از عشیرەهای کُرد غیرساکن که اغلب در آبادیها دستفروشی کرده و کف کفش «کەڵاش» و «جاجگه دووم» و... می‌آوردند

دوومان / دومان: مه غلیظ

دوومە / ۱) رک: پۆلەکه ۲) رک: بیم

دوون / چەشن، شیوه، ئاکار، ڕەوشت: در گذشته و کم تا بیش امروزه هم در منطقه پیروان آیین یارسان یا (اهل حق) زندگی

می‌کردند که معتقد به تناسخ و زندگی‌های مختلف روح در کالبدها و به شکل‌های مختلف و در دوران‌های مختلف هستند که به هر یک از این مراحل و دوره‌های زندگی «دوون» و به این فلسفه و نگرش «دوونادوون» می‌گویند که این کلمه امروزه هم با معانی: فرم، شیوه، حالت، حال و روش بکار می‌رود (ئەوە شیت نیە خوەی دایە لە ئەو دوونە / ئەو شێت نیە خۆی داوەتە لەو چەشنە: او دیوانه نیست خودش را به آن حال درآورده، خودش را به آن راه زده) یا (بچیمە سەر دوونەگەی جاران: به همان روش و شیوه‌ی قبلی برگردیم)

دو وەرد /دو وەرد، دووگاسنه: ۱) شخم سطحی دوم بعد از اولین شخم برای زیرورو شدن کامل خاک (دو وەردیەو بە / دووگاسنه‌ی که: دو شخمه‌اش کن ۲) در چنین عبارت‌هایی: «دو وەردِ دەرچی» یا «دو وەردِ درای» یعنی زندگیت مثل خاکی که دو بار شخم خورده زیرورو شود، دودمانت بر باد گردد.

دووەیل /کۆزەر: قسمت‌هایی از گندم که در حین خرمنکوبی از کاه جدا نشده و باید دوباره کوبیده شوند

دوهاچە / دووحاچە: دودم، دو شاخه، شکافته به دو طرف

دوهسارگ / دوو ئەستێرە، جووتەی کەوان: دو ستاره که ساعاتی پس از غروب آفتاب از سمت جنوب شرقی آسمان برآمده و با رسیدن سپیده دم از سمت شمال غربی ناپدید می‌شوند

دوهەواکەفتن / دوئاوبوون: سرماگرما شدن، به واسطه تغییر مکان و به تبع آن تغییر آب و هوا بیمار شدن

دۆ / ۱) دۆکەڵ، دۆ ۲) دیبوو ۳) سۆز و خارشتی ئاروی منداڵ لە کاتی ددان دەرهێنان ۴) سۆزو خارشتی دەس‌وپل به هۆی فره سەرما بوون: ۱) دود ۲) دیده بود ۳) سوز و خارش لثه‌ی بچه به هنگام دندان درآوردن ۲) سوز و خارش شدید دست و پا به واسطه‌ی چاییدن و در معرض سرمای شدید بودن

دوا / دوا: ۱) پس، عقب (وەدواوەن: عقب هستند، پشت سر ما هستند، از پس ما دارند می‌آیند) ۲) آخرین، واپسین (دواقەرانەگەی دا: تا آخرین ریالش را پرداخت کرد) ۳) بعد، پس (ئەی دوا رووژەوە هات: روز بعد آمد) یا (هەڵا بەگێبەختی وە دواوەس: بدبختی اصلی در راه است، بیچارگی از این پس خواهد آمد)

وەدوادان / به دوا دان: ۱) برگرداندن، پس زدن (پۆل ئرای ناردم داگەیە دوا: پول برایش فرستادم آن را نپذیرفت و پس زد) ۲) پسرفت کردن (هەرچی دیای زیاتر دەیە دوا:

روز به روز بیشتر پسرفت می‌کند)

دوا بریاگ / دوابڕاو: مقطوع النسل، ریشه‌کن

دوات / ده‌بوا: می‌شد، ماضی استمراری سوم شخص مفرد از مصدر «بیین»

دواجار / دواجار: بعداً، دفعه بعد

دواچاشت / شتێ که به دوای چاشتا ده‌خورێ: خوراک بعد از عصرانه

دواخستن / پاش خستن: ۱) عقب انداختن، به تعویق انداختن (هەلابخەنەیە دوا: فعلاً عقبش بیندازید) ۲) پس‌انداز کردن (قەرانی نەخستیە دوا / قەرانی پاش کەوتی نەبووە: یک ریال پس‌انداز نکرده)

دواڕووژ / دواڕۆژ: ۱) روز بعد ۲) آینده (بیلەی ئرای دواڕووژ: برای آینده نگهش دار)

دواشوان / دواشوان: کمک چوپان، چوپانی که عقب گله را می‌گیرد

دواکەفتگ / دواکەوتوو: عقب‌افتاده، عقب‌مانده

دواکەفتن / پاش کەوتن: ۱) عقب افتادن، به تعویق افتادن ۲) پس‌انداز شدن (هیچی دوا نیکەفی: چیزی پس‌انداز نمی‌شود)

دوچە / دوکلە، گلۆلە بەن: گلوله‌ی نخ

دودان / ۱) چووزانەوە و خارشتی ئاروی منداڵ به هۆی ددان دەرهێنان ۲) چووزانەوە و خارشتی دەس‌وپل به هۆی سەرما بوونی زۆرەوە ۳) دوودان، دووکەڵدان: ۱) سوزش همراه با خارش لثه بچه به هنگام دندان درآوردن (ئەوە دگانی دۆ دەی ئیوانگگری / ئەوە ئێشی ددانیەتی خەریکە دەردێ: لثه‌اش به خاطر دندان درآوردن می‌سوزد به همین خاطر بهانه می‌گیرد) ۲) سوزش همراه با خارش دست و پا به خاطر چاییدن زیاد (دەسم دۆدەی: دستم در اثر سرمای شدید می‌سوزد) ۳) دود دادن، به دود آغشتن

دۆر / ۱) دوور ۲) پاشگری درو واتا ئەوەی دەدرۆێ: ۱) دور، مقابل نزدیک ۲) پسوند سازنده اسم فاعل، دوز (ئۆرغان دۆر / لیف درو، لیف دوور: لحاف دوز)

دۆرانن / دۆرین، دۆراندن: دوختن

دۆردەس / دووردەس: دوردست

دۆرکوش و نزیک پیکاوڵ / دوور کوژی نزیک خەسار: کنایه از چیزی که از دور زیبا به نظر می‌رسد ولی از نزدیک زشت است

دۆرمانی / درومانی: خیاطی، دوخت و دوز

دۆروا / دووربا: دور از جان، خدایی ناکرده (دۆروا نەخوەشید؟: خدایی نکرده بیماری؟)

دۆرەو خستن / دوور خستنەوە: دور کردن، دور ساختن

دۆریاگ / دۆروو: دوخته شده

دۆریان / دۆران: دوخته شدن

دۆشاو / دۆشاو: دوشاب، شیره انگور

دۆشاولە / جۆرە گیایەکە دەخوری: نوعی گیاه خوردنی

دۆشاومژە / ۱) دۆشاومژە ۲) گیا کوژە: ۱)

انگشت شهادت ۲) علف جالیز، گل جالیز، گیاهی انگلی که ریشه آن به ریشه گیاه میزبان چسبیده و آن را ضعیف می‌کند

دۆک / دوک، خەڕەک: چرخ پشم ریسی، ماشین ساده‌ای شامل دوخرک و یک چرخ و دسته که بدان پشم و پنبه ریسند

دۆکڵ / دۆکەڵ: دود غلیظ

دۆکەڵ / رک: دۆکڵ

دۆکەڵان / دۆکەڵان: جایی که دود بسیاری برمی‌خیزد، دود غلیظ و بسیار (چەوەگاند لە شۆن چەس؟ ـ پڕەی نیە! ـ تەنیا دۆکەڵانە...) "پڕەزا"

دۆم / ۱) کلک، دم ۲) دێو: ۱) دُم ۲) طرف، سو ۳) در اثر کثرت استعمال برای آن طرف دیوار معنی اطاق را هم به ذهن متبادر می‌کند (لەو دۆمە / لەودێوە: در آن یکی اطاق است)

دۆمچک / دوا مۆرەی بڕبڕەی بەشەر: دنبالچه، آخرین استخوان ستون فقرات

دۆمڕۆ / جۆرەگیایەکە، گیادڵ ژان: گیاه دم روباه، گاوکُش

دۆمگ / دوو، دووگە، دوێ: دُنبه

دۆم لەقنە /کلک تەقێنە، بەرگایلکه: پرنده‌ی دم جنبانک

دۆم‌مار /کلکی مارکە بڕێتیە لەتاڵی: دم مارکه کنایه از تلخی بسیار است (مینیه دۆم مار: از تلخی به دم مار می‌ماند)

دۆم وەدەر / رک: دەر وە دەیشت

دۆنریان / بەر چاو کەوتن: دیده شدن

دۆنستن / دێتن: دیدن

دۆنم / دەبینم: اول شخص مفرد حال ساده از مصدر «دیین» و «دۆنستن» به معنی می‌بینم با صرف‌های: «دۆنم، دۆنید، دۆنی ـ دۆنیم، دۆنن، دۆنن»

دۆە / رک: دۆمگ

دۆەت /کچ، کێژ: دختر

دۆەتان / رک: دۆەتی

دۆەت وەدۆەت / ژناوژن: دختر به خانواده‌ای شوهر دادن و در عوض از آن‌ها دختری به زنی گرفتن

دۆەتەرزا / منداڵی کچ: فرزند دختر، دخترزاده

دۆەتی / دوو خاڵی ڕۆشنی سەر بیبیلەی چاو: دو نقطه‌ی روشنی که بر روی مردمک چشم دیده می‌شوند

دۆەشەو / دوێنێ شەو: دیشب

دۆەشەونگ / هی دوێنێ شەو: دیشبی، مربوط به دیشب

دۆەکە / دوێنێ: دیروز

دۆەکەینگ / هی دوێنێ: دیروزی، مال دیروز، مربوط به دیروز

دە / ۱و۲و۳) دا، دەی، ده ۴) پاشگری «ته»: ۱) حرف تأکید، حرف تحریک و تشویق (دەزۆکە: دِ زودباش، زود باش ببینم) ۲) پس (دەئرا نیاید: پس چرا نمی‌آیی) ۳) بزن

(ده‌له‌ی / لێ‌ده: بـزنش) ۴) مـعادل ضـمیر مـلکی «ت» و فـعلِ «است» در فـارسی (کورِده؟ /کورِته؟: پسرت است؟)

ده‌به / ده‌به: ۱) گاوی که خوب اخته نشده باشد ۲) ظرفی پلاستیکی، مسین یا رویین با درب بزرگ و گشاد، دبه ۳) کنایه از حاشا و بدعهدی

ده‌به‌ده‌رکردن / ده‌به کردن: دَبّه درآوردن، کنایه از حاشا کردن، زیر حرف خود زدن

ده‌خلْ / ده‌خـلْ: ۱) دخـل، درآمـد روزانـه ۲) ارتـباط، ربـط، تشـابه (ئـیه کـورِ خـاسیگه ده‌خلّی وه باوکی نیه: این پسر خوبی است، ربطی به پدرش ندارد، هیچ تشابهی بین او و پدرش نیست)

ده‌خلْدار / ده‌خلْدار: دخلدار، صندوق‌دار

ده‌خمه / ده‌خمه: ۱) دخمه، گور، ۲) شکـاف کوه

ده‌خیل / ده‌خیل: ۱) پناهنده، دخیل (ده‌خیلدم یا پـه‌یغه‌مه‌ر / ده‌خـیلم یـا پـه‌یغه‌مبه‌ر: ای پیغمبر بر تو پناه می‌برم، دخیلم یا پیغمبر) ۲) بندی که به نیت برآورده شدن حاجت به ضریح بقاع متبرکه بندند

ده‌ر / ده‌ر: ۱) دَر ۲) پسوند بـه مـعنی «زن» و «بده» (ده‌رزن ده‌ر: آمپول‌زن، کسی که آمپول می‌زند) یا (خه‌یره‌وده‌ر: خیر بده) ۳) بیرون ۴) دشت و صحرا

ده‌رامان / جێگه بۆتێ خستنی شتێک، خونج: ظـرفیت، گـنجایش، آخـرین حـد ظـرفیت (ده‌رامانی بڕیایه / تاملان ئـاخناوه، ئـێدی جـێگای‌نیه: دیگـر گـنجایش نـدارد، کـاملاً ظرفیتش تکمیل است)

ده‌راو / ده‌راو: دره و آبکندی که سیلاب درست کرده است

ده‌ربایس / ده‌ربـایس: دربـند، نگـران، درقـید (ده‌ربایس ئه‌و قسیه‌گانه مه‌و: در بـند ایـن حرف‌ها نباش، خود را نگران این حـرف‌ها نکن)

ده‌ربه‌س / ده‌ربه‌س: دربست

ده‌رپا / ده‌رەلنگ: پاچه شلوار، دم پا

ده‌ر ته‌قانن / ده‌ر ته‌قاندن: درزدن

ده‌رچـین / ده‌رچـوۆن: ۱) بـیرون آمـدن ۲) بیرون رفتن ۳) قبول شدن، پیروز از امتحان به درآمدن ۴) فرار کردن ۵) مُـد شـدن، بـه بازار آمدن ۶) در رفتن ۷) به سرعت دویدن، رک: گه‌رچم

له‌خـوه‌ی ده‌رچـین / له خـوۆده‌رچـوون: مـغرورشدن، بـواسـطه تـعریف و تـمجید عوض شدن (ئتِ تاریفده‌و ده‌یـم له‌خـوه‌د مه‌گه‌رچوو: حالا مـا تـعریفت را مـی‌کنیم، مغرور نشو)

ده‌رخوارد / ده‌رخوارد: خورد (وه زوور به‌ره‌ی ده‌رخواردی: به زور به خوردش بده)

ده‌رخه‌یرگیر /که‌سی که ڕێگه بۆ کاری خێر

دەبەستێ: کسی که مانع کار خیر می‌شود

دەرد / دەرد: بیماری، رنج و آزار

دەردان / دەردان: بیرون دادن، بیرون انداختن (ئارەق فریەی دەردا: خیلی عرق کرد، عرق زیادی بیرون داد) یا (مِ کەنم و ئیوە دەردەن: من می‌کَنم و شما خاک‌ها را بیرون بریزید)

دەرد خواردگ / بەکارهاتوو، دەرد خواردوو: به دربخور، قابل استفاده، مفید

دەردنەخواردگ / ناپیوێست، بەکارنەهاتوو: به درد نخور

دەرد نەخوەر / رک: دەرد نەخواردگ

دەردوا / دەردوا: کنایەی منفی از دنبال، عقب، پشت سر (هەرلە دەردوای مالگەلە: همیشه پشت در این خانه و آن خانه است، همیشه دنبال این یکی و آن یکی است)

دەردەگار / دەردەدار: کسی که همیشه بیمار است، بیمار، مبتلا به درد

دەرزن / دەرزی: سوزن

دەرزن تال / دەرزی و مەکارە: نخ و سوزن

دەرزندان / دەرزیدان: جاسوزنی، قوطی جای خرت و پرت و اشیاء ریز

دەرزن قەوق / دەرزی درشت، تەبەنە، پزووژن: سوزن بزرگ لحاف دوزی

دەرکردن / دەرکردن: ۱) بیرون کردن، راندن، اخراج کردن ۲) بیرون آوردن، درآوردن ۳) سرباز کردن و بیرون زدن چرک از دُمَل ۴) بیرون دادن ۵) جوانه زدن ۶) تبدیل کردن تخم به جوجه از طرف مرغ ۷) به مرده دشنام دادن (کەم باوکی دەرکە: کم به پدرش فحش بده)

دەرکریاگ / دەرکراو: رانده شده، اخراج شده بیرون شده، به درآمده، درآمده

دەرکەفتن / دەرکەوتن: آشکار شدن، افشا شدن

دەرگ / دوّل، شیو: درّه

دەرگا / درگا، دەرکە: درگاه، آستانه‌ی در

دەرگانە / درگانە، دریانە: درگاه، آستانه در

دەرمان / دەرمان: ۱) درمان، دوا ۲) داروی سمی و کشنده (دەرمان خواردی کردگن: چیز خورش کرده‌اند)

دەرمان خوارد / دەرمانخوارد: دوای سمی خورده، چیزخور (دەرمانخوارد بیە: چیزخور شده است)

دەروازە / دەروازە: در، دروازه، در بزرگ

دەروازەوان / دەروازەبان: دروازبان، نگهبان دروازه

دەروەچە / دەریچە: دریچه

دەروەدوا / چەواشە، پێچەوانە: وارونه، معکوس

دەروەدەر / دەربەدەر: دربه‌در، آواره

دەروەدەیشت / دێو بە دەر، دێواودیو: ۱) صفت سوراخ، محفظه یا مجرایی که انتهایش بسته نیست ۲) خانه‌ای که درش

مستقیم به بیرون باز می‌شود و...

دەروەن / دەربەند: ۱) دربند، درقید، مقید، نگران ۲) درّه تنگ و باریک ۳) معبر و گذرگاه تنگ و باریک درکوه

دەرە ئۆران / گوندێکی کورد زمانی ئاوچەی گەڕۆسە: روستایی کردزبان از توابع گروس در ۵/۴۷کیلومتری شمال شهر بیجار

دەرەتان / دەرەتان: عرصه، مجال حرکت، مجال ابراز وجود، جای حرکت و فعالیت، امکان فعالیت (دەرەتان لەم تەنْ کردیە: عرصه را بر من تنگ کرده، مجال حرکت و فعالیت را از من گرفته) -(ئیەچەن سالّە دەرەتان وە جافردایە: چند سالی است که جعفر را پناه داده، به جعفر مجال و امکان ابراز وجود داده است)

دەرەقەت / دەرەقەت: نیروی برابری، نیروی مبارزه، تاب مقاومت (دەرەقەتی نیام: نیروی برابری با او را ندارم)

دەرەک / دەرەک: دَرَک

دەرەک لەی‌پڕ / دەرەک لێ پڕ، به دەرەک: به دَرَک، دَرَک از او پر باد!

دەرهەق / دەرحەق: درحق، در مورد، در برخورد با، نسبت به (له دەرهەق ئیمه باش بی: در حق ما خوب بود، نسبت به ما خوب بود)

دەری دوغلّی / گیل وگەوج: ابله، کسی که هرچه به دهانش می‌آید می‌گوید

دەڕاکە / تەگبیر، ڕا: تدبیر (دەڕاکەی نیە: بی‌تدبیر است، قدرت مدیریت و تصمیم‌گیری ندارد)

دەڕاکەگّار / بەتەگبیر، کارگێڕی کارزان، بەردەبار: مدبر، دارای قدرت مدیریت

دەزمالّ / دەس‌سڕ، دەسمال: دستمال

دەزۆران / دەزگیران: نامزد

دەزۆراندار / دەزگیراندار: کسی که نامزد دارد

دەزۆرانداری / دەزگیرانداری: دوران نامزدی

دەزۆران وازی / دەزگیران بازی: رفتن به خانه نامزد به قصد دیدار او

دەزۆرانی / دەزگیرانی: نامزدی

دەزیر / دەزگر: دستگیره پارچه‌ای برای برداشتن اجسام داغ

دەس / دەست: ۱) دست ۲) یک رج کامل در قالی (لەبەیانیەوە دیە دەس نیاگّم / له سوحەوه ده دەستم ناوه: از صبح تا حالا ده رج از قالی بافته‌ام) ۳) یک سری کامل و معمولاً شش عددی از هر چیز (دو دەس ئسکانمان هەس: دو دست استکان داریم) ۶) یک واحد کامل از چیزهایی چون پوشاک و خوراک (دەسی کووت و شوالّ بسەنە: یک دست کت شلوار بخر) ۷) یک دور کامل بازی (دەسی شەترەنج - دەسی جۆزان) ۸) طرف، جانب (مالّیان لەو دەس

چەمە: خانەشان آن سوی رودخانه است)
۹) نفوذ، قدرت مانور و تصمیمگیری بواسطەی داشتن نفوذ (فریه دەسی دوڕی: خیلی نفوذ دارد)

وەدەسەو بین / به دەستەوه بوون، پیوێست بوون: ۱) مورد نیاز بودن، لازم بودن (وه دەسمەوەس / ها به دەستمەوه، پیوێستمه: لازمش دارم) یا (وەدەسەو دوو / پیوێست دەبێ: لازم می‌شود) ۲) در دست اقدام بودن، در دست اجرا بودن (ئایەمه یەی کارتر وەدەسمانەوەس: الان یک کار دیگر در دست اجرا داریم) ۳) دم دست بودن، کنایه از توی آستین بودن (گیرستنەگەی وەدەسەوەس: گریەاش توی آستینش است، همیشه برای گریه کردن حاضر است)

وەدەساهاتن / پەله کردن: عجله کردن، سریع برای انجام کاری حاضر شدن (دا بیانه دەسا دیره / تاپەلەکەن درەنگه: زود باشید دیر است)

دەس ئرای چتی ئاوردن / دەست بوٚشتێک هێنان، رازاندنەوه، خاوێن کردن: به سر و روی چیزی دست کشیدن، چیزی را تمیز و مرتب کردن، چیزی را آراستن (دەسی ئرای بیاره جا بفروشەی: دستی به سر و رویش بکش بعد آن را بفروش)

دەس وه دەسخوو کەسیگەوەدان / تەک کەسێکا هاوڕی بوون: دست به رفاقت و همراهی با کسی «بیشتر رفیق ناباب» زدن، با شخص نابابی دوست شدن و کارهای او را فراگرفتن (دەس دایه دەسخوو کوڕەگان هەسەنەوه / دەستی داوەته دەست کوڕەکانی حەسەنەوه، تەک کوڕەکانی حەسەن بووەته هاوڕی: با پسرهای حسن دوست شده و بد عادت شده است)

له دەس هاتن / له دەست هاتن: از دست برآمدن (کاری له دەسد دیای؟: از دست تو کاری برمی‌آید؟)

دەس‌وه ناو ڕیه ئاوردن: در شروع سفر یا انجام کاری از جانب کسی؛ سعی در منصرف کردن او داشتن (هەلاکِ خوازن بوڕن، دەس وەناو ڕیەدان نیارم: حالا که تصمیم به رفتن دارید، سعی نمی‌کنم منصرفتان کنم)

دەس پائرای کەسی‌هاتن / دەسته پاچه بوون: هول کردن، مضطرب و دستپاچه شدن (دەس پا ئرایان هاتۆ نیزانستن چه بکەن / دەسته پاچه ببوون و نەیاندەزانی چی بکەن: هول کرده بودند و نمی‌دانستند چه کار کنند)

دەس وه بەچک مینیان / دەستەو ئەژنۆمان، لەبەر بێ دەسەلاتی دەستەپاچه بوون: درماندن، مستأصل شدن

دەس گەیین / دەست گەیین: وقت داشتن (دەسم نیگەی بیام: دستم نمی‌رسد بیایم، وقت

ندارم بیایم)

دەس ئرای کەسی بردن / دەست بۆ بردن: ۱) به سوی کسی یا چیزی دست دراز کردن ۲) به منظور اهانت و سبکسرانه به سمت کسی دست دراز کردن، دست درازی

وەدەسەودان / به دەستەوه دان: تسلیم کردن، تسلیم شدن، از دست دادن، واگذار کردن (خوەیان دانه دەسەوه: خودشان را تسلیم کردند) یا (تووپەگه دا دەسەوه: توپ را از دست داد)

دەس وه نواخستن / دەست به بەر خستن: دستِ پیش گرفتن

دەس خستنەوەر / رک: دەس وه نواخستن (ئیه دایەلەی و دەس خوەییشه خەیەوەر / ئەم لەئەو داوه و دەستی خۆشی بەر دەخا: این او را زده و دست پیش هم گرفته، او را زده و خود را هم طلبکار می‌داند)

دەس کردن / دەست کردن: دست تکان دادن (دەس لەمان کەی / دەستمان بۆدەکا: برایمان دست تکان می‌دهد)

واژەی «دەس» همچنین در چنین ترکیباتی هم می‌آید /(خاسیەگاند بگامه دەس / قەرەوی چاکیه کانتم بکردایا: کاش می‌توانستم خوبی‌هایت را جبران کنم) یا (له دەرهەق باوکی خراو بی ئایەمه جادەیگەی دەس: با پدرش بد کرد حالا دارد به سر خودش می‌آید) -(گشکیان گرتیه دەس: ۱) همشان را با خود همراه و همدست کرده است، همشان را خریده است ۲) جوری برخورد کرده که همه او را قبول دارند و از او حرف شنوی دارند) -(دەس خەیر بنمه وەدەو: جمله‌ای که معمولاً برای بازکردن سر حرف به‌کار می‌رود) -(فلانه کەس دەسی خەیره: فلانی دستش خیر است) -(دەس پای خەیریەتد بوو: جمله‌ای که در مواجهه با زن حامله می‌گویند) -(خاس بەرەیه دەسا: خوب آن را چنگ بزن) -(ئای دەس!: خوب شد؟، حالا خوب شد؟، خوب بلایی سرت آمد!) -(له سەر دەسی ئایانه: به شهادت و گواهی این‌ها) -(دەس دەس شۆری، دەس ئەلچەخی دەمچەو شۆری: از هر دست که بدهی از همان دست پس می‌گیری)

دەس‌ئاو / توانای مەله: توانایی شنا کردن (دەس ئاو دیرید؟ / توانای مەلەت هەیه؟، مەله دەزانی؟: توانایی شنا کردن داری؟، شنا می‌دانی؟)

دەس ئەلدەس / دەستاودەست: دست به دست

دەس ئەلگرتن / دەست هەلگرتن: ۱) دست از کار کشیدن (کەی دەس ئەلگرن: کی دست از کار می‌کشید؟، کی کار را تعطیل می‌کنید)

۲) دست بـرداشـتن (دەس لای کـارگّەله ئەلّگرە: دست از این کارها بردار)

دەس ئەنقەس / دەسانقەست: عمداً، از روی عمد

دەس ئەوکردن / بریّتی لە گەدایی کردن: کنایه از گدایی کردن، دست دراز کردن

دەساڕ / دەساڕ، دەستاڕ: دست‌آس

دەساژوو / دەساژۆ: بسیار دست مالی شـده، صفت حیوانی که از فرط دست مالی افسرده و بی‌حال شده است

دەساگّر / دەساگر: افروزه، آتشگیره

دەسان / نیّرخوازی سەگ و پشیله: نرخواهی سگ و گربه‌ی فحل مـاده (دەلّـەگـه هـاتیه دەسان / دیّلّەکـه بـەبایه: سگ مـاده آمـاده جفت‌گیری است)

دەسـانەوە / بـەدەست تـیّکدان، بـه دەست شیواندن: با دست به هم زدن

دەساو / ئاودەست: دست به آب، مستراح

دەسـبار / جـوّری هـەلّگرتنی دوو نـەفەرەی تـەلیس کـه دوو دەست لە خـوارەوە تیّکدەهالّن و دووەدست لەپشتی تەلیسەکە دەخەن: نوعی برداشتن و حمل دو نـفره‌ی کیسه‌ی گندم و امـثالهم کـه در آن دو نـفر دودست را در هم قفل کرده در زیر بار و دو دست دیگر را قفل کرده و در پشت آن قرار می‌دهند و بار تقریباً به حالت ایستاده نگه داشته می‌شود. (دەسباری بەن)

دەسباگّ / دەسباد، دەست بلّاو: ولخرج

دەس بردن / دەس بوّ بـردن: ۱) دست بـردن دست به سوی «کسی یا چیز» دراز کردن ۲) به منظور اهانت و سبکسرانه دست بـردن، دست درازی کردن

دەس بڕین / دەستبڕین: قـرض کـردن و پس ندادن، کلاهبرداری (هـەر دەس خـاجەهافز نەوڕیه: فقط مانده کلاه خـواجـه حـافظ را بردارد)

دەس بەستن / دەست بەستن: دست بستن، به واسطه‌ی عـدم انـجام تـعهد یـا هـر دلیـل دیگری کسی را معطل کردن و توانایی کار را از او گـرفتن (بـی‌پوّلی دەسـمان بـەستیه: بی‌پولی دستمان را بسته)

دەسبەن / دەستبەند، دەس بەن: دستبند

دەس پاتەرەکیاگّ / بریّـتی لە پیاوی‌که بـیّ حـەسانەوە و دایـمه خـەریکی کـاری بـیّ دسکەوته، زەحمه تکیّشی بـیّ‌دەسکەوت: کنایه از آدم زحمت‌کش بـی‌دستاورد، رنـج کشیده‌ی تهی‌دست

دەس‌پاچه / رک: دەسەپاچه

دەس پاولّایین / بریّـتی لە دامان، تیّ‌مان: به چه کنم چه کنم افـتادن، کـنایه از درمـاندن (چکی پوّل بنه لای خوەدەوە با ئـەوەجەد کەفت دەس پـانەولّاید: کـمی پـول پـیش

خودت نگه دار که اگر احتیاج پیدا کردی، درنمانی)

دەس‌پڕ / دەس‌پڕ: ثروتمند، کسی که دستش به دهانش می‌رسد

دەس‌پێچک / دەس‌پێچک: پشمی که نخ‌ریس دور دستش می‌پیچد و آهسته آهسته به خورد دوک می‌دهد

دەس‌تاس / رک: دەسه‌کاسه

دەس ترسانن / دەست ترساندن، ماتڵ کردن، دەست ڕاگرتن: انجام کار را طول دادن، به تعویق انداختن انجام کار (چکی دەس بترسنن تا دیام: کمی کار را طول بدهید تا می‌آیم)

دەس‌تەنْ / دەس کورت: تنگدست، تهی‌دست

دەس‌چن / دەستچن، دەس‌چن: ۱) دستباف ۲) دست‌چین

دەس‌خالی / دەس کورت: تهیدست، تنگدست

دەس‌خالیگەْری / دەست تەنگی، دەست کورتی: تهی‌دستی

دەس‌خستنەوەر / دەست خستنه به‌ر: دستِ پیش گرفتن، دست پیش انداختن

دەس‌خونج / رک: دەس خونجیاگْ

دەس‌خونجیاگْ / به‌سه‌لیقه، دەست ڕەنگین: باسلیقه در کار، کاردرست، ظریف کار

دەس‌خوو / رک: «دەس وه دەسخوو که سیگه‌وه‌دان» در مدخل «دەس»

دەس‌خوەشانه / دەست خۆشانه: انعام، دست‌خوش

دەسخەت / دەست خەت: دست‌خط

دەس‌دان / دەس دان: ۱) دست دادن، مصافحه ۲) ممکن شدن، دست دادن

دەس‌دڵواز / دەسواز، دڵاوا: دست و دل باز

دەس‌دورس / ۱) دەسکرد ۲) وشه‌ی ڕێز نان له وەستاکار: ۱) دست ساز ۲) کلمه احترام به کسی که کاری انجام می‌دهد، دستت درست

دەس‌ڕاس / ۱) بڕێتی له کەس یا شتێکی کارامه و دەردخواردوو که نەبوونی دژوار بێت، دەستی راست ۲) دەستی راست: ۱) کنایه از کس یا چیزی مفید و به دردخور که فقدانش سنگین باشد (وەڵڵا ئای ماشینه‌گه دەس ڕاسیگه / به خوا ئەم ماشینه دەستی راستێکه: این ماشین خیلی مفید و به درد خور است، این ماشین به اندازه دست راست! مفید و مورد نیاز است) ۲) دست راست

دەس ڕووەیگْ / دەس ڕۆیشتوو: کسی که در جایی نفوذ و قدرت پیشبردن کاری را دارد.

دەس ڕووەین / دەس ڕۆیشتن: دست رفتن، نفوذ، در جایی نفوذ داشتن (دەسد دوڕی

کاری ئرامان بکە: دستت می‌رود؛ کاری برایمان بکن)

دەس ڕەنّین / دەس ڕەنگین، کارجوان: کار درست، هنرمند، کسی که از هر دستش یک هنر می‌ریزد

دەسڕیژ / خاکی به دەست ڕژاو، خاکی فشی نەکوتراو: خاک دستریز، خاک نامتراکمی که با دست در جایی ریخته شده باشد

دەس‌سووک / دەست سۆک: کنایه از کسی که کارها به دستش به سرعت و به خوبی نتیجه می‌دهد، کسی که پس از انجام کاری به دنبالش اتفاقات خوب می‌افتد، سبک دست، مثلاً کسی که اگر موی کسی را کوتاه کند زود دوباره رشد می‌کند یا با هرس درختی باعث باردهی زیاد آن شود یا اینکه پس از خرید از جایی به دنبالش فروش زیادی در آن جا صورت گیرد (تو دەسد سووکه چتی لەلام بسەنه: تو دستت سبک است چیزی پیش من بخر)

دەس‌قورس / دەست قورس: ۱) مقابل «دەس سووک» کسی که کارها به‌دستش به‌سرعت و به‌خوبی نتیجه نمی‌دهد ۲) کنایه از کسی که ضربه‌های دستش سنگین و کاری است (دەسی یەیجا قورسە: دستش خیلی سنگین است)

دەس قەرز / دەس قەرز: قرض دستی

دەس قەزا / بەهەڵکەوت: دست برقضا، اتفاقاً

دەسکاری / دەسکاری: دستکاری

دەسکرد / دەسکرد: دست‌ساز

دەس کردن / ۱) دەست پێکران ۲) دەست لێ کردن، دەست تەکان دان: ۱) شروع کردن (دەس کردە گیرستن / دەستی کرد به گریان: شروع کرد به گریه کردن) ۲) دست تکان دادن (دەس لەمان کەی / دەستمان لێ‌دەکا / دەستمان بۆ تەکان‌دەدا: برایمان دست تکان می‌دهد)

دەس کۆچ / رک: دەس گەن

دەسکەش / دەسکێش: دستکش

دەسکەفت / دەسکەوت: دستاورد

دەس‌گەن / دەست پیس: دَله دزد

دەسگیر / کاری بچووک بەڵام دڕێژخایەن: کار کوچک اما زمان‌بر و پردردسر

دەسِگ / دەسک: ۱) دسته چیزهایی مثل چاقو ۲) دسته‌ی گیاه و گل

دەسگا / دەزگا: ۱) ساختمان ۲) دستگاه، ماشین

دەس گڕتن / دەستگرتن: ۱) دستگیری کردن، کمک کردن ۲) دست هم را گرفتن، به منظور رقص دست هم را گرفتن (دەس گڕتنە سەما / دەستیان گرتە سەما: به رقص ایستادند) ۳) مسخره کردن، دست انداختن (دەس ئرای گڕن / دەستێ بۆدەگرن: او را دست می‌اندازند)

دەس کەسی ئرای کەسی گڕتن / بۆ کەسێک ژن

هێنان: کنایه از کسی را زن دادن (دەس دانەی ئرای بگرن / ژنێکی بۆ بهێنن: دست یکی را برایش بگیرید، یکی را برایش پیدا کنید، زنش بدهید)

دەس لەڕانن / رک: دەس ترسانن

دەس لەوەڕ / ئاژەڵی که ناتوانی بلەوەڕێ و دەبێ به دەست ئالفی پێ بدرێت: دامی که توان چرا ندارد و باید با دست علوفه داده شود

دەس لەی دان / دەست لێدان: دست زدن

دەس لەی وەشانن / دەست لێ وەشاندن: مورد ضرب جن و پری قرار گرفتن (دەس لەی وەشانگن؛ شیت بیه: جن و پری دست رویش بلند کرده‌اند؛ دیوانه شده است)

دەس لەیەک بڕین /رک: دەس لەیەک وەردان

دەس لەیەک وەردان /دەست له یەک بەردان: قطع شدن ارتباط، گسستن هر گونه کار یا اتفاقی که به طور منظم در حال جریان است

دەسماڵ / دەس سڕ، دەسمال: دستمال

دەسمایه / دەستمایه: دستمایه

دەسموشتاغ / دەستومشتاخ: دست دادن و روبوسی کردن، مصافحه (وه یەکەو دەسموشتاغ دان: با هم مصافحه کردند)

دەسنەماز / دەسنوێژ: وضو، دست‌نماز

دەسنیان / دەسنان: ۱) تمام کردن یک رَج در بافتن قالی ۲) هول دادن

دەسنیشان / دەسنیشان، دەست نیشان: نشانه گیری، قدرت نشانه گیری (دەس نیشانم خراوه: هدف گیریم بد است)

دەسنوس / دەسنوس: دست‌نوشته

دەس نەزەگە / دەست نەزەده: غذای دست نخورده

دەس‌نەوسیاگ / ئەوەی دەست له هەموو شتێک ئەدا، دەست بشۆڵ، دەزبزێو: کسی که به همه چیز دست می‌زند، ناآرام، شلوغ

دەسوازی / دەسبازی: معاشقه، دستبازی

دەسواکرد /دەسەواکرد: عکس‌العمل سریع و اغلب دسته جمعی برای رفع و رجوع کردن موضوعی یا انجام کاری (دەسواکرد کردن کوشانەوەی / دەسەوایان کرد و کوژاندیانەوه: به سرعت عکس‌العمل نشان دادند و خاموشش کردند)

دەس وەسەراگرتن / دەست بەسەراگرتن: غصب کردن، پس ندادن، مصادره کردن

دەس وەشانن / دەست لێ وەشاندن: ۱) به سرعت و به منظور زدن به طرف کسی دست کشیدن ۲) کنایه از در وقت مناسب و مقتضی تصمیمی گرفتن و سود کردن (ناو ئەو شلووق پلووقیه گه دەس خوەی وەشان: توی آن شلوغی منفعت خودش را برد)

دەس وەناونیان / دەست پێوه نەگرتن: در مصرف زیاده‌روی کردن، صرفه‌جویی نکردن، بی‌حساب مصرف کردن (دەس

مەنە نـاو پۆنـەگـە: روغـن را بـی‌حساب مصرف نکنید)

دەس وەوەرخستن / رک: دەس خستنەوەر

دەس وەیاگڕتن / دەست پیاگرتن، رک: دەس وەسەراگڕتن

دەس وەی کردن / دەس پێکردن: شروع کردن

دەس وەیەکـاهاتن / دەسـە پـاچە بـوون و لەرزیـنی دەست: دست‌پـاچە شـدن، اضطراب هـمراه بـا لرزش دست کـه مـانع انجام درست کار می‌شود

دەس وەیەوگڕتن / دەست پێوەگـرتن: ۱) صـرفەجویی کـردن (چکـی دەس بگـرنە قەنەگەوە: کمی در خوردن قند صرفه‌جویی کنید) ۲) «به چـیزی» دست گـرفتن (دەس بگـرنە دارەگـەوە: دسـتتان را بـه درخت بگیرید)

دەسوڕ / دەستوور: دستور، روش، شیوه، راه و رسـم، آداب (دەسـوڕەگـەی بـاوکی کـەم قسیەس: به شیوه پدرش کم‌حرف است)

دەسـە / ۱) ڕی وڕەسـمی ئـازیەت بـاری ئێمامەکان بـه تـایبەت ئـیمامی سـیهەمی شـیعەکـان ۲و۳) دەسـە، دستـه: ۱) دسـته عـزاداری ۲) دسـته، گـروه ۳) دسـته‌بندی (دەسەیان بکەن: آن‌ها را دسته‌بندی کنید)

دەسهار / رک: دەساڕ

دەسـەبرا / دەسـەبرا، دەسـتەبرا: دوست صمیمی، دوست برادرگونه

دەسـەپاچە / دەسـتە پـاچە، دەسـە پـاچە: دستپاچه، مستأصل

دەسەچوو / داردەست: چوبدستی

دەسـەخوەشک / دەسـتە خـوشک: دوست خواهرگونه، دوست بسیار صمیمی «دربین خانم‌ها»

دەسەڕ / رک: دەساڕ

دەسەشکن / دەسەشکێن: ناتوان در انجام کار، بی‌کمک، بی‌دستیار، بی‌امکان

دەسەک / دەستەک: ۱) همدست ۲) چوب‌های کوتاه‌تر و باریکتری که به صورت عرضی بر روی تیرهای اصلی بام چیده مـی‌شوند ۳) شاخه‌هایی که مستقیماً از تنه جدا می‌شوند

دەسەکاسە / دەفری بەر بڵاوی دەسک دار که دوکـاندار دەغـڵ و وشکـه بـاری پـێ جی‌به‌جی‌دەکا، دارتاس: ظرفی نیم استوانه و دسـته‌دار کـه دکـانداران بـا آن خشکـبار بردارند و جابجا کنند.

دەسەلین / دەستەمۆ: دست‌آموز، اهلی

دەسەڵات / دەسەڵات: ۱) توانایی، قدرت ۲) تسـلط، اقـتدار ۳) اخـتیار، قـدرت تصمیم‌گیری

دەسـەڵاتدار / دەسـەڵاتدار: مـختار، مـقتدر، توانا، مسلط

دەسەمشتە / دەسـتەمستە: دسـتگیره خـیش،

دستگیره

ده‌سه‌ناز / ده‌سه‌ناز: دست‌انداز

ده‌سی ده‌سی / ده‌ستی ده‌ستی: دستی دستی، با تعللِ عمدی

ده‌غالی /گز: جر، حقه در بازی (که‌م ده‌غالی به: کم جر بزن)

ده‌فه / ده‌فه: ابزاری در بافندگی قالی، رک: که‌لکیت

ده‌ق / ده‌ق: ۱) نظم، ترتیب، آراستگی (چکی تۆک سه‌رد ده‌ق به: کمی موهایت را مرتب کن) ۲) دست نخوردگی

وه‌ده‌ق / به‌ده‌ق: ۱) آراسته، منظم، مرتب ۲) دست نخورده (هه‌ر وه ده‌ق مایه: همچنان دست نخورده باقی مانده)

ده‌ق‌دان / ده‌ق دان: نظم دادن، منظم کردن، آراستن، مرتب کردن

ده‌که‌ڵ / ده‌که‌ل: تنومند، زن تنومند

ده‌لاقه / ۱) ده‌لاقه ۲)کۆ: ۱) روزنه یا دریچه‌ی بدون در و پنجره در دیوار ۲) جمع

ده‌لاقه به‌ستن /کۆ بوونه‌وه: جمع شدن، دور هم جمع شدن، گرد هم آمدن (بیان ده‌لاقه‌ی بوه‌سیم بزانیم شه‌وسوو چه‌بکه‌یم: بیایید دور هم جمع شویم تا ببینیم فردا باید چه کنیم)

ده‌لۆ / ده‌لو، به‌زم گێڕ: نوازنده دوره گرد، خنیاگر، آوازه‌خوان دوره‌گرد

ده‌لۆجگ / واشه، باشه، قه‌ره قوش: قرقی

ده‌له‌سه / ده‌له‌سه: دروغ، چاخان، دَوَنگ

ده‌لیا / زریا، ده‌لیا: دریا

ده‌لیله / وشه‌یه‌که له‌کار و پیشه و ئامرازی پیشه‌یی واتا «ڕێنما» بۆ وینه وه‌ره‌قه ئاسنی چوارگۆشه‌ی بچووک که له شاول دا هه‌یه: در صنعت و کار و ابزارآلات صنعتی به معنی راهنما و شاخص؛ مثلاً ورقه‌ی آهنی چهارگوشی که در شاغول وجود دارد یا آجرهای هم ترازی که دو سر دیوار قرار داده و بین آن را بند می‌کشند تا بقیه آجرها نسبت به این بند و دو آجر ابتدا و انتها چیده شوند

ده‌ڵ / دێڵ: مادینه‌ی سگ و گرگ و امثالهم

ده‌ڵف / ده‌ڵب، ده‌ڵپ: گشاد، صفت لباسی که به تن قواره نباشد و بر تن نافرم بایستد

ده‌ڵق /کیسه‌ی پەلاستیک، هه‌رشتی ناسکی پەلاستیکی: ورقه نازک نایلونی، نایلون، کیسه نایلونی

ده‌ڵه / ده‌ڵه: دله، هرزه، ولگرد، شکم‌چران

ده‌ڵه‌چنار / چناری خوار و چه‌وتی به کار نه‌هاتو: درخت چنار ناراست و پرگره

ده‌ڵه‌دیو / دێڵه دیو: ۱) کنایه از زن دیو سیرت ۲) ماده دیو

ده‌ڵه‌زگ / زکین، سکن، چڵیس: شکمو، شکم‌چران

ده‌ڵه‌سه‌گ / دێڵه‌سه‌گ: سگ ماده

دەڵەک / دەڵەک: دَله، پستاندار گوشتخواری از خانواده‌ی سمورها و به اندازه گربه؛ با پوست نرم و قیمتی زرد یا قهوه‌ای که زیر گردن و شکمش مایل به سفیدی است.

دەڵەمە / دۆڵەمێ، دەڵمە: دلمه، پنیر تازه‌ای که فشرده نشده باشد

دەڵەوا / دێڵەبەبا: ماده سگ جفت خواه

دەم / ۱ تا ۶) دەم ۷) دەدەم، ئەدەم: ۱) دهان ۲) دهانه ۳) لبه، لبه‌ی تیغ و امثالهم ۴) دَم، پخت چای و برنج و امثالهم ۵) حین، همراه، هنگام (وەدەم کارەگەوە دخوەنیا: در حین کار کردن آواز می‌خواند، همراه با کار آواز می‌خواند) ۶) نزدیکی (دەمەو ئیوارەهات: نزدیکی‌های غروب آمد، دم غروب آمد) ۷) اول شخص مفرد از مصدر «دان» با صرف‌های: دەم، دەید، دەی، دەیم، دەن، دەن و با معانی می‌دهم و می‌زنم.

ئاوچتی یا کەسی وەدەم چیین / سەبارەت بە شتێک رووەدەبایست بوون: به خاطر مسئله‌ای یا کسی امکان اظهار نظر یا واکنش نداشتن (مِ ئاو ئای ژنەگە چیەوە دەمم / من له به‌ر ئەم ژنه ناتوانم کارێک کەم: من به خاطر این زن نمی‌توانم کاری انجام دهم)

چتی وە دەم کەسیگەوە بەستن / شت به دەمەوە بەستن: حرف یا سخنی را به کسی نسبت دادن (مِ نەوتگم بەستگنە دەمەوە / من نەمگوتوه بەستیانه دەممەوە: من نگفته‌ام به من نسبت داده‌اند

وەدەمەودان / بەدەمەوەدان: ۱) لو دادن (دانەیە دەمەوە: لوش دادند) ۲) چیزی را کم‌کم به دهان کسی دادن «بیشتر دود و دم» (سائتی تلیاک دادەمیەوە: یک ساعت تریاک را دود می‌کرد تا او بکشد) ۳) چیزی را به دهانه ابزارهایی مثل انبر دادن ۴) اضافه کردن، دنباله دادن (چکی‌تر به دەمیەوە: کمی دیگر به آن اضافه کن) ۵) پررو کردن، جسور کردن، رو دادن (کەم به دەمیەوە: کم به او رو بده)

دەم وەڕی خوانیان / چاو بەستن و دەم کردنەوە: چشم بستن و دهان گشودن، هرچه از دهان درآید بی‌ملاحظه گفتن (دەمی نیایەوە ڕی خوا: هرچه از دهنش درآید می‌گوید)

وەدەم کەسیگەو بین / به دەم کەسێکەوە بوون: کمک حال کسی بودن، برای کمک به کسی دم دست بودن (فریە وە دەمانەوەس: خیلی کمک حال ماست، خیلی هوای ما را دارد)

وەدەم کەسیگەوەچین / فریای کەسی کەوتن، بۆیارمەتی به پیری کەسیکەوە چوون: به منظور کمک به پیشواز کسی رفتن (ئەلهەقی هاتنه دەممانەوە: الحق به کمک ما شتافتند)

وەناوچەودەمەوچین / تەلاش و تەقالای

جه‌سوورانه کردن بۆزانین: برای به دست آوردن فن و آگاهی جسورانه هر کاری کردن و با هر کسی سخن گفتن

وه‌ده‌م که‌سیگه‌وه که‌نین / به ده‌م که‌سیکه‌وه پێ که‌نین، ڕۆدان: به روی کسی خندیدن، به کسی رو دادن (وه ده‌میانه‌و بکه‌نید سوار سه‌رد دوون / به ده‌میانه‌وه پێ که‌نی سواری سه‌رت ده‌بن: به رویشان بخندی سوارت می‌شوند)

وه‌ده‌مه‌و خستن / به ده‌مه‌وخستن: ۱) رو به جلو انداختن با طرف صورت انداختن (وه‌ده‌مه‌و خسته‌ی: با طرف صورت آن را انداخت) ۲) به طرف جلو متمایل کردن (چکی بخه‌ره‌یه ده‌مه‌وه: کمی به طرف جلو آن را خم کن)

و همچنین «ده‌م» در چنین ترکیباتی هم می‌آید: (ده‌می‌شله: به حرفی که می‌زند مطمئن نیست، حرفش را با قاطعیت نمی‌زند) - (ده‌موه ده‌م که‌سی نیان: با کسی دهان به دهان شدن)

ده‌مار / ده‌مار: شاهرگ

ده‌مازوغ / ته‌واوی ئازوخه‌ی زستان: تمام آذوقه‌ای که برای زمستان تهیه می‌شود

ده‌ماغ / ده‌ماخ: وضعیت جسمی و روحی (وه‌ده‌ماغه / به‌ده‌ماخه: در وضعیت روحی و جسمی خوبی به سر می‌برد، شاد و فربه و سرحال است)

ده‌م‌پت / لچ‌ولێو، ده‌م و پت: لب و لوچه

ده‌م پەتی / ده‌م په‌تی: صفت کسی که هرچه از دهانش در می‌آید بی‌پرده و بی‌ملاحظه می‌گوید

ده‌م پیه‌نه‌و کردن / ده‌م پان کردنه‌وه: به آهستگی و کشیده سخن گفتن

ده‌م تاقیه‌و کردن / ده‌م تاقی کردنه‌وه: مزه دهان «کسی را» دانستن، غیر مستقیم از گفتگو با کسی از قصد و نیتش در مورد کاری آگاه شدن (ده‌می تاقیه‌و بکه: ببین مزه دهانش چیست؟)

ده‌م ته‌قانن / ده‌م ته‌قانن: ۱) صدای تق از دهان درآوردن؛ در هنگام دیدن غذایی خوشمزه ۲) کنایه از به‌به و چه‌چه کردن (چ‌ده‌می له‌ی ته‌قنی: چه به‌به و چه‌چه‌ی می‌کند)

ده‌م تیه‌ڵی / ده‌مه‌قاڵ: کدورت مختصر، جدال لفظی (بیه‌وه ده‌م تیه‌ڵیمان / بووه‌ته ده‌مه‌قاڵمان: حرفمان شده است، مختصر کدورتی بین ما پیش آمده)

ده‌م جایینه‌وه / ده‌م جوونه‌وه: من و من کردن، به تته‌پته افتادن

ده‌مچکانی / لاسایی، ده‌مه‌لاسکه: تقلید، ادا، بیشتر تقلید مسخره‌آمیز

ده‌مچکانی ئه‌و کردن / لاسایی کردن، ده‌مه‌لاسکه کردنه‌وه: ادا درآوردن، تقلید

کردن

دەم چەپەڵ / زمان پیس، دەم چەپەل: بد دهان

دەم چەو / دەم و چاو: صورت، چهره

دەم خام / دەم خاو: صفت کسی که کلمات را آهسته و کشدار ادا می‌کند.

دەم داچەقانن / دەم داچەقاندن: دهان را بسیار باز کردن، کنایه از مردن

دەم داگرتن / دەم داگرتن: بر روی کلمه‌ای تأکید کردن، کلمه‌ای را با تأکید ادا کردن

دەم دەس / دەزبەجی، دەست بەجی: فوراً

دەم زوان گار / چەنە باز، دەم دریژ: چرب زبان، زبان‌آور، سخن‌دان، زبان باز

دەم ساز ئەوکردن / دەم ساز کردنەوە: شروع به نواختن مطرب‌ها که بعد از ظهر اولین روز عروسی اتفاق می‌افتد

دەم سگار / دارجگەرە، دەمنە: چوب سیگار

دەم قاڵ / دەمەقاڵە: نزاع لفظی

دەم قڕە / دەمە قڕە: جدال لفظی

دەم لەوەڕ / گیای ئەوەندە بەرز کە ئاژەڵ لێ بلەوەڕی: گیاه به اندازه‌ای بلند که دام بتواند از آن بچرد

دەم مردگ / دەمی مردۆ کە بڕێتیە لە ساردی: دهان مرده که کنایه است از سردی (ئای چایەگە بیە دەم مردگ / ئام چایه سارد بووەتەوە: این چای سرد شده)

دەم نەوەسریاگ / تێدانەوەستاو، دەم شڕ: دهن لق

دەم نەوسیاگ / رک: دەم نەوسریاگ

دەمنەی / دەمنە: نی قلیان

دەم وشک / کەم ڕۆزی، دەموشک: کم روزی

دەم وەتاک / دەم ئاوەڵا، بڕێتی‌لە کەسی زۆر پێ دەکەنی: کسی که دهانش همیشه باز است، کنایه از کسی که همیشه می‌خندد

دەم وەدەم نیان / دەم بە دەم نان: دهان به دهان شدن

دەم وەشانن / دەم لێدان: پرچانگی کردن، پرچانگی

دەم وەناودەمنیان / دەم لە ناو دەم نان: بوسیدن لب‌ها.

دەمە / دەمە: دمه آهنگری

دەمەتی / دەمەریزە: چاقوی کند و به درد نخور

دەمەجا / دەمەجاو: نیم جویده

دەمەچکانی / رک: دەم چکانی

دەمەسگار / رک: دەم سگار

دەمەقەیچی / دەمەقەیچی: پرت، قسمت اضافی و باقیمانده از برش پارچه و کاغذ و امثالهم

دەمەک / زاخەی بچووکی بنکی جێگەی ساواڵە: آغل کوچکی در ته «زاغه» برای نگه‌داری بره و بزغاله

دەمەڵدەم / دەماودەم: دهان‌به‌دهان، سینه‌به‌سینه

دەمەوخوار / دەمەوژێر: سرنگون، واژگون

دەمەوکەنین / دەم بە پێکەنین: خوشرو، خندەرو

دەمەوەر / دەمەوەر: زبان دراز، کسی که بسیار حرف می‌زند، پرحرف

دەمی / دەمی، بەدەم نەک به نوسراو: شفاهی

دەن / ۱) بەرەوژێر ۲) شەق و رەق، راست راوەستاوە: ۱) رو به پایین (سەرگاوەسنەگە دەنەوبکە: سر گاوآهن را کمی به پایین خم کن) ۲) ایستاده، راست ایستاده

دەنِ دیک / رەپ‌وراس: شَق و رَق، عصا قورت داده

دەنِگ / دەنک، پەراسو، دەندەل: دنده قفسه سینه

دەنِگ گرتن / دەن گرتن: گرفته شدن و در فشار قرار گرفتن دنده‌های پهلوی حیوان در اثر فشار کار یا بار، کنایه اهانت‌آمیز از ناراحت شدن، قهر کردن، عصبانی شدن

دەنوک / دندوک، دەنووک: منقار

دەنوک رەق / قۆرە دەماخ، بەفیز: افاده‌ای، بددماغ

دەنوک قەلا / جۆرە گیایەکە: گیاهی با بوته کوچک چند برگی و بر روی زمین خوابیده که از آن برای تهیه آش دوغ استفاده می‌شود

دەن / ۱و۲و۳) دەنگ ۴) بانگهێش: ۱) خبر (دەن باس؟: چه خبر؟) ۲) صدا (دەن چەس دیای؟: صدای چه می‌آید؟) ۳) سخن، صحبت، کمترین سخنی که بر زبان آید (دەن نەکەید: حرف نزنی، کمترین سخنی نگویی) ۴) دعوت (دەن سۆرمان کردگن / بانگهێشی شاییمانیان کردووە: ما را به عروسی دعوت کرده‌اند)

وەدەن کەسیگەوە هاتن / فریای کەسی کەوتن: به فریاد کسی رسیدن، به منظور رفع مشکل به کمک کسی رفتن، درخواست کسی را اجابت کردن (هیچکە ناتە دەنمانەوە /کەس فریامان نەکەوت: کسی به کمکمان نیامد)

وەدەناگەیین / پێگەیشتن: رسیدن، به موقع رسیدن، به بلوغ رسیدن، به رشد کامل رسیدن، تکامل یافتن (ئەنۆر نەگەیە دەنا / ترێ پێنەگەیشتووە: انگور نرسیده است) یا (زارووەگانی گەیگنە دەنا: بچه‌هایش کاملاً بزرگ شده‌اند)

دەنباس / دەنگوباس: ۱) چه خبر؟ ۲) خبر، اخبار

دەنخوەش / دەنگ خۆش: خوش صدا، خوش آواز

دەندراتگ / قەرەچی: کسی که زیاد داد و بیداد می‌کند، کسی که همیشه با بی‌حیایی داد و فریاد می‌کند

دەن کردن / ۱) بانگ هێشتن ۲) دەنگ کردن: ۱) دعوت کردن ۲) چیزی گفتن، سخنی گفتن (هەرچی وت تو دەن مەکە: هرچی

گفت تو حرف نزن)

دەنْکەر / ئەوەی بانگی خەڵکێ بۆ میوانی وشتێ وا دەکا: دعوت کننده، کسی که به در خانه‌ها رفته و مردم را به مراسمی دعوت می‌کند

دەنْ وە دەنْ یەکەودان / دەنگ بە دەنگی یەکەوەدان: هم آواز شدن، با هم خواندن، با هم سخن گفتن

دەنْـەدەنْ / دەنگە دەنگ: ۱) سروصدا، ۲) سروصدا نکنید (دابرا دەنە دەنْ: آقا سروصدا نکنید)

دەنەشە / دەنگەشە: سروصدا، همهمه

دەنەودان / دەنگدانەوە: ۱) انعکاس، منعکس شدن صدا، بازتاب شدن صدا، پژواک کردن ۲) انعکاس و پیچش وسیع خبر، سروصدا (لەناو بیجارِ دەنەو دا: توی بیجار پیچید، توی بیجار انعکاس وسیعی پیدا کرد) ۳) بانگی را پاسخ گفتن (هەرچی قاو کردیم هیچکە دەنەو نەگا: هرچه صدا کردیم کسی پاسخ نگفت)

دەنەو دەرە / ۱) دەنگەبەرە ۲) نێوی دۆڵێکە لە نزدیکی شاری بیجار: ۱) جایی که صدا در آن پژواک دارد ۲) نام دره‌ای در نزدیکی شهر بیجار

دەوا / دەوا: دوا، درمان

دەوام / بەرگە، تاقەت، دەوام: دوام، توان، مقاومت، طاقت (دڵم دەوام نیکەی: دلم طاقت نمی‌آورد)

دەوام کردن / تاقەت کردن، دەوام هێنان: دوام آوردن، تحمل کردن، طاقت آوردن

دەوامگار / بەبەرگە، تاقەتدار، بەتاقەت: بادوام، مقاوم

دەوای / رک: دەوا

دەوایی / رک: دەوا

دەور / دەور: ۱) دور، پیرامون ۲) دوره، زمانه ۳) دوره، مرور درس ۴) شتاب، سرعت

دەوران / ۱) دەوران ۲) گەدایی لەدێیەکەو بۆ دێیەک: ۱) دوره، زمانه ۲) گدایی، رفتن از روستایی به روستایی دیگر به منظور گدایی

دەورِپشت / دەوروپشت: دوروبر، حوالی

دەورسەر / مێزەرە: دستار، عمامه، هر آنچه که بر سر بندند

دەور لەی‌دان / ۱) دەور لێدان ۲) دەوریان لێدا: ۱) احاطه کردن، محاصره کردن ۲) احاطه‌اش کردند، محاصره‌اش کردند

دەورە / دەورە: دوره، زمانه

دەوری / دەوری: بشقاب

دەوریش / دەرویش: صوفی، درویش، نامی مردانه

دەوریش خاکی / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆس: روستایی کردنشین از

توابع گروس و در فاصله ۴۰ کیلومتری غرب شهر بیجار با گویش گروسی

دەوڵ / دەهۆڵ: دُهُل

دەوڵەت / دەوڵەت: ۱) دولت ۲) دام، احشام

دەوڵەتداری / دەوڵەتداری، بەخێوی مەڕومالات: دامداری

دەوڵەتیار / گوندێکە کورد زمان لە گەڕۆس: روستایی است کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۲۴ کیلومتری جنوب بیجار که ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

دەوڵەشە / ئاوایی یەک کورد زمان لە ناوچەی گەڕۆس: آبادیی کرد زبان از گروس و در فاصله ۲۰ کیلومتری شرق شهر بیجار با گویش گروسی

دەوڵەمەن / دەوڵەتمەند: ثروتمند

دەوەقاڕی / رک: وشتیرخوار

دەهات / دێ، لادێ: روستا، ده، دهات

دەهانە ئەژدەر / نەخشێکی قالیە: یکی از نقشه‌های فرش

دەھ بنە / گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی کرد زبان از توابع گروس در حدود ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار با گویش گروسی

دەهرە / چەپەچاخ، ساتوڕ: ساطور

دەهەرز / رک: شمشیرە

دەی / ۱و۲) دەی ۳) دەدا، ئەدا: ۱) حرف تحریک و تشجیع معادل کلماتی چون: زود، زودتر، آها، آهان ۲) معادل خوب فارسی در چنین جملاتی (دەی چەبکەم؟: خوب چکار کنم؟) یا (دەی با بۆشی: خوب بگذار بگوید) ۳) سوم شخص مفرد از مصدر «دان» با معانی می‌زند و می‌دهد

دەیشت / ۱) دەشت ۲) دەر ۳) بڕێتی لە دەست بە ئاو: ۱) صحرا، دشت ۲) بیرون ۳) کنایه از دست به آب (دچمه دەیشت: می‌روم دست به آب)

دەیشتان دەیشت / دەشتان دەشت: پهنه، پهندشت، دشت بزرگ و هموار (دەیشتانده یشتیگه، چتەو جیەدان نیەودوو؟: پهن دشتی به این بزرگی، چگونه جایتان نمی‌شود؟)

دەیشتِ دەر / دەروەدەشت: ۱) دشت و صحرا ۲) رفت و آمد، بیرون از خانه رفتن و آمدن (کەفتیه نۆتەنی دەیشت دەر بکەی: از کار افتاده نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید)

دەیشتەوان / دەشتەوان: دشت‌بان

دەیلەم / ۱) دەیلەم ۲) لێمئەدا: ۱) دِیلَم، میله‌ای تقریباً بەطول یک‌متر برای اهرم کردن، شکستن، سوراخ کردن و... ۲) می‌زندم، مرا می‌زند

دەیم / ۱) دەیم ۲و۳) دەدەین، ئەدەین: ۱) دِیم، کشت غیرآبی ۲) می‌دهیم ۳) می‌زنیم

دەیمەروو / دەیمە روّ: دیمی، زراعت دیمی

دەین / دەین: دِین (دەینم وەگەردند ئەگەر نەیاریدەوەی: مدیون من هستی اگر برش نگردانی)

دیات / ئەهات، دەهات: می‌آمد، گذشته استمراری سوم شخص مفرد از مصدر «هاتن»

دیار / دیار: ۱) آشکار، معلوم، مشخص (لەو پشتەوەس دیار نیە: آن پشت است معلوم نیست) یا (وەیا دیارە: از قیافه‌اش معلوم است) ۲) سراغ (چیمە دیاری: به سراغش رفتم) یا (دیارد نیە: سراغی از تو نیست، نیستی، خبری از تو نیست) ۳) مشغول (وە دیار چەوەید؟: مشغول چه کاری هستی؟) ۴) نگهبانی، نگهداری، مواظبت (مِ نیاگنە دیار مالەوە: مرا به نگهبانی خانه گماشته‌اند) یا (لە دیار زارووەگانم: پیش بچه‌هایم، از بچه‌ها مواظبت می‌کنم)

دیارم / دیْنم، دەهینم: می‌آورم، اول شخص مفرد حال ساده از مصدر «ئاوردن» که اینگونه صرف می‌شود: «دیارم، دیارید، دیاری، دیاریم، دیارن، دیارن»

دیاری / ۱) دیاری ۲) دیْنی، ئەهیْنی: ۱) نشان، علامت، نشانه (دیاریی کردگم: علامتش زده‌ام) ۲) می‌آورد

دیاری کردن / دیاری کردن: نشان کردن، نشانه گذاری کردن، علامت‌گذاری کردن، معلوم کردن

دیام / دیْم: می‌آیم، اول شخص مفرد حال ساده از مصدر «هاتن» که اینگونه صرف می‌شود: دیام، دیاید، دیای، دیایم، دیان، دیان

دیر / دەرەنگ: دیر

دیرم / هەمە، هەسم: دارم، اول شخص مفرد، حال ساده از مصدر «دایشتن» که اینگونه صرف می‌شود: دیرم، دیرید، دیری، دیریم، دیرن، دیرن

دیز / دیْز: پررنگ

دیزگ / دیزگ: تیره‌ی مات، خاکستری تیره

دیزە / دیزە: دیزی

دیق / دیق: دِق

دیقەجار / دیقەجار، پرْلەدیق، ناخی پرْله دیق‌وخەم: پر از دقّ (دیقه جارْمان کرد / هەمو ناخمانی پرْله دیق کرد: کاری کرد که دقّ و عصبانیت سر تا پای وجودمان را بگیرد)

دیک / ۱) شەق وڕەق ۲) دیگە، دیزە: ۱) شق و رق، صاف ایستاده ۲) دیگ

دیکنالْ / قوماشیْکی سفت و سوْل وەکوْ کەتان: پارچه‌ای سفت و محکم شبیه به کتان

دیگە / دیدە: دیده، چشم

دیگەن / دیدەن: دیدن، دیدار

دیگەنی / دیدار بینی: دیدار کردن، دیدار، دیدنی، چشم روشنی (چیمانه دیگەنی کوڕەگەیانەوە: برای دیدار پسرشان به منزلشان رفتیم)

دیل / دی: تحقق

هاتنەدیل / بەدی‌هاتن: تحقق یافتن، به حقیقت پیوستن (خەوەگەم هاتە دیل / خەونەکەم بەدی هات: رؤیایم تعبیر شد، به حقیقت پیوست)

دیلمانج / دیلمانج: وەرگێڕ: مترجم

دیلەک /دیلەک، دیرەک: دیرک عمودی، دیرک، تکیه‌گاه (دەسی دایەوە دیلەکی: دستش را تکیه‌گاه بدنش کرده است)

دیمەن / دیمەن: چشم‌انداز، منظره

دین / ۱) دین ۲) دیتن: ۱) دین ۲) دیدن

وەکەسیگادین / بەکەسێکا پەرمین: در کسی یا چیزی قدرت انجام کاری را دیدن (وە خوەما نۆنم / بە خۆم ناپەرمم: در خودم قدرت انجام این کار را نمی‌بینم) یا (وە باراما نۆنم داوای پۆل لەی بکەم: در بهرام این را نمی‌بینم که بتوانم از او درخواست پول کنم)

دینج /دینج: ۱) دنج، خلوت ۲) آسوده، راحت

دینجی / تەز و رەنجانی ئازای لەش لەبەر فرە لە حالێکا وێسان: رنجش و خستگی مفاصل و اعضا به خاطر زیاد در وضعیتی ماندن (ئەڵسە بگەڕدە با دینجی پاد دەرچی: پاشو کمی بگرد تا خستگی پاهایت رفع شود)

دینەوە / دینەوە، دۆزینەوە: پیدا کردن، یافتن، بازیافتن

دیو / دیو: دیو

دیواخان /دیواخان: بهترین اتاق منزل و محل پذیرایی بزرگان

دیوار / دیوار: دیوار

دەرەگە وە دیوارەوەس / درگاکە ئاوەڵایە: در چهارتاق باز است

دەرەگە بە دیوارەوە /درگاکه به دیواره‌وه، درگاکه ساق بازکه: در را کاملاً باز کن، در را چهارتاق بازکن)

دیواغ / دیواخ: پرده

دیوان / بڕیاری خوا، حوکم: حُکم، داوری، قضاء (خوا وەرِد دیوانی بکەی / خوا حوکمی کا تەکتا: خدا بر تو داوری کند، خدا این حق را از تو بگیرد)

دیە / ۱) دە ۲) دیوه: ۱) عدد ده ۲) دیده است

دیەڕەقە /گوندێکی کورد نشێنی سەر بە گەڕوسە بە زاراوەی ئەردەڵانی لە ۴۸ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع بیجار با گویش اردلانی از زبان کردی و در فاصله ۴۸ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار

دیەونە / تەپەهاییکن میژوویی کە لە کاول بۆنی شار یا قەڵاێیک پیک دێن: اغلب تپه‌های باستانی که در اثر ویرانی شهر یا قلعه‌ای به وجود می‌آیند به این نام خوانده می‌شوند

دییں / رک: دین ۲

دییەوە / رک: دینەوە

ڕ

ڕا / ۱)جار،کەرەت ۲) سۆک کراوەی «ئڕا» واتە بۆ: ۱) بار، دفعه ۲) مخفف «ئڕا» با معانی «برای» و «چرا»

ڕاپووت / راپۆرت: راپُرت، گزارش

ڕاجه / چناری بەرز و ڕاست: چنار بلند و راست

ڕاجی / زۆربلێ، دریژدادڕ: وراج، رک: دریژدڕ

ڕادۆن / ڕادیۆ: رادیو

ڕازانن / ڕازاندن: آراستن

ڕازانـــنەوە / ڕازانـــدنەوە: ۱)آراســتن، ۲) بازآرایی، دوباره آراستن

ڕازیان / ڕازان: آراسته شدن، زینت داده شدن (تـــاخان بـــڕازی، لەشکـــەر تـــەرازی) «ضرب‌المثل»

ڕازیانه / ڕازیانه: گیاه رازیانه

ڕازیانەوە / ڕازانەوە: آراسته شدن

ڕاس / ڕاست: راست با بیشتر معانی آن در فارسی شامل: ۱) یمین، طرف راست ۲) مستقیم ۳) صاف و هموار ۴) ایستاده (ڕاسەپا وسیاو: ایستاده و خبردار ایستاده بـود) ۵) درست، صحیح (ڕاس ئوشی: صـــحیح مـــی‌گوید) یا (ڕاس کـــردەیە دوکوتەوە: درست از وسط نصفش کرد) یا (ڕاس دا لە نـــاوتیولّی: درست وســـط پیشانیش را زد) ۶) حقیقت ۷) روبرو، برابر (دوکانە گەی لە ڕاس دوکانەگەی ئیمەس: دکانش درست روبروی دکان ماست) یا (ئالەی ڕاسە دان لە یەک: درست این روبرو تصادف کردند)

ڕاسالّ / ۱) ڕاستالّ ۲) باری باش لە کایە، شەمس لە قومار: ۱) درستکار، صالح ۲) خوب آمدن در قمار، روی برد افتادن در

بازی (ئتِ پاسالّه دەس نیکیشیگەو: دیگر روی برد افتاده، دست از بازی نمی‌کشد)

پاسکانی / پاستەقینە: راستکی، حقیقی

پاســه / پاستە: ۱) راه راست و مستقیم ۲) حقیقت ۳) گوشت راسته ۴) درست است، راست است

پاسه بازاړ / پاستە بازار: راسته بازار

پاسەپا / بەرزەپا: شق و رق ایستاده، خبردار ایستاده

پاسەلا / پاسەلا: سرراست، مستقیم

پام / پام: رام، غیروحشی

پان / پان: ۱) ران ۲) پسوندی که صفت فاعلی می‌سازد به معنی راننده (گاڕان: چوبی که با آن گاوها را می‌رانند)

پانجگ / چیوی بەینی دوو پێچکی کورسی وشتهایێ وا لەخوارەوە: رابط بین پایه‌های کرسی، میز و...از پایین

پانەڕای / پای ئەری و پایەک نا: یک بار در میان، یک بار آری و یک بار نه (پانەڕای نووەی ئیمەس / جاری نۆرەی ئێمەیە وجارێک نا: یک بار در میان نوبت ماست)

پانەکی / رک: پاڵدوم

پانەهەڕ / پانەهەڕ: شکسته ران!!، صفت کسی که استخوان رانش کاملاً خورد شده است (لە بانماڵ کەفتیە پانەهەڕ بیە: از پشت بام افتاده، رانش کاملاً خورد شده است)

پانین / پانین، لێ خوڕین: راندن، رانندگی کردن

پاو / پاو: ۱) شکار (خیوە پاو: شکارگزار) ۲) رک: پاونیان

پاوچی / پاوچی: شکارچی

پاودەم / چەنەبازی، هەڵەوەری: پرگویی، زبان‌درازی (دانەیە پاودەم هەرتانیمە شەو: شروع به پرگویی و پرچانگی کردند تا نصف شب)

پاوڕق / پاووڕیو: موضوعی که به صورت سربسته و اشاره مطرح می‌گردد تا غیر مستقیم چیزی از کسی که خواسته شود (هەرچی پاوڕق ئاوردم هالی نەق: هرچقدر سربسته و با اشاره به موضوع پرداختم متوجه درخواستم نشد)

بهانه‌ای که برای انجام ندادن خواسته‌ای آورده می‌شود (هەرچی پاوڕق ئاوردم وە خەرجی نەچی: هر بهانه‌ای آوردم به خرجش نرفت)

پاوشکار / پاشکاو: روشن، صریح، آشکار

پاونیان / پاونان: دنبال کردن، به قصد گرفتن به دنبال کسی دویدن، تعقیب و گریز کردن

پاوەژ / قسەی زۆر و بێخۆ: سخن زیاد و بیخود

پایەت / پایەت، پەعیەت: رعیّت

پپ / ۱) پپ ۲) پەپ: ۱) رب کوجەفرنگی و... ۲) خشک و ایستاده (گەردنم پپ بیە: گردنم خشک شده)

ڕپ باغ / جۆری شەربەتی ترش و شیرین که له ئاوی تری سازدەکرێ: نوعی نوشیدنی ترش و شیرین که از شیرەی انگور بدست می‌آید

ڕچانن / ڕچاندن: ۱) فریز کردن ۲) منعقد کردن مایع

ڕچیاگ / ڕچاو: ۱) فریز شده، یخ زده ۲) منعقد شده

ڕچیان / ڕچان: ۱) یخ بستن ۲) بستن و سفت شدن مایع

ڕزا / ڕەزا: ۱) راضی، خوشنود ۲) نام مردانه

ڕزامەنی / ڕەزامەندی: رضایت، خوشنودی

ڕزانن / وەراندن: خشکاندن و فروریزاندن

ڕزق / ڕزق: ۱) نوعی موش صحرایی ۲) روزی، رزق

ڕزگار / رک: رسگار

ڕزڵگ / گەی پێکەوە لکاندنی ڕان و سمت، جوجکەسمت، ئەشکنج: مفصل اتصال ران به باسن

ڕزن / ڕێز: ردیف

ڕزیاگ / وەراو: خشکیده و فرو ریخته

ڕزیان / وەران: خشکیدن و فرو ریختن

ڕستن / ڕستن: ریسیدن

ڕسق / رک: رزق

ڕسگار / ڕزگار: رستگار

ڕسوومات / جێگایەک ئارەق و شتێوا لێ دوروس دەبێ: رسومات، جایی که در آن مشروب می‌سازند

ڕشانن / ۱) رژاندن ۲) دروس کردنی ترشی: ۱) ریختن ۲) انداختن ترشی (ئمسال تورشی نەڕشانگم / ئەمسال ترشیم دروس نەکردووە: امسال ترشی نینداختەام)

ڕشبەت / ڕشفەت: رشوه

ڕشِپش / ڕش‌وپش: ریخت و پاش

ڕشتە / هەرشته، ڕشته: رشته آش، رشته خوراکی

ڕشتە بڕین / هەرشته بڕین: درست کردن رشته خوراکی

ڕشقان / ڕیش‌خەن: ریشخند، استهزاء

ڕشک / ڕشک: تخم شپش

ڕشکن / ڕشکاوی، ڕشکن: کسی که سرش تخم شپش دارد

ڕشیاگ / ڕژاو: ریخته

ڕشیاگ پشیاگ / ڕژاو پرژاو: ریخته پاشیده، بهم ریخته

ڕشیان / ڕژان: ریخته شدن، ریختن

ڕفتِ ڕیژ / وردەواڵەی به کار نەهاتوی بەجی ماوله‌کار: ضایعات، خردریز اغلب غیرقابل استفادەی به جای مانده از کار

ڕک / ڕک، ڕق: خشم، خشم همراه با کینه

ڕکات / ڕکات: رکعت

ڕکانه / سەر و سامان و پا و تەگبیری ماڵ: سر و سامان، مدیریت و نظم و ترتیب

خانوادگی ناشی از شخصیت و اصالت خانواده

ڕکاو / ڕکێف، ئاوزەنگی: رکاب

ڕک گرتن / ڕک چوون: خشمگین شدن، کینه‌توزانه خشم گرفتن، از خشم دندان به هم ساییدن

ڕکِن / ڕکن، ڕقن، ڕکین: عصبی و کینه‌توز، کسی که بسیار خشمگین می‌شود

ڕکه‌کردن / ڕکه‌کردن: با اصرار و بهانه چیزی را خواستن

ڕم / ماوەیەکی کورت یان ئەنازەیەک کەم لەهەرشتێک: یک فاصله زمانی کوتاه یا حجم کمی از هر چیز (ڕمی خوارد و ڕمی نیشت و ڕمیگیش دمژین وەمان دا / تۆزێکی خوارد و دەمێک دانیشت و ماوەیەک دوژینی دا: کمی خورد و مدتی نشست و مدتی هم فحشمان داد)

ڕمانن / ڕۆخاندن: ڕُمباندن، ویران کردن، خراب کردن

ڕمە / رمبه: صدایی شبیه به راه رفتن جماعتی زیاد از دور

ڕمیاگ / ڕۆخاو: ویرانه، ویران شده، فروریخته، خرابه شده

ڕمیان / ڕۆخان: ویران شدن، رمبیدن، خراب شدن

ڕنین / ڕنین: چیدن گندم و امثالهم

ڕوت / ۱) پۆسکەندە، قسەی ئاشکرا و بێ خوارووخێچ ۲) ئەوەی کە قسەی پۆسکەندەیە: ڕُک، صریح، بی‌پرده

روخس / ڕوخس: شکرک، شکر ته‌نشین شده در مربا و شربت

ڕوسوم / ئەنعامگەلێک زاوا دەبێ لە جێگاگەلێکا بێدا: انعام‌هایی که داماد باید در طول مراسم در جاهای مختلف و به عناوین مختلف بدهد

ڕوقە / نامەی وادەی زەماوەند: دعوتنامه عروسی

ڕوو / ڕۆ: کلمه فغان و شیون، (براڕوو: ای وای برادرم) یا (هەی ڕوو: ای فغان، ای داد) یا (ڕوولەڕوو: ای وای فرزندم)

ڕووبی / نەخشێکی قالیە: یکی از نقشه‌های فرش

ڕووزی / ڕۆزی: روزی، رزق

ڕووژ / ڕۆژ: ۱) روز ۲) «رووژ» در چنین ترکیباتی هم می‌آید /(کردەیە ڕووژی هەر مەڤشە /کردی بە هەرایەک نەبێتەوە: قشقرقی به پا کرد که نگو) یا (بیە یەی رووژی / بووبه هەرایەک: قشقرق و داد و بیدادی شد که نگو) یا (رووژی وە سەرمان دەرکرد: بلایی بر سرمان آورد که نگو)

ڕووژتەڕ / ڕۆژی تەنگ: روز مبادا، روز سختی

ڕووژگ / ۱) ڕۆژوو ۲) بەڕۆژوو: روزه

ڕووژگار / ڕۆژگار: ۱) روزگار ۲) «ڕووژگار» در تمامی ترکیباتی که در قسمت ۲ مدخل «رووژ» آمده است، می‌آید

رووژمنەکوو / ڕۆژی‌ئاسایی، جاران که کەلم لێت نەکەوتبوو: روزهای عادی، روزهای غیرسختی، روزهایی که احتیاجی به تو نبود (رووژ منەکوو برا بیمان ئایەمە سەرکەیدە ئەولاوە / جاران برا بۆین ئێستا بەردەکەیتە ئەولاوە: قبلاً برادر بودیم حالا که روز احتیاج من است روی برمی‌گردانی؟)

رووژ نە ڕووژ / ڕۆژ نە ڕۆژ: یک روز در میان

ڕووژەوان / بەڕۆژوو: روزه‌دار

ڕووژەو کردن / ڕۆژکردنەوە: شب را به رزو رساندن

ڕووژیەتی / مانگی ڕۆژەوانی: ماه روزه‌داری، رمضان

ڕووسەم / ڕووسەم: رُستم

ڕووشن / ڕوون، ڕووناک: روشن

ڕووشنا / ڕۆشنا: ۱) روشنا، روشنی، کنایه از روز (تا پای ڕووشناس بڕون / تا پاسی از روز مانده بروید) ۲) همراه با کلمه «ئاشنا» به معنی شناس، آشنا، کسی که بشود رویش حساب کرد، دوست

ڕووشنایی / ڕۆشنایی، ڕۆناکی: روشنایی

ڕوولە / ڕۆلە: فرزند، فرزند دلبند، جگرگوشه

ڕوولەڕوو / ڕۆلە ڕۆ: فغان بر مرگ فرزند

ڕوومات / ڕوومات: رُخسار

ڕوومەلخەزا / ڕۆمەلخەزا: غوغا و بلوا، هنگامه و آشوب

ڕووەین / ڕۆیشتن: ۱) رفتن ۲) رفتند

ڕوهـ / ۱) ڕوح ۲) ڕوح توتیا: ۱) روح ۲) فلز روی

ڕۆ / ۱) ڕیوی ۲ تا ۷) ڕوو: ۱) روباه ۲) رو، چهره (ڕەنْ وه ڕۆیەوه نەمایه: رنگ به رخسارش نمانده) ۳) رو، حیا، شرم (له ڕۆم نیئەلای: رویم نمی‌شود، شرم دارم) ۴) بی‌شرمی (فریه ڕۆداره: خیلی بی‌شرم و حیا است) ۵) جسارت حضور در جمع، جسارت ابراز عقیده در جمع، شرم حضور ۶) رو، بالا، سطح ۷) مقابل پشت، رو

ڕۆت / ڕۆت: برهنه، لخت، عریان

ڕۆتەڕ / رک: ڕۆنەرم

ڕۆتەڵ / ڕۆتاڵ: پوست خالی از مو و پشم، زمین خالی از رُستنی

ڕۆچەرمگ / ڕووسپی: روسفید، سربلند

ڕۆخاڵ / زەڕە، وردیله: ذَرّه، مقدار بسیار کم از هر چیز

ڕۆخستن / ڕووخستن: رو زدن، رو انداختن

ڕۆخۆش / ڕووخۆش: خوشرو

ڕۆدار / رک: ڕۆگار

ڕۆدامەڵیاگ / ڕۆدامالاو: بی‌چشم‌ورو، پررو، گستاخ

ڕۆدان / ڕوودان: روی دادن، به سر آمدن

ڕۆدەربایس / ڕووەدەربایست: محذور، رودربایست

ڕۆدەربایسی / ڕووەدەربایستی: رودربایستی، محذورات

ڕۆدەم / ڕوالەت: ظاهر (لە ڕۆدەم وەۆجە ئۆشی: به ظاهر اینطور می‌گوید)، ظاهر کلام

ڕۆڕاس / ڕووڕاست: روراست، صادق

ڕۆسیە / ڕووڕەش: روسیاه

ڕۆش / ڕووش: ۱) پرز پارچه و چوب و امثال هم، باریکه‌ای از هر چیز، ریش ۲) کنایه از گستاخ و بی‌حیا

ڕۆشەوبین / ڕووش بوون: ۱) ریشه‌ریشه شدن، ریش‌ریش شدن ۲) گستاخ شدن

ڕۆکانن / ۱) شەرم کردن ۲) روو لێ کردن: خراشیدن

ڕۆکردن / ڕووکردن، شَرم کردن: ۱) شرم کردن ۲) رو کردن، روی سخن به جانبی کردن، به سویی نگاه کردن (ڕۆکرد لە ئیمە: رویش را به سوی ما کرد، روی سخنش را به سوی ما کرد)

ڕۆکیاگ / ڕووکاو: خراشیده

ڕۆکیان / ڕووکان: خراشیده شدن، خراشیدن

ڕۆگیلاغە خوەر / ریویه‌ک گیلاخه ده‌خوا، بەرێتی سووکانه له لەڕو لاواز: روباه علف‌خوار، کنایه استهزاءآمیز از لاغر و مردنی

ڕۆگار / ڕوودامالاو: رودار، بی‌حیا، بی‌شرم

ڕۆن / ڕۆن: روغن

ڕۆنچرا / ڕۆنی چراکە لە گیای گەرچەک پێکده‌هات: سوخت چراغ که از روغن گیاه گرچک بدست می‌آمد

ڕۆنەرم / ڕوونەرم: خجالتی، کسی که نمی‌تواند در مقابل هیچ درخواستی نه بگوید

ڕۆنیاس / ڕۆنیاس: روناس، گیاهی که از آن برای رنگرزی استفاده می‌شود

ڕۆوەڕۆ / ڕوبەڕو: روبه‌رو

ڕەپ / ڕەپ: خشک و ایستاده (گەردنم ڕەپ بیە: گردنم خشک شده)

ڕەت / ڕەت: سکندری، تکان، حرکت

وەڕەتەو ئیشتن: راحت گذاشتن، (بیلەمە ڕەتەو: راحتم بگذار، با من کاری نداشته باش)

ڕەتان / ڕەت: سکندری (ڕەتان بردەم وەخته بکەفم / ڕەتم برد نزیک بووبکەوم: سکندری خوردم نزدیک بود بیفتم)

ڕەتانن / ڕەتاندن: وادار به‌کار و جنب و جوش کردن

ڕەت بردن / ڕەت بردن: سکندری خوردن

ڕەجا / تکا، ڕجا: خواهش همراه با توقع و چشمداشت (فریە تکاوڕەجا کرد: خیلی خواهش کرد در حالی که توقع داشت)

ڕەخت / جل‌وبەرگ: رخت، لباس

ڕەختخاو / جێ‌وبان: رختخواب

ڕەزا / رک: ڕزا

ڕەزائاوا / گوندێکە کورد زمان لە ناوچەی گەڕۆس: روستایی است کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۴۹ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

ڕەزامەنی / رک: ڕزامەنی

ڕەژ / ڕەژ، ڕەش: سیاه

ڕەژدن / ڕشتن، ڕەژتن: ۱) سرمه کشیدن ۲) سیاه کردن (ئەوە دەس دەمچەود ئرا ڕەژدیید: دست و صورتت را چرا سیاه کرده‌ای؟)

ڕەسانن / ۱) ڕەتاندن ۲) ڕەدووخستن: ۱) دواندن ۲) فراری دادن زن

ڕەسانەوە / خاڵی کردنی با یان ئاوی دەفری پڕلە با یان ئاو: خالی کردن باد یا آبِ ظرف حاوی آب یا باد تحت فشار (وای تەکەرەگەم ڕەسانگنەوە / بای تەکەرەکەیانم خاڵی کردووە: باد لاستیکم را خالی کرده‌اند)

خۆن ڕەسانەوە / بڕێتی لە لەمەرگ هەڵگەڕاندنەوە: کنایه از نجات دادن جان (فڵانەکەس خۆنم ڕەسانەوە / فلانه‌کس له مەرگ هەڵمیگەڕاندەوە: فلانی جانم را خرید)

ڕەسایی / دڕێژایی: درازا

ڕەستن / ۱) ڕاکردن ۲) ڕەدووکەوتن ۳) بادان، پەشتن: ۱) دویدن ۲) با مرد فرار کردنِ زن ۳) ریسیدن

ڕەسن / گوریس: رَسَن، طناب

ڕەسەد / بەش لە مالْ و زەوی و ئەوشتانە: رسد، سهم از ملک و زمین و دارایی

ڕەسیانەوە / خاڵی بوونی با یان ئاوی دەفری پڕ لە ئاویان با: خالی شدن ظرف محتوی هوا یا مایع تحت فشار (وای پیفڵدانەگە ڕەسیاگەو / بای تیزانگەکە خاڵی بوو: باد بادکنک خالی شد)

ڕەشایی / ڕەشایی: خوش نشین، روستایی بی‌زمین که در روستا کارگری و چوپانی و کارهایی از این قبیل کند

ڕەشتی / ڕەشتی: نوعی سرپوش راه‌راه سیاه‌وسفید، چَفیه

ڕەشِک / ڕەشکە: تورکاەکِشی، تور

ڕەشکە / رک: ڕەشِک

ڕەشمە / ڕەشمە: نوارهایی با رشته‌ها و ریشه‌های آویزان که بر حاشیه پرده و لباس و زین و افسار و امثالهم دوزند

ڕەشووکی / بزن و مەڕی گوێ دڕێژوتووک شووڕ: بزوگوسفند گوش و مو بلند

ڕەشە / ۱) بزوتن و لەرزانی ئازای لەش

۲) جۆری ماسی، سەگ ماسی: ۱) رعشه ۲) سگ‌ماهی

ڕەشـــــەماڵ / ۱) رک: ڕەشـــایی ۲) رک: قەرەهەیوان

ڕەشیگ / ڕەشی: ۱) جوانمرد، سخاوتمند ۲) رشید، خوش قد و قامت و رعنا، نامی مردانه

ڕەغبەت / مەیل: رغبت

ڕەغـــم / لە کاتی سەندنی ئاژەڵ شتێک لە قورسایيه کەی لە پێناو سە خۆڕی ناوسکی کەم دەکەنەوە کە پێ دەوترێ ڕەغم: موقع خـریدن دام مقداری از وزن آن را در ازای علوفه و کثافتی که در شکم حیوان است کم می‌کنند کـه آن را «ره‌غـم» گـویند و بـرای گوسفند به عنوان مثال ۱/۵ کیلو است

ڕەغەنە / ڕەخنه: رخنه، شکاف

ڕەغەنە خستن / ڕەخنه کردن: رخـنه کـردن، نفوذ کردن، راه نفوذ پیدا کردن

ڕەف / ڕەف، ڕەفه: رف، تاقچه تعبیه شده بـر دیوار «نه در داخل دیوار»

ڕەفانن / ڕفاندن: ربودن، قاپیدن

ڕەفتار / هات وچۆ: رفت‌وآمد (ڕەفتاریان نیه وەیـەکـەو / هـات وچـۆیان نـیه: بـا هـم رفت‌وآمد ندارند)

ڕەفه / رک: ره‌ف

ڕەفیان / ڕفان: ربوده شدن

ڕەق / ڕەق: سفت و سخت، خشکیده و سفت

ڕەقانن / رک: ڕەقاننەوە

ڕەقاننەوە / ڕەقاندنەوە: بـا جسـمی سـخت جسم سخت دیگری را ضـربه زدن و از آن برکندن (مەردەک ڕەقنمەوە: از سنگ تـیله درست می‌کنم)

ڕِقِتەق / ره‌ق وته‌ق: خشک و خالی، سفت و سخت ۲) کنایه از لاغرمردنی

ڕەقە بگّار / بواری که سالّه‌ها بواره و وشک و ڕەق بـووە و گـیای لێ شـین نـابی: ۱) گذرگاهی که سال‌ها محل عبور بوده و بـه همین خاطر سفت و محکم شده و گیاهی بر آن نمی‌روید ۲) گذرگاه محکم و مطمئن

ڕەقەڵ / ڕەقاڵ، دالّگۆشت: لاغر

ڕەقەناس / ڕەق وته‌ق ڕاوەستاو: شـق و رَق ایستاده، به حالت خبردار ایستاده

ڕەقـەنان / ڕێـزەنان: نـان خشک، خـرده‌های خشکیده نان

ڕەقـەوبیگ / ڕەقبوو: ۱) خشکـیده، خشک شده ۲) کنایه از بسیار لاغر

ڕەقینه / ڕەقینه: ۱)استخوان سـاق پـا ۲) هـر قسمتی از بدن کـه اسـتخوان آن کـاملاً بـه سطح پوست نزدیک باشد

ڕەگ / ڕەگ: ۱) رگ ۲) رج، ردیـف ۳) نـژاد، اصل ۴) رگه

ڕەگ وە ڕەگ / ڕەگ به ڕەگ: رگ به رگ

ڕەملّ / ڕەملّ: تاری دید چشم از درد (چەوی ڕەملّ خستیە: چشمش از شدت درد تار شده است)

ڕەمەقە / ڕامان و سەر سوڕمانی زۆر لە بەر لێقەومانێکی دڵ تەزین: تحیر و گیجی بسیاری که در مواجهه با رویدادی ناگوار به آدمی دست داده و باعث سلب بسیاری از واکنش‌ها از او شود حتی گریه کردن (بەنەی خوا ڕەمەقە داو / بەنەی خوا سەری سوڕمابوو: بندەی خدا خشکش زده بود و حتی توان گریه کردن هم نداشت)

ڕەنج / ڕەنج، ئازار: رنج

ڕەنجانن / ڕەنجاندن، ئازاردان: رنجاندن، آزردن

ڕەنجیاگ / ڕەنجاو: آزرده، رنجیده

ڕەنجیان / ڕەنجان: رنجیدن، آزار دیدن، بسیار اذیت شدن

ڕەنە / ۱) لاخ، لاخە ۲) ڕەندە: ۱) چیده شدەی گیاه و گندم و امثالهم که به ردیف بر زمین مانده باشد ۲) رنده

ڕەنْ / ڕەنگ: ۱) رنگ ۲) رنگ چهره

له ڕەنْ ئەڵگەردیان / له ڕەنگ هەڵگەڕان: عوض شدن قیافه، تغییر زیاد و ناجور رنگ‌ورو

ڕەنْ وه زەمینا سایین / لۆمه کردن: سرزنش کردن (کەم ڕەنْی بسا زەمینا / کەم لۆمەی که: کم سرزنشش کن)

وه ڕەنْەونیان / بەڕەنگەوەنان: روبرو کردن (بنەیانه ڕەنْ یەکەو / بیاننه رەنگی یەکەوه: آنها را با هم روبرو کن) یا (بنه رەنْیەوه: کاری که کرده به او یادآوری کن)

و نیز در چنین ترکیباتی: (وه ڕەنْیا نۆنم: مطمئن نیستم که درخواستم را اجابت کند) (هاتەرەنْما: توی روی من ایستاد) له ڕەنْمان وسی: توی روی ما می‌ایستد) و...

ڕەنْامە / ڕەنگامه: رنگارنگ

ڕەنْامی / رک: ڕەنْامه

ڕەنْبەس / خۆڕەنگ، رنگبەس: حالتی از رنگ‌آمیزی خامه که رنگ آن ثابت بماند، رنگ ثابت

ڕەنْشوور / ڕیشۆڵە: روشور

ڕەنْگڕتن / هەنیه هەڵگرتن، ڕوومەت گرتن: اصلاح کردن صورت (در خانم‌ها)

ڕەنْگیر / ڕوومەت گیر: اصلاح کننده صورت خانم‌ها، پیرایشگر

ڕەنْ وارەنْ / ڕەنگامه: رنگارنگ، رک: ڕەنْامه

ڕەنْەودان / ڕەنگ دانەوه: رنگ پس دادن

ڕەو / ڕەو: رَم، فرار

ڕەوا / ڕەوا: جایز، مباح، سزاوار، روا

ڕەوا دیین / ڕەوا دیتن: جایز شمردن، مباح دانستن (خواه وەد ڕەوای بۆنی: خدا آن را بر تو جایز شمارد، خدا آن را برایت نگهدارد،

«جمله‌ای که به کسی که چیز پرقیمتی خریده گفته می‌شود»)

ڕەوالّ نیان / ڕەپالّ نان: با اهانت دَک کردن (نیا ڕەوالّیەوە: با اهانت او را دک کرد)

ڕەوان / ڕەوان: ۱) روان، بدون گیر ۲) رهوار (کەرەگەد یەیجا ڕەوانە: خَرت خوب راه می‌رود، خر رهواری داری) ۳) بی‌گیر و غلط در خواندن (له نوا ڕەوانی بکە جا بخوەنەی: اول آن را تمرین کن تا در موقع خواندن گیر نکنی و غلط نداشته باشی)

ڕەوانندەوە / ڕەواندنەوە: پراکندن، رمانیدن، تاراندن (خەوەگەم ڕەوانیدەو: خوابم را تاراندی، بدخوابم کردی)

ڕەوانە / ڕەوانە: بدرقه

ڕەوڕەوە / ڕەوڕەوە: رورۆک

ڕەونەق / ۱) رک: ڕەوەقە ۲) بەرەو پێش و له گەشە بوونی بارودۆخی هەرکار و پیشە یان کۆ بوونەوەیەک: ۱) رک: ڕەوەقە ۲) رونق

ڕەوەق / رک: ڕەوەقە

ڕەوەقە / ڕەوق، ئەستورایی: قطر، کُلُفتی، ستبری در قطر

ڕەویان / ڕەوین: تاریدن، رمیدن، پراکندن (با ئای دۆەگانە بڕەویگەو: بگذار این دودها پراکنده شوند)

ڕەوین / ڕەوێن: پَراکَن، پسوند سازنده اسم فاعل به معنی، پراکننده، رماننده، تارانده، (خەم ڕەوین: غمگسار) یا (پەخشە ڕەوین: رشته‌هایی که بر صورت ستوران آویزند تا مگس آنها را بپراند، مگس‌پران)

ڕەهات / ڕەحەت: ۱) راحت، آسوده ۲) آسان

ڕەهاتی / ڕەحاتی: ۱) قیف ۲) راحتی، آسودگی ۳) نوعی شیرینی، راحت‌الحلقوم

ڕەهمەتاوا / گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۱۵ کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار

ڕەهەت / رک: ڕەهات

ڕەهەنْ / ڕەهەند، قمیش، لوهین: تونل، راهرو زیرزمینی

ڕەهەنْچن / رک: مەنهوولّە

ڕەی / ڕەی: رُشد طولی، افزایش در طول، ری، رشد

ڕەیهان / ڕیحان: ۱) ریحان ۲) نامی زنانه

ڕی / رک: ڕیە

ڕیان / ڕیان: ۱) ریدن ۲) در ترکیباتی مثل «دوڕیان، سِڕیان و...» به معنی «دوراهی، سه‌راهی و...»

ڕیتالّ / ڕیتالّ: سرگین شُل گوسفند که معمولاً در فصل بهار و به خاطر خوردن گیاهان تازه اینگونه است

ڕیتقنە / جیقنه، ریتق: فضله پرندگان

ڕیچ / ڕیچ: ۱) کسی که دندان‌هایش به صورت

برهم نهاده و برهم ساییده همیشه معلوم است ۲) دندان‌هایی که به صورت برهم نهاده همیشه پیدا هستند

دگان ڕیچه‌وکردن / ددان ڕیچ کردنه‌وه: دندان قروچه رفتن

ڕیچەرمگ / ریش‌سپی: ریش‌سفید

ڕیخ / زیخ، ڕێخ: ریگ، شن

ڕیختاوی / رک: ریخه‌ڵانی

ڕیخگیر / قه‌ڵبیرێک کونه‌کانی له بێژنگ گه‌وره‌تره و له سه‌ره‌ند بچووکتر: غربالی که سوراخ‌هایش از «ئوژن» بزرگترند و از «سه‌ره‌ن» کوچکتر

ڕیخەسیە / گه‌ڕه‌کێکه له بیجار: محله‌ای در بیجار، ریگ سیاه

ڕیخەلوو / ڕیخۆڵه: روده

ڕیخەڵان / ڕیخه‌ڵان: ریگزار، شنزار

ڕیخەڵانی / رک: ڕیخه‌ڵان

ڕیخەڵەبەخەڵ / رک: ڕیخه‌ڵان

ڕیزەڵانە / ڕیزڵانه: بسیار ریز، تکه بسیار ریز

ڕیزەواڵە / ڕێزه‌واڵه، ریزه‌وپێزه: خرده‌ریز

ڕیژاو / ۱) ئاخر چۆڕگه‌لی ئاوی هه‌سێڵ که ئه‌یخه‌نه ناو بانه‌یه‌ک و لێده‌گه‌ڕن، ۲) جۆری هه‌نجیر، ڕیژاو: ۱) آخرین قسمت‌های آب استخر در موقع آبیاری که در جوی‌ها مانده و هنوز جریان دارد ۲) نوعی انجیر

ڕیژەواڵە / ڕێزه‌واڵه، ریزه و پێزه و خرت‌وپرتی که که‌س به دوای خۆیدا دای ده‌ڕژنێ وجێ ده‌هێڵێ: خرده‌ریزی که شخص به دنبال خود می‌پراکند و جا می‌گذارد

ڕیس / ڕیس: بیخ، بن، قسمت انتهایی و ستبر ساقه که به زمین می‌رسد (پا نیامه ریس ملی: پایم را بیخ گردنش «جایی که گردن به بدن می‌چسبد» گذاشتم)

ڕیسەکی / رک: ڕیس

ڕیش / ۱) ریش، ڕدێسن ۲) ڕێش، بسرین: ۱) ریش، محاسن ۲) زخم، ریش (چه‌س برا ده‌سد وه کاره‌وه ڕیش بیه: مثلاً چکار کرده‌ای؟ دستت در اثر کار زیاد زخم شده؟)

ڕیشباوا / ڕیش‌بابا: نوعی انگور، ریش‌بابا

ڕیشگ / ڕیشه: ریشه

ڕیشگ پەرکردن / ڕیشه داکوتان: ریشه دوانیدن

ڕیشەنم / ڕیشه‌نم، نمێک تا بنی ڕیشه‌ی گه‌نم بچێت: مقدار نَمی که تا آخر ریشه‌ی گندم در زمین نفوذ کرده باشد

ڕیقنە / رک: ڕیتقنه

ڕیک / ڕێک: جور، ردیف، منظم، مرتب، درست، میزان

ڕیک و پیک / ڕێک و پێک: «ات» جمع و جور، میزان و منظم، ردیف

ڕیگار / رک: ریوار

ڕیوار / ڕیبوار: رهگذر

ڕیواس / ڕێواس: ریواس

ڕیوەن / رووبەند، تارا: پارچه قرمزی که بر سر عروس کشند، روبند

ڕیه / ڕێگا، ڕێ: راه

وەڕیه بردن / بەڕێوه بردن: ۱) اداره کردن، رتق و فتق کردن، رسیدگی کردن ۲) حفظ کردن، نگهداری کردن ۳) پاس داشتن، حفظ حرمت کردن، حرمت نگه‌داشتن

ڕیه وه وەر دان / ڕێگا له بەردان: کسی را مجبور به طی راهی کردن، کسی را وادار به سفری کردن (ئاخری ڕیه‌ی تاران ده‌یه وەرمان / ئاخری ئه‌ماندانه بەر ڕێگای تاران: بالاخره ما را مجبور به تهران رفتن می‌کند)

له‌ڕی که‌سی وسیان: منتظر کسی ماندن، (له ڕیم بووسه ئاوه هاتم: منتظرم بمان دارم می‌آیم)

ریه له وەر چین / ڕێ له بەر چوون: آسان گذشتن سفر، آسان گذشتن راه (له ناو ماشین کتاو نه‌خوەنم ڕیه له وەرِم نیچی: توی ماشین کتاب نخوانم راه سفر برایم نمی‌گذرد)

ڕیه‌ئه‌ڵکردن / ڕێگه هه‌ڵکردن: راه پیمودن

ڕیه‌خوەش کردن / ڕێگه خوەش کردن: راه را برای دیگران هموار کردن

ڕیه‌خوەش‌که‌ر / ڕێگه خوەش که‌ر: پیشرو، هموار کننده راه

ڕیه‌ده‌س / ڕێگه‌ی جێ‌به‌جێ کردن: راهِ انجام، (ئه‌گه‌ر ڕیه‌ده‌سی بوو کارِد خه‌مه ڕی: اگر راهی برای انجام این کار باشد، انجام می‌دهم)

ڕیه گرتن / ڕێ گرتن: ۱) به راه افتادن (خوێن ڕیه گرتیه: خون براه افتاده) ۲) راه بر کسی گرفتن، راهزنی کردن

ڕیه‌ن / ڕان: گله، رمه

ڕیه‌وبان / ریگاوبان: راه، جاده، وضعیت راه، رک: بان

ڕیه‌وچین / ڕیگا چوون: راه رفتن

ز

زا / زا: پسوندی به معنی زاده (خوەشک‌زا: خواهرزاده)

زات / زات: جرأت

زات بردن / زات بردن، ترساندن: ترساندن (زاتی مەوە / مەیترسنە: نترسانش)

زات چیین / زات چوون: ترسیدن (زاتم‌چی / زاتم دەچێ: می‌ترسم)

زات کردن / زات کردن: جرأت کردن (زات نیکەم بچم / زات ناکەم بچم: جرأت نمی‌کنم بروم)

زاتگار / بەزات: پرجرأت، نترس

زار / زار: همراه با کلمه «زەمین» به معنی کشتگاه و جای کشت (زەمین زارەگەم فریەتگم / زەوی و زارەکەمم فرووشتووە: زمین کشاورزی و کشتگاه‌هایم را فروخته‌ام)

زارا / زارا: زهرا

زاراننەوە / زارین: زاری کردن، گریه و زاری کردن

زارەزار / زارەزار: گریه‌وزاری

زارِوو / زارۆک، منداڵ: بچه

زارِووخستن / بەراویتن: بچه انداختن، سقط جنین کردن

زاغ / زاخ: زاج، ماده‌ای معدنی و بلوری شکل که بر اسپند ریزند

زاغە / ۱) زاخه، کوول ۲) کێوێکە لە نزیکی بیجار: ۱) زاغه، آغلی که در کوه یا زیرزمین کنند ۲)نام کوهی در نزدیکی شهر بیجار

زاغەپوولا / ئابادییەکی کورد زمان لە ناوچەی گەڕۆس: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۱۵ کیلومتری شرق شهر بیجار کە ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

زاف / فێ: بیماری صرع، غش

زافەران / زافەران: زعفران

زاق / زاق، زەق: ۱) آبی بسیار روشن ۲) آنچه زود به نظر آید، چیزی که زود جلب نظر می‌کند

زاقِ زۆق / زاق و زووق: زاق و زوق، سر و صدای بچه

زاگروس / زاگرۆس: رشته کوه‌های زاگرس

زاگە / زاده: پسوند به معنی زاده (بەگێ زاگە :بگزاده)

زالۆک / زاڵو، زارو: زالو

زاڵ / زاڵ، سپی موو: زال، سفیدمو، کسی که موی سر و ابرو و مژگانش سفید باشد

زاڵاو / بڕێتی لە کەمترین شت بۆخواردن: کنایه از کمترین مقدار خوراک، مقدار بسیار کمی آب (لە بەیانەوە تام زاڵاو نەکردیە / لە بەیانەوە تەنانەت ئاو بە بان زمانی نەچووە: از صبح تا حالا حتی یک قطره آب هم نخورده)

زاما / زاوا: داماد

زاماڕە / رک: زاماڕەوین

زاماڕەوین / زاوابەندی: داماد سرخانه

زاماڕەیین / رک: زاماڕەوین

زامازەڕینە / زاوا زێڕینه: شاه‌داماد

زان / زان: پسوند به معنی داننده، دان (فریەزان / زۆرزان: پُردان)

زانا / زانا: دانا، دانشمند

زانست / ۱) زانی، تێگەیشت ۲) زانست :۱) دانست، فهمید ۲) دانش، علم

زانستن / زانین، تێگەیشتن: دانستن، فهمیدن

وەی زانین / پێ زانین: ۱) قدر دانستن (چه وەی زانی؟: فکر می‌کنی قدرش را می‌داند؟) ۲) به کارکسی پی بردن (ئاخری وەی زانستن یا نا؟: بالاخره پی به کارش بردید یا نه؟)

زانین / رک: زانستن

زاوت / زابت: مباشر، پیشکار

زاو زۆ / زاوزۆ: تولید مثل، زاد و ولد

زاوەر / زەیسان: زائو، کسی که تازه زائیده

زایگ / زاو: زائو، زائیده، کسی که زاییده است

زاینانن / زایاندن: کمک کردن به وضع حمل آبستن، زایانیدن

زایە / ۱) زایە ۲) زاوە: ۱) ضایع، خراب ۲) زاییده است

زایین / زان، زاین: زاییدن

ئاوزایین / ئاوزان: به وجود آمدن آب در زیر پوست، آب افتادن دهان، تراویدن آب از زمین و...

زخسیان / بێزان و وەڕەز بۆن لە ترسانا: با ترسیدن از چیزی از آن چیز بیزار شدن، بیزار شدن از چیزی در اثر یک بار ترسیدن از آن

زرپانن / لێدان و چاوترسین کردن: کتک زدن و زهر چشم گرفتن

زرپ زینگ / زرک و زینگ: زرنگ و سرزنده، چست و چالاک

زرمه / زرمه: صدایی شبیه به افتادن جسمی سنگین

زرمه‌کوت / زرن و کوت: سر و صدا، بزن و بکوب

زرنْ / زرینگ، زیره‌ک: زرنگ

زرنّه / زرنگه: صدایی شبیه به برخورد النگو و زیورآلات زیاد به هم

زرنّیان / زرنگان: صدایی شبیه به بهم خوردن زیورآلات آمدن، صدای زنگی که گاهی در گوش ایجاد می‌شود (گـوه‌چکـه‌م زرنـێ: گوشم صدای زنگ می‌دهد)

زروْ / زرو: زبر

زروان / زبـران: زمـین پـرریگ و سنگریزه، زمینی که هنگام بارندگی گل نشود

زروه / ۱) سماته، به‌ردێکی ڕه‌شی زبـرو زوّر سه‌خت ۲) زروه، زبرّه ۳) به‌رانبه‌ری ورده: ۱) سنگ سمباده ۲) زبـر است ۳) درشت، مقابل خُرده

زریکانن / زریکاندن: جیغ کشیدن

زریکه / زریکه: جیغ، صدایی که گـنجشک‌ها در موقع خطر از خود بروز می‌دهند، جیغ و فریاد بچه

زڕ / زڕ: خشک، کاملاً خشکیده

زڕاننه‌وه / زڕاندنه‌وه: به صدا درآوردن چیزی شبیه به زنگ

زڕزڕه / رک: شه‌قشه‌قه

زڕزوالّ / رک: خرخره‌وش

زڕزوّل / خاشالّ، پڕوپوش، چـیلکه و چـالّ: خس و خاشاک، خاروخاشاکی که بـاد بـا خود آورده و درگوشه‌ای جمع می‌کند

زڕه / زڕه: زر، صدای زنگ، جرنگ

زڕیـان / زڕان: ۱) بـه صـدا درآمـدن زنگ و اجسام فلزی بزرگی چون تشت و مـجمعه ۲) کنایه از بدنام شـدن و بـرملا شـدن راز (تاس وتیه بشکم نه بزڕم) «ضرب‌المثل»، یا (ناوی ک زڕیا، زڕیایه‌و چیه ئاوی ک تکیا، تکیایه و چیه) «فولکلور»

زق / زوهوّڕ، ته‌ڕزان: ۱) آنچه از جایی تراود، زه ۲) زمین آب پس داده، زهاب

زقاو / زناو، زقاو: آبی که از زمـین و چـمنزار بیرون می‌تراود، جایی که آب از آن تـراود، زهاب، تکاپ

زقه‌وداڵ / زق‌دانه‌وه: زهـیدن، تـراویـدن، آب پس دادن

زگ / زک، سک: شکم

زگی هه‌س / زکی‌هه‌س: حامله است

زگ وه‌ڕیان دان / زک به ڕان دان: سر مسئله‌ای بسیار پافشردن و ایستادگی کردن، بـا داد و بیداد و دعوا از مسئله‌ای دفاع کردن

زگانی / زکدڕاو: شکمو، شکم‌پرست

زگ‌پڕ / زکپڕ: باردار، حامله

زگ دریاگ̌ / زک‌دڕاو: کنایه از بسیار پُرخور

زگزا / زک وزا: قدرت باروری، توانایی زاییدن و بچه‌دار شدن (زگزا نیکه‌ی: قدرت باروری و زاییدن ندارد)

زگن / زوّخوّر، زکن: شکمو

زگه‌خشکی / زک کێشکی: سینه‌خیز، برشکم خزیدن

زگه‌ڕوو / زکه‌ڕوّ: پرخور، حریص، شکم‌چران

زل / زل: بزرگ، تنومند

زل‌زه‌وه‌ر / رک: زل‌مل‌قه‌وّق

زل‌مل‌قه‌وّق / زه‌به‌لاح، زڕه‌مێر، نێره‌زه‌لام: گردن کلفت و قوی بنیه

زله / زله: رک: زل

زله‌کانه / رک: زله‌که

زله‌که / زه‌لام: بسیار بزرگ‌جثه، تنومند، بسیار بزرگ

زلّانن / ده‌لّانـدن: تـراویـدن، تـراوش کـردن، زهیدن

زلّف / زلّف، پرچ: زُلف، گیسو

زلّفنج / زلّفنج: گیاهی است سمی و سیاه‌رنگ

زلّق / زلّق: گیاهی شبیه به چغندر که برگ‌های آن در تـهیه غـذاهـایی مـثل «ئـاشدووو»، «ئاشماس» و «ته‌ڕه‌بریژه» و... بکار می‌رود

زلّه / زلّه: سروصدای زیاد، همهمه

زلّیان / ده‌لّان: تراویدن

زم / زم: سرما، سردی

زمڕووت / زمڕوت: زُمرد، اسمی زنانه

زمسان / زستان: زمستان

زمهه‌ڕ / زمهه‌ڕ: آسیا کردن گندم برای تهیه آرد آذوقه‌ی زمستان

زنجگه / زبرایی پێس و زمان له زیپکه، زبر و شووڕ بوو، زه‌نگولّه زه‌نگولّه: زبر و برجسته شبیه به جوش صورت

زنجیر / زنجیر: زنجیر

زنجیره / زنجیره: ۱) هر چیز شبیه به زنجیر ۲) قسمت‌هایی از حاشیه فرش با این ترتیب از کناره‌ی قالی تا متن آن موسوم به «ناوگولّ»: کنارپیچ، مـاوتی، زنـجیره، ئـاشیه‌گـه‌وره، زنجیره، ناوگولّ ۳) حاشیه چیزهای شبیه به سکه و مجمعه و...

زنگّانی / ژیان، زینده‌گانی: زندگانی، زندگی

زنـهار / یـاس، عـاجز، وه‌ڕه‌ز: عـاجز، بسـیار کلافه، زله، (له ده‌س خوه‌ی هاتیه زنهار / له ده‌ستی خوّ یـاس بـووه: از دست خـودش کلافه است)

زوالّ / وه‌بالّ: وبال (ده‌س بشکی زوالّ گه‌ردنه: دست بشکـــند و بـــال گـــردن است) «ضرب‌المثل»

زوان / زمان: زبان

وه‌زوانه‌و گرتن / بـه زمـانه‌وه گـرتن، بـه زمـان راهێنان، به زمان هێمن کردنه‌وه: بـا حـرف زدن آرام کردن، با حرف و سخن کسی را نرم

کردن، با حرف کسی را راضی کردن (بگڕەیە زوانەوە با نەگیری: با او حرف بزن تا آرام بگیرد)

زوان وەدەم نەوردن / بڕێتی لە مەدح کردنی زۆر: کنایه از کسی را بسیار ستودن (ئرای خاسییی زوان وە دەم نیورد: خوبی او را بسیار می‌ستود، یکسره از خوبی‌های او می‌گفت) یا (لە خاسییی زوان وە دەم نیچی: هرچه از خوبیش بگوییم کم گفته‌ایم)

وە زوانی کەسیگەوە قسیە کردن / لە لایەن کەسێکەوە ئاخافتن: از زبان کسی حرف زدن، از طرف کسی حرف زدن (وەزوانی منەوە هەواڵی بپرسە: از طرف من از او احوالپرسی کن)

زوان وەلای‌دەم کەفتن: مو در آوردن زبان! (زوان کەفتە لای دەمم ئەوقەرە وتم: زبانم مو در آورد اینقدر گفتم، خسته شدم از بس گفتم)

زوان‌بەسە / زمان بەسە: زبان‌بسته

زوان پیەکەو کردن / بەتەواوی فێربوونی زمان: کاملاً زبان آموختن بچه (هەڵا زوان پیەکەو نەکردیە / هێشتا بەچاکی فێری قسه کردن نەبووە: فعلاً نمی‌تواند به طور کامل صحبت کند)

زوان تەڕ / زمان تەڕ: چرب‌زبان

زوان تیەڵ / دەمتاڵ، زمان‌تاڵ: تلخ‌زبان، سخن تلخ

زوان‌جایین / قسە بۆنەهاتن، زمانگیران: بە تتەپتە افتادن، تتەپتە

زوان چەپەڵ / زمان‌رەش، دەم پیس: بددهن

زوان‌چەور / رک: زوان تەڕ

زوان‌زان / زمان زان: کسی که زبانی غیراز زبان خود می‌داند

زوان‌فام / زمان‌فام: حیوانی که زبان آدمی را می‌فهمد

زوان نەفام / زمان نەفام: زبان نفهم، نفهم

زوانە / زمانە: زبانه در اصطلاح فنی

زوانە بۆچکەڵە / زمانه چکۆله: زبان کوچک، لهات

زورتەزورت / زرتەزرت: نگاه خیره و گاهی از سر ترس

زورۆ / رک: زرو

زوروان / رک: زروان

زوغاڵ / سوخاڵ، خەڵووز: زغال

زوقوم / زوقم: لایه بسیار نازکی از برف که در اثر یخ زدن شبنم در صبحگاه پدید می‌آید

زوڵاڵ / زوڵاڵ: زولال

زوڵاڵە / بڕیتی لە منداڵی زۆرزان وکارپوختە و تۆزی پیچ: آدم پُردان و کاربلد و البته کمی مکار و دارای ناخالصی

زوور / زۆر: ۱) زور، نیرو، قوه ۲) فشار (زوور ئرایان هات: به آنها فشار آمد)

زووردار / بە زۆر: پرزور، قوی

زووران / زۆران: کُشتی

زووران‌گیر / رک: زووران‌واز

زووران‌واز / زۆران‌باز: گشتی‌گیر

زووران‌وازی / زۆران بازی: کشتی‌گیری

زووراو / زۆراب: سهراب

زوورته‌پن / زۆرته‌پن: به‌زور وارد کردن، کنایه از انجام کار زورکی

زووردار بی‌زووری / زووره‌زمایی، ململانێ: زورآزمایی

زوورله‌ی سه‌نین / زۆرلێ سه‌ندن: گرفتنِ قدرت مقاومت، گرفتن نیروی مقابله، چیره شدن (نه‌خوه‌شی زوور له‌ی سه‌نیه: بیماری براوچیره شده است، بیماری قدرت مقابله را از او گرفته است)

زوورله‌ی کردن / زۆرلێ کردن: ۱) فشار آوردن ۲) حق کسی را خوردن، به کسی زورگفتن (ئه‌وه مه‌نارن زوورله‌ی که‌ن: او را نفرستید به او زور می‌گویند و حقش را می‌خورند)

زوورمه / زۆربه: اکثر، اکثریت

زووره‌ملی / زۆرملی: بازور، انجام کاری با زورگویی

زوولْ / زۆلْ، بیج: حرامزاده

زوولْزا / زۆلْه‌زا: زاده‌ی حرامزاده، فرزند کسی که خودش حرامزاده است

زوولْک / زۆلْه‌ک: دانه‌ی غله و حبوبات به‌دردنخور و نامرغوب

زوهاک / زرک و زینگ، وریا: زرنگ و کارآمد

زۆ / زوو: ۱) زود (هه‌لا زۆه: فعلاً زود است) یا (زۆبیان: زود بیایید) ۲) قبلاً، خیلی قبل، گذشته، قدیم (ئای پۆله‌گه ئن زۆه: این پول قدیمی است) یا (له زۆه‌وه ئت نیان: از خیلی وقت پیش دیگر نمی‌آیند) یا (ئیه قسه‌ی زۆه: این حرف مربوط به گذشته‌هاست) ۳) در ترکیب «زاوزۆ» به معنی زاد و ولد

زۆردگْ / زورده: دُلمُل، غله نارس

زۆڕه‌س / زووڕه‌س: میوه‌ای که زود می‌رسد، زودرس (خه‌لیلی زۆڕه‌سه: انگور خلیلی زود می‌رسد)

زۆغ / زۆخ: ۱) چرک و خون با هم، زنجاب ۲) استفراغ تلخ و زردرنگ صفراوی

زۆغاو / زۆخاو: ۱)چرک و خونابه، زنجاب ۲) استفراغ تلخ و زردرنگ صفراوی ۳) شیرابه، شیره و آبی که از زیر میوه و تره‌بار برهم انباشته خارج می‌شود

زه‌بوون / زه‌بوون: نامقاوم، دارای ضعف (گه‌چ فریه قایمه ئه‌مان له ئاو زه‌بوونه: گچ ملات خیلی محکمی است اما در مقابل آب نامقاوم است)

زه‌ر / گه‌ز: ذرغ، طولی معادل یک متر و ۴ سانتی‌متر

زه‌رافات / تیتالْی: سُخره (گشکی گرتیه

زەرافاتەوە: هەمە چیز را بە سخرە گرفتە است)

زەرد / زەرد: زرد

زەرداو / زەرداو: زرداب، آب زردی کە از دهان آید، صفرا

زەردگ / زەردوولە: زرد روی و کم بنیە، لاغر اندام و زردروی

زەردوەن / زەردباو، ئامال زەرد: مایل بە زرد، زردفام، تقریباً زرد

زەردە / ۱) زەردە، زەردەخەنە ۲) ترس‌لە کار: ۱) پوزخند، تبسم از روی استهزاء (زەردەیگی گرت / زەردەیکی گرت، زەردەخەنەیکی کرد: پوزخندی زد) ۲) ترس از سختی انجام کار (زەردەی شوەم بپرین خستیەگەم / هەر لە ئێستاوە هامە بیر دژواری شیف بپرینا: از همین الان بە فکر سختی‌های شخم زدن هستم)

زەردەجووە / زەردەچو: زردچوبە

زەردەخەنە / زەردەخەنە: پوزخند

زەردەزۆغ / زەرداو: استفراغ زردرنگ صفراوی

زەردەزەغم / جۆری زامی پرمەترسی: نوعی زخم کورَک مانند زردرنگ

زەردەک / ۱) جۆرە گەوهەرێکە ۲) جۆری گێزەری زەرد رەنگ: ۱) نوعی گوهر یا مادەی زردرنگ شفاف کە با آن تسبیح و مهره و... سازند ۲) نوعی هویج زردرنگ، زردک

زەردەکەمەر / گوندێکی قەراخ قزل وەزانە لەناوچەی گەرۆس و بە زمانی کوردی: روستایی کُردزبان ازتوابع گروس و برکناره قزل‌اوزن، در فاصله ۳۲ کیلومتری غرب شهر بیجار

زەردەگل / زەردەگل، جۆرە خاکێکی زەردی حاسل ئاوەر: قسمی خاک زرد رنگ حاصلخیز

زەردەگەون / رک: بزلەگەون

زەردەلو / شلانە، شێلانە، قەیسی: زردآلو

زەردەلە / زەردەلە: کوچولوی زردرنگ، زردرنگ کوچک‌اندام

زەردی / زەردوویی: ۱) زردی، یرقان ۲) نوعی ماده که از آن دانه تسبیه و مهره و امثالهم سازند

زەردینە / زەردینە: زردەی تخم‌مرغ

زەرەر / زەرەر: ضرر، زیان

زەڕ / ۱) زێڕ ۲) زڕ: ۱) زر، طلا ۲) نااصل، بدل

زەڕخەسو / زڕەخەسوو: نسبت زن بابای شوهر با زن یا زن‌بابای زن با شوهر

زەڕک / زەڕە، ریزە، ریزەلانە: ذره (زەڕکی پەنیر بە وەم / ریزەلانەی پەنیرم بدەریٚ: یک ذره پنیر به من بده)

زەرنەقوتە / زەرنە قووته: انگشت وسطی

زەڕنیخ / زەڕنیخ: زرنیخ، مادەای معدنی از ترکیب گوگرد و آرسنیک که از ترکیب آن با آهک داروی نظافت تهیه می‌شود و با ترکیب با «قوڕنات» به نسبت دو «زەڕنیخ» و یک «قوڕنات» مادەای منفجره ساخته می‌شود

زەڕە / ڕەزا: جذابیت، جذبه، کشش، نمک

زەڕە شیرین / ڕەزاشیرین: با نمک، جذاب

زەڕەکەو / زڕەکەو: دُراج، پرندەای شبیه به کبک

زەڕەگّار / ڕەزاشیرین: جذاب، بانمک

زەڕەوشان / زێڕەوشان: زرافشان، نامی زنانه

زەڕین / زێڕن: زرین، طلایی

زەڕیناوا / گوندیکی کوردنشین له ناوچەی گەڕۆس و له ۳۵ کیلومێتری باشووری شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۳۵ کیلومتری جنوب شهر بیجار

زەڕینە / زێڕینه: ساخته شده از زر

زەغم / برین، زام: زخم

زەغمار / بریندار، زامار: زخمی

زەغیم / ئەستوور: ضخیم

زەفەر / زیان، ئازار، بەلّا: صدمه، آسیب (کەسی زەفەر دیە؟: آیا کسی آسیب دیده است)

زەقنە / ژەقنه: هرچیز بسیار تلخ

زەقنەموتان / ژەقنەبووت: زهر هلاهل

زەقین / زەقین: خنده با صدای بلند

زەل / ۱) زەل ۲) ڕیتقنەی بالّندەو گوّی مشک: ۱) جگن نهری ۲) فضله موش و پرنده

زەلان / زەلان، زریان: بادی که از جنوب می‌وزد

زەمانە / زەمانه: زمانه

زەمبە / زەمبه: زنبه، ناوه بزرگی تقریباً به اندازه نصف بُشکه که بوسیله دو نفر حمل شده و با آن گل و خاک و امثالهم کشند

زەمبیل / زەمبیل: زنبیل، سبد بافته از سیم

زەمەق / زەمەق: گل زنبق

زەمەلوّل / زەمبەلیلک: زمهریر، سرمای سخت

زەمەن / مەزن: بزرگ، قوی، عمده، زیاد، کارآمد

زەمین / زەوی: ۱) کرەزمین ۲) خاک، ملک، زمین زراعی

زەنان / سندان: سِندان

زەنجەفیل / زەنجەفیّل: زنجبیل

زەنجیر / رک: زنجیر

زەنجیرە / رک: زنجیره

زەنەق چیین / زەنەق چوون: متحیر شدن، مبهوت شدن (زەنەقی‌چۆ / زەنەقی چووبوو، زەنەقی پەڕیبوو: مبهوت شده بود، حیران مانده بود)

زەنْ / زەنگ: ۱) زنگ ۲) درز، ترک

زەنّان / شاری زەنجان: شهر زنجان

زەنّولە / زەنگوّڵ: ۱) زنگوله، جرس ۲) کنایه از هر چیز آویزان به شکل زنگوله

زەنّەتلیش / زەنگه تلّیش / تلّیشی قوولّ: ترک عمیق، شکاف

زەنّیانە / زەنگیانه: منجوق

زەهراو / زەهراو: ۱) ادرار ۲) زهراب، آمیخته‌ی زهر و آب ۳) شیرابه، شیره و آبی که از زیر میوه و تره‌بار بر هم انباشته خارج می‌شود

زەین کوور / زەین کوێر: کندذهن، کودن

زەینەڵخان / گوندیکه کوردزمان له گەڕۆس: روستایی است کردزبان از گروس و با گویش اردلانی از زبان کردی، در فاصله ۴۳ کیلومتری غرب شهر بیجار

زەینەو / زەینەو: زینب

زیاگ̌ / زۆر، زیاد: زیاد

زیان / زیان، خەسار: زیان (هەرکه له زوانه له زیانه) «ضرب‌المثل»

زیبەر / رک: زیوەر

زیاگە / زیاده: ۱) زیادی ۲) عدد سیزده

زیڕانن / زیڕاندن: جیغ زدن

زیڕووکە / رک: زیڕەکه

زیڕە / زیڕە: جیغ

زیڕەکردن / زیڕەکردن: از شدت درد مردن، از شدت سرما مردن

زیڕەکە / زیندەوار، گیان‌لەبەر: موجود زنده، هر آنچه کوچکترین صدایی از او برخیزد (چنەو دواریا زیڕەکه له دەیشت نەڤ: چنان می‌بارید که هیچ موجود زنده‌ای بیرون نبود)

زیغ / ۱) زیخ ۲) جیقنه‌ی بالّنده وگوّی مشک: ۱) ماسه‌بادی ۲) فضله پرنده و موش

زیق / زیق: کنایه از امعاء و احشاء (پا نِمه وەدا زیقد درای: پا رویت می‌گذارم تا روده‌هایت بیرون بریزد) ۲) صدای گریه بچه (کەم زیقەد بیای: کم گریه و زاری کن)

زیقاولّە / زیقاولّه: خروس کولی

زین / زین: زین

زینگ̌ / زیندوو: زنده

زینگ̌ وەسەر / زیندەوار، گیان‌لەبەر: موجود زنده

زیوەر / زیوەر: زیور، آنچه خود را به آن آرایند، نامی زنانه

زیەک / ژەک، فرچک: آغوز

زیەڵگ̌ / زاره، زالّه: زهره، صفرا

زیەڵگ̌م نەما / زارەم چوو: زهرترک شدم

زیەڵگ̌مچی / زارەم چوو: زهرترک شدم

زیەڵگ̌دان / زارەدان، زالّەدان: کیسه‌ی صفرا

ژ

ژان / ژان: ۱) درد ۲) درد شکم، دل‌درد ۳) درد زایمان

ژان کردن / ژان کردن: ۱) درد گرفتن ۲) دل‌درد گرفتن

ژانگـرتن / ژانگـرتن: درد زایـمان گـرفتن (ژانی‌گری / ژانی هاتووه: درد زایمان دارد)

ژن / ژن: زن

ژنانی‌ڕەنە / ژنانیله، ژنانی: زن صفت، مردی که دوست دارد در جمع زن‌ها باشد

ژنبرا / ژنبرا: برادرزن

ژن‌خواز / ژن‌خواز: کسـی کـه در آسـتانه زن گرفتن است

ژن خواستن / ژن خواستن: زن گرفتن

ژن خوەشک / ژن خوەیشک: خواهرزن

ژن و ژن‌خواز / ژن و ژنخوازی: قرابت دو ایل یا دو طایفه بواسطه ازدواج‌های متعدد (وه نـاو یـەکـەو ژن و ژن‌خـوازن: بـواسـطەی ازدواج‌های متعددی که بین آنها شده با هم مشکلی ندارند)

ژن وە ژن کردن / ژناوژن کردن: در ازای گرفتن یک دختر از خانواده‌ای، یک دختر به آنـها دادن

ژوژوو / ژژوو: جوجه‌تیغی

ژوەر / ژوًر: بالا، طرف بالا

ژوەرگ / ژوورو: بالایی، آنچه طرف بالاست

ژەم / ژەم،جەم: یک وعده غذایی

ژەمەن / ژەمەن: یک وعده‌ی غذایی

ژەنریان / ژەنران: ۱) نواخته شدن ۲) زده شدن (چـیزهایی مـثل مشک و...) ۳) حـلاجی شدن ۴) نـفس‌نفس زدن و تکـان خـوردن شدید اعضا از خستگی زیاد

ژەنە کردن / ژەندن: حلاجی کردن

ژەنین / ژەندن، ژنین: ۱) نواختن ۲) زدن «چیزهایی چون مشک و پنبه و...» ۳) حلاجی کردن

وەیا ژەنین / پیا ژەنین: توی «مایعی» زدن (خەیارەگە بژەنە ماسەگەگا: خیار را به ماست بزن)

ژەنْ / ژەنگ: ۱) زنگ، زنگار ۲) یکی از آفت‌های گندم و انگور

ژەنّاڵ / ژەنگاڵ: کات کبود، ماده‌ای شبیه به زاج که حل شده آن در آب بر آهن اثری مس مانند می‌گذارد و رنگ آن را مسی می‌کند ضمن اینکه از این ماده در درمان کچلی هم استفاده می‌شده است

ژەنّن / ژەنگاوی: زنگ‌زده

ژیان / ژیان: زندگی

ژیانن / ژیاندن: زنده نگه‌داشتن، باعث گذران زندگی شدن (تۆەنی خوەی بژیننی: می‌تواند زندگی خودش را اداره کند، می‌تواند به نحوی بگذراند)

ژیر / ژێر: ۱) کسره ۲) زیر

وەژیر چتیگەوە چین / چوونە ژێرشتێکەوە: ۱) به چیزی اعتراف کردن، چیزی را گردن گرفتن (وە ژیری نیچی / ناچیتە ژێری: گردن نمی‌گیرد، به آن اعتراف نمی‌کند) ۲) کاری را پرهزینه انجام دادن و سنگین گرفتن (مەچوە ژیریەوە ناوی مینید: زیاد کار را سنگین نگیر که تویش نمانی)

لە ژیر چتی دەرچین / لە ژێری شتێک دەرچوون: کار کرده‌ای را منکر شدن، زیر کاری زدن (دۆەکە قەوڵ دا ئمڕوو لە ژیری دەرچی: دیروز قول داد و امروز زیرش زد)

ژیرئسکان / ژێر پیاڵە: نعلبکی

ژیراو / ژێراو: فاضلاب

ژیرپیاڵە / رک: ژیرئسکان

ژیرتیشگ / ۱) رک: ژیرگووشت ۲) رک: شیرتیشگ

ژیرچای / رک: ژیرقلیان

ژیرچەوگرتن / چاودێری کردن: زیرنظر گرفتن

ژیرخان / ژێرخان: زیرزمینی

ژیردار / ژیردار: دیرک افقی پایینی دار قالی

ژیرزگ / ساموڕتە، ساموڕتە: فتراک، سموت

ژیرسگاری / ژێرجگەرە، ژێرسگاری: زیرسیگاری

ژیرشوالّی / ژێر شوالّ: زیرشلواری

ژیرقلیان / ژێرقلیان: ناشتایی، غذایی که در فاصله بین صبح و ظهر خورند (ژیرقلیان ئرای کلیکارەگان بردید؟: ناشتایی برای کارگرها بردی؟)

ژیرقورگ / ژێرچەنە: زیوری زنانه که از زیر چانه رد می‌شده و کلاه را نگه می‌داشته است.

ژیرکرواسی / ژیرکراس: زیرپیراهن

ژیرگووشت / ته‌خته‌گۆشت، ته‌خته‌یه‌که گۆشت له‌سه‌ری شه‌ق ده‌که‌ن: تخته‌گوشت، تخته چوبی که از آن برای قیمه کردن و شق کردن گوشت استفاده می‌شود

ژیره‌وخه‌ر / ژێرڕاخه‌ر: زیرانداز

س

سِ / سێ: عددِ سه

سِ‌قەت / سێ‌قەت، دوو لە سێ ئاجۆرێک: دوسوم آجر

سا / سا: سایه (لەسای دارەگان دانیشیم: در سایه‌ی درخت‌ها بنشینیم)

خوەشی لەسای کەسی کردن: از بودن چیزی بسیار خوشحال بودن، چیزی یا کسی را ستایش کردن

ساتڵجەم / سەتڵ وجەم: سینه‌پهلو، ذات‌الجنب

ساج / ۱) ساج ۲) گیایه‌که له‌دار وترێ ده‌پیچێ و وشکی ده‌کا ۱) ساج، صفحه‌ای محدب و آهنی که بر اجاق نهند و بر آن نان پزند ۲) گیاه عَشَقه

ساج ئەلی / ئازیه‌تباری ئیمام عەلی، بریتی له ئازیه‌ت و کاره‌ساتیکی زۆرگەوره: ساج علی(ع)، سیاهپوش علی، کنایه از رویداد و عزایی بزرگ (نیایده‌مانه ساج ئەلی / ئازیه‌تبارمانت کرد، بێچاره‌مانت کرد: ما را به خاک سیاه نشاندی)

سار / سار: ۱) شتر ۲) در حالت پیشوندی به معنی فردا (سارشەو: فرداشب)

سارد / سارد: سرد (هەواگه ساردی کردیه: هوا سرد شده است)

ساردِگەرم / ساردوگەرم: ولرم

ساردەکوت / هەڵپەرینی بێ ژەنیارولۆتی، ویشکه سەما: رقص بدون سازوآواز، رقص الکی، کنایه از الکی خوش بودن

ساردی / ساردی: سردی، خصوصیت و طبع بعضی از خوردنی‌ها، در مقابل گرمی

سارِشەو / سۆزی شەو، سبه‌ی شەو: فرداشب

ساروغ / ساروخ: پارچه بزرگ چهارگوشی که

به صورت سه‌گوش تاکرده و نوزاد را در آن پیچند

ساروو / ساروْ: نامی مردانه

ساره‌وان / ساره‌وان: ساربان، شتربان

ساڕۆج / ساروج، مه‌لاتێکه زۆر قایم له‌ئه‌هاک و خۆڵه‌مێش که حومام و حه‌وز وشتێ وای لێ دورس ده‌که‌ن: ساروج، ملاتی بسیار محکم از آهک و خاکستر که برای ساختن حمام و حوض و... به‌کار می‌رفت

ساڕێژ / ساڕێژ: التیام زخم (چ ده‌ردی له‌م ساڕێژ کردیید؟: چه دردی را از من دوا کرده‌ای)

ساز / ساز: ۱) ساز، آلت موسیقی ۲) سرحال، مقابل ناخوش و مریض حال ۳) سازش، سازگاری (وه‌یه‌که‌و سازیان نیوو / پێکه‌وه سازیان ناوی: نمی‌توانند با هم بسازند) یا (سازنیخوه‌ن: با هم نمی‌سازند)

سازانن / سازاندن: سازاندن، ساختن، مهیا کردن (خوائرای بسازنی: خدا برایش بسازد، خدا برایش فراهم کند)

سازخواردن / سازان: با هم ساختن، با هم کنار آمدن

سازنه / سازنده، سازنه، ژه‌نیار: ۱) نوازنده ۲) کنایه از آدم بی‌حیا و پرسروصدا

سازیان / سازان: ۱) ساختن، مهیا کردن، درست کردن (چکی گه‌چ بسازه: کمی گچ درست کن) ۲) باهم ساختن، کنارآمدن (ته‌وای بسازن: باید کنار بیایید، باید بسازید)

سافیه / ناوێکه ژنانه: اسمی زنانه

ساق / ساغ: سالم

ساقاوا / ئابادی‌یه‌کی کوردزمان له ۲۵ کیلومتری باشووری بیجار: روستایی کردزبان در فاصله ۲۵کیلومتری جنوب بیجار باگویش گروسی

ساقه‌ته / ساقه‌ته، لاسکی گیا: ۱) ساقه گیاه ۲) تنه درخت

ساقی باقی / ڕشت، شت به شت گوڕین: معامله پایاپای

ساکار / ساکار، ساده: ساده، بی‌طرح و نقشه

ساگ / ساو، سامال: ۱) آسمان صاف و بی‌ابر ۲) صاف، با خاک یکسان شده (سامانی ساگ بی: زندگیش از هم پاشید و با خاک یکسان شد)

سال / سال: سال

سالان / سالان: سال‌های قبل (سالان خاستر بی: سال‌های قبل بهتر بود)

سالانه سالانه / سالانه سالانه: سلانه سلانه، راه رفتن آرام و بی‌حوصله

سالاورد / سالاو، ته‌ره سال: سال پرباران، سال پرمحصول

سالْخوو / پاسگه، پازگا: پادگان، ساخلو

سالْمه / سالمه، سارمه: گیاه سلمه، گیاه جیوه

سالْما / سالْ و ما: سالمه، سال و ماه (سالْمای نووِد موارک: سال و ماه نو مبارک)

سالْهان / سالْح: صالح، نیکوکار، شایسته

سالْیانه / سالْهات، سالْیانه، سالْبِر: سالگرد

سامان / سامان: ۱) نظم، ترتیب، سامان (چکی ئایانه سامان بەن: کمی اینجاها را مرتب کنید) ۲) نظم و نظام زندگی، روند طبیعی و منظم زندگی (سامانیان ساگْ بی: زندگیشان از هم پاشید)

سان / بیْژنگی زوْر ورد: اَلَک با سوراخهای خیلی ریز

ساوا / ڕانی بەرخ و گیسک: گله بَرّه و بزغاله، برەها و بزغالەها

ساوار / ساوار: ۱) بلغور ۲) رک: ساکار

سایریان / ساوان: ۱) سابیده شدن ۲) مالیده شدن

سایلان / سایەبان: سایبان

سایلەکان / رک: سایلان

سایوو / ساحیو: صاحب

سایوه / رک: ساهبه

سایه / سیْبەر: سایه

سایەقه / ۱) سیْبەر ۲) نسار، شویْنی فینک که تاونایگریْ: ۱) سایه ۲) جایی که همیشه سایه است و آفتاب آنجا را نمی‌گیرد، نسار

ساپین / ساوین: ۱) ساییدن ۲) مالیدن (چکی روْن بسا دەسدا: کمی روغن به دستت بمال)

ساپینەوه / ساوین: ساییدن، ساییدن کشک و... (چکی کەشک بسارەو: کمی کشک بساب)

سبسان / داریْکه میوەیەکی بەلالْوک ئاسای هەیەو بوْ دەرمانی قووزه وزک چوون بەکاردیْ: سپستان، درختی با میوه‌های شبیه به آلبالو که در درمان سرفه و رفع اسهال مفید است

سپا / سپا: سپاه

سپاسپا / سیْپا: یکی از گونه‌های رقص کردی

سپلْ / سپلْ: سپرز، طحال

سپلْەت / سپلْوْت: سگ

سپوور / پیاوی گسک دەر: رُفتگر

سپەردە کردن / به خاک سپاردن: به خاک سپردن

سپیه / سپیْ، ئەسپیْ: شپش

سپیەکوشه / رک: کلکەکەلْه

سپیەون / سپیْون، ئەسپیْ ون: شپشو

ستک / ستک: گیاهی با میوه‌های کوچک خوردنی شبیه به غوره

سجیل / ناسنامه: سجل، شناسنامه، ۲) نام خانوادگی (سجیلدان چەس؟: اسم خانوادگی شما چیست؟)

سخڵ / سخ، سغ: فربه سفت و سخت نه شُل و ول

سرتخ / سرتغ: پررو، یکدنده

سرنج / سرنج: توجه، دقت

سرنج‌دان / سرنج‌دان: توجه کردن، دقت کردن

سرنجگ / سنجو، سرینچک: سنجد

سرو / سرپ: سُرب

سره / رک: سیره

سریوه / جریوه، سریوه: صدایی شبیه به صدای گنجشک، کنایه از کمترین صدا (سریوه نیای: کم‌ترین صدایی نمی‌آید)

سڕ / سڕ: ۱) سر، بی‌حس، کرخ ۲) سرّ، راز

سڕاجه / رک: ساج ۲

سِڕزنه / که‌ش و هه‌وای زوّر سارد و ناله‌بار: هوای بسیار سرد و همراه با وزش شدید باد

سڕسوقانْ / ئێسک و پروسک: «ات» استخوان‌ها (ئایه سڕسوقانْ چه‌س؟ ئه‌م ئێسک و پروسکه هی چیه؟: این استخوان‌ها مربوط به چیست؟)

سڕسه‌پەڵ / سه‌پوّل: گیج و پخمه، دست و پاچلفتی

سڕوڕ / سڕوور: بی‌دست و پا، کم‌جنب و جوش

سِڕووژان / سێ ڕوّژه: سومین روز مرگ

سڕیان / ۱) سێڕیان ۲) سڕان: ۱) سه‌راهی، سه‌راه ۲) سترده شدن، زدوده شدن

سڕین / سڕین: ستُردن، زدودن

سزا / سزا: آزار و اذیت، رنج بسیار (یه‌ی سزای وه‌مان دا: ما را بسیار آزار داد)

سِزده / سیانزه، سیازده: سیزده

سزده‌مق / بریّتی سووکانه له کوّسه‌و که‌چه‌ڵ: کنایه اهانت‌آمیز از کچل و کوسه

سزده‌وه‌ده‌ر / سیازده به‌ده‌ر: سیزده بدر

سِزگْ / سزک: مایع زرد مایل به سبزی که با گرم کردن دوغ در پایین ظرف می‌ماند که با جوشاندن آن چاشنی ترش‌مزه‌ای به نام «قه‌رقوت» بدست می‌آید

سشه‌مه / سێ شه‌م: سه‌شنبه

سفارشت / سفارشت: سفارش

سفت / سفت: سفت

سفت و سووڵْ / سفت و سوّڵْ: سفت و محکم، سفت و سخت

سفته / سفتاح: ۱) استفتاح، دشت، اولین فروش روز (دایه‌مه سفته نه‌کردگم / هه‌تا ئیستا سفتاحم نه کردوه: تا حالا دَشت نکرده‌ام) ۲) سفته، سند ضمانت پرداخت وجه در زمانی معین

سفره / سفره: سُفره

سفریه / سفره: ۱) سُفره ۲) پیشبندی حاوی بذر که بذرپاش به کمر می‌بندد

سفیده / سپیده: سپیده، پگاه (تازه سفیده داو: تازه سپیده زده بود)

سکـــڵ / سکـڵ: خـورده‌چوب‌های آتش، خورده‌چوب‌هایی که یک سر آنها در حـال سوختن است (ئای خوه‌شه وه‌سکڵ سگّار چاغ بکه‌ید)

سکـیه‌نی /گـوندێکی کـوردنشینی نـاوچه‌ی گـــه‌ڕۆس له ۲۹ کـیلومێتری بـاشوّری ڕۆژهه‌ڵاتی شاری بیجار: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۲۹ کـیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار کـه سـاکـنانش بـا گویش گروسی تکلم می‌کنند.

سگّار / سغار، جگه‌ره: سیگار

سگّـــارخـــواردن / جگـه‌ره کـێشان: سـیگار کشیدن

سله‌وه‌جه / سله‌وه‌جه: نوعی بیماری دامی که باعث عدم نشخوار کامل دام می‌شود

سڵام / سڵام: سَلام

سڵامه‌تی / سڵامه‌تی: سَلامتی

سڵپ / تڵف، سڵپ: تفاله

سڵپه‌ک / توکڵی گه‌نم: سَبوس گندم

سڵیمان ته‌رگ / جوّره گیایه‌که دوّخوای پێ دروس ده‌که‌ن: گیاهی که از آن برای تهیه آش دوغ استفاده می‌شود

سڵیمانی / سڵیمانی: نوعی مهره‌ی زینتی که از آن تسبیح و گردنبند سازند

سمایل / سمایل: اسماعیل

سمنج / سامنج: سمج، لجباز

سنان / سنان: ۱) یکی از بیماری‌های کشنده‌ی ستور (سـنان دایـه له‌ی / سـنانی لێ داوه: بیماری سنان گرفته) ۲)حالت نَپَزی که بـه سیب‌زمینی دست می‌دهد در صورتی که در حین پختن و سررفتن آب، بجای آب داغ، آب سرد روی آن ریخته شود

سنجاغ / سنجاخ: سنجاق

سنک / به زوّر ڕاهێـندراو، به زوّر ڕام کراو: به زور مهار شده، به زور به اطاعت درآمده، به زور رام شده

سنّ / سنگ: ۱) میله بافتنی ۲) میله‌ای نوک‌تیز حدود ۳۰ سانتیمتر که با آن پودهای قالی را می‌کوبند، هر میله یا مـفتول نـوک‌تیزی در اندازه‌ی یک میخ بزرگ، میل

سنّ‌سنّه‌وبین / سنگ سـنگ بـوونه‌وه: سـیخ شدن «موی براندام» از روی ترس، «موی بر تن» راست شدن

سواخ / سواخ: ۱) گل‌اندود، گلابه ۲) انـدود، اندوده

سواخ دان / سواخ دان: ۱) اندودن ۲) به گـل اندودن، گل‌اندود کردن

سواخمالّ / مالّه: ماله

سواخمه /بڕێتی له شتێک به ئه‌نازه یه‌کی زوّر وله ڕاده بـــه ده‌ر بـمالڕێته شـتێکا: صـفت چیزی که به اندازه‌ی زیاد و اصراف‌آمیز بـر چیزی مالیده شده باشد (سواخمه‌ی کـه‌ره

ساوه نانه‌گه‌یا / وه‌کوو سواخ که‌ره پیا مالیبوو: لایه‌ی ضخیمی از کره به نانش مالیده بود)

سوار / سوار: سَوار (وه‌سواری چاروا هاتو: سوار بر اسب آمده بود) نامی مردانه

سواره / سواره: سواره، مقابل پیاده

سواری / سواری: سَواری

سواگه / سه‌واده، سه‌لته‌زه‌لام: ۱) تنها، مجرد ۲) بی‌زاق و زوق، زوجه‌های بی‌فرزند و به اصطلاح کم‌دردسر

سوپل / رک: سپل

سوپله‌ت / رک: سپله‌ت

سوجه‌مار / سجه‌مار: سوجه‌مار: نوعی مار قرمزرنگ

س وچوار / قالی سیّ وچوار: فرش سه متر در چهارمتر

سوخت / سووته‌مه‌نی، سوخت: سوخت

سوخته / سوخته: پس‌مانده تریاک کشیده شده، سوخته‌ی تریاک یا هر چیز دیگری شبیه به آن

سوخولمه / سخورمه: سُخُلمه، مشتی که اغلب به آرامی و مخفیانه زده شود

سورتک / چه‌قه‌سرو: گستاخ، پررو

سورمگ /کل، سورمه: سورمه

سورمگدان /کلدان، کلتوور: سرمه‌دان

سوروور /کوّتری که له‌شی به ته‌واوی یه‌ک ره‌نگه و له هه‌موو ڕه‌نگی خالّی هه‌یه: کبوتری که رنگ بدنش به تمامی از یک رنگ «هر رنگی» بوده امّا از همه رنگ‌ها روی بدنش خال دارد

سورنا / زورنا: سُرنا

سورناتک / گولّه‌با، قلینچکه‌هه‌وریّشه: هوفاریقون، گل راعی، گل هزار چشم

سوزانن / سووتاندن: سوزاندن

سوزیاگ / سووتاو: سوخته

سوزیان / سووتان: سوختن

سوزیانه‌وه / سووتانه‌وه: عرق‌سوز کردن، سوزش در اثر عرق کردن

سوقانْ / ئیّسقان، ئیّسک: استخوان

سولْ / سلْ، ڕه‌م: رَم (سولّه‌و کرد / سلّه‌ما: رَم کرد)

سولّت / سه‌لّت: ۱) مجرد، ۲) بی‌شاخ و برگ، بسیط، بی‌چیزِ اضافه

سولّت وقولّت / ڕووت وقووت: ۱) کاملاً برهنه، لخت ۲) مجرد، تنها، منفرد ۳) بی‌پیرایه، بی‌حواشی

سولّنجان / سوورنجان: گیاه سورنجان، گُل حضرتی، گل حسرتی

سولّنجان قولّنجان / یاریه‌که تیایدا دو که‌سی پشت له‌یه‌ک، قوّل ده‌قوّلی یه‌ک ده‌که‌ن و به نوّره داده‌نه‌ون هه‌رتا ئه‌وی دیّ رووی له‌ئاسمان بیّت: بازی آفتاب مهتاب

سولّەوکردن / سلّەمان، ڕەم کردن: رَم کـردن، رمیدن

سوم / سم: سُم

سوماق / سماق، توتم: سُماق

سومەشەلە / سمه شه له: بیماری لنگی پـای حیوان

سونەت / سوننەت: ۱) سُنت ۲)کنایه از ختنه

سوو / سوّ: ۱) سوی چشـم، روشـنایی دیـده ۲) تُک، تیزی سر هر چیزی (سوو دەرزن: تُک سوزن) یا (سـوومەمک: تُک پسـتان) ۳) اصل، ریشه (سوو خـوەی گـوم نـیکەی: اصل خود را از یاد نمی‌برد) ۴) عود، بازگشت مرض (دواره زەغمەگەی هاتیه سوو: زخمش دوباره عود کرده است)

سووخانن / سیخاندن: به زور «چیزی» را در جایی جا دادن (چەس خوەد سـووخانییده لامەوە: چرا خودت را به زور کنار من جـا دادەای)

سووراغ / سوّراخ: سُراغ

سووران / سوّران: منطقەای وسیع در کردستان با مردمانی موسوم به کُردِ سوّران و گویشی از کردی موسوم بـه سـورانـی کـه یکـی از گویش‌های اصلی زبان کردی است.

سـووەرەت / سـووەرەت: لیست، سـیاهه (سووەرەتی بگّرن: لیست آن را تهیه کنید)

سووەرەتوەن /کەسی که وینەی ئیمامەکان و کارەساتی عاشوورا دەگەڕێنی و زکری ئـەو کارەساته دەکا: کسی که تصویر ائمه و وقایع عاشورا را می‌گرداند و ذکر مصیبت می‌خواند

سووڕ / ۱) خز ۲) سووڕ: ۱) لیز، سُر (ئالەوەرەو مەچن سووڕە /لەویەوە مەچن خزە: از آنجا نـروید لیـز است) ۲)حـیران، گـیج (سـەرم سووڕمایە: متحیرم،) ۳) مُصِر (هەر له سەری سووڕە: همچنان به انجام آن مُصِر است)

کردنه سووڕ / به زەویا راکشان: بر روی زمین کشیدن (تادەرمالّ کردەیه سووڕ / هەتا مالّ به زەویا ڕایکشا: تا در منزل او را روی زمین کشید)

سووڕاننەوە / سووڕاندنەوە: بسیار گردانـدن، بسیار چـرخـاندن، کـنایه از بسـیار بـه کـار واداشتن

سووڕانن / ۱) خـزانـدن ۲) سـووڕانـدن: ۱) لغزاندن، سراندن، بر روی زمین کشیدن ۲) چرخاندن، گرداندن

سووڕیان / ۱) خزان ۲) سووڕان: ۱) سریدن، لیز خوردن، بر روی زمین کشیده شدن ۲) چرخیدن، گردیدن

سووڕیانەوە / سووڕانەوە: بسیار گشتن، بسیار چرخیدن، کنایه از بسیار کار کردن و زحمت کشیدن

سووزمانی / سووزمانی: زن سلیطه، بی‌حیا

سووسەن / سووسەن: گل سوسن، نامی زنانه

سووک / سووک: ۱) سبک ۲) بی‌وقار ۳) عملی که در آن شخصی به خاطر حظ جنسی خود را به دیگری زند یا بچسباند

سووکبار / سووکبار، بارسووک: سبکبار

سووک کردن / سووکایه‌تی پێ کردن: سبک کردن، خار و خفیف کردن

سووکوایی / شتێ سووک وکەم خەرج، کاری کەم خەرج و بی‌هەرا و بەزم: کوچک، کم هزینه و مختصر (کەم بچنه ژیریەوه، سووکوایی بگرنەی: کم شاخ و برگ به مراسم بدهید، آن را مختصر و کم هزینه برگزار کنید) یا (مالْ گەوەرە ئرای چەدانه، دانەی سوکوایی بگْرن: خانه بزرگ به چه دردتان می‌خورد، خانه‌ای کوچک و کم هزینه اجاره کنید)

سووک وەیەودان / سووک پێوەدان: خود را به خاطر حظ جنسی به دیگری زدن یا چسباندن

سوولان / سۆلان: نژاد، ریشه، اصل، سُلاله

سوولْ / سۆلْ، سەهۆلْ: ۱) یخ، یخبندان (سەرما و سوولْیگه هەر مەوشه: یخ و سرمایی است که نگو) ۲) کنایه از سفت و سخت، سفت و محکم (بِزا چ سفت وسوولْه: ببین چقدر سفت و محکم است)

سوولْه / سۆلْه: ۱) سوسو، سوختن با شعله‌ی خیلی ضعیف (بوغاریه‌گه سوولْه‌ی که‌ی: بخاری سوسویی می‌زند) ۲) یخ و یخبندان

سووما / سۆما: سوی چشم

سوومانه / سمانه: نوعی سنگ سیاه رنگ بسیار سخت و زبر که از آن برای تیز کردن چاقو و امثالهم استفاده می‌شود

سوەیل / سوەیل: ستاره سهیل

سۆانن / سواندن: سودن، ساییدن

سۆتک / سووتک: خاکستر

سۆچ / سووچ: کُنج

سۆچه / رک: سۆچ

سۆر / ۱) زەماوەند ۲) سوور، جەژن: ۱) عروسی ۲) جشن و میهمانی

مالْ سۆرکەر / مالی که تیایدا زەماوەندە: خانه‌ای که در آن عروسی برپاست

سۆرانه / سوورانەی زەماوەند: پولی که در مراسم عروسی از طرف دعوت شدگان خانواده داماد جمع شده و به داماد هدیه می‌شود

سۆرمەشکه / جەژنی یەکەم رۆژی ژەنینی مەشکەی تازه: جشن کوچکی که در اولین روزاستفاده از مشکی که تازه درست شده برگزار می‌شود در این جشن صاحب مشک دختران دم‌بخت همسایه‌ها را دعوت کرده و زیر مشک پرشده از ماست را پراز انواع خوراکی می‌کند، هر یک از دختران با خود سنگ بزرگی آورده زیر مشک می‌گذارد و آرزو می‌کند که مشک به وزن همان سنگ

کره بدهد، سپس خوردنی‌ها با شادی و شور خورده می‌شود

سۆروسات /کەل وپەل وشتی پێویستبۆ میوانی و کاری‌وا: سوروسات، تدارکات و ملزومات مهمانی و سفر و پیک‌نیک و...

سۆریان / سوان: سوده شدن، ساییده شدن

سۆکەسۆک / بریتی سووکانه لەگریان: کنایه تحقیرآمیز از گریه کردن (سۆکه سۆک چەده: «با لحنی تحقیرآمیز» چرا گریه می‌کنی؟)

سۆل / خز: لیز

سۆلانن / خزاندن: لغزاندن، سُراندن

سۆلیان / خزان: سُر خوردن

سۆن / سن: سن، حشره‌ایست آفت گندم

سۆه چەرمگ / سی، جەرکی سپی: جگر سفید، شش، ریه

سۆهر / سوور: ۱) سرخ ۲) بسیار داغ، جوش

سۆهراو / سووراو: سُرخاب

سۆهرجە / سووریژه، سوورکه: بیماری سُرخچه

سۆهرکە / سوورکه: سرخ روی، سرخ روی کوچک اندام

سۆهرم / جۆره خۆلیکی سووره بۆ رەنگ کردن دەشێ: گل اُخرا، نوعی خاک رس حاوی املاح آهن به رنگ سرخ که از آن برای رنگرزی استفاده می‌شد

سۆهرەبی / سوورەبی: بیدسرخ

سۆهرەقان / رووت: عُریان

سۆهرەوەرد / سووره بەرد: موطن شیخ شهاب‌الدین سهروردی، سهرورد، منطقه‌ای که در گذشته کُردزبان بوده و از حیث تقسیمات کشوری جزو منطقه‌ی گروس بوده است.

سۆهسیە / جەرگ: جگر، جگر سیاه

سەپسن / تەمەن: سن و سال «اَتـ»

سەپەڵ / رک: سرسەپەل

سەخت / خەست: غلیظ، پرمایه، مقابل رقیق

سەخسی / سوالەت، گلێنه: سفالینه، سفال

سەخور / پەلخور، سەخور: علف نشخوار نشده در سیرابی حیوان پس از ذبح

سەد / سەت: عدد صد

سەدەت / به شوێن ریکخستنی کاریکەوه بوون: صدد، قصد انجام کار

سەر / سەر: ۱) سر، کله ۲) رأس، واحد شمارش انسان و دام ۳) اول، ابتدا (له سەردا وازی بکەیم: از اول بازی را شروع کنیم) ۴) بالا (له سەردا بخەن لەی: از همان بالا شروع به جارو زدن کنید) ۵) درپوش ۶) پولی که در معامله بر زمه یکی از طرفین می‌ماند (دیه تومەن کەفته سەرِد: ده تومان بدهکار شدی) ۷) بادی که از ارتفاعات می‌وزد ۸) رو، سر (کەفیه سەرئاو: روی آب می‌ماند)

پەزوەسەردان /گرتنی حەیوان بۆ دۆشین: گرفتن سردام برای دوشیدن (دا ئای پەزەگانە بە سەرم / ئام حەیوانگەلە بگرە تا بیاندۆشم: سر این گوسفندها را بگیر تا آنها را بدوشم)

دانەسەر / دانەسەر: بە پایان بردن یک دورە (شەرتەگەد داییدە سەر / سەربازیەکەت داوەسەر؟: سربازیت را تمام کردەای؟)

لە سەرکەسی کردن: طرف کسی را در دعوا گرفتن

کەفتنە سەر / سەرکەوتن: ۱) در معاملە سود بیشتری گیرآوردن، در معاملە نفع زیاد کردن ۲) بە روی آب آمدن بواسطەی سبکی

بانسەر لەکەسی گرتن: کسی را بە منظور تهدید یا وادارکردن بە عجلە در انجام کاری احاطە کردن

هاتنە سەر: سرآمدن مایع در اثر جوشیدن (شیرەگە هاتە سەر: شیر سرآمد)

سووکەو بینِ سەر: از کار فراغت یافتن، سبک شدن حجم کار (با چکی سەرم سووکەو بوو: بگذارکمی سرم خلوت بشود)

وەسەر خوەی / لە سەرخۆ: آرام، نرمال، بدون استرس و عصبانیت (وە سەر خوەی نیە: عصبی است، حال خودش را نمی‌فهمد، در حالت عادی نیست)

وەسەر خوەی هاتن / بە سەر خۆهاتن: بە هوش آمدن (دایەمە ناتیە سەرخوەی / هێشتا نەهاتوەتە سەر خۆ: فعلا بە هوش نیامدە)

کردنە سەر / کردنەسەر: سرزدن، سرکشی کردن (جاروەجاری کەیگەمانە سەر: گاهی بە ما سر می‌زند)

وەسەرکەسی نیان / سەری کەسێک خواردن (بنیدە سەرخوەد / سەری خۆت بخۆی: سر خودت را بخوری)

وەسەرهات / بە سەرهات: رویداد، اتفاقاتی کە برای یک نفر روی دادە،

وەسەرهاتن: بە سر آمدن (بزانن چە وەسەری هاتیە: ببینید چە بر سرش آمدە)

سەروە جیەی یاکەسی بین / سەر بە جێگایەک یان کەسێک بوون: بە جایی یاکسی وابستە بودن

لە سەر چتی روەین/ لەسەرشتێک پێ داگرتن: اسرار ورزیدن، بر روی مسئلەای پافشاری کردن (کەم لە سەری بڕوو /کەم پێ لە سەری داگرە: کمتر روی آن مسئلە اصرارکن، کمتر دنبال آن قضیە را بگیر)

لە سەرمالْ / لە سەرمالْ: سرخانە، فرزندی کە پس از ازدواج از خانە پدری نرفتە و با آنها زندگی می‌کند

وە سەرەوە نیان / بە سەرەو نان: سرکشیدن (ئاوەگە نیاسەرەوە / ئاوەکەی ناسەرەوە: آب را سرکشید)

وەسەر پایگەوە / بە سەر پایکەوە: یک تُک پا

وەسەر کەسی چین / چوونە سەرکەسێک: بە نشانەی اعتراض پیش کسی رفتن (کوڕەگەم داوْلە کـوڕەگـەی؛ هـاتۆە سـەرمان: پسـرم پسرش را زده بود، برای اعتراض درِ خانه ما آمده بود)

هاتیەوەسەریا / هاتوەتە سەریا: بـە سـیم آخـر زده، دیوانه شده

بیایە سەرما هیچکە نیناسم: اگر دیـوانـە شـوم دیگر کسی را نمی‌شناسم

سەر ئەلْگّرتن / سەرهەلْگرتن: سر به بـیابان گذاشتن

سەرئەوکردن / سەر کردئەوە: سـرباز زدن از کاری بواسطه تردید یا ترس

سەراجوغ /گوندێکە: روستایی کردزبان و با گویش گروسی که جزو استان همدان است.

سەراسی / سەراسی: سردرد شدید، میگرن

سـەرافـەت / لەبـێری رِێکـخستنی کـاریکە وەبوون: فکر انجام کار، صدد، تـصمیم بـه انجام کار (لە سـەرافـەت مـاشین سـەنینن: درصدد خرید ماشینند)

سەرانسەر / سەرانسە: سراسر

سەراو / سەراو: ۱) چشمه بزرگ، سـرچشـمه ۲) نـام سـرچشـمەای بـزرگ در ورودی جنوبی بیجار

سەربەچک / سەرو بەچک: سروکله

سەر بەرز / سەربەرز: سربلند، سرافراز

سەربەرزی / سەربەرزی: سرافرازی، سربلندی

سەرپا / ئەوەی لە مەجلیس وشتێ وا؛ کەل و پەلی سفره دادەنی و خزمەت دەکا: کسی که در مـجالس وسـایل سـفره را مـی‌چیند و خدمت می‌کند

سەرپاکەفتن /گێژ بوون، سەرلێ شیوان: گیج شدن، قاطی کردن

سەرپڕ / سەرپڕ: ۱) کاملاً پر، لبریز ۲) تفنگ سَرپُر

سەرپڕ کردن / سەرپڕ کردن: ظرف نیمه پُـر را کاملاً پر کردن، قسمت خالی ظرف را پر کردن

سەرپووپە / سەرپەل: سرشاخه

سەرپووت / سەردەم، ماوە: مدت، یک فاصله زمانی (سەرپووتی لەیرە بی: ماوەیەک لێرە بوو: مدتی اینجا بود)

سەرپەتی / سەرڕوْت، سەرپەتی: سر بـرهنه، بی‌حجابِ روسری

سەرپەڕ / رک: سەرپەل

سەرپەل / سەرپەل: ۱) سرشاخه ۲) کـنایه از سردسته، سرگروه

سەرپەلِک / شریتی رەنگاوڕەنگ که کـەزی و پەلکی پێ دەبەستن: نواری رنگی که بـا آن سر زلف‌های بهم بافته شده را می‌بندند

سەرپەنام / سەرپنوم: بیماری تورم بناگوش، نکاف، اوریون

سەرتورنج /گۆشەی بان و خواری «تورنج» لە قاڵی: نقش فرعی گوشه‌های بالا و پایین «تورنج» قالی

سەرتەشی / بەرەتەشی: ۱) قطعه مدور کوچکی که در ته چوبک دوک قرار می‌گیرد ۲) رک: خەرتەشی

سەرجەم / تێکڕا: مجموعاً

سەرچووپی / سەرچۆپی: جایگاه اول در رقص گروهی کردی

سەرچووپی‌کێش / سەرچۆپی‌کێش: نفر اول در رقص گروهی کردی، پیشاهنگ رقص

سەرچەفت / سەرچەوت: کج‌حساب

سەرچەوکە / سەرچاوە: سرچشمه

سەرخاک / سەرقەبران، زیارەتان: سرخاک، قبرستان

سەرِخڕ / سەرەخەر: «سەر» قسمت پاک و خالص خرمن و «خڕ» قسمت پایینی و قاطی به سنگریزه و ناخالصی آن است که هیچ خرمنی بدون این دو نمی‌شود، کنایه از مزاحم همیشگی (خەرمان بی‌سەر خڕ!!: انجام کاری بی مزاحم؟!)

سەرخوەش / ۱) گیانی گیانی ۲) سەرخۆش: ۱) صمیمی، دارای رابطه‌ی دوستانه و خوب (فریە وەیەکەو سەرخوەشن / زۆر پێکەوە خۆشن، پێکەوە گیانی گیانین: خیلی با هم رابطه‌ی خوبی دارند) ۲) سرخوش

سەرخەرج / خەرجی ساغ کردنەوەی ماڵ و کەل و پەلی پەک‌کەوتوو، خەرجی تەعمیر: خرج تعمیر (پەنجا هەزار کردمە سەرخەرجی: پنجاه هزار تومان خرج تعمیرش کردم)

سەرداری / سەرداری: نوعی کت بلند

سەردان / سەردان: ۱) سرزدن ۲) عیادت کردن ۳) روی دادن، عارض شدن (یەی هاڵی لەم سەردا: حالی به من عارض شد، حالتی به من دست داد!)

سەردرگانە / سەردەرانە: ۱) آستانه در ۲) کنایه از سعدی و یا نحسی یک خانه و خانواده (سەردرگانەیان خاسە: سعادت از آن خانه و خانواده می‌بارد)

سەردەرچێگ / تێگەیشتوو، کاربەڵەد، کارزان: وارد، کاربلد، کاردان

سەردەس / ۱) گۆشتی سەرشان ۲) چوونە ناوی یەکەم کەس بۆشوێنێک لەوێ تازە دەستیان کردووە بە کارێک: ۱) گوشت قسمت بالایی دست و سرشانه، سردست ۲) ورود اولین نفر به جایی که در آنجا تازه شروع به انجام کاری کرده‌اند، که این ورود ممکن است سعد و یا نحس باشد. (ئەمڕوو ئابرا هاتە سەردەسمەوە دیە دەس تەون کردگم: امروز اولین کسی که وارد شد داداشم بود که قدمش مبارک بود و ده رج بافتم)

سەردەسە / سەردەستە: سردسته، سرگروه

سەردەسی / گەوایی، شایەتی: شهادت، گواهی (لەسەردەسی ئای پیاگگەلە: به گواهی این آقایان)

سەردیواغ / جێژنی هەوەڵ ڕۆژی دوای شەوی که بووک و زاوا پێکەوه بووبیتن: پاتختی، جشن روز بعد از عروسی

سەرزوان گرتن / زمان گرتن: لکنت زبان داشتن (سەرزوان گری / زمانی دەگری: زبانش می‌گیرد، لکنت زبان دارد)

سەرسارد / بێ خەیال سەبارت به بەڕی خستنی ئیش و کاری خۆ: بیخیال نسبت به انجام به موقع کار

سەرسام / سەرسام: مات، متحیر، گیج

سەرسڵامەتی / سەرخۆشی: تسلیت، سر سلامتی (سەرسڵامتی کردن؟: تسلیت گفتید؟)

سەرسوم / سەرسم: سکندری چەارپا (سەرسوم دا وەخت بی بخەیگەمان / سەرسمی برد نزیک بوو بمانخا: حیوان سکندری خورد و نزدیک بود ما را بیاندازد)

سەرسووڕمینیان / سەرسوڕمان: متحیر شدن

سەرسەری / سەرسەری: سرسری

سەرشغڵ / زیڕو زەنبەڕ وخشڵی سەروپێچی ژنان: تزئینات و زر و زیوری که زنان سربند خود موسوم به «شەگە» را با آن آرایند

سەرشکن / سەرشکێنە: ۱) سرشکن، تقسیم چیزی که بعد از قسمت کردن باقی می‌ماند بر روی بقیه قسمت‌ها ۲) گرفتن میانگین قیمت، وزن، طول و... چند چیز با اختلاف کم و تعیین عدد میانگین برای همه آنها، میانگین

سەرشەکانەوە / سەرڵی بادان: به نشانه تأسف سر تکان دادن

سەرفتریە / سەرفترە: زکات عید فطر، فطریه

سەرفە یاری نەکردن / به قابیل نەزانین: طرف مقابل را قابل ندانستن، (سەرفەی یاری نەکرد بیای سەری لەمان بەی: ما را قابل ندانست که سری به ما بزند)

سەرقافڵە / سەرقافڵە: سرقافله، سرکاروان

سەرقاو / چێشتی زیادەکه له سفره دایدەنێن یا دەیگەڕێنن: غذای اضافه که در سفره گذارند یا در سفره بگردانند

سەرقرپ / سەرقرپ: هر چیزی که قسمتی از آن قطع شده، سرقطع!!، کنایه از چیزی که ناخنک زده شده (هەرچی خەیاره سەرقرپ کردیە / سر همه‌ی خیارها را قطع کرده است)

سەرقوڵفی / سەرقفڵانە: سرقفلی

سەرقەگەم / ئاودەست: دست به آب، مستراح (م تا سەرقەگەم دچم: من تا مستراح می‌روم)

سەرقەگّەمانە / سەرقەدەمانە، بۆک لە جێگاگەلێک ڕادەوەستی کە دەبێ خەڵات بکرێت هەتا دیسان ڕی کەوی کە «سەرقەگّەمانە» ی پێ دەڵێن: عروس در حین حرکت به سمت خانه داماد در جاهایی می‌ایستد که باید از جانب داماد به او هدیه‌ای داده شود تا باز به راه افتد که این هدیه را «سەرقەگّەمانە» گویند

سەرکاروان / سەرکاروان: سرکاروان

سەر کتاو ئەوکردن / سەر کتێب کردنەوە بۆدوعا: سرکتاب باز کردن به منظور دعا و...

سەرکلکەوانە /گیایه‌که: گیاهی است

سەرکوت / سەرکوت: سرکوب

سەرکوتکەر / سەرکوتکەر: سرکوبگر

سەرکەشی / سەرکەشی: سرکشی، رسیدگی

سەرگلدان / سەرگلدان: به نحوی زندگی را گذراندن، بالاخره زندگی را هر طور شده گذراندن (سەرخومان گل دەیم: به هر نحوی شده زندگی را می‌گذارنیم)

سەرگوم / سەرگوم: بی‌رد و نشان، مفقودالاثر

سەرگەورە / سەرگەورە: سرکرده، سرگروه، رهبر

سەرگوڵ / سەرگوڵ: ۱) اولین استکان از چای قوری ۲) برگزیده و بهترین هر چیزی

سەرگیژە / سەرگێجە: سرگیجه

سەرگ / ۱) سەلک، بن ۲) سەرو، ژوورۆ: ۱) ریشه‌ی غده‌ای گیاهانی چون پیاز و چغندر و امثالهم ۲) صدر، بالا، طرف بالا (فەرما لای سەرگ: بفرمایید به صدر مجلس) لای سەرگ / لای سەرۆ: صدر مجلس، طرف بالا

سەرگرتن / سەرگرتن: سرگرفتن، پا گرفتن

سەرگەردان / سەرگەردان: سرگردان

سەرلەپک / سەرلەپک: بندی که با آن در مشک و خیک را بندند

سەرلەخوار / سەرلەخوار: سربه‌زیر

سەرلەق / سەرلک، سەرلق: سرشاخه

سەرلەی دان / سەرلێ دان: ۱) سرزدن، عیادت کردن ۲) روی دادن، عارض شدن

سەرلەی شیوانن / سەرلێ شێواندن: پریشاندن، سردرگم کردن، پریشان کردن، به اشتباه انداختن

سەرلەی شیویان / سەرلێ شێوان: سردرگم شدن، پریشان شدن، به اشتباه افتادن

سەرما / سەرما: سرما (سەرمامە / سەرمامە: سردم است)

سەرمابردگ / سەرما بردو: سرمازده

سەرماتووپن / سەرماتۆپن، بریتی لەجلی زۆر گەرم: کنایه از لباس بسیار گرم، سرماکُش

سەرمایە / سەرمایە: ۱) سرمایه ۲) سردش است

سەرملّا / رک: سەرمەلّا

سەرمەسووری / چەوسانی زۆر: زحمت و دردسر بسیار زیاد

سەرمەقولانجی / سەرمەقولات، سەلاقووچکە، تەقلە: پُشتک وارو

سەرمەلّا / سەرمەزد، سەردەستەی کایە: سردسته در بازی

سەرناس / سەرناس: سرشناس، مشهور

سەرناک / سەرین: بالش، متکا

سەرنیان / سەرنان: ۱) بی‌اجازه وارد شدن (سەرنیا و هاتە ناو: سرش را پایین انداخت و بی‌اجازه وارد شد)

سەرنیانەوە / سەرنانەوە: کنایه از مردن (دترسم بمرم نەۆنمەدەوە، وە جوانە مەرگی سەربنمەوە) «فولکلور»

سەرنەسوز / خودسەرانە، سەرە رۆیی: خودسرانه، کار بی مشورت

سەرواز / سەرباز: سرباز

سەرواز بگیری / سەروازگیری: سربازگیری

سەرواقنّ / سەروقوون، بەراوەژو: سروته، وارونه

سەرور / سەربر: ۱) راه میان‌بر ۲) جلاد، سربُر

سەروشوّن / سەروشوێن: رد و اثر، نشان

سەروەخت / سەروەخت، سۆراخ: سُراغ، سر وقت (چیمە سەروەختیەوە / چوومە سۆراخی: به سروقتش رفتم، به‌سراغش رفتم)

سەروە دەیشت /کەسی کە سەر لە مالّ بکاتە دەرەوە: کسی که از خانه به بیرون سربکشد (چنەو سارد بی سەروە دەیشت نەۆ / وەها سارد بوو کەس سەری لە مالّ نەدە کردە دەرێ: چنان سرد بود که کسی جرأت سر بدر آوردن از خانه را نداشت)

سەروەس کردن / ۱) رەق بوونی سەرخاک دوای باران یان ئاودێری ۲) بەستن و مەیینی سەری شتی تراو: ۱) سفت شدن و بستن سَرِخاک بعد از آبیاری یا باران (خوەلەگەی خراوە سەروەس کەی: خاکش خراب است بعد از باران یا آبیاری سرش سفت می‌شود) ۲) بستن و سفت شدن سر هرچیز مایع یا شُل

سەروەسەر / سەربەسەر: معامله پایاپای دو جنس با فرض برابری ارزش و بدون ردوبدل پول اضافه (سەروەسەر ئەوەزی بکەیم: آن را با فرض برابر بودن در ارزش عوض کنیم)

سەروەسەرنیان / سەر بە سەرنان: سر به سرگذاشتن

سەروە سەلّا ئاوردن / مل‌دان: تسلیم شدن، به راه راست برگشتن، به راه آمدن

سەروەشانن / سەروەشاندن: شاخ زدن، سر زدن

سەروەموهر / ۱) سەربەمۆر ۲) زۆر نوێژکەر: ۱) دست نخورده، سر به مهر ۲) بسیار عبادت کننده

سەرە /کەسی یەکەم لە یاری وکایەدا: نفر اول در بازی در مقابل «قڕە» که نفر آخر است

سەرەت / رک: سەرپووت

سەرە کردن / سەرنیاکردن، دەمەزەرد کردن: بوسیله آهنگری بلند کردن و تیز کردن تیغەی کوتاه و کند شدەی چیزهایی مثل خیشِ گاوآهن، تیشه و...

سەرەن / سەڕەن، سەرەند، سەڕەت، کەو: سَرند

سەرەنەری / سەرە نگریّ، ڕەت: سِکندری (سەرەنەری دا: سکندری خورد)

سەرەوبانی / بەرەوژوّرکە، بەرەوژوّری، سەر بەرە ژوور: سربالایی

سەرەوخواری / بەرەوژێرکە، بەرەولێژایی سەربەرەژێر: سرپایینی

سەرەوخوەر / سەرخوّر: سرخور، کودک بدقدم، کودکی که با آمدنش یکی از والدین او بمیرد

سەرەوژوەری / رک: سەرەوبانی

سەرەولیژی / بەرەولێژایی: سرازیری

سەرهەد / سەرحەد، سنوور: سرحد، مرز

سەرهەرز / سەرشێت: کسی که سرنترسی دارد، کسی که دست به هر کاری می‌زند، کسی که هر چیزی را دستکاری می‌کند

سەرهەساو / سەرحەساو: باخبر و آگاه از حساب و کتاب جایی (کایمدان لەیرە سەرهەساوە؟: کدام یک از شما از حساب و کتاب اینجا خبر دارید؟)

سەرهەلّا / سەرهەلّا: سَرِخیش که «گاوەسن» یا قسمت فلزی خیش به آن بسته می‌شود

سەرین / سەر، لای سەروّ، ژوور: بالا، مخالف پایین، قسمت بالایی

سەریناک / رک: سەرناک

سەرین تاپا / سەرتاپێ: سرتاپا

سەرینی / سەرێنی: معنی کلمه را در ترجمه جمله‌های نمونه زیر روشنتر می‌شود دریافت (چە هەرلە سەرینی ئیمەس؟: این اتفاق تنها برای ما می‌افتد؟) یا (خوو تەنیا لەسەرینی ئیوه نیه: چنین چیزی که تنها برای شما پیش نمی‌آید) یا (مەرگ لەسەرینی گشکمانه: مرگ چیزی است که برای همه پیش می‌آید)

سەڕ / رک: سەڕە

سەڕانن / زڕە زڕ کردن، سەڕاندن: عَرعَر کردن

سەڕژدە / سەرڕشته: ۱) سلیقه ۲) سررشته

سەڕژدەگّار / بەسەر ڕشته، سەررشتەدار: ۱) با سلیقه ۲) کسی که درکاری سررشته دارد

سەڕسەکوت / سەروسەکوت: قروقیافه، سروسیما، سروشکل

سەڕە / زڕە، سەڕە: عَر، آوای الاغ

سەقا / رک: تورش ۳

سەقام / سەقام: ۱) پایداری، ثبات ۲) سر و سامان

سەقام گڕتن / سەقام گرتن: ثبات یافتن، پایداری پیدا کردن، سروسامان یافتن

سەقاو / سەقاو: نوعی بیماری ستور

سەقەت / سەقەت: ۱) سفت و سخت ۲) بدهضم، خوردنی که هضم آن سخت باشد ۳) مردار

سەکوت / سەکوت: ریخت، طرح، سیما

سەکوو / سەکۆ، دکه: سکو

سەگ / سەگ: سگ

سەگاقە / ساقه، سەدەقە: صدقه (خەم پەت بڕیە بوومە سەگاقەد ـ مەیگیر ئەسەرا داکە دەواگەد)

سەگ تووپن / سەگ تۆپێن: کنایه اهانت‌آمیز از کتکاری به قصد کشت؛ مثل کتک سنگینی که به سگ می‌زنند.

سەگەقە / ساقه، سەدەقە: صدقه

سەگ مەلە / جۆرە مەلەیەکە: شنای سگی

سەگەناز / جۆری نەخۆشی سەگە: نوعی بیماری سگ

سەلیم / سەلیم: بیشتر همراه با «ساق» به معنی سالم و بی‌عیب و نقص (ساق و سەلیمە: سالم و بی‌عیب و نقص است)

سەڵا / ڕا، تەگبیر: ۱) صلاح و مشورت (با سەڵا وە باوکم بکەم / با لەتەک بابما ڕاوێژکەم: بگذار با پدرم مشورت کنم بعد) یا (وەسەڵای خوەیە / به ڕای خۆیەتی: در انجام کارهایش از کسی نظر نمی‌خواهد) ۲) مصلحت، صلاح ۳) بانگ کردن کس یا کسانی برای طعام

وە سەڵاو سەرکڵاو خوەیە / به ڕای خۆیەتی: خودرأی است، در انجام کارهایش با کسی صلاح و مشورت نمی‌کند و از کسی اجازه نمی‌گیرد

سەڵاسۆر / دوایین ڕۆژ و شەوی زەماوەند: آخرین روز عروسی و مهمترین روز آن که معمولاً روز پنجشنبه بود و شب آن روز عروس را به خانه داماد می‌بردند

سەڵا کردن / ڕاوێژ کردن، تەگبیر کردن: ۱) مشورت کردن، رأی و نظر خواستن ۲) اجازه گرفتن

سەڵاوقەوڵ /گوێ بیس: حرف‌شنو

سەڵخوم / هۆشە تڕێی زەلام، سالخم: خوشه‌ی بزرگ انگور

سەڵماتاوا /گوندێکی ناوچەی گەڕۆسە لە ۳۶ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەلاتی بیجار: روستایی کردنشین در ۳۶کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار باگویش گروسی

سەڵوات / سەڵوات: ۱) صلوات ۲) جاذبه، مخالف «سیەم» (سیەم وسەڵواتی هەس: هم دافعه و هم جاذبه دارد، هم هیبت‌مند است و هم رئوف و مهربان)

سەڵواتاوا /گوندێکی کوردنشینی ناوچەی گەڕۆس لە ۱۷ کیلومتری باکووری شاری

بیجارِ که پرد و قەڵایەکی میژوویی تێدایه: روستایی کُردنشین از توابع گروس و در فاصله ۱۷ کیلومتری شمال شهر بیجار که دارای یک پل و یک قلعه‌ی تاریخی است و ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

سەڵوات دان / سەڵوات دان: ۱) صلوات فرستادن ۲) کنایه از پایان دادن به درگیری و مشاجره (سەڵواتی‌بەن برا: مشاجره را تمام کنید و صلوات بفرستید)

سەم / سەم: سَم

سەما / سەما، هەڵپەرکێ: رقص

سەماکەر / سەماکەر: رقاص، رقصنده

سەمە /گیژ، کاس: منگ، گیج

سەمەمبەر خانم / نەخشێکی مافوره‌یه تایبەت به ناوچه‌ی گەرِوُس: نام نقشه‌ای معروف از نقشه‌های قالی که منحصر به گروس است.

سەن /کرِ: پسوند اسم فاعل‌ساز به معنی خریدار، خَر (پووسه سەن: خریدار پوست)

سەنا / سەنا: سنا، گیاهی درمانی برای رفع یبوست

سەنریاگ /کرِدراو، سەنراو: خریداری شده

سەنریان /کرِان: خریده شدن

سەنوق / سندوق، سنوق: صندوق

سەنەلی / سەنەڵی: صندلی

سەنین / ۱) کرِین ۲) وەرگرتن: ۱) خریدن ۲) گرفتن (ئاوه لەی بسەنه / ئەوەی لێ وەرگره: آن را از او بگیر)

سەنینەوه / ئەستاندنەوه، وەرگرتنەوه: پس گرفتن، بازستاندن، بازپس گرفتن

سەنْ / سەنگ: ۱) وزنه ترازو ۲) وزن ۳) سنگ

سەنایی / سەنگایی: سنگینی، وزن (سەنایی ئای کوچکه‌گه: به وزن این سنگ)

سەندان / ۱) کوڵەزرگ ۲) به کێشی ره‌چاو کراو گەیشتن: ۱) سنگدان، چینه‌دان ماکیان ۲) به وزن مورد نظر رسیدن (نەوردمەیانه مەیگان سەنْ نیگەن / نەیانمبرده مەیان کێشیان هێشتاکەمه: «گوسفندها را برای فروش» به میدان مال‌فروشان نبردم چون به وزن قابل قبول نرسیده‌اند)

سەنەر / چەپەر، سەنگەر: سنگر

سەنەکی / سەنگەک: نان سنگک

سەنەلا / تاسەنگ، سەنگەلا: نامتعادل، بارِ نامیزان و کج

سەنین / قورس، سەنگین: ۱) سنگین ۲) باوقار

سەنینگران / سەنگین و گران: باوقار

سەواد / سەواد: سواد

سەور / سەبر: ۱) صبر، شکیب ۲) یواش، آهسته ۳) یک عطسه که نشانه‌ی صبر است

سەوز / سەوز، شین: سبز

سەوزخرِ / سەوزخرِ: سَلَف خر (خرید محصول به سبزی و درو نشده (گەنمەگەیان

سه‌وز خرِ کردیه: گندمشان را به سبزی و درو نشده خریده است)

سه‌وزوشک / به‌کالّی وشک بووگ: نرسیده خشک شده، خشک شده به کالی

سه‌وزه / سه‌وزه: سبزه‌رو

سه‌وزه‌لّانی / سه‌وزه‌لّانی، سه‌وزه‌زار: سبزه‌زار

سه‌وزه‌لّه / سه‌وزه‌لّه: سبزه‌روی کوچک‌اندام

سه‌وزه‌وار / دی‌یه‌که کورد زمانی ناوچه‌ی گه‌رۆس له ۲۵ کیلومێتری باشووری شاری بیجارِ که ئێستا چۆله: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۲۵ کیلومتری جنوب شهر بیجارکه امروزه خالی از سکنه است

سه‌وزه‌واراوا / دی‌یه‌کی زۆر بچووک له ته‌نێشتی شاره‌وه که خه‌لّکی گوندی چۆلی سه‌وزه‌وار پێکیان هێناوه و له سه‌ر رێگای هه‌مه‌دانه: روستایی در نزدیکی شهر و بر سر راه بیجار به همدان که خانواده‌هایی از مردم روستای خالی از سکنه‌ی «سه‌وزه‌وار» ایجاد کرده‌اند

سه‌وزی / سه‌وزی: ۱) سبزی ۲) سبزه

سه‌وقات / دیاری، سه‌وقات: سوغات

سه‌وڵ / سه‌وڵ: گل تاج خروس

سه‌ونجگ / گیایه‌که دڕکاوی مه‌شکه‌ی پێ دوو ئه‌دەن تامی خۆش ده‌کا: گیاهی بوته‌ای بدون برگ با ساقه‌های پوشیده از خارهای بلند که با گرفتن دود آن به مشک باعث بهتر شدن طعم دوغ و شاید ضدعفونی کردن آن می‌شوند

سه‌وەت / سه‌به‌ت، سه‌به‌ته: سبد

سه‌وەته / رک: سه‌وەت

سه‌هرا / سارا: صحرا، دشت

سه‌ی / سه‌ید، سه‌یی: سیّد (سه‌ی تاهر: سیدطاهر)

سه‌یاگ / وریا، زیره‌ک: هُشیار

سه‌یزاگه / سه‌یزاده: کلمه احترام خطاب به زن سیده، سیدزاده

سه‌یزان / سه‌یزان: زیرزمینی، زیرزمین

سه‌یفاوا / دی‌یه‌کی کوردزمانی گه‌رۆسه له ۴۰ کیلومێتری با شووی رۆژهه‌لاتی شاری بیجارِ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۴۰ کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار

سه‌یگان / گوندیکی کوردزمانی ناوچه‌ی گه‌رۆس له ۱۵ کیلومێتری باکووری رۆژهه‌لاتی شاری بیجارِ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۱۵ کیلومتری شمال‌شرقی شهر بیجار

سه‌یلاو / سێلاو، لافاو: سیل، سیلاب

سه‌یناک / رک: سه‌رناک

سه‌ی نه‌ی‌نی / سه‌یی‌یه‌کی به‌ناوبانگ که

قەبرەکەی زیارەتگایە: سیدی بزرگوار کە مزارش امروزە در شهر بیجار زیارت می‌شود

سی / سی: عددِ سی

سیاتووسە / جۆرە داریکە: درخت توسکا

سیادالْ سیە / رەشتالْ: سیاەسوختە

سیازاغ / ۱) بالندەیەکی بچووک و ڕەش ۲) بریتی لە زۆر ڕەش وسۆتاو: ۱) زاغ سیاه ۲) کنایه از سوخته و سیاه شده، سیاەسوختە

سیاسورونج / سیاولە، بۆن دۆ: سیاەدانە، علاوه بر اینکه گیاهی درمانی است؛ آن را برای خوش‌بو کردن در «پەنیر پووسە» هم می‌ریزند

سیاسونوج / رک: سیاسورونج

سیالاو / ئاوی ڕەش: آب سیاه، بیماری چشمی

سیان / سیان: سه عدد، سه‌تا

سیانگ / سیانە، لفه سیانه: سه‌قلو

سیانه / سێ نەفەری، سێ کەسی: سەنفری (سیانه بیان: سه نفری بیایید)

سیامەنسوور / عەشیرەتێکی بەناوبانگی کورد کە زۆریان نیشتەجی گەڕۆس بوون و زۆربەی تریشیان لەسەردەمی سەفەویەدا بۆ وەرامین و خوەراسان تەختە قاپی کراون: یکی از طوایف مشهور کُرد که بسیاری از آنها ساکن گروس بوده‌اند و در زمان صفویه بیشتر آنها به ورامین و خراسان تبعید شدند

سیاو / ڕەشاو، چلکاو: آب سیاه، چرکاب

سیاولە / سیاولە: سیاەدانه

سیاونە / سیاونه: اسم عام برای انواع بز در هر نوع و هر سن و سالی، کلمه‌ای کە اغلب برای بی‌مقدار شمردن تعداد سایر احشام هم بکار می‌رود (دوان سیانی سیاونەمان هەس: یک چندتایی بز داریم)

سیا زەغم / زامێکی ڕەشی پڕمەترسی: سیاەزخم، نوعی زخم سیاەرنگ خطرناک

سیپا / سێپا: سەپایە، سەپایەای که از بهم وصل کردن سه چوب بلند از یک سر درست شده و از آن برای آویزان کردن مشک استفاده می‌کنند

سیتکە سەلام / باپشکێو، چینچکه سلاو: گل مژه

سیتە / سێتە، سێتا: طناب باریک، نخ چندلایه تابیدەی کمی از «پەرگ» ضخیم‌تر که از پشم تابند

سیچڕ / جۆرە ژژۆیەکی زۆر گەورە / نوعی جوجه تیغی بزرگ که قادر است تیغ‌هایش را پرتاب کند، خارپشت تیرانداز، دِلدِل

سیچکە / سیچکه: گیاهی است

سیر / سیر: گیاه سیر

سیراج / رک: شیراج

سیرِق / رک: جەهر

سیرم / سیرم، سیرمه: نوار باریک چرمی که در ساختن زیرگیوه به کار می‌رود، نوار چرمی

سیرە / رک: هەڤرەنْ

سیره‌ت / سیره‌ت: آلت تناسلی مرد

سیره‌قوڕاته / ســیره مۆکــه، قـوڕاده، سـیره کێویله: نوعی سیرکوهی که ته نمی‌بندد و سبزی آن را در آش‌دوغ می‌ریزند

سیره‌گه‌نکه / گیایه‌که له سیره کێویله ده‌کا بـه‌ڵام بـۆنی زۆر خـراپی هـه‌یه: نـوعی سیرکوهی شبیه به «سیره قوڕاته» کـه بـوی بسیار بـدی دارد و قـابل خـوردن نـیست، ترپیاز، کراث ابوشوشه

سیزه‌مه‌نی / په‌تاته، سێفه‌زه‌مینه: سیب‌زمینی

سیس / سیس، ژاکاو: پژمرده

سیسرگ / سیسره، سیسۆک: جیرجیرک

سیسکیاگ / ژاکاو: پژمرده شده

سیسکیان / ژاکــان، سـیس بـودن: پـژمردن، پژمرده شدن

سیسه‌د / سێسه‌ت: سیصد

سیسه‌ر / شارێکی زۆر کـوون که بـه بـڕوای تاقمێک له به‌ینی گه‌ڕۆس و هه‌مه‌دان دایه: شهری باستانی که براسـاس نـظریه‌ای بـین گروس و همدان بوده است.

سیسیسه‌مه‌ر / سوسه‌نبه‌ر، سیس عه‌نبه‌ر: سوسنبر

سیسه‌وبین / رک: سیسکیان

سیسیاگ / رک: سیسکیاگ

سیغ / سیخ: سیخ

سیف / سێو: سیب

سیفووکه / سیفۆکه: گیاهی با برگ‌های پهن و زبر و میوه‌های کوچک شبیه به سـیب کـه خوردنی هستند، زولا

سیڤزه‌مینی / رک: سیزه‌مه‌نی

سیڤه‌زه‌مینی / رک: سیزه‌مه‌نی

سیله / زلله: سیلی

ســیڵان / ئـابادی‌یه‌کـی کـوردزمان له ۱۵ کـیلومێتری بـاشووری شـاری بـیجار: روسـتایی کـردزبان (گـویش گـروسی) در فاصله ۱۵کیلومتری جنوب شهر بیجار

سیمه / رک: که‌ڵه‌مه

سین / قار و قینی یه‌ک سم: قهر و چـموشی ستور

سینِگ / سینگ: سینه

سینه‌ون / یـه‌کـسـمێک زۆرقـین و قـارده‌کـا: ستوری که زیاد قهروچموشی کند

سیه‌م و سه‌ڵوات / سام و بـه‌زه‌یی پـێکه‌وه: جاذبه و دافعه، هیبت و ترسناکی همراه با رأفت و مهربانی

سیوڵ / سمێڵ: سبیل

سیه / ڕه‌ش: سیاه

سیه‌تاوا / ڕه‌شتاڵه: سیه‌چرده

سِیه‌ک / سێ یه‌ک: یک‌سوم، ثلث

سیه‌ڵکنه / ڕه‌شکه‌ڵه: کوچولوی سیاه چرده

سیه‌م / سام: هیبت

سـیه‌مناک / ســامناک، سـامدار: سـهمناک، پرهیبت

ش

شا / شا: ۱) شاه، پادشاه ۲) هر چیز مهم و بزرگ و برتر از نظایر خود (شادز / شاه‌دزد، سرآمد دزدان)، سرآمد ۳) امر به دیدن، نگاه، نگاه کن (شابکه / نگاه کن) (شای‌ئایه / این را ببین) (شاشا / نگاه‌نگاه، آنجا را ببینید)

شائه‌باسی / نه‌خشێکی قاڵیه: یکی از نقشه‌های فرش

شاباڵ / شاباڵ: شهپر

شابایه / شابادی، شاکاشی: بادیه یا کاسه بزرگ، شاهکاسه

شاپان / شاپان: کنایه از تشر، پرخاش، سرزنش شدید، عتاب

وه‌شه‌ق شاپان که‌فتن / که‌وتنه به‌رشه‌ق و شاپان: مورد عتاب و پرخاشگری واقع شدن، به منت و خواری افتادن و از هر طرف سرزنش شدن

شاپان وه‌شانن / شاپان وه‌شاندن: کنایه از جولان دادن و پرخاش کردن، با عتاب و پرخاشگری این طرف و آن طرف کردن

شاپشک / ئه‌وه‌ی یه‌که‌م به‌ش هه‌ڵده‌بژیری: کسی که حق دارد اولین سهم را انتخاب کند

شاپل / مه‌رده‌ک هاوێژی چاک: بهترین تیله‌باز

شاپه‌ڕ / رک: شاباڵ

شاپه‌سه‌ن / شاپه‌سه‌ند: ۱) گل شاه‌پسند ۲) نامی زنانه

شاته‌ڕه / شاته‌ڕه: گیاه شاه‌تره

شاته‌شات / شاته‌شات، زه‌نازه‌نا: هوچیگری، داد و فریاد

شاجوان / شاجوان: برنا، رشید و زیباروی

شاخ / شاخ: ۱) شاخ ۲) کوه، کوه بلند سنگین ۳) قله

شاخانن / شاخاندن: فریاد زدن، فغان کردن، با فریاد و ناله شروع به گریه کردن

شاخه / شاخه: صدای فریاد و ناله کودک، فریاد بلند و دردمندانه

شاردنه‌وه / شاردنه‌وه: مخفی کردن، پنهان کردن

شارِریاگ / شاراوه: مخفی، پنهان شده

شارِریانه‌وه / شارانه‌وه: پنهان شدن، مخفی شدن

شارک بانگ / گوندێکه نزیک ۲ کیلۆمیتری لای سه‌ره‌وه‌ی شارک خوراگ: روستایی با فاصله ۲ کیلومێتری از شارک خوارگ

شارک خوارگ / گوندێکی کوردنشینی سه‌ر به گه‌ڕۆس له ۴۷ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: آبادیی کردنشین و از توابع بیجار، در فاصله ۴۷ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار با گویش اردلانی

شاژن / شاژن: ۱) زن سرآمد سایر زن‌ها، بهترین زن از هر لحاظ ۲) زنِ شاه، شاه‌زن، شاهبانو

شاسوار / شاسوار: ۱) بهترین سوارکار، شهسوار ۲) نامی مردانه

شاش / شاش: بافاصله، تُنُک (دگّانه‌گانی شاشه: دندان‌هایش با هم فاصله دارند)

شاش‌به‌ن / شاش‌به‌ن، نه‌خۆشی گیرانی میز: شاش‌بند

شاف / شاف: شیاف (شاف وه‌ی ئه‌ڵگّرن / شافی پی هه‌ڵگرن: به او شیاف اماله کنید)

شاگوڵ / شاگوڵ: گل بزرگ، گل بزرگ وسط قالی

شاگّ / شاد، دڵخۆش: شاد

شاگّانه / شادانه: گیاه شاه‌دانه

شاگّه‌ت / شایه‌ت، شاده: شاهد، گوا

شاگّه‌تی / شایه‌تی، شاده: گواهی، شهادت

شالا / بریا: ای کاش، کاشکی

شاڵ / شاڵ: شال

شاڵگه‌ردش / ڕی وڕه‌سمێکی شه‌وی نه‌وڕۆزه، منداڵ و میرمنداڵ به خۆشی و شایی له سه‌ر ئه‌م بان بۆئه‌و بان ده‌چێ وله بان هه‌ر ماڵێک، شاڵی شۆڕ ده‌که‌نه‌وه و خاوه‌ن ماڵ پووڵ یان دیاری‌یه‌کی دێکه‌یان بۆده‌به‌ستی: مراسمی در شب‌های نوروز که طی آن جوانان و نوجوانان از پشت بامی به پشت‌بام دیگر می‌روند و شالی را در هر خانه آویزان می‌کنند که صاحب خانه هدیه‌ای مثل پول یا هر چیزی دیگر به سر شال آنها می‌بندد. رک: ناوسالانه

شامی / شووتی، هه‌نی: هندوانه

شان / شان: ۱) شانه،کتف ۲)کنار، کناره، پهلو (وه‌شان منا به‌و: پهلوبه‌پهلوی من حرکت کن) ۳) طرف، سو (بنه‌یه ئه‌وشان: آن را آن طرف بگذار) ۴) مرتبه، قدر، شأن ۵) شانه‌ی عسل

وەشان کەسیگا خـوەنین یـا وِتـن / در وصـف کسی چیزی گفتن یا خواندن

شان شل کردن / شان لێ شـل کـردن: کـنایه از مردانه به کاری چسبیدن و به سرعت آن را انجام دادن (شان له وەفرەگـه شـل کـرد وه سائتی گشکی مالّی: مردانه دست به کار شد و یک‌ساعته همه‌ی برف‌ها را پارو کرد)

شانازی / شانازی: افتخار، مباهات

شانشین / شانشین: شاه‌نشین، ایوان بزرگ

شان‌پیچ / شان‌پیچ: قسمتی از قنداق نوزاد که پـارچـه‌ایست مستطیلی‌شکل بـه عـرض حدود ۱۵ سانتیمتر و طولی که بتوان با آن شانه‌های نوزاد را پیچید

شانگ / شانه: شانه

شان‌وەشان / شان به شان: دوشادوش، شانه به شانه

شان‌وەشانن / شان لێدان: تنه‌زدن

شان‌وەشانی / شەړەشان، بەردەقی: بازیِ بـه هم تنه زدن با یک پای جمع شده

شانزه / شازده: شانزده

شاواجی / شاباجای: حرف احترام برای صدا کردن خواهر بزرگ، عمه و...

شاواز / شاباش: شاباش، شادباش

شاوان / شەعبان: ۱) ماه شعبان ۲) نامی مردانه

شاول / شاولّ: شاقول

شـایی / شـایی: ۱) جشـن و سـرور، شـادی ۲) شاهی، واحد پولی در عهد قـاجاریه و اوایل پهلوی و معادل یک بیستم قِران

شایینی / تـرێ‌یەکـه پەش وگـله ورد: نـوعی انگور سیاه

شبرا / شوبرا: برادرشوهر

شپرز / شپرزه: به‌هم ریخته، آشـفته، شـلخته، مقابل مرتب و آراسته

شپ شووړ / شپ و شوّړ: «اَت» رک: شووړ

شـرنّه / شـرنگه: صـدایـی شـبیه بـه صـدای شکستن شیشه

شریت / شریت: طناب باریک

شـریقانن / شـریخاندن: چـون رعـد و بـرق غُرّیدن

شریقه / شریخه: صدای غرش، صدایی شبیه به صدای رعد و برق

شرین / شیرن، شیرین: ۱) شـیرین، ۲) نـامی زنانه

شرین‌بەله‌ک / بەله‌ک، میّکوک: شیرین‌بیان

شرینجق / شیرنچک: نـوعی مـزه‌ی شـیرین نامطبوع و ناخوشایند

شرینی / شیرنی، شرینی: شیرینی

شړ / شړ: مندرس و پاره‌پاره، لباس مندرس و پاره

شړاڵ / رک: شیتاڵ

شړوپړ / شړەوپړە: «اَت» کهنه و پاره، ژنده

شړه / رک: شړ

شڕوڕ / شڕودڕ: دری‌وری، اراجیف، شرّوورّ

شش‌ته‌ره‌م / یه‌ک له شه‌س و چواری مه‌ن: یک شصت و چهارم مَن یا یک دوم «دوانْزه»

شفا / شفا: ۱) شَفا ۲) شفاعت (خوا شفاد نه‌خوازی: خدا شفاعت تو را نپذیرد)

شاگّه‌تین / مه‌چێتر: از ما بهتران، شیاطین

شفته / ۱) شفته ۲) شفته، دانگو، به‌سه‌به‌نی نه‌کراو ۱) ملات گل‌وآهک که در پی ساختمان ریزند ۲) فله، بسته‌بندی نشده و برهم انباشته (چای شفته‌د نیه: چای فله ندارید؟)

شفوور / شۆفێر: شوفر، راننده

شِڤرا / رک: شبرا

شڤراژن / شوبراژن: زنِ برادرشوهر

شک / شک: ۱) شک، تردید ۲) گمان، ظن، حدس (شِکِم وه سه‌ر که‌سی نیچی: به کسی ظن ندارم)، شک بردن

شکار / شکار، ڕاو: شکار

شکارگّا / شکارگه، ڕاوگه: ۱) یکی از نقشه‌های مشهور قالی ۲) شکارگاه

شکاره‌وان / ڕاوچی: شکارچی

شکانن / شکاندن: ۱) شکستن ۲) شکست دادن ۳) شکسته کردن، روح و جسم را پریشان کردن (مردن کوڕه‌گه شکانه‌ی: مرگ فرزند او را شکسته کرده است) ۴) کم‌رونق کردن، کم‌بها کردن، خوار کردن ۵) باطل کردن روزه

وه بالاّی که‌سی شکانن: به گردن کسی انداختن (گشتی شکانه بالاّی ئیمه: همه‌اش را گردن ما انداختند)

شکـــانه‌وه / شکـــاندنه‌وه: ۱) شکـــانن ۲) بـــازشکستن، دوبـــاره شکســـتن (پـــای خراوگیرسیایه ته‌وای بشکننه‌وه‌ی: پایش بد جوش خورده باید آن را دوباره بشکنند) ۳) خم کردن، تا کردن (ئاله‌یره‌وه بشکنه‌وه‌ی: از اینجا تایش کن، از این‌جا خمش کن)

خوو نه‌شکانه‌وه / خۆنه‌شکاندنه‌وه: به روی خود نیاوردن (خوه‌ی نه‌شکانه‌وه: به روی خودش نیاورد)

شک بردن /گومان بردن: ۱) گمان بردن، جای چیزی یا کسی را حدس زدن، از کسی یا چیزی سراغ داشتن (که‌سی شک نیوه‌م: کسی را سراغ ندارم) ۲) شَک کردن

شک خستن / شک بردن: شَک کردن

شِکِس / ئه‌وه‌ی که که‌م و کووڕی له ئه‌ندام و ئازایدا هه‌یه، که‌م ئه‌ندام: علیل، دارای معلولیت، معلول

شکووفه / شکۆفه: شکوفه

شکووفه‌ی‌خا / جۆره شرینی‌یه‌کی مالّی: نوعی شیرینی خانگی که با آرد و تخم‌مرغ و گلاب درست کرده با قالب‌های فلزی مشبک قالب زده و در روغن سرخ کنند

شکیاگّ / شکاو: شکسته

شکـــیان / شکـان: ۱) شکسـتن ۲) شکست خوردن ۳) شکسته شدن، دل شکسته شدن، پژمردن ۴) کاسته شدن قدر و منزلت، خوار شدن ۵) باطل شدن روزه

وه بالّای کەسی شکیان: بر گردن کسـی افـتادن (گشکی شکیا بالّای ئەوان: همەاش گـردن آنها افتاد، همەاش به پای آنها نوشته شد)

در چنین ترکیب‌هایی به معنی رسیدن (زوورم وەیا نـەشکیا: زورم بـه او نـرسید ـ ئـەقلّم نەشکیا: عقلم نرسید)

شکـــــیانەوە / شکـــانەوە: ۱) شکـیان ۲) بازشکستن، دوباره شکستن (هەر لکنمەی وهەر شکـیگەوە: هـی آن را مـی‌چسبانم و دوباره می‌شکند)

شل / شل: شُل، نرم، سُست، آبکی، ضعیف

شلّتِپلّت / زیق، بریّتی لەهەناو، ناوزک: کنایه از امعاء و احشاء، همه محتویات چـیزی، اندرونه (شلّت‌پلّتی دەرچی: همەی احشائش بیرون ریخت، همه محتویاتش درآمد)

شلِواق / شل‌وشوّل، شل‌وشەویق: شُل و وِل

شل‌ومل / شل‌ومل: نرم و دوست‌داشتنی

شلووق / شلووق: ۱) شلوغ، ازدحام و غوغا ۲) بـــازیگوش و شـــیطان، شـــلوغ ۳) بازیگوشی و شیطنت

شلووقانن / شلووقاندن، شیّواندن: برهم زدن، آشوب و غوغا به پا کردن

شـلووقیاگ / شـــلووقاو، شـیّواو: از نـظم و ترتیب خارج شده، برهم خورده

شلّووقیان / شلووقان، شیّوان: به هم خوردن نظم، غوغا و آشوب به پا شدن

شلەپوو / قالّییەکە تیایدا لە جیّگای دوو پوو پوویەک دادەنیّن: فرشی که در آن بجای دو پود یعنی پود نازک و پود ضخیم فقط از پود ضخیم استفاده می‌شود که قالیی شل‌وول و وارفته است

شلّپ / شلّپ، شلّاپ: شالاپ، صدای افتادن چیزی در آب ۲) یک مشت آب (شلّپی ئاو به دەمچەوەدەو: مشتی آب به صورتت بزن)

شلّپەشلّپ / شلّپەشلّپ: شالاپ شولوپ

شلّتە / شەلتە: گرمایی که باعث از بـین رفـتن میوه و زراعت شود

شلّقانن / شلّقاندن: بهم زدن مایع در ظرف

شلّقە / شلّقە: صدای بهم خوردن آب در ظرفی چون مشک

شلّقیان / شلّقان: بهم خوردن و صداکردن مایع در ظرف

شـلەپەتە / خـواردنـی سـەخت و پـەخت و نەخورم: غذای سفت و سخت و غـیرقابل خوردن

شماردن / ئەژمارتن، ژمارتن: شمردن

شمارِریان / ئـەژماردران، ژمـاردران: شـمرده شدن

شماره / ژمارە: شماره

شماریاگ / ژمـاردراو، ئـەژماردراو: شـمرده شده

شمریاگ / ژمارده: ۱) شمرده، شمرده‌شمرده، ادای واضـح و قـابل فـهم کـلمات ۲) سرشناس، شناخته شـده، قـابل احـترام ۳) شمرده شده

شمس / کانزای چوار سۆچی دریژ و بـاریک: شمش

شمشاڵ / شمشاڵ: نی‌لبک

شـمشاڵ ژەن / شـمشاڵ ژەن: نـوازنـده‌ی نی‌لبک

شمشه / شمشه: شمشه‌ی بنایی

شمشیر / شیر، شمشیر: شمشیر

شمشیرباڵ / پەره سێلکه، پەره سلێرکه: پرستو

شمشیره / شمشیره: تسمه‌ای با چند سوراخ درخیش که بوسیله آن سـر گـاوآهن بـالا و پایین می‌شود

شِملیه / شملی: شنبلیله

شناس / شناس، ناسراو: آشنا

شـنه / شـنه: ۱) نسـیم ۲) وزش آرام بـاد ۳) صدای هن‌هن

شنگ / شنگ، ئەسپینگ: شنگ

شواڵ / شواڵ، پاتۆڵ: شلوار

شواڵ ئـامیته / بـرێتی له مـەحرەم: کـنایه از مَحرَم

شواڵ کوڵ / جـۆره داوێـنی کـوڵی پـڕچینی ژنانه: نوعی دامن کوتاه و پرچین زنانه

شوان / شوان: شبان، چوپان

شـوان خـەڵەتنه / شـوان خـەڵەتێن، شـوان خاپێن: پرنده شبان فریبک

شورتک / شوتک: بافته بلند و باریکی که دور قنداق نوزاد می‌پیچند

شوشته‌ری / دی‌یه‌کی کورد زمانی گه ڕۆس له ۳۷ کـیلۆمێتری بـا شـووری ڕۆژهـەڵاتی شاری بیجار: روستایی کردنشین از تـوابـع بـیجار و در فـاصله ۳۷ کـیلومتری تـقریباً جنوب شرقی بیجار

شوقاق / شوقاق: نوعی بیماری پوستی که به صورت ترک بروز می‌کند

شوکر / شوکر: شُکر، خدا را شکر

شوکرانه / شوکرانه: شکرگزاری، شکرانه

شوکور / ۱) رک: شوکر

شووخ / شۆخ: شوخ‌طبع

شوور / سۆڵ، سوێر: شور

شووروا / شۆربا: شوربا، آبگوشت، آش ساده

شووروای دوو / شۆربای دۆ: شوربایی که در آن کشک ساییده شده ریزند

شووره / کرێژ، شۆره: شوره سر

شـووره‌کـات / شـۆره‌کـات، شـامات: ۱) شوره‌زار ۲) سفیدیی که بر دیوار نم گـرفته پس از خشک شدن می‌ماند

شووره‌یی / شووره، شووره‌یی: عیب، عار، ننگ

شـــوورْ / شـوْر، داهـیْلراو: آویخته، آویزان، فروهشته، بیش از حد بلند

شوورْاو / شوْراو: آب شُرّه، آبی که در حال شُرّه است

شوولْه / شوْلْه: شعله

شوومانْه / ته‌ته‌شوْر: سنگ یا تخته‌ای که مرده بر آن شویند

شوون / شـــویْن: ۱) رد، اثر، نشان (شوون کتاوه‌گەم نیزانید؟: نشانی از کتاب من نمی‌دانی، جای کتابم را نمی‌دانی) ۲) پی، دنبال (وه‌شوون منا بیان: دنبال من بیایید) ۳) بعد از (له شوون کیید؟: بعد از کسی هستی؟) وه‌شوون که‌سیگه‌وه نیان / که‌سیْک ڕاونان: کسی را به قصد گرفتن دنبال کردن (نیانه شوونیه‌وه / او را دنبال کردند) وه‌سه‌ر شوون که‌فتن / به‌سه‌ر شویْن که‌وتن: پی بردن (نیکه‌فمه سه‌رشوون: پی نمی‌برم، نمی‌فهمم چه می‌گویی، مطلب را نمی‌گیرم) شوون وه که‌سی بردن: نقطه ضعف کسی را دانستن و بر این اساس سوءاستفاده کردن (ئتِ شوون وه‌ی بردگْن: دیگر نقطه ضعف او را پیدا کرده‌اند)

شوون ئه‌لْکردن / شویْن هه‌لْکردن: رد زدن، رد پیدا کردن، رد گرفتن

شوون په‌شووی / شویْن گومه‌کی: ۱) رد گُم کردن ۲) مخفی کردن، قایم کردن، مخفیکاری

شوون چه‌په‌لْ / شویْن چه‌په‌لْ: کسی که به دنبال خود آثار بدی به جا می‌گذارد، مقابل تمیزکار

شوون گوم / شویْن گوم: بی‌اثر، بی‌نشان، مفقودالاثر

شوون گوم کردن / شویْن گوم کردن: رد گُم کردن

شووونگیر / شویْن‌گیْر: پیگیر

شوْ / شوو: شوهر

شوْت / شویت: شوید، شبت

شوْرتن / شتن، ششتن: شُستن

شوْردن / رک: شوْرتن

شوْریاگْ / شتراو: شسته، شسته شده

شوْریان / شتران: شسته شدن

شوْشتن / رک: شوْرتن

شوْشتنه‌وه / شتنه‌وه، ششتنه‌وه: ۱) شستن ۲) دوباره شستن، بازشستن

شوْشه / شووشه، جام: شیشه

شوْن / رک: شوون

شوْوْت / رک: شوْت

شوْەم / شیْف: ۱) شخم ۲) زمین شخم زده

شوْەم بڕین / شیْف بڕین: شخم زدن

شەت / شەت: دره‌ای که در اثر عبور آب‌های

فصلی ناشی از آب شدن برف‌ها و بارش بارن حاصل آید

شەتاو / شەتاو: رود کوچک فصلی ناشی از آب شدن برف‌ها و بارش باران

شەتڵ / شەتڵ: نشا

شەختە / شەختە: سرمای پاییزی به اندازه‌ای که بتواند میوه و زراعت را از بین ببرد

شەد / شەکراوی زۆر کوڵاوی خەست بووگ: ۱) شکرآب جوشیده سخت شده که با آن حلوا و مربا و... سازند ۲) شهد

شەددە / شەددە: تشدید

شەرا / شەڕا: بادگرم، هوای خیلی گرم

شەرا بردگ / شەڕا بردو: گندم و غله یا میوه‌ای که در اثر گرما از بین رفته

شەراو / شەڕاب: شراب

شەرای مەرگ / شەرای مەرگ: سکرات موت

شەرِک / شەریک، هاوبەش: شریک

شەرم / شەرم: حیا، شرم

شەرمگا / شەرمگا: شرمگاه

شەرمین / شەرمن: باحیا

شەروەت / شەربەت: ۱) شربت ۲) هرچیز شیرین مثل قند

شەروەت ئیمام هوسەین / بڕێتی لە هەرشتی شرین وەکووقەن: کنایه از هر چیز شیرین مثل قند که با این ترکیب به آن قسم می‌خورند (ئاوەی شەروەتِ ئیمام هوسەینە: به این شربت امام حسین قسم)

شەروەتاو / شەربەتاو: شربت

شەریفاوای ئەڵەوزۆ / ئابادی‌یەکی کوردنشینی ناوچەی گەڕۆس لە ۲۸ کیلۆمیتری باکووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجار: روستایی کردنشین در ۲۸کیلومتری شمال‌شرقی شهر بیجار که ساکنان آن با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

شەریفاوای گورگان / دێیەکی کوردزمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۲۳ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی در ۲۳کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

شەڕ / شەڕ: ۱) جنگ، دعوا ۲) شَر، شریر، اهل نزاع ۳) شَر مقابل خیر

شەڕاشوو / شەڕاشۆ: کسی که دعوا برپا می‌کند، طالب دعوا، جنگ‌طلب

شەڕشیت / شەڕوشیت: شرور و دیوانه، اهل دعوای بی منطق

شەڕگەماڵ / شەڕە سەگ: دعوای سگ‌ها، کنایه اهانت‌آمیز از غوغا و شلوغی، آشوب و بلوا، مغلوبه (بزاچِ شەڕ گەماڵیگە: ببین چه بلوا و آشوبیست)

شەڕنەهاق / شەڕاشۆی بێ کەلله: بسیار شرور، شرور بی‌عقل و منطق

شەڕە / رک: شڕە

شه‌ڕه‌بار / بڕێتی‌له پیای شەڕەڤۆش و جل و به‌رگی شڕ وپڕ له به‌ر: ژنده‌پوش

شه‌ڕه‌تان / ئاژاوه‌چی، شەڕاشۆ: ستیزه‌جو، جنگ‌طلب، طالب دعوا، شارلاتان، اهل نزاع

شه‌س / شه‌ست، شەس: ۱) عدد شصت ۲) تند، بسیارتند، قدرت (وه‌شه‌س دواریا: بسیار تند می‌بارید) یا (وه‌شه‌س داملیا: با قدرت بر روی آن کوبید)

شه‌س پاره / قورئانی که کراوه‌ته شه‌ست به‌شه‌وه بۆ ختم له پرسه و شتێ‌وا: قرآنی که جهت ختم در مراسم در جزواتی کوچک و به شصت قسمت تقسیم شده است

شه‌غره / شه‌خره، شخره: یک بار الاغ گیاه یا گندم و امثالهم

شه‌غره‌کیش / شه‌خره‌کێش:کسی که با الاغ در موسم درو «شه‌غره» می‌برد

شه‌فا / رک: شفا

شه‌فاخوا / شفاخوا، تکاکار: شفاعت‌خواه، شفیع

شه‌فتوڵ / شه‌فتوور، شه‌فتوول، چه‌فتوور، شه‌تور: مایل، اریب، مورب

شه‌ق / شه‌ق: ۱) لَگد، ضربه با پا «فقط از جانب انسان» ۲) شَق، چاک، شکاف ۳) چاک شده، شکافته ۴) دو نیمه، دوپاره

شه‌قار / شه‌قار: شیار، شیاری که در زمین خشکیده ایجاد شود

شه‌ق بردن / شه‌ق بردن: شکافتن، چاک خوردن، شکافته شدن

شه‌ق شاپان / رک: شاپان

شه‌قِ شه‌ڕ / شه‌ق وشه‌ڕ: زهوار در رفته، درب و داغان

شه‌قشه‌قه / خڕخاشه، شه‌قشه‌قه: جغجقه، نوعی اسباب‌بازی که با تکان‌دادن صدا می‌دهد

شه‌ق کردن / شه‌ق کردن: شقه کردن، دو نیم کردن، شکافتن، چند تکه کردن

شه‌قڵ / شه‌قڵ: ۱) نقش، نقش برجسته ۲) مهر چوبی بزرگی که با آن پای خرمن را دور تا دور نقش می‌زدند تا در صورت برداشتن از خرمن؛ صاحب خرمن متوجه شود

شه‌ق وه‌شانن / شه‌ق وه شاندن: لگد زدن

شه‌قه / شه‌قه: ۱) صدایی شبیه به صدای بهم خوردن بال، صدایی شبیه به بهم خوردن دو جسم شیشه‌ای توپُر ۲) دونیم، از وسط شکافته

شه‌قه‌سیله / شه‌قه‌زلله: سیلی محکم، سیلیی که محکم صدا کند

شه‌ک / شه‌ک: ۱)گوسفند نر یا ماده‌ای که دو سال را تمام کرده و وارد سه سالگی شده ۲) طرف مقعر شتالنگ و روبروی «ته‌وق»

شه‌کان / شه‌که، شه‌کان: نوسان، جنبش

شه‌کانن / شه‌کاندن: هم زدن، بسیار هم زدن،

هم زدن محتویات ظرفی به منظور له شدن و قاطی شدن آن (خاس هه‌لیمه‌گه نه‌شه‌کانگن: حلیم را خوب هم نزده‌اید، محتویات حلیم به خوبی له نشده است)

شه‌کاننه‌وه / شه‌کاندنه‌وه: تکان دادن، جنباندن، نوسان دادن (ئای داره‌گه وه‌تاو بشه‌کنه‌وه: این درخت را محکم تکان بده) ۲) دوباره هم زدن

شه‌کمیه / شه‌کمەر: گوسفند ماده‌ی سه ساله

شه‌کوه‌ره‌ن / شه‌ک به‌ران: شیشک سه ساله، گوسفند نر سه ساله

شه‌که / شه‌که: نوسان، جنبش

شه‌که‌ت / شه‌که‌ت، ماندوو: خسته، مانده

شه‌که‌تی / ماندوێتی: خستگی

شه‌که‌تی ده‌رکردن / رک: شه‌که‌تیه‌و خواردن

شه‌که‌تی سه‌نین / رک: شه‌که‌تیه‌و خواردن

شه‌که‌تیه‌و خواردن / حه‌سانه‌وه، ماندوێتی ده‌رکردن: خستگی درکردن، استراحت کردن (دانیشه‌چکی شه‌که‌تیه‌و بخوه / دانیشه تۆزی بحه‌سه‌وه: بنشین کمی خستگی درکن)

شه‌که‌ر / شه‌کر: شکر

شه‌که‌ره‌نیر / شه‌کره‌نیر: شکر پنیر، نوعی نُقل سفیدرنگ نرم

شه‌که‌ره سیف / شه‌کره سێو: سیب گلاب

شه‌که شه‌ک / شه‌که شه‌ک: جنبش و تکان پی‌درپی، نوسان ۲) کنایه از راه رفتن خسته و سلانه سلانه

شه‌کیاگ / شه‌کاو: هم خورده

شه‌کیان / شه‌کان: هم خوردن، بسیار هم خوردن، تکان خوردن و هم خوردن محتویات یک‌ظرف (هه‌لیمه‌گه خاس نه‌شه‌کیایه: حلیم خوب هم نخورده، محتویات حلیم خوب له نشده است)

شه‌کیانه‌وه / شه‌کانه‌وه: تکان خوردن، جنبیدن، نوسان کردن ۲) دوباره هم خوردن

شه‌گه / شه‌ده: روسری بزرگ و چهارگوش با رنگ‌های راه‌راه و اغلب سیاه و خاکستری که زن‌ها بر روی «پشتن» می‌بستند.

شه‌ل / شه‌ل: لنگ، شَل

شه‌له / ده‌سکی شپرزاوی نان و کاغه‌ز و ئه‌وشتانه: دسته یا بسته‌ی نامرتب از نان و کاغذ و پارچه یا هر چیز ورقه‌ای (شه‌له‌ی نان وه‌ده‌سیه‌وه بی / ده‌سکی نانی شپرزاو به ده‌ستیه‌وه بوو: بسته‌ی نامرتبی از نان در دست داشت)

شه‌لگه / شه‌له، شه‌له‌گه: انشعاب از جوی اصلی

شه‌لِپه‌ت / شه‌ل‌وپه‌ت: شَل و پَل، لَت و پار

شه‌له‌م / ۱) شه‌له‌م ۲) ترخینه، شه‌له‌مین: ۱) شلغم ۲) مخلوطی از شلغم و حبوبات را در ظرفی ریخته، می‌گذارند تا بتُرشد. سپس آن را در کلوخه‌های کوچکی چون

کشک می‌خشکانند و در طول زمستان با پختن چند کلوخه در مقداری آب، به‌سرعت و به‌راحتی غذایی فراهم می‌شود که آن را «شەلەم» می‌نامند

شەلەم خوەش کەر / شەلەمین کەرە، پشی پایزە: قاصدک

شەلەم شووروا / شەلەم شۆربا: آش شلغم، کنایه از قاطی پاطی، شلم‌شوربا

شەلین / شەلان، لەنگان: لنگیدن

شەلیە / رک: شەلگە

شەلْتە / شەلْتە: نوعی دامن چین‌دار کوتاه کمی از «شوالْ کولْ» بلندتر

شەم / مۆم، شەم: شمع

شەمامە / شمام، شەمام، شەماموْک: دستنبویه

شەمدان / شەمدان: شمعدان

شەمدانی / شەمانی، شەمدانی: ۱) گُل شمعدانی ۲) شمعدان

شەمسەیین /گوندێکی کوردزمانە لە گەڕۆس: روستایی کردنشین در نزدیکی آبادی «کیەنیاینە»

شەمشەمەکووڕە / شەمشەمە کوێرە، شەمشەمە: خفاش

شەمە / شەم، شەمبۆ: شنبه

شەن / شەن، شەنە: چنگک کشاورزی

شەن کردن / شەن کردن: به باد دادن خرمن برای جدا شدن کاه از گندم

شەنە کردن / شەن کردنی لە سەر خۆ و هێدی: باد دادن خرمن؛ کم‌کم و به آهستگی، به آرامی «شەن کردن»

شەو / ۱) شەو ۲) شەوە: ۱) شب ۲) کابوس، بختک (شەو گرتیە گەی: کابوس می‌بیند)

شەوار / شەوگار: طول شب (زمسانان شەوار دریژە: زمستان‌ها طول شب بلند است)

شەواڕە / نەخۆشیەکی چاوە: شبکوری

شەوانانە / شەوانە: شباهنگام، شب‌ها، (شەوانانە دیان / شەوانە دێن: شب‌ها می‌آیند، شباهنگام می‌آیند)

شەوانان / شەوانە: شباهنگام، شب‌ها

شەو بوو / شەوبۆ: گل شب‌بو

شەوچەڕەز / شەوچەڕە: شب‌چره

شەوسوو / سبەی: فردا

شەوق / شەوق: ۱) روشنایی، بازتاب نور، انعکاس ۲) شوق، اشتیاق

شەومەنە / شەومەنە، شەومەندە: غذای از شب مانده

شەونشینی / شەونشینی: شب‌نشینی

شەونەخەسی / شەو نخوونی: شب‌بیداری

شەونەشەو / شەونەشەو: شب در میان

شەوو / شەوە: شبه، سنگ سیاه با ارزشی که معمولاً برای جلوگیری از ترس بر لباس دوزند یا به گردن آویزند

شەوەر / شەوەر، شەبدەر: شبدر

شەوەرتۆ /گوندێکی کوردزمانی ناوچەی گەڕۆس کە لە ۲۱ کیلۆمیتری باشووری شاری بیجارە: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس که در فاصله ۲۱ کیلومتری جنوب شهر بیجار واقع است.

شەوەزەنْ / شەوەزەنگ: شب دیجور، شب بسیار تاریک و به نظر طولانی

شەوەق / شەبەق، تیشکی سەرەتایی هەتاو، گزنگ: اولین تابش آفتاب، سپیده

شەهرە /گۆشتی لاپاڵوکە چەوریی زۆرە، لەبە: شهله، گوشت پرچربی دیواره شکم و پهلو احشام

شەیتان / ۱) جاڵجاڵوکە، پێڕوشک ۲و۳و۴) شەیتان: ۱) عنکبوت ۲) شیطان ۳) سخن‌چین ۴)کنایه از بچه زبروزرنگ

شەیتانی / شەیتانی: ۱) سخن‌چینی (چیە شەیتانیمان کردیە: رفته و سخن‌چینی ما را کرده) ۲) شیطانی ۳) محتلم

شەیتانی بین / شەیتانی بوون: محتلم شدن

شەلکە / شێوەی وێسانی ئەستێرەکانی حەوبراله لە پاڵ یەک: شکل کنار هم قرار گرفتن صورت فلکی هفت برادران یا «هەفتەوانە» به صورت صلیبی یا تی‌شکل

شی / ۱) شی ۲) شێ: ۱) تجزیه، تحلیل، حلاجی، رک: شیەو کردن ۲) نم، نم خیلی کم، رک: شی‌خستن

شیئە / شیعه: شیعه

شیت / شێت: دیوانه

شیتاڵ / شیتاڵ: پارەپارە، بسیار مندرس، تکەپارە

شیخ / شێخ، مەلا: ۱) شیخ ۲) آخوند

شیخ ئسماییلی / عەشیرەتێکی کوردە کە بڕیکیان لە شارەزوورەوە هاتوون بۆ گەڕۆس: یکی از طوایف کرد که بخشی از آنها از «شهر زور» به گروس کوچیده‌اند

شی‌خستن / شێخستن: نم برداشتن، نم کشیدن

شیر / ۱) شیر ۲) شێر: ۱) شیرخوراکی ۲) شیر درنده

شیرا / شیرا: شیرا، بسیار شیرده

شیراج / سیراج، شیراز، شیرێژ: شیراز، آنچه در سرِ دوغ گرم شده جمع می‌شود و از آن کشک درست کنند

شیربرنج / شیربرنج: شیربرنج

شیرپاڵوو / شیر پاڵۆک، پاڵوینەی شیر: شیرپالا، پارچه‌ای که با آن شیر را پالایند

شیرتیشگ / خوشیل: گیاه شیرسگ، فرفیون

شیرتیەن / شیرتێن، شلەتێن، ساردگەرم: ولرم

شیرخشت / شیرخشت: شیرخشت، ماده‌ای که از خراش پوست بعضی گیاهان از قبیل کاروان کش به‌دست می‌آید و مسهلی قوی است

شیردانک / شیردان: شیردان

شیرکوش بانگ / گوندێکی کوردزمانی سەر بە گەڕۆس لە ۴۲ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۲کیلومتری شهر بیجار، شیرکوش علیا

شیرکوش خوارگ / گوندێکی تەنیشت شیرکوشی بانگ بە کیلۆمیتری بەینەوە: روستایی با ۲کیلومتر فاصله از شیرکوش علیا، شیرکوش سفلی

شیرکەن / رک: شیرەکەن

شیرمالْ / شرینیەکی زۆرخۆشی ناوچەی گەڕۆسە: نوعی شیرینی محلی در شهر بیجار

شیرمەردە / شیرمردە، شیرسووتوو: بچەای کە بە خاطر شیر نخوردن یا کم شیر خوردن در نوزادی؛ ضعیف و کم‌بنیه است.

شیروایی / شیربایی، شیربا: شیربها

شیروشتر / شیرحوشتر، حوشترخۆرکە: گیاه خارشتر

شیروەشیر / شیراوشیر، شیربەشیر: زایین قبل از اینکه بچه قبلی از شیر گرفته شود

شیروەرە / کاریکە تیایدا هاوساو بەرهاوساگەلی وا شیریان کەمە هەر ڕۆژ شیرەکەیان دەدەن بەیەک هاوسا تا بیکا بە ماست و پەنیر و ئەوشتانە و ڕۆژی دێ دەیدەن بە هاوسایەکی تر و هەروەها: عملی که در آن هرروز همه همسایه‌ها شیر خود را به یک همسایه می‌دادند تا بتواند از آن ماست و پنیر و... فراهم کند و روز بعد همسایه بعدی و...

شیرە / ۱) شیلە، شیرە ۲) شیرە، لکی تازەی دار، وەچ: ۱) شیرە، افشرە، شیرابە ۲) شاخەی تازەای کە از درخت می‌روید (بزا چەنی شیرە پەرکردیە: ببین چقدر شاخەی تازە داده است)

شیرەجاف / جۆری چەقچەقەیە: کاسنی زرد

شیرەخوەر / شیر خۆرە: شیرخوره، نوزاد

شیرەژن / شێرەژن: شیرزن

شیرەکوڕ / شێرەکوڕ: شیرمرد

شیرەکەن / شیرخەس: حیوانی کە در شیرخوارگی اخته شود، اخته کردن حیوان در شیرخوارگی

شیرەوا / فرنی: فرنی، غذایی از شیر و آرد برنج

شیڕ / شیڕ: ۱) صدایی شبیه به دریدن پارچه ۲) اسهال، مواد دفعی کسی که اسهال دارد

شیڕانن / شێڕاندن: ریدن

شیڕە /شیڕە: ۱) رک: شیڕ ۲) کنایه توهین‌آمیز از گریه و زاری

شیڕهوور / شیڕوهووڕ: کنایه توهین‌آمیز از فریاد و فغان، گریه‌وزاری، سروصدای زیاد

شیلاقه / شیلە: شیرە، شیرابه

شیلان / میوانی و نان بەخشین بە هۆی هاتنەوەی حاجی: ولیمه‌ی مراجعت از سفر حج

شیم / شیو، شام: شام

شیوا / شیواز، شێوه:شباهت (شیوای باوکی دیری / شێوه‌ی باوکیی‌هه‌یه: شباهت پدرش را دارد)

شیواکردن / شێوه کردن:کمی از روی شباهت تشخیص دادن، کمی از روی شباهت شناختن(شیواد کردم / شێوه‌تم کرد: از روی شباهت شناختمت)

شیوانن / شێواندن: ۱) بهم زدن، قاطی کردن ۲) آشفتن، پریشاندن

شیوەن / شین: شیون

شیویاگ / شێواو: ۱) آشفته، پریشان ۲) بهم‌خورده، قاطی

شیویان / شێوان: ۱) بهم خوردن، قاطی شدن ۲) آشفتن، پریشان شدن، پریشیدن

شیەر / شار: شهر

شیەرک / رک: شەرک

شیەلان / رک: شێلان

شیەوکردن / شی‌کردنەوه: تجزیه کردن، از هم باز کردن، تحلیل کردن، حلاجی کردن

غ

غەیرە / غەیرە: غیرخودی، بیگانە

غەیور / بادیهەوا، دەمارزل: مغرور و سرکش، سرکش

ف

فاتاخوه‌نی / پرسه: مراسم عـزاداری، فـاتحه خوانی

فاق / فاق: شکاف، شیار

فاڵه / فه‌عله، عه‌مه‌له: فعله، کارگر

فام / ئاوه‌ز، فام: فهم

فامیگه / تێگه‌یشتوو، فامیده: فهمیده

فامین / فامین، تێگه‌یشتن: فهمیدن

فتنه / فتنه: ۱) فتنه ۲) فتنه‌انگیز، فتنه‌گر

فججه / شه‌قه، ته‌قه، شه‌ق بردن له ناوه‌حه‌تی زۆرا!: ترکیدن از شدت نـاراحـتی (وه‌خـته فججه بکه‌م / خه‌ریکم شه‌قه‌که‌م: از شدت ناراحتی نزدیک است بترکم)

فجه / ده‌رفه‌ت، فرجه: فرصت

فجیل / ترپچه: تُرُبچه

فرته / فرته: حرکت سریع و تند

فرته‌فرت / فرته‌فرت: تندتند، بدون وقفه‌وپیاپی

فرووشتن / رک: فریه‌تن

فره‌تن / رک: فریه‌تن

فریه / فره، زۆر: بسیار، فراوان

فریه‌زان / فره‌زان، زۆرزان: پُردان

فریه‌تریاگ / فرۆشراو: فروخته شده

فریه‌تریان / فرۆتان: فروخته شدن

فریه‌تن / فرۆتن: فروختن

فڕ / فه‌ڕ: شکوه، عظمت، جلوه، شأن، شوکت، فَرّ

فڕفڕینه‌ک / فڕفڕۆکه، فڕفڕه: بازیچه‌ای ازکاغذ که با فوت کردن می‌چرخد، فرفره

فڕفیت / فڕفات: کالای بدرد نخور، بُنجُل

فڕلاق / رک: فڕناق

فڕناق / شیواز، ڕه‌وشت، ئاکار: شیوه، روش، رویه، ترفند

فڕنی / رک: شیره‌وا

فڕه به‌ستن / فـڕێ دران، هـاویشتران: پـرتاب شدن

فڕه‌دان / فڕه‌دان: ۱) پرت کردن، پرتاب کردن ۲) دور انداختن

فڕه‌دریاگ / فڕه دراو: ۱) پرت شده، پـرتاب شده ۲) دور انداخته شده

فڕه دریان / فڕه‌دران: ۱) پرت شدن، پـرتاب شدن ۲) دور انداخته شدن

فڕین / فڕین: ۱) پریدن، پـرواز کـردن ۲) زدن «نبض و...»، ارتعاش کـردن (چـه‌وم فـڕی: چشمم می‌پرد)

فس / فس: ۱) کوچکترین صدا (زات نـیکه‌ی فس بته‌ره‌کـنی: جـرأت نـدارد کـوچکترین حرفی بزند) ۲) صدای خارج شدن بـاد ۳) سست و شُل و ول، بی‌حال

فسه / فسه: ۱) کوچکترین صدا (فسـه له‌یـه‌و نیات: کمترین صدایـی از او نـمی‌آمد) ۲) صدای خارج شدن باد، فس

فسه‌فس / فسه‌فس: فس‌فس

فسیانه‌وه / فسـدانـه‌وه: کـنایه از از هـارت و پورت افتادن، از ادعایی عقب‌نشینی کردن، از باد خالی شدن

فش / فش: ماده‌ی نرم با اجزاء متخلخل و باز از هم را گویند (چکی پەمگّه‌گه فشـه‌و بکـه: کمی پنبه را از هم باز کن)

فشقانن / فیشقاندن: با فشار بیرون دادن مایع از مجرایی کوچک

فشقه / فیشقه: ۱) صدای با فشار بـیرون زدن مایع از مجرای کوچک ۲) فوران

فشقیان / فیشقان: با فشار بیرون زدن مایع از مجرایی کوچک، فوران کردن

فلّانه‌که‌س / فلّانه‌که‌س: فلانی

فلّته / فلّته: رک: فلّچه ۲

فلّچه / فلّچه: ۱) فرچه ۲) صدایی شـبیه بـه صحبت کردن با دهان پر آب

فلّقانن / فلیقاندن: دست مالی کردن و له کردن، شستن الکی و با عجله، گربه شور کردن

فلّقه / فلّقه: رک: فلّچه ۲

فنق / فندق، فنق: فندق

فِنِقی / فنقی، فندقی: فندقی، کنایه از هر چیز خورد و کوچک

فووته / فوّته: لُنگ حمام

فه‌تار فه‌تار / فه‌تار فه‌تار: پاره‌پاره، چاک‌چاک

فه‌تخ / فه‌تق: فَتق

فه‌تیر / فه‌تیر: خمیر ور نیامده

فه‌تیره / فه‌تیره: نوعی نان از خمیر ور نیامده

فه‌تیره لوولوو / کولیّره‌یه‌که فه‌تیره له هه‌وت لوّ نان و رِوّن: نانی هفت لایه که بین لایه‌ها روغن مالند

فه‌رزه‌ن / فه‌رزه‌ند: فرزند

فەرسەخ / فرسەخ: فرسخ، فرسنگ، واحد طولی حدود ۵کیلومتر

فەرغی / فەرخی: نوعی انگور با حبه‌های بزرگ

فەرق خستن / فەرق خستن، شک بردن: شک کردن، پی‌بردن به غیرعادی بودن اوضاع

فەرما / فەرموو: بفرما

فەرمان / ۱و۲) فەرموون ۳) فەرمان: ۱) فرمودن ۲) بفرمایید ۳) فرمان

فەرمایشت / فەرمایشت: فرمایش

فەڕاش / فەڕاش: فراش، مستخدم

فەڕاشە / فەراشە، فەراشتە: آچار، کلید

فەڕەدان / رک: فڕەدان

فەقیر / فەقیر: مظلوم، بی‌اذیت و آزار، بیچاره

فەقیرهاڵ / فەقیرحاڵ: رک: فەقیر

فەلاقە / فەلاقە: چوب و فلک

فەڵەک / فەلەک، فەڵەک: فَلک، هر یک از بخش‌های هفتگانه آسمان

فەن / فەن: ۱) حیله، نیرنگ (ئەوە فەن کەی: دارد حیله می‌کند) ۲) فن

فەن زان / فێڵەزان، فەنەک‌ساز: ۱) مکار، حیلت ساز ۲) فنّی، کسی که فن می‌داند

فەن کردن / فێڵ کردن، فەن کردن: ۱) حیلت کردن، مکر کردن ۲) فن زدن «درکُشتی»

فەنەک / فەنەک، فەندەک: فندک

فەوتانن / فەوتاندن: بر باد دادن، از دست دادن

فەوتیاگ / فەوتاو: برباد رفته، از دست رفته

فەوتیان / فەوتان: از دست رفتن، بر باد رفتن

فیڕانن / فیڕاندن: ریدن، اسهال کردن حیوان

فیڕکنە / فیڕکە: رک: فیڕە

فیڕن / فیڕن: اسهال گرفته، حیوانی که زیاد اسهال می‌گیرد

فیڕە / فیڕە: اسهال حیوانی

فیس / فیز: فیس و افاده

فیسانن / خووساندن، فیساندن: خیساندن

فیسقە / فیسقه، بەرگایلکه: پرنده‌ی دُم‌جنبانک

فیسن / فیزن: فیسو، پر افاده

فیسیاگ / خووساو، فیساو: خیسیده، کاملاً خیس خورده

فیسیان / خووسان، فیسان: خیسیدن، کاملاً خیس خوردن

فیشەک / فیشەک: فشنگ

فیقانن / فیقاندن: سوت زدن

فیقنە / ۱و۲) فیقنه، فیتفیته، فیق‌فیقه ۲) جۆره گیایه‌که: ۱) سوت ۲) کنایه از لاغر مردنی ۳) گیاه پنج انگشت

فیقە / فیقه، فیته: صدای سوت، سوت

فیکانن / فیکاندن، فیتوولێدان: با دهان سوت زدن

فیکە / فیکه، فیته: سوت با دهان

فیکه کردن / فیکه‌کێشان: با دهان سوت زدن

فیڵ / فێڵ: نیرنگ

فینار / فینار: دَرَک (نباید وه فینار: نمی‌آید به درک)

فیەڵ / فەحل: گُشن، فحل

ق

قابل / قابیل، شیاو: ۱) قدر، قیمت، ارزش ۲) لایق، شایسته

قاپ / ۱) قاپ، جگ، میچ ۲) قاپ، قەپ، گاز به ددان: ۱) استخوانی کوچک در مفصل زانو؛ که از استخوان مفصل زانوی گوسفند در نوعی قمار استفاده می‌شود، قاب، شتالنگ، بژول ۲) گاز، فشار چیزی بین دو دندان

قاپ وەچاڵ نیان / بڕێتی له دوژمنایەتی کردن: با کسی کینه و کدورت دائمی داشتن (ئیه وەر ئیمه قاپ نیایه چاڵ: با ما خصومت دیرینه دارد)

قاپ ئاوەسۆ / قابی به ئاو سواوی زۆر لووس، بڕێتی له چەقەسرۆ و ڕۆدامالاو: شتالنگ با آب سابیده شده‌ی بسیار صاف، کنایه از پررو و جسور (مینیه قاپ ئاوەسۆ: به قاب آب سوده می‌ماند، بسیار پر رو است)

قاپان / قاپان: قمار با قاب، قاب‌بازی

قاپ قومارخانه / میچی قومارخانه: شتالنگ که با آن قمار کنند، کنایه از بسیار پر رو و بی‌ادب، رک: قاپ ئاوه سۆ

قاپکه /گیایه که خۆراکی: گیاهی است خوراکی

قاپۆله / قاپوولە، قاپی پێ، گوێزنگ: قاب، استخوان برآمده طرف داخلی پا در ناحیه‌ی مچ، قوزک پا

قاپی / قاپی، درگا: در، دروازه

قاپی بانجه / بڕێتی له‌ماڵ و خاوەن ماڵ و هەرشتێک تێدایە: کنایه از خانه و صاحب‌خانه و هرچه که در آن است (دۆر ئاله‌ی قاپی بانجه / دوور لەم ماڵ و مەنزڵه: از این خانه و خانواده دور باد)

قاپیچی / قاپیچی، قاپیوان، دەرکەوان: دربان

قات / قات: قحط، نایاب، کم‌یاب

قاتی / قاتی: قحطی، نایابی، کم‌یابی

قاتی‌قڕ / قات وقڕ: قحطی و مرگ و میر

قاچ / قاچ: پا، از زانو به پایین

قاچان / قه‌مچان، بازه‌لێن: بازی‌یه قُل دو قُل، بازیی دو یا چند نفره با سه سنگ کوچک و حدود دوازده مرحله

قاچانن / قاچین، پاچین: قیچی کردن، کوتاه کردن و بریدن «بیشتر مو»

قاچ قول / قاچ و قول: پَر و پا، پا، از زانو به پایین

قاچه‌خان / قۆلانچه‌ی مالّی، قالۆچه: سوسک خانگی

قارات / رک: چاپاو

قارچک / قارچک، قارچ: قارچ

قارچکه گولانه / قارچکه گولانه، قارچکه مارانه: قارچ سمی

قارغ / قارخ: کَرت باغبانی

قاره‌مان / قاره‌مان: قهرمان .

قاڕ / قاڕ: ۱) صدای قارقار کلاغ و گوسفند ۲) نوبت تیمیِ زدنِ توپ در بازی «تووپان قاڕ»

قاڕانن / قاڕاندن: قارقار کردن

قاڕه / قاڕه: صدای قارقار پرنده

قاز / قاز: غاز

قازانج / قازانج: سود، نفع

قازقولّه‌نْ / جۆری قازی مل درێژی ده‌ندوک کولّ: کلنگ، غاز قلنگ، پرنده‌ای مهاجر که در مناطق مردابی و معتدل زندگی می‌کند، دارای پاها و گردن دراز و منقاری کوتاه و قوی است، پرهای آن خاکستری است و بلندی آن به یک و گاهی ۱/۵ متر می‌رسد

قازلّاغ / قازلّاخ، کلّاوکووڕه: طُرقه، پرنده‌ای کوچکتر از سار و بزرگتر از گنجشک، چکاوک

قازمه / قازمه: نوعی بیل سرکج برای ایجاد شیار در زمین، کج‌بیل

قازه / ده‌نگی مه‌لی قاز: صدای غاز

قازیاغه / قازیاخه: قازیاغی، گیاهی خوردنی که در آش‌دوغ ریزند و یا با گیاهان دیگری سرخ کرده و می‌خورند، رک: ته‌ڕگ

قازیاوا /گوندێکه له ۲۹کیلومێتری باشووری ڕۆژهه‌لّاتی شاری بیجار: روستایی در حدود ۲۹کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار

قاژ / قاژ: کلاغ سیاه، زاغ

قاژ ده‌نۆک سوه‌ر / قاژی ده‌ندوک سوور: زاغی که نوکش سرخ است و بین انگشتان پایش پره دارد و حلال‌گوشت است

قاسکه / قاسپه: آواز کبک

قاسماوا / دێیه‌کی گه‌ڕۆسه: روستایی کردنشین در ۲۵/۵ کیلومتری بیجار که ساکنانش باگویش گروسی صحبت می‌کنند.

قاسناغ / ۱) کاما، لیواری ده‌وری هه‌رشتێک: ۱) تخته‌ی به شکل دایره خمیده‌ی دور غربال و دف و... ۲) دیواره یا لبه عمودی

دور هر چیز (داسه‌گه چیه‌وه کار هه‌ر قاسناغه‌گه‌ی مایه / داسه‌که هه‌ر لیواره‌که‌ی ماوه: داسم آنقدر کار کرده فقط لبه برجسته دورش مانده است)

قاش / قاش: ۱) قاچ، برش از میوه یا هر چیز دیگر ۲) قاچ زین، برجستگی‌های جلو و عقب زین

قاشاو / قاشاو، قاشاغ: قَشو

قاشکه / ده‌نگی خویندنی مریشک: صدای خواندن مرغ

قاشوخ / رک: چه‌مچک

قاشوخی / چێشتیکه له برنج و نخۆشه‌ر: آشی از برنج و لپه

قافڵه / قافڵه: قافله

قاق / قاق: خشک، خشکیده

قاقه / قاقه: کلمه خطاب به برادر که اغلب به برادری که از همه برناتر و زیباروتر بود گفته می‌شد

قاقه‌جیله / قافلی، قاخڵی، قاقلی: گیاه گل‌رنگ، کاجیره گیاهی با گل‌های قرمز و زرد که از گل‌های آن همچون زعفران برای خوشرنگ کردن غذا استفاده می‌شود.

قاگڕ / قادر: قادر

قاگڕ / قاغز: کاغذ

قاگڕ سگار / قاغزی جگه‌ره: کاغذ سیگار

قاگەز / رک: قاگڕ

قالا / به‌رز و دریژ بۆ شتگه‌لی بچووک: بلند و دراز برای اشیاء کوچک (گزگزینه‌که‌گه قالاس شان خه‌ی / خولخوله‌که به‌رزه شان ئه‌خا: چرخونک بلند است، خوب نمی‌چرخد و لنگر می‌اندازد)

قالن / رک: قالۆن

قالۆن / ئه‌ستوور: کلفت، ضخیم

قاڵ / قاڵ: حرف و سخنی که دلالت بر وجود شخص یا هر چیز دیگر دارد، وجود، یافت (قاڵ قه‌ن له بازاڕ بڕیایه‌گه‌و: قند دیگر در بازار وجود ندارد) یا (ئاوه م مردم قاڵم بڕیاگه و ـگڵای جوانیه‌گه‌م له دار ڕزیاگه‌وه) «فولکلور»

قاڵتاخ / ملهوڕ: شارلاتان، لات بی‌سروپا

قاڵوو / قالب: ۱) کالبد، تن، بدن (قاڵووِد ساق بوو: تندرست باشی) ۲) قالب ۳) واحد شمارش چیزهای قالبی شبیه به صابون یا پنیر

قاڵووسووک / له‌ش سووک: چابک، سبک‌خیز

قامشلۆ / دێیه‌که کوردزمان له ۹ کیلومێتری باکووری ڕۆژهه‌ڵاتی شاری بیجارِ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در فاصله ۹ کیلومتری شمال شرقی شهر بیجار

قاموش / قامێش، چیتک: نی

قاموشه‌ڵان / قامیشه‌ڵێن، قامیشه‌ڵان: نیزار

قانشار / مشلاق، رووبه ڕو، به‌رانبه‌ر: روبرو،

معرض (ڕاس له قانشار واگەس: درست روبرو باد است، کاملاً در معرض وزش باد قرار دارد)

قانْ / قانگ: اسفند

قانْ ئەوکردن / قانگ هەڵکردن: اسفند روشن کردن

قانْ دان / قانگ دان: به دود اسفند آغشتن

قانە / رک: قانْ

قاو / ۱) بانگ، قاو ۲) قاو: ۱) بانگ، صدا (قاو لەی بکە / بانگی که: صدایش کن) ۲) فریاد، داد و بیداد، سروصدا (کەم قاوقاو بکەن / کەم قاوەقاو کەن: کم سروصدا بکنید)

قاوانن / قاوتاندن: با سروصدا و جنجال از خود راندن، تاراندن

قاودان / قاودان: در بعضی از بازی‌های محلی چون «گورزان» به معنی با پا به حریف زدن و او را از میدان بدر کردن

قاورمە / قاورمه: قُرمه، گوشت ریز کرده‌ای که آن را تفت داده و در پوست ذخیره کنند و از آن طعام درست کنند

قاوغ / قاوخ، قاپۆڕ: پوسته

قاوقاجاغ / رک: قاوقەچاغ

قاوقەچاغ / قاپ و قاچاخ: ظرف و ظروف

قاو کردن / بانگ کردن: صدا زدن

قاولغ / پریسکه‌ی بچووکی جیگای تەماکوو و سیگار و ئەوشتانە: کیسه‌ی کوچک پارچه‌ای که معمولاً مردها؛ وسایل سیگارشان را در آن می‌نهادند

قاونەفت / قاپی جێگەی نەوت: جانفتی

قاوە / قاوە: قهوه

قاوەتۆن / رک: قلیان قاوەتۆن

قاوەچی / قاوەچی: قهوه‌چی، چایچی، کسی که چای می‌ریزد

قاوەخانە / قاوەخانە: قهوه‌خانه، چایخانه

قاوەیی / قاوەیی: قهوه‌ای

قاوۆت / قاوت: قاووت، آرد گندم و گنجد بو داده که با دوشاب مخلوط شده و به صورت گلوله گلوله درآمده است.

قایش / قایش: ۱) تسمه چرمی، تسمه غیرچرمی از موادی شبیه به چرم ۲) کمربند

قایگە / ئەنازە، ئەندازە: اندازه، قاعده

وەقایگە / بەئەنازە: به قاعده، به اندازه

قایم / قایم، قاعیم، پتەو: محکم (دەرەگە قایم بنەو / درگا که قایم داخه: در را محکم ببند)

قایمکار / قایمکار: محکم‌کار

قجرقجر / به ئاوی که به تۆندی خەریکی کوڵانە دەڵین قجرقجر دەکوڵی: صفت مایعی که به شدت در حال جوشیدن است

قچ / قچ: پا، از زانو به پایین

قچقاڵ / رک: قاچِ قول

قرپانن / قرپاندن: قطع کردن، گسیختن

قرپ و چاپ / قرپ و چاپ: دزدی جزئی، دستبرد کوچک

قرپیان / قرپان، قرپین: شکستن، قطع شدن، گسیختن

قرپه / قرپه: صدایی شبیه به شکستن چوب یا قطع شدن و گسیختن چیزی

قرتلْ / پاشماوه‌ی ئاخورْ، قرتیل: ساقه‌های ضخیم ته‌مانده‌ی آخور

قرتم / چک، به‌شی زۆرکه‌م له‌شتێک، قرته، قت: قطعه یا مقداری کمی از هر چیز

قرتماغه / قرتماخه: ۱) لایه چرکین و سفت شده‌ی روی زخم ۲) کنایه از چرک و کثافت بر روی هم انباشته‌ی زیاد (ده‌ور یه‌قه‌گه‌د قرتماغه به‌ستیه: دوریقه‌ات چه چرکی گرفته است)

قرتانن / قرتانن: رک: قرپانن

قرته / قرته: ۱) صدایی شبیه به شکستن چوب یا قطع شدن و گسیختن چیزی ۲) کوچکترین و کمترین صدایی که از یک وسیله مکانیکی برخیزد ۳) صدای مرغ وقتی کُرچ باشد

قرتی / قرتی: قرتی، آدم با ادا و اطوار

قرتیان / قرتان، قرتین: رک: قرپیان

قرچ / چرچ، لۆچ: چین، چروک (شوالّه‌گه‌م قرچه‌و بیه: شلوارم چروک شده)

قرچکه کردن / کز کردن، به‌فه‌قیرۆکه‌یی له سووچێ دانیشتن: کز کردن

قرچانن / قرچانه‌وه، برژانه‌وه: سوزش زخم (ده‌سم قرچِنی: زخم دستم می‌سوزد)

قرچوولْ / رک: قرسیچم

قرچه / قرچه: ۱) صدایی شبیه به شکستن چوب ۲) صدای شلیک تفنگ (چ‌قرچه تفه‌نْیگه: چه صدای تفنگی می‌آید) ۲) جلزوولز، صدای سرخ شدن چیزی برآتش ۴) صدای سوختن هیزم ۵) اوج گرما (ئاوه‌ی قرچه‌ی خوه‌ره دچیده‌کوو / به‌م قرچه‌ی خۆره بۆکوێ ده‌چن: با این گرما کجا می‌روی؟)

قرچه‌وبیگْ / قرچۆلْ، قرچاو، چرچ بوو: چروک شده

قرچ هوورْ / قرچ و هۆرْ: «قرچه»یِ خیلی زیاد، رک: هوورْ

قرخانن / قرخاندن: خُرخُر کردن، سرفه‌های خفیف پشت سر هم کردن

قرخ کردن / سه‌رقرپ کردنی گیا و گه‌نم له رنینه‌وه: چیدن فقط سر گیاه و گندم و... در چیدن

قرخن / قرخن: کسی که سینه‌اش خزخز می‌کند، کسی که مدام سرفه‌های خفیف می‌کند

قرخه / قرخه: ۱) خزخز سینه، سرفه خفیف ۲) صدای مرغ کُرچ

قرژنْ / قرژالْ، قرژانگ: خرچنگ

قرسیچم / قرچۆک، رژد، قێرسیچم: خسیس

قرشمالْ / قرشمالْ: بی حیا

قرم / قرم، بڕێتی سۆکانه له ویست و خواستی بەڕێوه بردنی کارێک: کنایه استهزاءآمیز از تصمیم و عزم (ئت ئەی پا قرمی قاڵه / ئێدی ئەم پا قرمی لێ خۆش کردوه: اینبار دیگر عزمش را جزم کرده است)

قرمانن / گرماندن: غریدن ابر در حین رعد و برق

قرمِ قاڵ / قرم و قاڵ، هەراو هوریا: داد و فریاد، سروصدای زیاد، هلهله

قرمه / قرمه: صدایی شبیه به صدای شکستن چوب، صدای شلیک گلوله، صدای غرش ابر و...

قرنجانن / قرنجاندن: در بین دو چیز تحت فشار قرار دادن و آسیب رساندن به قسمت کوچکی از پوست یا هر چیز لایه‌ای دیگری چون پارچه، چرم، لاستیک و...

قرنجیان / قرنجان: در بین دو چیز تحت فشار قرار گرفتن و صدمه دیدن قسمت کوچکی از پوست یا هر چیز لایه‌ای دیگری شبیه به لاستیک، چرم، پارچه، نایلون و...

قڕ / قڕ: ۱) مرگ و میر فراگیر ناشی از اتفاقی چون جنگ یا بیماریی چون طاعون (قڕ ڕشیایەوه ناویان: دچار مرگ همه‌گیر شده‌اند) ۲) قر، به‌خود رسیدن و ناز کردن ۳) تأخیر و سستی در کار (کەم قڕی به: کم کار را به عقب بینداز، بجُنب، سریعتر) ۴) بدبیاری در هر کاری اعم از: خراب شدن وسیله، اتمام آذوقه و...

قڕاڵ / پیرێژنی دڕێژدادڕ: پیره‌زن پرچانه

قڕان / قڕان: نفرینی است به معنی دچار مرگ و عمومی و دسته‌جمعی شده

قڕانن / قڕاندن: ۱) قارقار کردن کلاغ ۲) کنایه از نفوس بد زدن

قڕانی / رک: قڕان

قڕفڕ / قڕوفڕ: قروفر، تجملات غیرضروری، آراستگی‌ها و آرایش‌های اضافه و بیش از اندازه

قڕقاو / قاپ و قاچاخ: ظرف و ظروف، ظروف آشپزخانه

قڕقڕه / ۱) قڕقڕه، مه‌کاره ۲) ئاوی زۆر سۆڵ که له کاتی قورگ ئێشان غەڕغەڕەی ده‌که‌ن ۳) غەڕغەڕه ۴) کوته سەهۆڵی زەلامی سەرئاو: ۱) قرقره ۲) آبی نمکی که در موقع گلودرد آن را در گلو می‌گردانند، کنایه از شوری بسیار (ئاک باوکه وەسه قڕقڕه: ای بابا بسیار شور است، از شوری به آبی که در گلو غرغره می‌کنند می‌ماند) ۳) عمل غرغره‌ی آب شور در گلو به هنگام گلودرد ۴) قطعه بزرگ یخ که آب آن را با خود آورد

قڕقه‌شه / قەرقه‌شه: جنجال و مرافعه، شلتاق، قشقرق

قڕوه‌ناو ڕشیاگ / قڕان، تووکێکه واتا قڕتێ

به‌ربووگ، تووشی قڕبووگ: نفرینی است به معنی دچار مرگ‌ومیر همه‌گیر و عمومی شده

قڕه / قڕه: ۱) صدای کلاغ و...، صدای شبیه به حرکت وسیله‌ی مکانیکی کهنه و زهوار دررفته ۲) نفر آخر در تیله‌بازی در مقابل «سه‌ره» که نفر اول است

قڕی / قڕی: پرناز و ادا

قزڵ / قزڵ: ۱) گوسفند سرخ رنگ ۲) خاک سرخ‌رنگ

قزڵاغاج / گوندێکی کوردزمانی (زاراوه‌ی گەڕۆسی) ناوچه‌ی گەڕۆس له ۲۲ کیلومێتری باشووری شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع بیجار و در فاصله ۲۲کیلومتری جنوب شهر بیجار

قزڵالی / دێیه‌که کوردزمان له ۱۱کیلومێتری باکووری رۆژهەڵاتی شاری بیجار: روستایی کُردزبان (گویش گروسی) در ۱۱ کیلومتری شمال‌شرقی شهر بیجار

قزڵکەن خوراگ / گوندێکه کورد و تورک زمان سەز به ناوچه‌ی گه ڕۆس له ۳۶ کیلومێتری باکووری شاری بیجار: روستایی کُرد و تُرک‌نشین از توابع گروس و در فاصله ۳۶کیلومتری شمال شهر بیجار

قزڵکەن ژوەرگ / دێیه‌کی کورد و تورک زمانی ناوچه‌ی گەڕۆس له ۳۳کیلومێتری باکووری شاروچکه‌ی بیجار: روستایی کرد و ترک‌نشین از توابع گروس، در فاصله ۳۳ کیلومتری شمال شهرستان بیجار

قزڵوەزان / چۆمی قزڵ وەزان: رود قزل اوزن که ازکردستان هم می‌گذرد

قژ / قژ: ۱) موی سر ۲) حالت ترشیده‌ی ماست یا هر مایع دیگری که کف کرده و بالا آید ۳) گنجشک بوقلمون یا هر پرنده‌ای در حالتی که پرهایش را پُف داده است

قژ کردن / قژ کردن: ۱) پف کردن و برآمدن ماست یا هر مایع ترشیده‌ی دیگر ۲) پف کردن و برآمدن پرهای پرنده‌هایی نظیر گنجشک و بوقلمون و...

قژن / قژن: پرمو، مو بلند

قسر / قرد، ئەستێور: نازا، سترون

قسقن / جەنگه، هەڕەت، جەرگه: اوج (له قسقن کاره‌گه ئاونه‌ما / له جەنگه‌ی کاره‌که ئاونه‌ما: در اوج کار آب تمام شد)

قسمەت / قسمەت: قسمت، نصیب

قسیه / قسه، پەیڤ: سخن

قسیه‌وه زووران داین / قسه به زۆران دان، قڕ و چێرەک، شەڕەقسه: مباحثه کردن، جدل کلامی کردن

قسیه‌وه که‌سی کردن / قسەپێ گوتن، جوێن پێدان: ۱) سرزنش کردن (فریه قسیه‌وه‌ی کرد / فره لۆمه‌ی کرد: خیلی او را سرزنش کرد) ۲) ناسزا گفتن، بدوبیراه گفتن

وەیەکەو قسیەیان نیە / پێکەوە قسەیان نیە: با هم قهر هستند، با هم حرف نمی‌زنند

بیەوە قسیەیان / بووەتە مەرافەیان: با هم حرفشان شده، بینشان شکراب شده

قسیە ئاوەرو قسیەبەر / قسەبەر، شووفار: نمام، سخن‌چین

قسیەخوەش / قسەخۆش: خوش‌سخن

قسیەڕاس / قسەڕاست: راستگو، درست گفتار

قسیە ڕەق / قسەڕەق: کسی که با سخن‌های سخت و نسنجیده دیگران را می‌رنجاند.

قسیەزان / قسەزان: سخن‌دان، کسی که در هر موقعیت و هرجایی سخن برای گفتن دارد

قسیەزل / قسەزل: کسی که حرف‌های بزرگتر از سن و سال و سطح آگاهیش می‌زند

قسیەقوت / قسەقوت: کسی که بی‌پروا و از روی پررویی سخن می‌گوید

قسیە کردن / قسە کردن، ئاخاوتن، دوان: سخن گفتن

قسیەوەی کردن / قسە پێ‌گوتن، جوێن پێدان: ۱) سرزنش کردن ۲) ناسزا گفتن، بدوبیراه گفتن (قسیەوەی مەکە: او را فحش نده)

قشلاخ / قشڵاخ: قشلاق، رک: ئاران

قشلاخ‌خانە / گوندێکە کوردزمان لە ۲۲ کیلومێتری خۆرهەڵاتی شاری بیجارِ: آبادیی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۲۲ کیلومتری شرق بیجار

قشلاخ سۆەرکە /گوندێکی ئەردەڵانی زمانی ناوچەی گەڕۆس؛ لە ۳۸ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجارِ: روستایی با گویش اردلانی از زبان کردی از توابع گروس و در فاصله ۳۸کیلومتری غرب بیجار

قشلاخ لۆ /گوندێکە کوردزمان لە ناوچەی گەڕۆس لە ۳۴کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجارِ: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۳۴کیلومتری غرب شهر بیجار

قشلاخ نەوروز /گوندێکی کوردزمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۳۴/۵ کیلومێتری باشوری ڕۆژاوای شاری بیجارِ: روستای کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس با فاصله‌ی ۳۴/۵ کیلومتر از جنوب غربی شهر بیجار

قغبغ / قغ و بغ: صداهای اولیه‌ای که نوزاد چهار پنج ماهه از خود در می‌آورد

قلغ / لۆر، بار: قلق، طرز کار وسیله‌ای خاص، روش خاص انجام کار، آشنایی با خصوصیات ویژه‌ی یک وسیله یا شخص یا هر چیزی (سواری مەو قلغی نیزانید / سواری مەوە بارەکەی نازانی: سوارش نشو، ریزه‌کاری‌هایی در راندن دارد که تو نمی‌دانی)

قله / رک: گله

قلەت /کلْفتی، ئەستوْرایی: ضخامت

قلەر /گوندێکە لە ۴۲ کیلومێتری باشووری شاری بیجارْ بە جۆرە ئاخاوتنی کوردی ئەردەلاْن: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی و در فاصله ۴۲ کیلومتری جنوب شهر بیجار

قلیاناوی / قلیاناوی: قلیان

قلیان قاوەتوْن / قلیان قاوەلْتوون: ناشتایی، آنچه بعد از صبحانه و قبل از نهار خورند

قلی‌بلی / قلی‌بلی: سخن گنگ و نامفهوم، سخن قاتی‌پاتی (هەر قلی‌بلی دگا بان یەکا: فقط حرف‌های قاتی‌پاتی و نامفهوم می‌زد)

قلیجلی / دوْلْپکە لە تەنیشتی شاری بیجارْ: دره‌ای در نزدیکی شهر بیجار

قلیمانج / قلیچ: چشم لوچ

قلا / ۱) قالاْو، قەل ۲) قەلا: ۱)کلاغ ۲) قلعه ۳) تودەی برهم انباشته (قلاْپەین: تودەی بلند و برهم انباشته‌ی پِهِن)

قلابازەلە / قەلە بازەلە، قەلە سابوونە: کلاغ، کلاغ سیاه و خاکستری

قلاسیە / قەلە رەش، قالاْو:کلاغ سیاه

قلاسەلْوانک /گاوانی: پرنده‌ی سار

قلاپوت / قەلْپووت: میان‌تهی، از داخل تهی شده، از حدقه درآمده (چەوی قەلاْپوتە: چشمش از کاسه درآمده و میان تهی است)

قلاچە / قەلاْچە: قلعه کوچک

قلافەرەنْی / جۆرە مەلیکی رەنگاورەنگی کلک دریژە و خۆراکی زەردەوالْەیە: مرغ زنبورخوار، کلاغ سبز، سبزقبا، پرنده‌ای رنگارنگ و زیبا به رنگ‌های سبز و آبی و سیاه و زرد با دمی بلند و نوکی باریک و بلند که خوراکش زنبور است

قلاْلووخان / دێیەکە کوردنشین لە ۱۴ کیلومێتری باشووری رۆژهەلاْتی شاری بیجارْ: روستایی کردنشین با فاصله ۱۴ کیلومتری از جنوب شرقی شهر بیجار با گویش گروسی

قلْخان / قەلْخان: ۱) سپرجنگی ۲) گُلِ آفتابگردان که شبیه به سپر است

قنج / جەم وجۆر، بێشتێ ناپێویست و زیادی، قنج: جمع‌وجور، بدون زوائد و حواشی، بی‌اضافات، به‌اندازه، به قاعده، چیزی که اضافات و حواشی آن کوتاه شده، کوتاه

قنجغ / قونچک، قینچک: ۱) تە و دنبالەی کوچک هر چیز (قنجغ سگاْرەگەد مەخە ناو کوولاْن: ته سیگارت را توی کوچه نینداز) ۲) کنایه از مقدار کم

قنج‌منج / قنج وقیت، رک: قنج «اتـ»

قنْ / قوون، قنگ: ۱)کون ۲) ته (قنْ سەفەگە لە کوورەس: ته صف کجاست) ۳) عقب، دنباله وەقنْاکەفتن / به دواکەوتنی کار، به قنگاکەوتن: عقب افتادن کار، به تأخیر افتادن کار (هەلاْکِ

کەفتیە قنّا / هێشتا کە بە دوا کەوتووە: فعلاً کە عقب افتادە است)

وەقنّا خستن / بە دوا خستنی کار: عقب انداختن یا بە تأخیر انداختن کار

لە قنّاپیر / پیرپنتک: کنایە از بچەای کە بیشتر از سن و سالش می‌فهمد و بە اصطلاح حرف‌های گندەتر از دهانش می‌زند

قنْ سیەو چەرمگْ وە دەیشت کەفتن / ئاشکرا بوونی چاکی و خراپی‌کەس: مشخص شدن خوبی یا بدی کسی (با قنْ سیەو چەرمگی بکەفیە دەیشت / با چاکی و خراپی ئاشکربێ: بگذار مشخص شود کە چە کارە است)

وەقنْ کەرەوە نیان / بڕێتی سۆکانە لە هاتن لە جێگایەکی دێکەوە: کنایە اهانت‌آمیز از آمدن از جایی دیگر (نیزانم لەکووڕەوە نیایە قنْ کەریگەوە هاتیە ئەیرە: نمی‌دانم تشریف نحسش را از کجا آوردە است)

وەختی قنّی دەرچی / شێوەی هەنەکاوی «خەریکە دڵی دەربێ»: فرم شوخی‌آمیز جملەی «وەختە دڵی دەرچی» بە این معنی کە برای دیدن چیزی یا شنیدن خبری بسیار بی‌تاب است

فڵانە چت یا فڵانە کەس وەقنّی خڕە/ بڕێتی لەوەی کە فڵانەشت هیچە بەلایەوە: کنایە از این کە فلان کس یا فلان چیز پیش او هیچ است. (باوکی لە قرسیچمی وەقنْ یە خڕە/ بابی لە رژدی بە لای ئەمەوە هیچە: پدرش در خسیسی پیش او هیچ است)

قنْ ئەڵکردن / بڕێتی لە پشتەهەڵکردن، قوون هەڵکردن: با عصبانیت پشت کردن، کنایە از پشت کردن و روی برگرداندن

قنّار / کاسەیەک لە ژێرەوە لیواری هەبێ: کاسەای کە تە آن برجستگی توخالی لبەدار داشتە باشد

قنّاو / ۱) ژیراو ۲) ئاوی کە لە ئاویاریدا زیادە دێ و لە ئاخری زەویە کەوە دەردەچێ ۳) قوونەر: ۱) فاضلاب ۲) آبی کە در آبیاری زمین اضافە می‌آید و از آخر زمین خارج می‌شود ۳) اُبنەای

قنْجن / قنگە جنۆکە، بڕێتی لە جێگای تەنگ و بچووک: کنایە از جای کوچک و تنگ

قنْ چووپی / ئاخری ڕێزی هەڵپەڕکێ، گاوانی: آخر ردیفِ رقصندگان، نفر آخر در دریف رقصندگان، رک: گاوانی

قنْقنّەکی / قوونەگان، قنگەگان: هم‌جنس‌بازی مردان

قنْقوچیاگْ / بڕێتی تانەبار لە دەس قووچاو و ڕژد: کنایە توهین‌آمیز از خسیس

قنْ نەشۆریاگْ / بڕێتی تانەبار لە منداڵ: کنایە اهانت‌آمیز از بچە (بڕوو قنْ نەشۆریاگْ / بڕۆ تووهێشتا منداڵی: برو بابا تو هنوز بچەای)

قنّەخشکی / قوونه خشکی: بر باسن خزیدن، خود را با باسن روی زمین کشیدن

قنّەدڕک / قنگه دڕک: خارکنگر

قنّەسۆلانی / قوونه خلیسکێ: بر روی باسن سُر خوردن، سُرسُرەبازی

قـنّەڵەقنّی / قـوونه خشکـه، رۆیشتن بـه ماتەماته: پاورچین، حرکت بـااحـتیاط و از روی ترس

قنّەنیشنه / قوونه نشینه، قنگه نشینکه: بچەای که نشستن آموخته باشد

قنّەر / قوون دەر، قنگدەر: اُبنەای

قوپکه / قۆپکه: هـر چـیز کـوچک بـرجسـته، تُکمه مانند محدب و برجسته

قوت / قوت: ۱) برجسته ۲) کنایه از آدم پُررو و مغرور ۳) گـوسفند یـا هـر حـیوانـی بـا گوش‌های کوتاه و برجسته

قوتار / قـوتار: راحت شـده از رنـج، خـلاص (تیری بنه وەیەوه قوتاری بکه: تیری به او بزن و خلاصش کن)

قوتاش / چەقەسو، قولّم: پررو و مغرور

قوتوو / قوتوو، قالک: قوطی

قـوتەو / لو، گـرێ و خـرایـی سـەخت لەبـن پێست، لک: غدّەی چرکی

قوتەو ببین / قوت بوونەوه: ۱) برجسته شدن، برآمدن ۲) کنایه از به ناگـاه سـربرآوردن و ظاهر شدن

قوتەوڵه /گیایه‌که له‌گزگْ تالّه ده‌کا به‌لاّم له‌ق و پووه که‌ی گەورەتره: گیاه قنطریون کبیر، از ایـن گـیاه بـرای بـند آوردن خـون اسـتفاده می‌شود

قـــوتی / ۱) قـــوتوو، قـالک ۲) قـولّمی، چـــەقەسوی ۳) قـۆقزی: ۱) قـوطی ۲) پررویی ۳) برجستگی، برآمدگی

قوچاغ / چابک و بەگـوڕ، قـۆچاخ: چـابک، قبراق و سرحال

قوچکه سوورانی / قۆچکەی کراس: قسمتی بلند و اضافه در سر آستین پیراهن که به مچ می‌بستند و یا بوسیله آن آستین بالا زده را در بالا مهار می‌کردند.

قورپه / قۆزەی زۆر: سرفه‌ی شدید

قـــورت / قـۆرت: ۱) قـوس، خـمیدگی ۲) برجستگی، برآمدگی

قورتم / قورچ، فڕ، قوم: جرعه

قـورخـچی / قـۆرخـچی: قـرقچی، نگـهبان مزرعه‌ی اختصاصی و قرق شده

قورس / قورس، سەنگین: سنگین

قورساخ / ژەکی مەیووی نێو شیردانی بەرخی چەن رۆژه که بۆ هەوێنی پەنیر دەکـار دێ: یکی از مواد تشکیل دهنده‌ی مایه‌ی پـنیر، در گذشته بره‌ی تازه مـتولد شـده‌ای را کـه چند روزی آغوز خورده می‌کشتند و آغوزی را که در شیردان بره دلمه بسته و بـصورت

تکه‌هایی زرد رنگ در می‌آید می‌گرفته و خشک می‌کردند که به آن قورساخ گفته می‌شد، امّا امروزه خود آغوز را در ظرفی ریخته و خشک می‌کنند و از آن برای تهیه مایه‌ی پنیر استفاده می‌کنند.

قورسایی / قورسایی: وزن، رک: سه‌نّایی

قورسی / قورسی: ۱) کرسی ۲) سنگینی

قورغ / قۆرخ: قُرق

قورقوشم / قورقوشم: نوعی مَلات بسیار سخت که در قدیم مورد استفاده بوده

قورقینه / قورقێنه: آروغ

قورنجگ / قورنچک، قورنج: نیشگون

قورۆ / قه‌در، رێز: قدر، ارزش، احترام (بنیاگم پیر بوو قوروی نیمینی: آدم پیر شود قدر و ارزشش کم می‌شود)

قورواقه / بۆق، قورواق: قورباغه

قوروان / قوران، قوربان: قربان

قوروانی / قوروانی، قوربانی: قربانی

قوره‌مه / قسه‌ی خۆش، گاڵته: کلام خنده‌دار، طنز، جُک

قوریشقه / قرۆشکه: فنجان، فنجان فلزی لعاب‌دار

قوریقه / سڵه‌ماو و هه‌وڵ وهه‌راسان: رم کرده و هراسان و سراسیمه

قوڕ / قۆڕ، خوار و خیچ، قۆپ: ۱) فرورفته، ورقه‌ی فلزی فرورفته و کج و معوج (مسه‌گانمان گشکی قوڕ بیه / کاسه مسه‌کانمان هه‌مۆی خوار و خیچ بووه: کاسه‌های مسی‌مان همه کج و معوج و فرورفته شده‌اند) ۲) چوب سرکجی که قسمت کج آن بلند شده و برجسته ایستاده باشد ۳) کنایه از سخن بی‌مایه و توخالی

قوڕاته / قوڕات: نَرَک، سیر و پیاز و امثالهم که ریشه‌اش غده نبسته باشد، سیر و پیاز بی‌ثمر (پیازه‌گه‌مان قوڕاته ده‌رچیه: پیازمان امسال بَر نداده است)

قوڕانیسک / ئانیسک، هانیشک، قۆڕنازک: آرنج

قوڕاوه / قوڕاوه: ظرف و ظروف تو رفته و کج و کوله‌ای که دیگر به کار نیاید

قوڕگ / قوڕگ: گلو

قوڕگ دڕیاگ / قوڕگ دڕاو: کنایه از کسی که بلندبلند حرف می‌زند

قوڕگ‌هاتن / قوڕگ‌هاتن: چرک کردن و تورم گلو

قوڕمساخ / قوڕمساخ: جاکش، قُرمساق

قوڕمه‌جه / قسه‌ی قۆڕ: سخن بی‌مایه و بی‌ارزش، دَری‌وَری

قوڕنات / کانزایه‌که به ئاویته‌ی «زه‌ڕنیخ» ته‌قه‌مه‌نیی پێ دروست ده‌که‌ن: ماده‌ای که با مخلوط آن با «زه‌ڕنیخ» ماده‌ی منفجره ساخته می‌شود

قورِنه / قورِنه، گوّشه: گوشه

قورِەدەماخ / قورِەدەماخ: متکبر، مغرور

قـــورِیچا / گـوندیّکی کـوردزمانی نـاوچەی گـــەرِوّس له ۴۶ کـیلومیّتری بـاشووری رِوّژهەلاّتی شاروچکەی بـیجارِ: روسـتایی کردنشین با فاصله ۴۶ کـیلومتر از جـنوب شرقی شهر بیجار و از توابع گروس

قـــورِیژنەک / ســوورچک، ســوورانـچک، قرِقرِاگه: خرخره

قوزولّقورت / قزلّقورت: قزلقورت، لقمەی غذای آغشته به خون

قوزیچی /گوندیّکی تورک و کوردزمانی سەر به پـاریزگای هـەمەدان: روسـتایی تـرک و کردزبان با گویش گروسی از زبان کردی که جزو استان همدان است

قوش / ۱) مەل ۲) قوش: ۱) پرنده ۲) پـرنده قرقی

قوشپەرین / نـەفرینیّکه بـوّمندالّ واتـا قـوش بردو: نفرینی است در حق بچه و به احتمال زیاد به معنی بازبُرده، کسی که پرنده شکاری بـاز او را بـرده است (قـوشپەرین بـووید / قوش بتبا: شکـارِ بـازشوی)، یـا ایـنکه بـه معنی در بچگی مرده، چراکه اعتقاد عامه بر این است که بچه بـمیرد تـبدیل بـه پـرنده می‌شود و قوش به معنی پرنده هم هست

قوشقین / قوشقن، قشقونه: پاردم زین

قوشکەن / پیّست لەبەر دامالّین وکەولّ کردنی مەل به تیّکرِا و پیّکەوه: کندن پوست پرنده با پشم و پر و به یک باره و کامل

قوشه سەیدی / رک: قەیچی بالّ

قول / قول: تمامی پا از ابتدای ران تا ساق

قـــولانجه / قـــولانچه، قـالوّچه: ســوسک صحرایی، سرگین غلتان

قولاو / قولاپ: قُلاب

قولاوباز / فیّلباز، فیّلزان: حقەباز، نیرنگ باز

قولاوی / دەغەل، قەلّب: قُلابی، تقلبی

قولەپا / قولەپیّ: ساق پا

قولەپیە / رک: قولەپا

قولەفرتی / لاقەفرتی، لاقه فـرِی: دست و پـا زدن و تقلاکردن

قولی بیاوانی / پیرهەقوّک، دیّوەزمه، ناویّکه مندالّی پیّ دەترسیّنن: غول بیابانی، نامی که بچەها را با آن می ترسانند

قولیەتەن / دودلّ بوون لەخواردن یان کـەلّک وەرگـــرتن له شـــتیّک بـــەهوّی شک له خاویّنیه کەی: اکراه در خـوردن یـااستفاده از چیزی به واسطه شک در تمیز و پاکی آن (له دلّـم قـولیەتەنه: از خـوردن آن اکـراه دارم، خـــوردن آن بـــرایـــم نـــاخوشایند است)، ناخوشایند

قولّام گەردش / پیّشخانەییّک دەبـیته هـوّی

پێوەندی چەن دیو: راهرو یا سالنی که چند اتاق را به هم پیوند می‌دهد.

قولْپه / رک: قولْته

قولْت / ۱) قلْپ ۲) رک: سولْت و قولْت: ۱) قُل، صدای جوشیدن آب، صدای جوشیدن آب از زمین، صدای خارج شدن آب از بطری و... ۲) رک: سولْت و قولْت

قولْتخ / قولْتخ، بن هەنگڵ: زیربغل

قولْته / قولْته: ۱) صدای جوشش یا غلیان آب ۲) پرنده‌ای است کوچک که لانه‌ای کیسه مانند می‌سازد، مرغ نساج

قولْته‌فسه / جۆری ئاردو ڕووەن: نوعی کاچی، کنایه از غذای درویشانه و ناچیز

قولْغ / قولْخ: کلمه‌ای است که برای ادای احترام و در حین خطاب قرار دادن آدمی مورد احترام به کار می‌رود اما دریافت معنی مختص واژه دشواراست. به عنوان نمونه «قولْغ» در جمله‌ای اینچنین می‌آید: (قولْغ هەزرەت ئاغەی خوەم ئەرزبکەم: خدمت مبارک آقای خودم عرض کنم که...) اما استاد هژار معنی آن را خوش‌تیپ نوشته‌اند

قولْف / قفلْ، قلْف: ۱) دسته‌ی خُم (دیزه‌ی چوار قولْفی: دیزی چهاردسته) ۲) قُفل ۳) حالت جفت‌گیری سگ

قولْنجان /گیایه که بۆ دەرمان دەشێ، کۆلْنجان: گیاه درمانی قولنجان، ریشه‌ی گیاه «کاشی شکنه»

قولْه / قولْه: ۱) ته تخم‌مرغ ۲) کنایه از سلامت و استحکام (مینیه قولْه‌ی خا: بسیار قبراق و سرحال است)

قولْه‌نج /کۆلْنج: بیماری قولنج، دردی که در پشت و شانه‌ها بواسطه سرما می‌پیچد (قولْه‌نج کردگم /کۆلْنجم کردووه: دچار قولنج شده‌ام)

قولْه‌نج شکانن /کۆلْنج شێلان: مالش ناحیه قولنج و فشار ناگهانی آن که باعث خوب شدن قولنج می‌شود

قولْه‌نْ / قولْنگ، کولْنگ: کلنگ

قولْه‌نْلوت /کولْنگه لووت: کسی که دماغش شبیه به کلنگ است!!

قولْه‌ی‌خا / قولْه‌ی‌هێلکه: ته تخم‌مرغ ۲) کنایه از سلامت و زیبایی (مینیه قولْه‌ی خا: بسیار شکیل و بی‌عیب و نقص است)

قولْیان / قولْان: جوشیدن

قوم / قم، قووم، ره‌مڵ، زیخی زۆر ورد: ماسه

قومار / قومار: قمار

قوماروا‌ز / قوماربا‌ز: قمارباز

قومسالْی / قوومه‌لْان: ریگزار، ماسه‌زار

قومشکه‌ن / قومه‌شکه‌ن، قوموش‌که‌ن: مقنی

قومقومه / قمقمووک: قمقمه‌آب

قومگاری / قوومه‌لْان: ماسه‌زار

قـومگّەره / گـوندێکه کـوردنشین بـه زاراوەی ئـەردەلاّنی له نـاوچەی گـەڕۆس، له ۳۸ کیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس باگویش اردلانـی از زبـان کـردی و در فـاصله ۳۸ کیلومتری شمال‌غربی شهر بیجار

قوناغه / قۆناخ، قۆناغه: ۱) قنداق تـفنگ، ۲) قنداق بچه

قونەره / قۆندەره: بیرون جهیدن پرفشار و بـا نوسان آب، حرکت بالا و پایین و با هیبت آب جاری

قـونتەرات / قـۆنتەرات، مـەخته، قـەبەڵ: کونترات

قونەقون کردن / قوونه قوون کردن: کـنایه از اهمال و تنبلی کردن درکار

قووپانن / قوپاندن: فرو بردن فلز و حـلبی و امثالهم

قووپیاگّ / قوپاو: فرو رفته

قـووپیان / قـوپان: فـرورفتن فـلز و حـلبی و امثالهم

قووج / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسه له نزیکی دێ قەیمخان: روستایی کردنشین از تـوابـع بـیجار و در نـزدیکی روسـتای «قەیم‌خان»

قووچان / رک: گووچان

قووخ / قۆخ: کوژ، قوز

قوور / پـڕوسکه، پـریشکی ئـاگـر، ئـاورنگ: سـوخته‌ها و گـرده‌هایی کـه از درون آتش بیرون می‌جهد

قوورقووره / قۆره‌ی له ئـاوخوێ دانـاو بـوو زستان: دانه‌های غوره درآب نمک خوابانده برای مصرف زمستان، غورغوره

قووره / قۆره، به‌رسیله: غوره

قووره‌یی / قاوەیی ئامالّ سوور: زرشکی

قووڕ / رک: قوڕ

قووڕانن / قۆڕاندن، قۆڕین: ماغ کشیدن گاو

قووڕه / قۆڕه: ۱) ماغ، صدای گـاو ۲) نـوعی بیماری ستور ۳) صدای شکم گرسنه

قووڕی / قووڕی: قوری

قووز / قۆز: زیبا و آراسته

قووزاغـه / قـۆزاخـه، قـۆزڵاخ: غـوزه، مـیوه ناشکفته‌ی پنبه و غلاف و پوسته‌ی بعضی گیاهان دیگر

قووشمه / ۱) شوومی، نـه‌حسی، قـه‌شقه ۲) شـووم، نـه‌حس، قـه‌شقه: ۱) نـحوست، بـدیمنی (قـووشمه‌ی هـه‌س / قـه‌شقه‌ی هـه‌س: بـدیمن است، بـدیمنی دارد) ۲) نـحس، بـدیمن (قـووشقه‌س / قـه‌شقه‌یه: نحس است)

قووشمه‌گاڕ / رک: قووشه‌گاڕ

قووشه / ۱) رک: پلارگّ ۲) رک: قووشمه

قووشه‌گاڕ / قه‌شقه، شووم: نحس

قـــووشەوڵ / دێیـــەکـە لە ۲۸ کـیلومێتری باکووری شاری بیجار: روستایی کردنشین در فاصله ۲۸ کیلومتری شمال بـیجار و از توابع گروس

قووقەز / قۆقز، زۆپ: برجسته، محدب

قووڵ / قۆڵ: ۱) بازو، کُـل دست از شـانه بـه پایین ۲) آستین ۳) بازوی وسایل یدکی که به یدککش وصل شود

قووڵ باڵ بریاگ / ۱) بڕێتی لەکراسی قووڵ کوڵ ۲) بڕێتی لە ئەوەی کراسی قووڵ کوڵ دەبەر دەکا: ۱) کنایه از پیراهن آستین کوتاه ۲) کنایه از کسی که پیراهـن آسـتین کـوتاه می‌پوشد

قووڵ بەس / قۆڵ بەس، باڵ بەس: دسـتگیر (قووڵ بەسیان کردن: آنها را دستگیر کردند)

قووڵپیچنەک / قۆناخه، بابۆڵه: قـنداق بـچه، قنداق‌پیچ

قووڵ کیشیان / قۆڵ کێشان، خەت کـێشانی نێو لە پیرستی ناوەکاندا: ۱) خـط کشـیدن اسمی در لیست (فڵانی قووڵ بکیشە دەنێ نیکەم: اسـم فـلانی را خـط بـزن دعـوتش نمی‌کنم) ۲) باطل کردن شناسنامه مرده

قووڵە / رک: قوڵە

قوومیان / قەومان: اتفاق ناگوار افـتادن (تـازه لەمـان قـوومیایە / تـازه لێـمان قـەوماوە: بالاخره این اتفاق ناگوار برای ما افتاده است)

قووە / قوەت، هێز: قوه، نیرو (یەیجا وەقووەس / یەکجار بەقوەتە: خیلی نیرومند است)

قـــووەگـــار / بـــەهێز: ۱) مـقوی، پـرانـرژی (زەردینەی خا وەی بـە قـووەگـارە: زردەی تخم‌مرغ به او بده مـقوی است) ۲) قـوی، پرزور

قـق / قـوو: ۱) فـریاد، داد و بـیداد، سـروصدا ۲) صدای بلندی که از ته گلو خارج شده و نشانه تحقیروخوار شمردن کسی است کـه از او «قق» کرده‌اند، هو (قۆلەی کردن: او را هـو کردند)

قۆت / قووت، قورت: قورت، بلع

قۆچانن / نووقاندن، قووچاندن: جمع کردن، به هم آوردن اعضایی چون چشم و دست (چـنّد بـقۆچـنە / چـنگت بـقووچنه: انگشت‌هایت را جمع کن و مشتت را ببند)

قۆچیاگ / نووقار، قووچاو: عضو بسته شده و به هم آمده

قۆچیان / قووچان، نووقان: جمع شدن و به هم برآمدن اعضایی چون چشم و دست (چەوی قۆچیا / چاوی نووقا: چشمش بسته شد)

قۆخا / قۆخا: کدخدا

قۆڕانن / قووڕاندن، قووڕین: زوزه‌ای که سگ در حین کتک خوردن یا آزار دیدن می‌کشد

قۆڕە / قووڕە: صدای زوزه سگ در حین کتک خوردن یا صدمه دیدن

قوقانن / قوقان، قوقاندن: قوقولی قوقو کردن

قوقه / قوقو، قوق: صدای خروس، قوقولی

قوڵ / قووڵ: ژرف، عمیق

قوڵایی / قووڵایی: ژرفا، عمق

قوڵونه / سەبەتەی خڕی لە تووڵ چنراوە بۆ جێگای نان: سبد از ترکه بافته شده‌ی استوانه‌ای که معمولاً در آن نان می‌نهادند

قەپ / قەپ: گاز (قەپ گڕی / قەپ دەگرێ: گاز می‌گیرد)

قەپان / قەپان: باسکول، قپان

قەپووس / قەپۆز: لُپ، گونه

قەپووس پەنمیاگ / بڕێتی تانەبار لە دەم و چاو قەڵەو: کنایه تحقیرآمیز از کسی که صورت و چهره‌ی چاق دارد.

قەتار / قەتار: ردیف، هر چیزی ردیف و پشت سر هم، قطار

قەتارە / قەتارە: ۱) ردیف، هر چیز ردیف و پشت سر هم، قطار (قەتارەی وشترهات / قەتارەی وشترهات: یک قطار یا یک ردیف شتر آمد) ۲) ردیف فشنگ‌هایی کە پشت سرهم درکمربندی جاگرفته‌اند (کوا تفەنگ و قەتارەگەد / کوایی تفەنگ و قەتارەکەت: تفنگ و قطار فشنگ‌هایت کو)

وە قەتارەو نیان / قەتار کردن، بەقەتارەوە نان: به ردیف کنار هم چیدن، قطار کردن

قەترانی / ڕەشایی زۆر، ڕەشی تۆخ: بسیار سیاه، سیاه به رنگ قطران

قەتڵ / ڕۆژی دەهەمی مانگی موحەڕڕەم، ڕۆژی عاشوورا: روز عاشورا

قەتەران / قەتران: قطران، مایعی سیاه‌رنگ و روغنی که از حرارت دادن زغال سنگ و چوب درخت صنوبر بدست آمده و از آن برای درمان زخم احشام استفاده می‌شد.

قەتیل / خەریکی بی‌قازانج: معطلی، مشغولیت بی‌ثمر (دا ئیوارە خوەیان لەورە قەتیل کەن / هەرتا ئێوارە خۆیان لەوی بە خۆڕایی ماتڵ دەکەن: تا غروب بدون فایده آنجا می‌مانند)

قەرار / قەرار: ۱) قرار، آرام ۲) قول، قرار، پیمان

قەراش / قەڵش، قڵاش: شیار، ترک، شکاف (پاژنەی پام قەراش قەراشەو بیە: پاشنه‌ی پایم پر از ترک شده)

قەراغ / قەراخ: کنار، کناره

قەراغە / قەراخە، لیوار: لبه، کناره، رک: لیوارە

قەراو / قەراو، شەونم، ئاونگ: شبنم

قەراوڵ / کێشکچی، ئیشک گر، دیدەوان: دیده‌بان، نگهبان، رک: یەساوڵ

قەراوڵخانە / تەپێکە لەگەڕۆس: ۱) نام تپه‌ای درگروس ۲) کشیک‌خانه

قەرد / قەرد، قەرز: قرض

قەرز / رک: قەرد

قەرزدار / قەرزدار: بدهکار

قەرسەقول / تەرسەقول: مدفوع ستور

قەرقوت / ۱) قەرەقرووت ۲) ساقەتەی کلّفت و پووچەڵی گیایەکە بە نێو «بوونەخوەشکە» کە بۆ سۆتان دەشی: ۱) رک: قەرەقوڕوت ۲) ساقەی ضخیم و توخالی گیاهی به نام «بوو نەخوەشکە» که برای سوزاندن استفاده می‌شود و گاهی آن را کوبیده؛ نرم کنند و به مصرف خوراک دام رسانند.

قەرمز / قرمز، سوور: قرمز

قەروسایجان / جانەوەریکی بچووکی سوورە لە لیف و پووشەنا خۆی دەشاریتەوە و بە شەوان لە پیاوەدا: حشرەی ساس

قەرە / قەرە: ۱) سیاە ۲) تیرە، خیلی تیرە (قەرە قرمز: قرمز تیرە) ۳) سیاهی (لە دۆرە وە قەرەی دیارە: از دورسیاهیی معلوم است) ۴) قران، نزدیکی (هەر خوەد لە قەرەی مەگە / قەت خۆ لەقەرەی ئەو نەدەی: خود را به او نزدیک نکن، از نزدیک شدن به او بپرهیز) ۵) جبران (ئەمری بووقەرەیەو دکەم / تەمەنێک بمێنی قەرەبوی دەکەم: عمری باشد جبران می‌کنم) ۶) دلیل، خاطر (وەقەرەی چەوە ناتید / بە چ هوویەکەو نەهاتی: به چه دلیل نیامدی)

قەرەبلاغ مەشەی سەلیم / گوندێکە لە ۹ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی در ۹کیلومتری غرب بیجار

قەرەبلاغ ناوکۆە / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۲۷ کیلومێتری باکووری شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۲۷ کیلومتری شمال شهر بیجار

قەرەپاڵچخ / دێیەکی کوردزمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۲۴ کیلومێتری ڕۆژهەلاتی بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس در ۲۴کیلومتری شرق بیجار

قەرەتەورە / دێیەکی گەڕۆسە لە ۲۰ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی از توابع گروس با فاصله ۲۰ کیلومتری از غرب شهر بیجار

قەرەچناغ / قەرە چناخ: زبان‌دراز بدزبان

قەرەچی / قەرەچی، قەرەج: کولی، جماعتی چادرنشین و کوچ‌رو کە کارهایی از قبیل آهنگری، سرندسازی و... می‌کنند و آداب و رسوم و زبان مخصوص به خود دارند ۲) کنایه از بی‌حیا و بی‌آبرو

قەرەچیمان / ۱) چیمەنی پڕ ۲) مەرغوزار و سەیرانگایەکە نێوان بیجار وسنە: ۱) چمنزار پرپشت ۲) چمنزاریست بین بیجار و دیواندره و در نزدیکی بیجار

قەرەخەوەر / خەبەری مەرگ: خبر مرگ

قەرەدەروەن / دێ یەکە کوردزمان لە ناوچەی گەڕۆس و لە ۴۳ کیلومێتری باشووری

ڕۆژهەلاتی شاری بیجار: آبادیی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۳ کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار باگویش گروسی

قەرەقرمز / قەرە، سووری ئامال ڕەش: قرمز خیلی تیره

قەرەقورپە / نەخۆشی قۆزەی زۆر قورس: سیاه‌سرفه

قەرەقوڕوت / قەرەقرووت: قراقروت، اگر «سزگ» را بسیار بجوشانند ماده نیم‌جامد مایل به سیاهی به دست می‌آید که از آن برای چاشنی غذا استفاده می‌شود.

قەرەقوش / قەرە قوش: قرقی، رک: دەلۆجگ

قەرەلق / هە لووچە ڕەشە: آلوی سیاه

قەرەمال / رک: ڕەشایی

قەرەمەس / سیامەست، ڕەش مەس: سیاه‌مست

قەرەول / قەرەول: قراول، نگهبان

قەرەهەیوان / ڕەشەولاخ: دام از راسته‌ی گاو و گاومیش و همچنین ستور

قەریو / غەریب: غریب

قەریوە / غەریبە: غریبه، بیگانه

قەزا / قەزا: قضا، بلا (قەزاد بگرم / قەزاو لێم: قضا و بلایت به جان من) ـ (خوا قەزاد / خوا قەزات: دردت به جانم)

قەزان / قازان، بەروش، مەنجەل: دیگ بزرگ مسی یا آلومینیومی

قەزانقولفی / قازانقولفی: قزن قفلی، نوعی تکمه‌ی لباس که حالت نرو ماده دارد و در هم چفت می‌شود

قەزەو / غەزەب: غضب

قەس / قەس: قصد، هوس انجام کاری (قەس کەید بخوەیدەی / قەس دەکەی بێخوەی: هوس می‌کنی آن را بخوری)

قەساو / قەساب: قصاب

قەسر و جەم / قەسروجەم: خواندن نماز ظهر و عصر یا عشاء و مغرب با هم و به صورت شکسته در صورت سفر بیش از ۹۶ کیلومتر

قەسەم / سوێند: قسم

قەشقە / قەشقە: ۱) نحس ۲) نحسی، نحوست ۳) دارای علامتی مشخص مثلاً گوسفند یا گاوی که پیشانی سفید دارد

قەشقەڵە / قشقەڵە، قژگ: زاغچه

قەشەڵ / جوان: قشنگ

قەفەس / قەفەز: قفس

قەفەس لەم تەڵە / خەم دامی گرتووە: غم سینه‌ام را چنان گرفته که دارم خفه می‌شوم

قەفیسە / قەفیز: پیمانه‌ای چوبی برای پیمانه کردن گندم و جو و... .

قەگ / قەد: ۱) قد، قامت ۲) اندازه (وەقەگم نییو / بە قەد من نابی: اندازه‌ی من نمی‌شود) ۳) ارتفاع مشخص از طول درخت که به کار خاصی آید (ئای دارەگە دو

قەگڕ ئرای نەردەوان دەی: این درخت به کار ساخت دو نردبان می‌آید، طول آن به اندازه‌ای است که بشود دو نردبان از آن ساخت) ۴) قد (بەید لە قەگڕی کەفی / خودت را به آن بزنی می‌افتد، دست به آن بزنی می‌افتد، بزنی قَدَش می‌افتد) ۵) تا (کورواسەگەد قەگڕ بکە /کراسەکەت قەد کە: پیراهنت را تا کن)

چتی‌وە قەگڕ چتیگا کردن / شتێک بەقەد شتێکەوە کردن: چیزی را به چیزی آویزان کردن(ئای‌میەرگەگە بکە قەگڕ ماشینەگەدا / این مهره را به ماشینت بیاویز)

چتی وەقەگڕ چتیگەوە دان / شتێک بەقەد شتێکە وەدان: چیزی را به چیزی دیگر چسباندن، چیزی را به چیز دیگر زدن (چکی خەرگڕ بە قەگێەوە: کمی گل به آن بچسبان)

قەگڕ / قەیر، ئەندازە، قەدەر ۲) ڕێز، حورمەت، قەدر: ۱) اندازه، قدر (قەگڕی نان بە وەم / قدری نان به من بده) ۲) قدر، قرب، عزت (قەگڕم نیزانن: قدر مرا نمی‌دانند)

قەگڕم / قەدەم: قدم

قەگڕم پۆلی / پێ پیرۆزانە: حق‌القدم

قەگڕەغە / قەدەخە: قدغن

قەلە / ۱) قارنگە، جێگەی دەوردانەوە لە یاری تۆپێن‌دا ۲) قولان، هەنگەشەلێ: ۱) جایی که بازیکنان بازی «توپان‌قار» باید تا آنجا بدوند و برگردند ۲) لی‌لی

قەلەقووچان / قەلا دۆش: قلمدوش

قەلیس / رک: دیز

قەلا / رک: قلا

قەلا بانگ / قەلایەکی ڕووخاوی کوون لە نێو شاری بیجار: تپه‌ای باستانی در داخل شهر بیجار

قەلاپوت / رک: قلاپوت

قەلاغ / قەلا قووچ، قەلا نقووچ: کاملاً پر و برهم انباشته (مربوط به جامدات) (دەوریی قەلاغ برنج خواردم / قاپی قەلا قووچ برنجم خوارد: یک بشقاب پر و انباشته برنج خوردم)

قەلا لووخان / رک: قلا لووخان

قەلان / قەلاگ، قەلان، چەماو: خمیده، سرخمیده، سرکج، خم، قوس بیشتر از ۹۰ درجه (قەلان دایە بەش خوا / بە داخەوە پشتی چەماوەتەوە: بندەی خدا پشتش کاملاً خمیده)، ئەسیم قەلانگار

قەلان گار / قەلاگ، قەلان، سەرخوار: سرخمیده، سرکج، چنگک، رک: ئەسیم قەلانگار

قەلاوق / رک: قەلایی

قەلایچە / قەلاچە: قلعه کوچک

قەلایی / ۱) قەلایی ۲) سپی کردنەوەی مس به

قەلّایی ۳) لەچکی که ژنەکان دەیبەسنە تویّلیانەوە: ۱) قلع ۲) قلعاندود کردن ظروف مسی ۳) پارچەی نازکی که زنان به پیشانی می‌بندند

قەلّخ / قەلّخ: پوست (وشتر بمری قەلّخی بار کەریگە) «ضرب‌المثل»

قەلّخان / رک: قلّخان

قەلّماسک / قەلّماسک، قەلماسن، قۆچەقانی: فلاخن، قلماسنگ

قەلّمەودان / به یەک ڕا لار کردنەوەی دەفر و ڕژاندنی ئەوەی تێدایە: به یک باره انداختن یا کج کردن ظرف و ریختن محتویات مایع درون آن

قەلّۆ / ۱) قەلّو، ناڵەبار، دژوار ۲) بڕێتی له پیاوی ناحاڵی وقسە تێ کارنەکەر ۳) قەلّب، دەغل: ۱) سخت، دشوار (ئمتەهانەگەمان قەلّو بی / ئیمتەحانەکەمان دژوار بوو: امتحانمان سخت بود) یا (ئای ڕیەگە قەلّوە / ئەم ڕێگایە ناڵەبارە: این راه ناهموار است و پیمودنش سخت است) ۲) کنایه از آدم دیرجوش که برقراری ارتباط با او سخت است ۳) قلب، ناسره، تقلبی

قەلّوازە / قەلّبەزە: ۱) پرش، جهش ۲) موج و برافراشتگیی که در آب رود به واسطه برخورد با سنگ ایجاد می‌شود

قەلّەم / قەلّەم: ۱) قلمِ نوشتن ۲) قلم سنگ یا فلز تراش ۳) استخوان ساق و بازو ۴) تسبیحی که دانەهای آن از چوب ساخته شده باشد

قەلّەم کردن / قەلّەم کردن: قطع کردن

قەلّەم قەت دەر / قەلّەمبڕ، قەلّەم تاش: ۱) چاقوی تراشیدن قلم، ۲) مدادتراش

قەلّەمە / قەلّەمە: ۱) شاخه قطع شده درخت که در زمین فرو کنند تا ریشه بگیرد ۲) استخوان ساق پا و بازو

قەم / قەم: حالت خشکیده ساقەی غلات (نوخه چنینی بکەفیه قنّا قەم دەی: نخود اگر دیر چیده شود می‌خشکد و در موقع چیدن دانەهایش می‌ریزد)

قەمجوغە / دێیەکی کورد و تورک زمانی ناوچەی گە ڕۆسە له باکووری ڕۆژاوای شاری بیجار که خاوەن قەلّاو کەتیبەیەکی زۆرکوونە: روستایی کرد و ترک‌نشین در شمال‌غربی شهر بیجار با قلعه و کتیبه‌ای باستانی

قەمچان / کایەیکە تیایدا بە قەمچی له خولخوله دەدەن و دەیسووڕننەوە: بازیی که در آن با تازیانه «قەمچی» به چرخونەکِ «گزگزینەک» چوبی ضربه زده و آن را می‌چرخانند

قەمچ کردن / قەمچ کردن: ۱) قیچی کردن نامنظم و در چند جای پشم دام برای علامت‌گذاری ۲) قیچی کردن، قطع کردن

قەمچی / قەمچی: شلاق، تازیانه

قەمیش کردن / له دڵهاتن، قیمش کردن: از دل آمدن (قەمیش نیکەم پەرکەمەی / له دڵم نایی فڕی دەم: دلم نمی‌آید آن را دور بیاندازم) یا (قەمیش کەید؟ / له دڵت دێ: دلت می‌آید؟)

قەن / قەن، قەند: قند

قەناره / قەناره: ۱) چنگکی که قصابان گوشت از آن آویزند ۲) دار اعدام

قەناس / قەناس: زمینی که چهارگوش منتظم نیست، زمینی که از یک سر پهن و از سر دیگر باریک باشد

قەناو / قاناو، دێراوی باخ: کانال آب با حجم زیاد و جریان کم

قەنداغ / قەنداخ، قەنداو: آب‌قند، قند محلول در آب داغ، قندداغ

قەندان / قەندان: قندان

قەنشکن / قەنشکێن: قندشکن

قەنشەر / رک: بەجەر

قەنیات / قەناعەت: قناعت، رک: نان خورشت

قەنیم / غەنیم: غنیمت، غنیم، آنچه در جنگ از طرف مقابل به زور گیرند (بەس‌ئوشید له قەنیم وڕی / دەڵی له غەنیم ئەبڕی: انگار از غنیمت جنگی برمی‌دارد)

قەواره / قەباره: به قاعده، به اندازه‌ی شناخته شده‌ی مرسوم، بدون زوائد و حواشی (کوچکه‌گه قەواره بکه: حواشی و زوائد سنگ را بگیر و به قاعده‌اش کن)

قەواسورخ / دێیەکە کوردنشین له ۲۵کیلومێتری روژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین در فاصله ۲۵ کیلومتری غرب بیجار باگویش گروسی

قەواغ / مەڕی بێ‌شاخ: قوچ بی‌شاخ

قەواڵه / قەباڵه، بەڵگە، قەواڵه: قباله، سند

قەوچک / ۱) پاروی ناوچال که بۆ هەڵگرتی ماست وشتی وا دەیگرن ۲) سمکۆت، شتێکه له ئەسکو بچووکترو له کەوچک گەورەتر: ۱) لقمه تو خالی بزرگ که برای برگفتن ماست و امثالهم گرفته شود ۲) قاشقی که از قاشق معمولی بزرگتر است

قەوچه / قەوچه: ۱) حالتی که الاغ ماده در حین جفت‌گیری به دهانش می‌دهد ۲) کنایه اهانت‌آمیز از جویدن نامناسب

قەور / قەبر، گۆڕ، گڵکۆ: قبر

قەورسان / قەبرستان، زیارەتان،گۆڕستان: قبرستان، رک: مەغرستان

قەورغه / داوێنی چیا، لاپاڵ: دامنه‌ی کوه و تپه و...، دامنه

قەوز / قەوز، قەبز: رسید، قبض

قەوزەدان / قەوزەدان: کیف جای سند و مدارک و رسید و...، قبض‌دان

قەوزەماڵ / قەوس، ئاخرمانگی پایز: آذرماه

قەوزەی قورواقە / قۆزە، قۆزە قرواق: جل وزغ

قەوسەمانْ / رک: قەوزەمانْ

قەولْ / ۱) قەول، بەلّێن ۲) قسە: ۱) قول، عهد، پیمان (قەولْ داگم /بەلّێنم داوە: قول دادەام) ۲) قول، سخن، حرف (وەقەولْ ئەوانە / بە قسەی ئەوان: به قول آنها، بنابر سخن آنها)

قەوم / خوێش، خزم: فامیل

قەومی کردن / بە خۆیش بوون بە هۆی ژن دان یان ژن هێنانەوە: فامیل شدن به واسطه زن گرفتن از خانوادەای یا به خانوادەای دختر شوهر دادن (خەیریەت قەومی کردییمان: به سلامتی به تازگی فامیل شدەایم)

قەوم قەومەکی / پارتیبازی و لایەنگری خزمایەتی: پارتیبازی فامیلی

قەوەت / ۱) قووەت، توان، هێز ۲) حاڵی ژانی مەڕ: ۱) قوه، قوّت، توان (خوا قەوەتد بەی: خدا قوت) ۲) حالت قبل از زایمان گوسفند

قەوق / قەوی، ئەستوور: کلفت، ستبر (مل قەوق / مل قەوی: گردن کلفت)

قەنی / قەندی: ۱) قندی (پەپکە قەنی: نان قندی) ۲) کوچک، کوچک اندام، خُرد (تولّە قەنی: توله‌سگ ریزه میزه و کوچک‌اندام)

قەهبە / قەحبە: فاحشه

قەی / ڕشانەوە، قەی: قی، استفراغ

قەیار / قەیار: سم دراز شدە ستور کە باید تراشید

قەیاغ / قەیاغ: گیاه شلمک، چچم، عکریش، گیاهی از تیره گندمیان و شبیه به مَرغ، گیاهی است مرتعی باگل‌های سبزرنگ و به شکل سنبله‌های کوچک در انتهای ساقه‌ای نازک که حدود صد گونه از این گیاه وجود دارد

قەیتان / قەیتان، شریت: بندی به ضخامت بند کفش

قەیتەران / قەیتەران، قەتیەران: گیاه پرسیاوشان

قەیر / رک: قەگر

قەیران / قەیران: بحران

قەیرانات / ۱) رک: قەیران ۲) بیماری در مرحله بحرانی آن

قەیرزان / حورمەت چی، قەدرزان، ڕێزگیر: قدردان

قەیسە / دێیەکی کوردزمان لە ۱۸ کیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی در فاصله ۱۸ کیلومتری شمال‌غربی شهر بیجار

قەیسی / قەیسی وشکە، زەردالی: قیسی، برگه زردآلو و هلو و...

قەیفە / قەدیفە: حولەی حمام

قەیم / قەدیم، کۆن: قدیم

قەیماغ / قەیماخ: ۱) سرشیر ۲) کاچی، غذایی از آرد و روغن که برای زائو پزند ۳) لایه غلیظی که چون سرشیر بر سر مایعات آید و بندد

قەیم خان / ئابادیەکی کوردزمان لە ۳۹ کیلومێتری باشووری شاری بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۳۹ کیلومتری جنوب شهر بیجار

قەیمە / رک: قیمه

قەیمی / قەدیمی: ۱) قدیمی، مربوط به قدیم ۲) بسیار سالخورده

قەیوە /گۆجک، پالتۆی تا پشت ئەژنۆ، کۆتیکە تۆزی شووڕ: کُت نسبتاً دراز، کُت

قەیوەری / شتی نادیار، غەیو: چیزی یا کسی که می تواند غیب شود

قیپەو بین / ۱) بە ژێر چاوەوە بە تۆڕەیی روانین ۲) به چاوێک روانین: ۱) چپ چپ نگاه کردن ۲) با یک چشم و به دقت نگاه کردن

قیت / قیت، خێل: لوچ، چپ‌چشم

قیر / قیر: قیر

قیرتاو / قیرتاو: قیراندود

قیرقیرەو بیین / رووگرژ کردن، ناوچاوان بە یەکادان: روی در هم کشیدن، اخم کردن

قیرەت / غیرەت، خیرەت: غیرت

قیڕانن / قیڕاندن: جیغ کشیدن، فریاد کشیدن (بکار بردن این فعل برای انسان اهانت‌آمیز است)

قیڕە / قۆڕی، گون‌پەنەماوی، قیڕە: ۱) بیماری فتق ۲) بیمار فتقی ۳) داد، فریاد

قیز / قیز: به معنی «قیز» در جملات زیر توجه کنید / (قیزم نیوەی لەی بخوەم: میلم نمی‌کشد از آن بخورم، از خوردن آن حالم به هم می‌خورد) یا (م هەر قیزم نیوەی تمشای بکەم: دوست ندارم آن را نگاه کنم، از دیدن آن حالم به هم می‌خورد، از دیدن آن اکراه دارم)

قیزبیز کردن / قیز و بیز کردن: رک: قیز کردن

قیزبیزکەر / رک: قیزەون

قیز کردن / قیز کردن: با اکراه غذا خوردن، انجام دادن کاری با اکراه، عیب و ایراد روی غذا گذاشتن و با ادا و اطوار و اکراه و اجبار غذا را خوردن

قیزەون / قێزەون: کسی که زود حالش به هم می‌خورد، کسی که زیاد روی غذا عیب و ایراد می‌گذارد، کسی که وسواس زیادی نسبت به طعم و تمیزی غذا دارد

قیژانن / قیژاندن: جیغ کشیدن

قیژن / قیژن: جیغ جیغو

قیژە / قیژە: جیغ

قیقاج / قیرقاج: اریب، کج و معوج

قیلقاج / رک: قیقاج

قیمه / قیمه: قیمه، گوشت ساطوری

قین / قین، رق، قەڵسی: ۱) قهر همراه با لج (قین کردیه: قهر کرده، لج کرده) ۲) کین، کینه (وه قینه‌وه هاته جواو: با کینه و غضب جواب داد)

وه‌قین که‌سیگادان / به قین که‌سیکادان، دیقه دیقه‌ی که‌سێک دان: لج کسی را درآوردن، کاری را برای ناراحت کردن و هرس داد کسی انجام دادن (دامه قینیا / دیقه‌دیقه‌یم دا: لج او را درآوردم)

قین‌له‌دڵ / قین له سک، رکوونی، قین له دڵ: کینه به دل، کینه‌جو، کینه‌ای

قیو / رک: قۆ

ڤ

ڤينه / رک: وينه

ک

ک / له پاش وشه‌دا به‌مانای که، که: حرف ربط که؛ با چسبیدن به کلمه با حالت پسوندی (مِنِک هیچیگم نیه / من که هیچم نیه: من که هیچی ندارم) یا (ئه‌وه‌ک زانی بیای / ئه‌وه‌ی که ده‌زانێ بێت: آن که می‌داند بیاید)

کا /کا، کاک: حرف احترام برای مردان، آقا

کاباشی /کابرایه‌ک بووه ئه‌نته‌ریکی بووه و به‌زمی گێراوه: شخصی بوده است در بیجار که عنتری دست‌آموز داشته و مطربی می‌کرده است.

کات /کات، گه‌نم و جۆی خودڕۆی زه‌وی جارِ: گندم‌وجوی که در زمین آیش سبز می‌شود

کار /کار: ۱) کار ۲) کَس، خویش، کس و کار، کار (موهمه‌د کار خومان / حه‌مه‌ی کاری خۆمان: محمدِ خودمان، محمد فامیل خودمان) ۳) در مورد رنگ پسوند شباهت و همانندی (زه‌ردکاره: تقریباً زرد رنگ است) یا (که‌وکاره: تقریباً کبود است)

چیینه‌کار /چوونه‌کار: مصرف شدن، کوتاه شدن در اثر کار (له‌ی نه‌مایه گشکی چیه‌وه‌کار: همه‌اش مصرف شده و چیزی از آن نمانده)

کردنه‌کار /کردنه‌کار: مصرف کردن (کەم له‌ی بکه‌نه‌کار: کم از آن مصرف کنید)

له‌کارده‌رچین / له‌کارده‌رچوون: در کار جواب دادن (تازه له‌کارده‌رچیه: دیگر جواب داده و از عهده کار برمی‌آید)، از عهده‌ی کار برآمدن

وه‌کار / به‌کار: کاری، کارکن

کارا /کارا: کارا، کاری، کارکُن

کارامه‌گ /کارامه، کارامه: کارآمد

کارپوخته /کارپخته: کاردان

کارخانه / چێشتخانه، جێگه‌ی شێو لێنان: آشپزخانه

کـارخـه‌یر /کـاری خـیّر: کـنایه از عـروسی (کارخه‌یردان موارکه)

کارزان /کارزان: کاردان

کارقایم /رک: قایم‌کار

کارکونه /کارکون: داروی مسهل

کارکه‌ر /کارا، کارکه‌ر: کاری، کارکُن

کارگّه‌ر /کارگه‌ر، کریّکار: کارگر

کارم‌نه‌گّارم /ئه‌وه‌ی خوّی به خاوه‌نی‌کار ناکا و گـرینگی بـه‌کـارنادات: بـی‌مسئولیت، بی‌تفاوت در کار، کسی که در کار زیـر بـار مسئولیت نمی‌رود (خوه‌ی که‌یه کارم نه‌گّارم / خـوّی بـه خـاوه‌نی کـار نـاکـات: هـیچ مسئولیتی را در کارها نمی‌پذیرد، نسبت به انجام امور بی‌تفاوت است)

کاروان /کاروان، قافلّه: کاروان

کارواناشی /کارواناشی: آشی از برنج و لپه و سیب‌زمینی و پیاز داغ

کـاروانکـوش /کـاروان کـوژ، کـاروانـقِران: ستاره‌ی بحری، شباهنگ، ستاره سحری

کاروه‌ده‌س /کار به‌ده‌ست، به‌رپرس: مسئول، کار به دست، کسی که در جایی مسئولیت دارد

کاروه‌ڕی‌خه‌ر /کاربڕ، کارا، ئازا له‌کار، ئه‌وه‌ی کاری پیّ سپیردراو پیّک دیّـنی: کسـی کـه وظـایف مـحوله‌اش را بـه خـوبی انـجام می‌دهد، کارا، کاری

کاروه‌کار /کاربرا، هاوبه‌شی له‌کار: همکاری، مبادله کارگر

کاره‌که‌ر /کاره‌که‌ر، قه‌ره‌واش: کُلفَت

کـاره‌وا /کـاره‌با: کـهربا، صـمغی شـفاف و شکننده به رنگ زرد و گاهی قـرمز کـه بـه مقدار کـم بـه رنگ سـفید کـدر هـم یـافت می‌شود

کاری / ۱) کاری، کارا ۲) کاری، کـاریگه‌ر: ۱) کارا، کارکن، پـرکار، رک: وه‌کـار ۲) کـاری، بسیار اثرگذار، مؤثر، کارگر

کاژ /کاژ: ۱) پـوسته‌ی نـازک، لایـه‌ی نـازک، (کاژی وه‌فرهاتیه /کاژی به‌فر هاتووه: لایه نازکی برف باریده است) ۲) پـوسته‌ای کـه مار می‌اندازد ۲) لایه‌ی نـازکی از زخـم کـه اغلب به پوست دست و صورت در اثر گرما و بی‌نظافتی می‌نشیند و آن را پوسته پوسته مـی‌کند (ده‌مـچه‌وم کـاژ خسـتیه: صـورتم پوسته پوسته شده است)

کاس /کاس: منگ، گیج

کاسووکار /کاسبکار: کاسب‌کار

کاسه /کاسه، بادیه: کاسه

کاسه‌که‌ل /کاسه‌ی که‌ل: کاسه‌ی لب پر شده

کاسه‌لیس /کاسه‌لیّس: کنایه از آدم چاپلوس

کاسه و سفره / خوّراکی که له یه‌کـه‌م روّژی ئـازیه‌تدا هـه‌رکه بـوّ خـوّی دیّـنی و له سـفره‌یه‌کـدا پـیّکه‌وه ده‌یّـخون تـا خـاوه‌ن

ئازیەت سەرقاڵی چێشت لێنان نەبێت: خوراکی کە شرکتکنندگان در اولین روز مراسم عزاداری با خود می‌برند و همه‌ی این خوراک‌ها در سفره‌ای و دور هم خورده می‌شود؛ این کار هم به خاطر ذیق وقت و هم اینکه صاحب عزا در چنین شرایطی درگیر غذا پختن برای مهمان‌ها نشود صورت می‌گیرد

کاسەهامسا /کاسە ئاوسێ: کاسه آش یا غذایی که برای همسایه می‌برند

کاسەی سەر / قاپێلکه سەر، کاپۆڵ: کاسەی سر، جمجمه

کاش / رک: کاژ

کاش خستن /کاژ خستن: لایه نازکی از زخم بر پوست نشستن و پوسته پوسته شدن پوست در اثر گرما و تمیز نبودن پوست (دەمچەوم کاش خستیە /دەم چاوم کاژی خستوە: پوست صورتم پوسته پوسته شده است)

کاشی /کاشی: ۱) کاسه لعابی ۲) کاشی

کاشیشکنە /گوڵە پایزە، گوڵ حەسرەت: گل حسرتی

کافرسانی / کافرسانی، کافرسان: کافرستان، سرزمین کفر

کاکڵە / ۱) کاکڵە ۲) جۆرە گوێزیکی تۆێکڵ ناسک: ۱) پوست کندەی بادام و گردو و امثالهم، پوست کنده ۲) نوعی گردوی پوست نازک

کاکڵەموشان /کاکڵە مووشان: نوعی بازی کودکانه

کاکوڵ /کاکۆڵ: کاکل، موی پیش آمدەی جلوی سر

کاکە /کاکە: کاک، کلمه احترام به مردان، کلمەی خطاب به برادر بزرگ، کلمه خطاب به پدر

کاکەسیە /بناو: درخت زبان گنجشک، رک: بناو

کاکیانەوە /کول بوون و دەکارکرانی دەمی چەقوو و داس و...: کُند شدن و به کار رفتن تیغەی چاقو و داس و...

کاکیلە /کاکیلکه، شەویلاک، کارێژ: آرواره

کاکۆج / شیوی ماستاوو پیواز داخ: کله جوش

کاڵ / ۱) ڕاو، تراو، دژی خەست ۲و۳و۴) کاڵ: ۱) رقیق ۲) کم‌رنگ ۳) کسی که چشم غیرسیاه روشن مثل آبی و سبز و امثالهم دارد، کسی که موی غیر سیاه کمرنگ دارد ۴) میوەی نرسیده، نارس

کاڵە /کاڵە: کفش سبکی که از پوست سرگاو سازند و هنگام شخم زدن به‌پا کنند

کاڵەک /کاڵەک: خربزه

کاڵەکەمارانە / کاڵەکەمارانە: هندوانەی ابوجهل

کاڵِهۆڵ / قژ وچاو کاڵ: کسی که چشم و موی غیرسیاه کم‌رنگ دارد

کاڵی /کاڵی: نامی زنانه

کاڵیان /کاڵین، کاڵان: ۱) به نرمی کسی را دعوا

کردن، سرزنش کردن (مه‌کاڵه وه‌یا / مه‌کاڵه پیا: سرزنشش مکن، دعوایش نکن) ۲) کاریدن، کاشتن

کام / ۱) رک: کایم ۲) داریکی بچوک و دڕکین که له سرینچک ده‌کا و کوتراوی گه‌ڵاکه‌ی له‌ته‌ک هیلکه بوو چاک بوونه‌وه‌ی شکاوی باشه، ته‌روو، تێرو ۳و۴) کام: ۱) رک: کایم ۲) کام، درختچه‌ای خاردار از تیره سنجدها با میوه‌های کوچک و زردرنگ ترش مزه که کوبیده برگ‌های آن همراه با تخم‌مرغ برای بهبود شکستگی مفید است ۳) سقف دهان (شرین کام باید: شیرین کام باشی) ۴) میل، آرزو، مراد

کامپا /کامپا: کُمباین

کامپاین / رک: کامپا

کاملْ /کاملْ: آدم کامل، کسی که از لحاظ سنی و عقلی مقبول باشد

کان /کان، کانگا: معدن، کان

کانه /کانه: ۱) فاق، شیار یا شکافی در چوب که در آن زبانه قرار گیرد ۲) سوراخ جای نشا در زمین، سوراخی که در زمین کنند و در آن تخم یا بذر نهند

کانی‌کون /گوندێکه ئه‌رده‌ڵانی زاراوه له ۴۴ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی و در ۴۴ کیلومتری غرب بیجار

کاورا /کابرا: یارو، فلانی، اشاره به شخص ناشناس

کاوڕ /کاوڕ: بره‌ای که یک سال را تمام کرده و وارد دوسالگی شده

کاوڕه‌زا /کاوڕه‌زاو: بره یاگوسفندی که در یک سالگی زاییده است.

کاوه /کابه: کعبه (ده‌سد وه قوڵف کاوه‌وه‌گیر بوخوه‌ی / ده‌ستت به قفلی کابه‌وه گیر بخوات: دستت به قفل کعبه برسد)

کاوۆژ /کاوێژ: ۱) نشخوار ۲) کنایه از سخن باطل و بیهوده، ژاژ

کایم /کام: کدام

کایمی /کام: کدام، کدامش

کایمیان /کامانه: کدامشان

کاین / رک: کایم

کاینی / رک: کایمی

کپ /کپ: ۱) کیپ، کاملاً بسته و بدون منفذ، کاملاً پر و انباشته ۲) خاموش، بی‌صدا

کپ و ڕپ / رک: کڕوکپ

کتاو /کتێب: کتاب

سه‌رکتاو ئه‌وکردن / سه‌ر کتێب کردنه‌وه: سرکتاب باز کردن، مراجعه به قرآن و کتب دعا؛ برای چاره‌ی گرفتاری

کتِ کوور /کت و کوێر: «ات» کور، کورِ نابینا

کرا /کرا، کرێ، کراهه: کرایه، اجاره

کرانشین /کرانشین، کرێنشین: اجاره‌نشین

کرتەکرت / سفەتی کارێک کە بە وردی و کرد و کۆشەوە بکرێ: صفت کاری که به آرامی و با سماجت انجام شود

کـــردن /کـردن: ۱) کَـردن ۲) درست کـردن، ساختن (نان دکەی / نان دەکا: نـان درست مـــی‌کند) ۳) گـــفتن (نـەقڵ بکـەم؟: قـصه بگویم؟)

وەیەو کردن / پیا کردن: در آن فرو کردن (کوتی چوو بکە وەیەو /کوتی دار که پیا: تکه‌ای چوب در آن فروکن)

وەیاکردن / پیاکردن: ۱) رک: وەیەو کردن ۲) آن را برگرفتن (کردە وەیا و رفانەی /کردی پیا و رفاندی: آن را بـرگرفت و ربـود) یـا (کـردە کڵاوەگەیا و دەرچی: کلاهش را برگرفت و فرار کرد)

لەچتی کردن / لەشتێک کردن: بـاعث از دست دادن چیزی شدن (لە شیمەگەی خودانیشە کردمەد /لەشێوەکەی خۆتانیشتم کرد: باعث شدم شـام مـنزل خـودتان را هـم از دست بدهی) یا (لە خەوەگـەی بـەیان کـردیدەم: باعث شدی خواب صبح را از دست بدهم)

لەکەسی کردن / لەکەسێک کردن: باعث جدایی شدن (ئارمان لەماڵ باوکی کردید / ئارمانت لەماڵی بابی جیا کـردەوە: بـاعث جـدایـی آرمان از خانوادەی پدریش شدی)

چەکەی / ۱) قەی چی ئەکا ۲) چی ئەکا: ۱) چه اشکالی دارد (چە کەی با بیان / قەی چـی ئەکا بابێن: چه اشکال دارد بگذار بیایند) ۲) چه کار می‌کند

کردەسات /کارەسات: اتفاق بسیار نـاگـوار، فاجعه

کردەسەڵات / رک: کردەسات

کرریان /کران: شدن، انجام شدن

کرژ /کرژ: ۱) سریع، چالاک ۲) ریتم تـند در رقص و آواز (کرژیەو بکە: ریتم رقصیدن را تندتر کن)

کرم /کرم: کرم

کرماشان /کرماشان: کرمانشاه

کرماننەوە / رک: خرماننەوە

کرموولّ /کرمۆڵ، کرماوی: کرمو

کرمە / رک: خرمه

کرمەکوشە /کرمەکوژە: گیاهی بـرای درمـان کرم‌زدگی دام، شوکران صغیر

کرواس / رک: کورواس

کریان /کران: ۱) شدن، انجام شدن ۲) درست شدن، ساخته شدن

کڕ /کڕ: ۱) خط ۲) خَش، خط کنده‌شده بر رنگ و امثالهم، خراش ۳) کُرچ ۴) خاموش و بی‌صدا

کڕانن /کڕاندن: خراشیدن

کڕاننەوە /کڕاندنەوە: ۱) باز خراشیدن ۲) بـا خراشیدن؛ لایەی نرم یا نـیمه سـختی را از روی جسمی سخت‌تر کندن

کڕیاگ /رک: کڕیاگ

کڕیان /کڕان: خراش برداشتن، خراشیده شدن

کڕشک /کڕێژ، کڕێشک: شوره‌ی سر، توده‌ی «ڕشک» که روی پوست سر جمع شود

کڕکاسه /قاپ و قاچاخ: ظرف و ظروف

کڕکپ /قڕوقپ: ۱) خاموش و بی‌صدا ۲) کنایه از گُنگ، کَر

کڕمانکڕی /ڕکابه‌ری: رقابت در کار

کڕنِگ /قڕنو، کڕنو: قراد، حشره‌ای کنه مانند که به پوست احشام می‌چسبد

کڕه / ۱) کڕه، ده‌نگی کڕه‌کڕ ۲) چێشتیکه له‌شیر و ژه‌کی زۆر، که‌ڕه ۳) ئامرازێکه بۆ کۆکردنه‌وه‌ی گیا و ئالفی چندراو، شه‌ن کێش: ۱) صدایی شبیه به کشیدن جسم سختی بر زمین ۲) غذایی از شیر و آغوز زیاد ۳) ابزاری در کشاورزی، شن‌کش

کڕیاگ /کڕاو: خراشیده، خط‌خطی شده

کڕیان /رک: کڕیان

کڕیانه‌وه /کڕانه‌وه: ۱) بازخراشیدن ۲) برداشته شدن لایه‌ای نرم یا نیمه سخت از روی جسم سخت‌تر با خراشیدن

کڕیوه /کڕێوه: کولاک

کز / ۱و۲) کز ۳) مووی پرووزاو: ۱) افسرده، کز، ضعیف، بیمارگونه (له وه‌ر چه‌وم کز دیاید / له به‌رچاوم کز دیاری: افسرده به نظر می‌رسی) یا (چه‌وم کزه / چاوم کزه: چشمم ضعیف است) ۲) کم، کسر (له ده‌ه مه‌نه‌گه چکی کز بی / له ده مه‌نه‌که تووزی کز بوو: از ده من کمی کمتر بود) ۳) مویی که اندکی سوخته باشد

کزانن / ۱) کزان، چووزان ۲) بوونه هۆی سووتان له‌کایه، سووتاندن: ۱) سوزش پوست، سوختن پوست ۲) سوزاندن در بازی، باعث سوختن کسی در بازی شدن

کزاننه‌وه / شکات و گله‌یی له رۆژگار و خه‌رج و به‌رج: شکوه از روزگار و اوضاع بد و نابسامان

کزر /کزر: ۱) نیمه خشک، خشک سطحی ۲) کنایه از سالمند قبراق و سرحال

کزکوور /فه‌قیرحاڵ: بیچاره، مظلوم، بی‌چیز

کزه /کزه: ۱) سوزش ناشی از گزیده شدن، سوزش ۲) چز، صدای تماس گوشت با جسم داغ

کزه‌دق /دووی نادیارکه چاو ده‌کزنیته‌وه: دود و گاز به ظاهر نامعلومی که باعث سوزش چشم می‌شود

کزووڵ /کزوولکه: کز کرده، فقیر و بیچاره

کزه‌وا /کزه‌با: باد خفیف و بسیار سرد، نسیم سرد

کزیان / سووتان له‌کایه: سوختن در بازی

کس‌کس /کس‌کس: کلمه‌ای برای تشویق سگ به حمله

کسم /کسم، کسب: کَسب، کار، پیشه

کش /کش: ۱) کیشِ شطرنج ۲) ناخوش و بیحال ۳) لفظی برای راندن ماکیان، کیش ۴) بر زمین کشیده شدن (پالْتاوه‌گه‌ی کش زه‌مین که‌ی / پالْتوّکه‌ی به زه‌ویدا ڕاده‌کیشری، بالْتوّکه‌ی کشی زه‌وی ده‌کا: پالتویش از پایین بر زمین کشیده می‌شود)

کشت /کشت: کشت

کشت و کالْ /کشت و کالْ: کشت و کار

کشته‌ک /گشته‌ک: نخ پشمی از «تابیده» ضخیم‌تر و از «هریت» نازکتر

کشمات /کش و مات: کیش و مات، کنایه از بی‌حال و مریض‌احوال

کشمیش /کشمیش: کشمش، حبه‌های خشک شده‌ی انگور کشمشی

کشمیش‌که‌ر /گیایه‌که ده‌نکی وه‌کوو مه‌ویژی هه‌یه: گیاهی بوته‌ای که میوه‌اش خوشه‌ای و به شکل دانه‌های کشمش است، رنگ حبه‌ها سبز و داخل هر یک پر از دانه‌های قهوه‌ای رنگ ریز است.

کشمیشی /کشمیشی: انگور کشمشی

کشه / ۱) کشه ۲) ڕاکێش: ۱) کیشه، آوایی برای راندن مرغ ۲) برزمین کشیده شدن

کشه‌ومره /برپتی له بچووکترین لوّمه که دبێته هوّی ڕه‌نجان: کنایه از کوچکترین سخن سرزنش‌آمیز که باعث رنجیدگی شود

کفانن /کفاندن: صدای «کیفه» از خود درآوردن

کفته / ۱) کفته، کفتک ۲) شێوه، ئاکار: ۱) غذای کوفته ۲) شیوه، راه و روش، اخلاق و رفتار (کفته‌گه‌ی باوکی گرتیه / ئاکاری بابیی هه‌لْگرتووه: راه و روش پدرش را گرفته، اخلاق و رفتار و حرکاتش مثل پدرش است)

کفته‌کوت کردن /چاک کوتان: خوب کوبیدن

کفر /کفر: کُفر

کفِ کولْ /کف و کولْ: جوش و خروش، مایع در حال به شدت جوشیدن، کنایه از حالت خشم و غضب زیاد

کِفن /کفن: کَفَن

کفه /کفه: صدایی شبیه به صدای مار

کلانگ / رک: کلانه

کلانه /که‌للاره، کلانه: ظرفی به اندازه‌ی یک گلدان متوسط از تاپاله که برای ریختن آشغال و غیره از آن استفاده می‌شده است. (وشترله ژیر کلانه نیشارریگه‌و) «ضرب‌المثل»

کلای / به‌ئه‌وی که که‌ربه‌لا چووبێت ده‌لّێن: کربلایی

کِلِک / ۱) ئه‌نگوست، قامک ۲) په‌ڕه‌ی دریژ و باریکی نوشته و دوعا و ئه‌وشتانه: ۱) انگشت ۲) برگه‌ی بلند و باریک دُعا که دعانویسان می‌نویسند (به کلکی دوئا ئرای بکه‌ن / بده

با دوعاییّک بوّ بنووسن: بده برایش دعا بنویسند)

کلک وه خواوه نیان /کوته‌ک نانه ئاو: کنایه از چقلی کردن، توطئه ترتیب دادن، آش پختن (کلکی ئراد بنمه خواوه! /کوته‌کیّکت بوّ بنمه ئاو: آشی برایت بپزم یک وجب روغن داشته باشد)

کلکه /کلکه: حالت برجسته و چتری دم اسب در حال تاخت (ئه‌سپه‌گه کلکه که‌ی / ئه‌سپه‌که کلکه ده‌کا: اسب در حال تاخت دمش را چتری گرفته است)

کلکه‌توته / تووته: انگشت کوچک

کلکه‌قنّ کردن / قامک بوّ بردن، کلکه قنگی: کسی را انگشت زدن

کلکه که‌لّه / قامکه گه‌وره، ئه‌نگوستی زل: انگشت شصت

کلکه‌وانه / ئه‌نگوستیله: انگشتر

کلیچک /کلینچکه، کلیژ، کلینچک: دنبالچه، دنباله، دم، دم مانند (کلیچک بزن: دنباله بُز)

کلیچک له‌رزه /جوّری کایه‌ی منداّلانه: نوعی بازی بچه‌گانه

کلیکار /کریّکار: کارگر روزمزد

کلیل /کلیّلّ: کلید

کلیل‌دار /کلیّلّدار: کُمد، صندوقچه، هر چیز دارای قفل و کلید می‌شود که چیزی در آن نهاد (مه‌شه‌ی هایی ته‌نانه‌ت قه‌ن و چایه‌گه‌یش دنیا کلیلدار: مشهدی هادی حتی قندو چایی را هم در صندوقچه می‌گذاشت و درش راکلید می‌کرد)

کلیله / ۱) قه‌لّه‌مه‌ی ڕه‌ز ۲و۳) کلیّلّه: ۱) قلمه‌ی مو ۲) قفل شدن دهان (کلیله کرد / ده‌می کلیّلّه بوو: دهانش قفل شد) ۳) قفل شدن سگ نر و ماده در هم در حین جفت‌گیری

کلّدان /کلّدان: ۱) بسیار شعله‌ور کردن آتش، تیز کردن آتش ۲) کنایه از تیز کردن آتش دعوا

کلّاش /کلّاش: گیوه‌ی کُردی، گیوه‌ای که کف آن از تکه‌های پارچه‌ای که با چرم به هم چسبیده‌اند ساخته شده است.

کلّاشین /کولّاشین: لایه‌لایه تراشیدن و گود انداختن، کولیدن

کلّاف /کلّاف: کلاف

کلّان / رک: کوولّان

کلّاو /کلّاو: کلاه

کلّاوده‌وره‌دار /کلّاو ده‌وره‌دار: کلاه‌شاپو

کلّاوزه‌ڕ /کلّاوزه‌ڕ: نامی زنانه، زرین‌کُلاه

کلّاوسنه‌ای / جوّره کلّاویّکی سیّ چوار سانتی ژنانه که به زیڕ و زه‌نبه‌ر ده‌ڕازیّته‌وه: نوعی کلاه استوانه‌ای زنانه به ارتفاع حدود پنج سانت که با سکه و زیورآلات آراسته می‌شده است.

کلّاو کلّاو کردن / ۱) یاری کلّاو کلّاویّن ۲)

بڕێتی لەکڵاو بە سەر کەسیک نان: ۱) نوعی بازی و سرگرمی با کلاه ۲) کنایه از کلاه‌برداری

کڵاولگّانی / جۆرە کڵاویکی لیوارەدار: نوعی کلاه لبه‌دار

کڵاو فەرەنّی /کڵاوفەڕەنگی: یکی از نقوش قالی

کڵاوگیسی / موچاچ، پرچی دەسکار: کلاه گیس

کڵای / رک: کلای

کِڵفت /کڵفت: کلفت، ضخیم

کڵفەت /کڵفەت: عائله

کڵفەت بار /کڵفەتبار: عائله‌مند، عیالوار

کڵکڵە /کەلکەله: ۱) شدت گرما ۲) هوس شدید، آتش هوس، هوس آتشین، شَبَق

کناراو /کناراو، مبال: مستراح

کنارپیچ / چنراوەی دولای قالّی کە بتەوی دەکا: انتهایی‌ترین قسمت از بافته‌های قالی از دو طرف که تارهای کناری را به متن می‌پیوندد

کناره /کەناره: ۱) رک: لاکەش ۲) کناره، حاشیه

کوا / ۱) لەکوێە ۲) کۆ: ۱) کو، کجاست ۲) جمع

کواگەد /کوای، لەکوێ: کجا هستی، کُجایی

کواگەدان / لەکوێن: کجا هستید، کجائید

کوانگ /کوانگ: سنگ‌هایی که دور آتش چیده می‌شود و برآن می‌شود ظرفی نهاد

کوانەد /کوای، لەکوێ: کجایی، رک: کواگەد

کوانەدان / لەکوێن: کجا هستید، کجائید، رک: کواگەدان

کوانەکیش / داربڕکە نزیک دوومێتر کە ئاگری تەندوری پێ دەشیوێنن و بەرگوڵێنە کە پێ پاک دەکەن: چوبی حدود دو متر که با آن آتش تنور را به هم زنند و جلوی هواکش تنور را پاک کنند

کوانەی / لەکوێە: کۆ، کجاست

کوانیگەی /کوانی: کجاست، کوشش

کوت /کوت: ۱) تکه، قطعه ۲) نصف، نیم ۳) پسوند به معنی کوبنده، کوب (بزمارکوت: میخ‌کوب) ۴) با تکرار؛ آوایی برای صدا کردن سگ

کوتان / ۱و۲و۳) کوتان ۴) کۆتان: ۱) کوبیدن ۲) کنایه از کتک زدن بسیار ۳) زدن و تپیدن نبض و قلب و امثالهم ۴) حصار چوبی برای نگهداری دام

چتی‌وە چەو کەسیگا کوتان / شتێک بە چاواکوتان: چیزی را به رخ کسی کشیدن (کەم بکوتەی چەوما: کم آن را به رخم بکش)

کوتاین / رک: کوتان ۱و۲و۳

کوتپڕ / ۱) کوت‌وپڕ ۲) بڕێتی لە بەڵای کوت و پڕ: ۱) یکهو، ناگهان (کوتپڕ پەیابی: ناگهان سروکله‌اش پیدا شد) ۲) کنایه از بلای

ناگهانی (کوتپڕ بەیلەد / تووشی بەڵای کوت و پڕ بێ: به بلای ناگهانی دچارشوی)

کوترسک /کوتەر: کوتاه شده در اثر کار زیاد (گزگ کوترسک / گزکه کوتەرە: جاروی کارکرده و بسیار کوتاه شده)

کوترياگ /کوتراو: ۱) کوبیده شده ۲) کوفته شده ۳) کنایه از کوتاه قامت چهارشانه

کوتريان /کوتران: ۱) کوبیده شدن ۲) کوفته شدن ۳) بسیار کتک خوردن

وەر کەسی کوتریان / تەک کەسێکا دوژمنی کردن: با کسی دشمنی کردن، کینه توزانه بر کسی سخت گرفتن (ئیه هەر وەر ئیمه کوتری: او همیشه با ما دشمنی می‌کند و میانه‌ی خوبی با ما ندارد)

کوتک /کۆتە داری بە کار نەهاتوو کە دەیشکێنن بۆ سووتاندن: قسمت‌هایی از تنه درخت که به هیچ کاری نمی‌آید و آن‌ها را شکسته به عنوان هیزم به کار می‌برند

کوتگ / رک: کوتک

کوت‌مت / ۱) کوت و مت، کتمت، هەروەک ۲) کوت کوت: ۱) کاملاً شبیه (کوتِ مت خوەیە / هەر وەکۆ خۆیەتی: کاملاً شبیه به خود اوست) ۲) تکه پاره

کوته‌ره / رک: کوترسک

کوته‌ک /کوتەک: ۱) کتک، چوبدست، چماق ۲) کتک (کوتەکی داڵەی: چنان او را کتک زد که نگو)

کوتەک وە ئاونیان /کوتەک نانە ئاو: برای کسی آش پختن (کوتەکی ئراد بنمە ئاو: یک آشی برایت بپزم کە یک وجب روغن داشته باشد)

کوته‌ڵ /کۆتل: اسب سیاهپوشی که در مراسم عزاداری بگردانند

کوته‌مه‌ترەقی / به بێ‌دوو سێ: کنایه از به یک باره و بدون مقدمه

کوته‌و / رک: قوتەو

کوچک / بەرد: سنگ

کوچک پاشوور / بەردەپا: سنگ پا

کوچک چەخماق / بەردەئەستی: سنگ آتش‌زنه

کوچک زروه / بەردە زووره: سنگ سمباده

کوچکەڵانی / بەردەڵان: سنگلاخ

کوچکین / بەردین: سنگی، سنگین

کورپه /کۆرپە: ۱) نوزاد ۲) نورس

کورد /کورد: کُرد

کوردسان / رک: کورسان

کوردکوش /کوردە کوژە: نوعی انگور سیاه با دانه‌های درشت

کورده‌واری /کوردەواری: ۱) منطقه‌ای که کُردها در آن ساکنند ۲) جامعه‌ی کردنشین با همه آداب و رسوم آن

کوردیاتی / رک: کورده‌واری

کوردی‌پوو / مافووره‌ی تانو پۆ قه‌وی کوردی چن: فرش درشت باف با چله‌ی کم و تاروپود ضخیم که در آن به جای دو پود از سه پود ضخیم استفاده می‌شود تا قالی سریع بافته شود.

کورسان / ۱) شاری سنه ۲) کوردستان: ۱) شهر سنندج ۲) کردستان

کورسانات /کوردستانات: مناطق کردنشین

کورکی / بزنی مه‌ره‌ز: بز مرغز

کورواس /کراس: پیراهن

کورۆزانن /کرووزان: زاریدن مظلومانه کودک در حین بیماری

کورۆزه /کرووزه: آه و ناله‌ی مظلومانه کودک در حین بیماری

کوریزه / جووزه جووزی منداڵ: گریه‌ی همراه با بهانه کودک

کور /کور: ۱) پسر ۲) مرد (ئه‌گه‌رکوڕید بووسه / ئه‌گه‌رکوڕی بیسه: اگر مردی بایست)

کورازه‌و /کوڕی ئازه‌ب، جه‌حێڵ: پسر جوانِ دم‌بخت

کورانه /کورانه: ۱) پسرانه ۲) مردانه (کورانه جواوی‌دا: مردانه جوابش را داد)

کورکور /کورکور: پرنده‌ی باقرقره، سنگ خوارک

کورگ /کورووو، به‌چکه‌ی که‌رو ئه‌سپ، جاش، جوانو: کُرّه (کورگ چاروا / کور، جوانوئه‌سپ: کره اسب)

کوره /کوڕه: برجستگی و ستبری در قطر (شای کوره‌ی بازووی / چاوله کوڕه‌ی بازوی که: کلفتی و ستبری بازویش را ببین)

کوره‌رزا /کوڕه‌زا: پسرزاده، فرزند پسر

کوره‌زا / رک: کوڕه‌رزا

کوڕهه‌و /کوڕیش: لفظی برای بانگ کردن الاغ و کره الاغ

کوس / قوز: شرمگاه زن

کوسبڕکه / قوزبڕکه، جۆبڕکه،: حشره آبدزدک

کوس‌ده‌ر / قوزده‌ر، قه‌حبه: فاحشه

کوشاننه‌وه /کوژاندنه‌وه: ۱) خاموش کردن آتش ۲) پاک کردن خط

کوشت /کوشت: ۱) کُشت، کُشتن ۲) گوسفند یا بزی که خانواده داماد روزی قبل از عروسی برای خانواده عروس می‌فرستاد که معمولاً یک گوسفند و یک بز بوده است.

وه‌کوشت‌دان / به‌کوشت‌دان: ۱) به‌کوشتن دادن (ئاخری ده‌یده‌مانه کوشت / ئاخری ئه‌مانده‌یه کوشت: آخرش ما را به کشتن می‌دهی) ۲) باعث کتک خوردن کسی شدن (ده‌مه‌ده کوشت باوکت / ده‌تده‌مه کوشتی بابت: کاری می‌کنم پدرت تو را بزند، تو را به کتک پدرت می‌دهم)

کوشتِ برِ /کوشت و برِ: قتل و غارت

کوشتن /کوژتن: ۱) کُشتن ۲) کتک زدن

کوشریاگ /کوژراو، کوژاو: کشته شده

کوشریان /کوژران، کوژان: کشته شدن

کوشننه /کوژه‌ک، کوژه‌ر: کشنده

کوشیانه‌وه /کوژانه‌وه: ۱) خاموش شدن آتش ۲) پاک شدن خط

کوفت /کوفت: بیماری سفلیس، کوفت

کول / ۱) کُند، مخالف تیز ۲) تنبل درکار، کُند ۳) کم‌سو ۴) کُلّ، همه (کول کاری له‌ی دیای: همه کاری از دستش برمی‌آید) ۵) کنایه از کم آوردن در صحبت (له‌قسیه کول نیوو / له قسه کول نابێ: در حرف زدن کم نمی‌آورد)

کولاننه‌وه /کولاندنه‌وه: به درد آوردن دوباره‌ی جایی که درد می‌کرده؛ بعد از تسکین

کوله /کوله، کوللۆ، کوللە: ملخ

کوللە / رک: کوله

کولوور /کولوور: کُرور، پانصدهزار

کوله‌مه‌چه / پەک کەوته، له‌کارکه‌وتو، ده‌سته‌وستان مان: ۱) از کار افتاده، زمین‌گیر ۲) درمانده، وامانده

کولیانه‌وه / کولانه‌وه: به درد آمدنِ دوباره‌ی جایی که قبلاً درد می‌کرده

کولیچه / دی‌یه‌که کورد زمان له‌گه ڕۆس و له ۵۱/۵ کیلومتری باشووری ڕۆژهه‌لاتی شاری بیجار: روستایی کُرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۵۱/۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

کوڵ / ۱) کورت ۲و۳) کوڵ: ۱) کوتاه ۲) جوش (ئاوه‌گه کوڵه: آب، جوش است) ۳) بی‌دُم، دم‌کوتاه، دُم‌بریده

کوڵچین / چوونه کوڵ: کم شدن و بخار شدن آب در اثر جوشیدن زیاد (سماوره‌گه چیه کوڵ: همه‌ی آب سماور جوشید و تبخیر شد)

کوڵانن /کوڵاندن: ۱) جوشاندن ۲) پختن در آب

کوڵای کوڵ /کوڵای کوڵ، جه‌نگه وهه‌ڕه‌تی گه‌رما: داغ داغ، جوش جوش، اوج جوشش، اوج داغی

کوڵته‌په /گوندێکه کورد زمان له ۳۰ کیلومێتری باکووری شاری بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در فاصله ۳۰ کیلومتری شمال شهر بیجار

کوڵک /کوڵک: پشم نامرغوب

کوڵ کردن /کوڵ کردن: ۱) بریدن یال و دم حیوانات ۲) همه دارایی کسی را در قمار بردن

کوڵکن /کوڵکن: پشمالو

کوڵگ /کوڵۆ، کلۆ: کلوخ

کوڵم /کۆم، کلۆم: کُلون

کوڵمک /که‌لۆت، سمت: باسن

کوڵ و کووتا /کوڵ و کورت: مختصر و مفید

کوڵه /کوڵه: کمین

کوڵه‌پیاگ /کوڵه میّرد: مرد قدکوتاه

کوڵه‌چوارشه‌مه /کوڵه‌چوارشه‌مۆ: چهارشنبه سوری

کوڵه‌سۆچ / پەناپەسیو، کۆڵه سووچ، قوژبن: کُنج کوچک و دنج

کوڵه‌ش /کلۆش، کوڵه‌ش: ساقه غله

کوڵه‌مانْ /کوڵه‌مانگ: ماه شعبان

کوڵه‌نجه /کوڵه‌نجه: یلک آستین‌دار زنانه

کوڵه‌نجه مه‌رخوز /کوڵه‌نجه‌ی دروست کراوله مه‌رخوز: یلک آستین‌داری که از پشم مرغوب بُز بافته شده است

کوڵیاگ /کولاو: ۱) پخته ۲) جوشیده

کوڵیان /کولان: ۱) جوشیدن ۲) پختن ۳) از سرما کرخ شدن و از بین رفتن

کومیت / ئەسپی قاوەیی ئامال سوور: اسب قهوه‌ای مایل به قرمز

کونا /کون: سوراخ

کونامار / گوندیکه کورد زمان له ناوچه‌ی گەڕۆس که ۳۶کیلومتر له بیجارەوه دووره‌و ها له باشووری رۆژهەلاتی ئەو شاره: روستایی کردنشین در گروس با فاصله ۳۶ کیلومتر از جنوب شرقی شهر بیجار

کوناوا /کونه‌با: سوراخ سمبه و منافذ دور در و پنجره که از آن باد و سرما و گرد و خاک آید

کوناوکوندڕ /کون و کندڕ: سوراخ سمبه

کونجه‌نشین / خانه‌نشین، گرده‌نشین: از کار افتاده و خانه‌نشین، کسی که بواسطه پیری یا بیماری توان کارکردن ندارد

کونجی /کونجی: کنجد

کوندڕ /کندڕ: سوراخی که در اثر جریان آب ایجاد شده، بریدگی و شیار و تورفتگی‌هایی که جریان آب ایجاد کرده است.

کوندوڕ / ۱) شیره‌ی وشکه‌وه بوی داریکی هندیه له ته‌ک قانگا ده‌یسووتینن ۲) کندڕ: ۱) کُندر، صمغ نوعی درخت هندی که با اسفند می‌سوزانند و رایحه‌ی خوبی دارد ۲) رک: کوندڕ

کونه /کونده، کوننه: مشک آب که اغلب از پوست بز یا بزغاله‌ی نر می‌ساختند

کونیەت /کین، کینه: کینه

کوو / ۱) کویّ ۲) کوّ: ۱) کجا ۲) جمع

کووپان /کوّپان: پالان

کووت / ۱) کووت ۲و۳و۴) کوّت: ۱) کود ۲) کُت پوشیدنی ۳) کُند، کنده‌ای که برگردن مجرم و حیوانات یاغی می‌بستند ۴) تنه درخت، تنه

کووتا /کوّتا: کوتاه

کووتاکردن /کوّتاکردن: پرداخت کردن قرض و دیون (قەرزەگانم گشتی کووتاکردگم: همه قرض‌هایم را پرداخت کرده‌ام)

کووتان / ۱) دوو دێ خوار و ژووری کورد زمانی ناوچه گەڕۆس له ۶۱ کیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجار ۲) کۆتان: ۱) دو روستای علیا و سفلی، کردنشین، از توابع گروس و در ۶۱ کیلومتری شمال غربی شهر بیجار ۲) رک: کوتان

کووتایی /کۆتایی: پایان (کارهاته کووتایی / کارهاته کۆتایی: کار پایان گرفت)

کووچ /کۆچ: کوچ

کووچ‌دوایی /کۆچی دوایی: آخرین کوچ، کنایه از مرگ

کووچه‌مالْ /کۆچه‌مالْ: اسباب و اثاثیه منزل که به منظور کوچ بار زده شده

کوور /کوێر: کور، نابینا

کوورپه / رک: کورپه

کوورکووره /کۆرکۆره: پرنده‌ای شکاری از دسته‌ی بازها، زغن

کوورگْ /کۆروو: سیاهک گندم

کووره /کوێنه: کجا

کووره ڕیه /کۆره‌ڕێ، بزنه‌ڕی: کوره‌راه

کووره‌کیه‌نی /گوندێکی کورد زمان له ۳۳ کیلومێتری ڕۆژهه‌لاتی شاری بیجار: روستایی کرد زبان (گویش گروسی) در فاصله ۳۳کیلومتری شرق شهر بیجار

کووره‌وبیگْ /کاول، کاول بوو: ویرانه، ویران شده

کووره‌وبین /کاول بوون: ویران شدن

کووره‌و کردن /کاول کردن: ویران کردن

کووره‌یی /کوێنده‌ری: کجایی، اهل کجا

کووری /کوێره‌وه‌ری: رنج، عذاب، اذیت (فریه کووری کیشیام /کوێره‌وه‌ری زۆرم کێشا: رنج زیادی بردم، اذیت بسیار شدم)

کووزه‌ر /کۆزر: ۱) قسمت‌های درشت و باقیمانده ته‌خرمن، دانه‌های انتهایی متصل به ساقه در خوشه‌ی گندم که معمولاً به سختی از پوست درمی‌آیند و در ته خرمن می‌مانند ۲) کنایه از جان سخت (مینیه کووزه‌ر: خیلی جان سخت است)

کووس /کۆس، کۆست: طبل بزرگ، کوس، این کلمه تنها در عبارت‌هایی نظیر «کووسد بکه‌فی، کووسی که‌فتیه، کووسم که‌فی و...» می‌آید که احتمالاً در آن‌ها کووس کنایه از شکم است چرا که این عبارات اغلب در رابطه با خوردن می‌آیند (کووسد بکه‌فی: شکمت پاره شود!!) ـ(ئاوه چه‌یه؟ – هیچی کووسی که‌فتیه ئرای مشتی مه‌وۆژ: او چه‌اش شده؟ – هیچی شکمش پاره شده «کنایه‌ی اهانت‌آمیز از اینکه بسیار ناراحت است» برای مشتی مَویز)

کووسه /کۆسه: ۱) کوسه، بی‌ریش ۲) یکی از شخصیت‌های نمایشی که چوپان‌ها در آخر فصل چرا بازی می‌کردند

کووسه‌وه‌یی /کۆسه و وه‌وی: نمایشی با دو شخصیت «کووسه» و «وه‌یی» که چوپان‌ها در آخر فصل چرا بازی می‌کردند و در حالی که شعر می‌خواندند به در منازل رفته و توشه زمستانشان را از اهالی می‌گرفتند

کووشریان /کۆشان: کوشیدن، تلاش کردن

کووشک / رک: لووه

کووشه‌که / شه‌یتانووکه: حلزون

کووک / ۱) پێکه‌وه لکاوی چه‌ن حه‌ب سیر ۲) کۆک: ۱) چند حبه سیر به هم چسبیده ۲) کوک، بخیه‌ای که با دست روی پارچه می‌زنند ۳) کوک ساز و ساعت و امثالهم ۴) کنایه از قبراق و سرحال ۵) ته دامنه دارِ ساقه درخت

کوولْ / ۱و۲) کۆلْ ۳) کۆلْه‌که: ۱) کول، دوش ۲) کوله، آنچه بر کول نهند، باری که بر پشت گذارند (کوولْه‌گه‌د دانه /کۆلْه‌که‌ت دانه: بارت را زمین بگذار) ۳) حالت گندمی که بسیار پُر و شاداب است و از سنگینی خوشه خم شده است (گه‌نمه‌گه کوولْ دایه /گه‌نمه‌که کۆلْه‌که‌ی داوه: گندم از فرط سنگینیِ خوشه خم شده است)

کوولْان /کۆلْان: کوچه

کوولْه /کۆلْه، کۆلْوو: خمیری که به دیواره تنور نچسبیده و به صورت جمع شده در ته تنور برشته بشود

کـــوولْه‌خوه‌ر / مشه‌خۆر: کنایه از آدم فرصت‌طلب و شکمو

کوولْه‌که /کۆلْه‌که: ستون

کوولْه‌وه‌س /کۆلْه‌به‌س: ربیب، پسر اندر، دختر اندر، نسبت بچه‌ی زنی که شوهر دیگری کرده به شوهر جدید (ئاوه کوولْه‌وه‌س کا باقیه: او پسرِ زن آقا باقر است)

کووم /کۆم: ۱) قوز، پشت خمیده، محدب ۲) مقعد

کوومر / قۆقز: گووژ، محدب، رک: قووقه‌ز

کوومه‌ک /کۆمه‌ک، یارمه‌تی: کمک، رک: میه‌ت

کوومه‌لْان /کۆمه، که‌پر: کپر، کومه، آلونکی از ترکه و نی و امثالهم که موقتاً در مزرعه برای استفاده از سایه‌ی آن زنند

کووه / رک: گه‌لاویژ

کووی /کوولْه‌که: کدو

کۆچ /کۆچ: دست یا پای کج و معیوب (ده‌سی کۆچه: دستش فلج است)

کۆچه / رک: کوولْان

کۆچه باغ /کووچه باخ: کوچه باغ

کۆخا /کۆیْخا، قۆخا: کدخدا، رک: قۆخا

کۆخاژن / قۆخاژن، ژنی قۆخا: زن کدخدا

کۆره /کووره: کوره

کۆره به‌ستن / له‌ده‌وری یه‌ک کۆ بوونه‌وه،

حەڵقەدان: گرداگرد ایستادن یا نشستن، حلقه زدن

کۆڕ / ئەندامی وشک وبێ جمشت: عضو خشک و بی‌حرکت در اثر درد زیاد یا هر عارضه دیگری، مثلاً آرتروز (بەش خوا دەسی کۆڕ بیە / هەژارە دەستی وشک بووە: بیچارە دستش از شدت درد خشک و بی‌حرکت شده)

کۆز /کووز، کووزەڵە: ترتیزک آبی، شاهی آبی، آب‌تره، علف چشمه

کۆزە /گۆزە: کوزه

کۆزەشەری /گۆزەی ئاو: کوزه‌ی آب

کۆزەڵە /گۆزەڵە: کوزه‌ی کوچک، سبو

کۆە /کێو: ۱) کوه ۲) دشت و صحرا (دچمە کۆە لای باوکم: می‌روم به صحرا پیش پدرم)

کۆەپ / مۆ: ۱) سرپهن تیشه و تبر، ته تیشه و تَبر، پشت بیل و...، طرف مقابل قسمتی که معمولاً مورد استفاده قرار می‌گیرد در ابزارهایی چون بیل و تیشه و تبر و...

کۆەپە / ۱) رک: کۆەپ ۲) باکێشی حەجامات: ۱) رک: کۆەپ ۲) کوزه‌ی کوچک دهانه گشاد مورد استفاده در حجامت، بادکش

کۆەسان /کێوسان: کوهستان

کۆەکە / قۆزە: سُرفه

کۆەندوو /کۆندۆ: ۱) شیر گاوی که بیشتر از شش ماه از زاییدنش گذشته و بسیار غلیظ است ۲) گاو شیردهی که بیشتر از شش ماه از زایمانش گذشته

کۆەنە /کۆنە: ۱) کهنه، مستعمل، مندرس ۲) تکه پارچه، کهنه ۳) کهن، قدیمی ۴) کنایه از باتجربه و مکار

کۆەوڵە /کێوێلە: کوهی (ئۆنجە کۆەوڵە / وێنجە کێوێلە: یونجه کوهی، یونجه خودرو)

کەبوودوەن / تیره و تایەفەیەکی کوردی بەنێوبانگە لە گەڕۆس: یکی از طوایف بزرگ کُردِ گوران در گروس

کەپر / رک: کوومەڵان

کەپوڵ /کەپوولە: قسمت جلویی جمجمه

کەت / ۱) رزن یان چینێک لە کەندنی چاڵ وشتێ وا ئەوەندەی قوولایی پێمەڕە یان قولنگێک ۲) بەرزایی پلە ئاسایی وەکوو دەستەنداز: ۱) ردیفی از کندن چاه و امثالهم به اندازه نفوذ بیل یا کلنگ (کەتی تر لەی بکەنە / رزنیک‌ترلێ بکەنە: ردیف دیگری هم از آن بکن) ۲) بلندی پله مانند

کەتن /کەتن: ضرر و زیان و آسیب مادی یا غیر مادی که معمولاً از روی کینه به کسی زده می‌شود، زیان و آسیب مادی یا غیر مادی که باعث بی‌آبرویی می‌شود (بوڕیمەوە نەکا کەتنی لەمان بەن: برگردیم نکند ضرری بزنند که باعث بی‌آبرویی شود)

کەتەڵە / تەپۆڵکەی بچووک لەخاک کە لەکاتی کەندنی رزنێک جێدەمێنی: قسمت کندە نشدە کوچکی کە در موقع کندن خاک از یک ردیف جا می‌ماند، برجستگی، برجستگی کوچک جامانده که دورش کنده شده

کەتیرە /کەتیرە: کتیرا، صمغ گیاه «زەردە گەون»

کەتیل /کەتیر، شەخرە کێش: وسیله‌ای چوبی ویژه حمل بار شامل دو چهارچوب حدوداً یک متری با عرض کم که با طناب به هم وصل بوده و در راستای هم بر روی زمین پهن می‌شد و پس از بستن دو بار مساوی از گندم، یونجه و امثالهم بر روی هر یک از لنگه‌ها، کل مجموعه از وسط تا شده و روی پشت چهار پا قرار می‌گرفته است.

کەر /کەر: ۱) خر، الاغ ۲) پسوند اسم فاعل به معنی کننده، کُن (کارکەر: کارکُن)

کەرانە /کەرانە: خَرانه، مثل خَر

کەراوی / گیایەکی زۆر بۆن خۆشە، کراوی: اناریجه، گیاهیست با برگ‌های سوزنی به رنگ سبز مات که خُرد شده‌ی برگ‌های آن برای خوش بو کردن ماست و دوغ به کار می‌رود

کەراوۆ / رک: کەراوی

کەرتڕ /کەرتڕ: یاوه‌گو، درشت سخن

کەرتڕنە / جۆرە گیایەکە: گیاهی است

کەرتەشی / رک: خەرتەشی

کەرخنکە /کەرخنکێنە: یولاف، جو دوسر

کەردۆ /کەردو: گُراز، بیلی بزرگ با دو حلقه آهنین در دو طرف که دو نفر با طناب آن را می‌کشند و با آن کرت کشاورزی را هموار می‌کنند

کەرکۆرگ / هۆڵیکەر، جاش: کُره خر

کەرکۆڵ /کەرکۆڵ، دڕەدەوا: خار مقدس، گنگر خر، گنگر فرنگی، گنگر زن‌بابا

کەرکیت / رک: کەلکیت

کەرگەلەوان /کەرگەلەوان، شوانی کەرگەل: خرچران

کەرە /کەرە: کَرِه

کەرەمتۆ / رک: کەرەنتۆ

کەرەنتۆ /کەرەنتو: داس شمشیری، نوعی داس با تیغه عریض و دسته بلند

کەریوە /کەرۆ، کەرۆشک: خرگوش

کەڕ /کەڕ: کَر، ناشنوا

کەڕاکە / ئەم لاوئەولای رووموەت: طرفین صورت (کیشیا کەڕاکەیا: زد توی صورتش)

کەڕڕی /کەڕە: بز و گوسفند با گوش کوتاه و برجسته

کەڕناسە / مشەو خوڕەی زۆر بەرز لە خەودا: خرناسه‌ی خیلی بلند

کەڕۆس / مەڕی بێگوێ: گوسفند بی‌گوش یا دارای گوش خیلی کوتاه

کەڕەپۆ /کەڕەپوو، گیامەترەق: گُل گیاه لوئی

کەڕەت /کەڕەت، جار: دفعه، بار

که‌ڕه‌کیفه /که‌ڕو، برش، که‌ڕه‌کیفه: کفک، کپک

که‌ڕه‌واڵه /که‌ره‌واڵه: بلدرچین

که‌ژاوه /که‌ژاوه: هودج، کجاوه

که‌س /که‌س: ۱) کس، شخص ۲) کس و کار، فامیل نزدیک

که‌سر /که‌سر: کَسر

که‌س کار /که‌س و کار: کس و کار، فامیل نزدیک

که‌سکون /که‌سکون: چیزی که بوی تند بسیار بدی دارد، بد بوی منگ کننده

که‌س نه‌زان /که‌س نه‌زان: ۱) نامعلوم، نامفهوم چیزی که کسی چیزی از آن نمی‌داند ۲) یکی از طوایف کُرد ۳) یکی از فرقه‌های دراویش

که‌س نه‌کردگ /که‌س نه‌کردو: کاری که تا به حال کسی انجام نداده است، ناممکن

که‌ش /که‌ش: ۱) دامنه‌کوه ۲) سینه، سینه‌کش، بَر، سینه کوه و مانند اینها ۳) کِش، عموماً نخ یا نوار لاستیکی قابل ارتجاع ۴) پسوند کِش به معنی کشنده ۵) زمینی که نه خشک است و نه گِل و مناسب بذرفشانی ۶) دیواره و شکم چاه، چاله، زاغه یا هر گودبرداری غیر استوانه‌ای و خمره مانند (له‌که‌ش زاغه‌گه کونای که‌نو: در قسمت فرورفتگی دیواره‌ی زاغه سوراخی کنده بود)

که‌شاو /که‌شاو: ۱) آبیاری قبل از شخم و بذرافشانی که باعث نرم شدن زمین شود ۲) کشو

که‌ش‌توش / شه‌فتوور، مارودو، لابه‌لا: ۱) مایل، اریب، سربالایی غیرمستقیم و اریب (ڕاس مه‌چنه بان که‌ش‌توش بچن: مستقیم بالا نروید مایل حرکت کنید) ۲) سربالایی سخت و صعب‌العبور

که‌شک /که‌شک: کشک

که‌شکوڵ ته‌قانن / بریٚتی له ماوه‌یه‌کی زوٚر پیٚکه‌وه بوون و سه‌ر و که‌له دان: کنایه از مدت زیادی با هم بودن و با هم سروکله زدن (چه‌ن ساڵ وه‌یه‌که‌و که‌شکوڵ ته‌قانییمان / ساڵه‌ها پیٚکه‌وه بوین: سال‌ها با هم بوده‌ایم و با هم سروکله زده‌ایم)

که‌شگ / ۱) هه‌زار پیٚ، خشگ، خش‌خشوٚک ۲) شریتی پانی چوار پیٚنج سانتی له به‌ن چنراو: ۱) هزارپا، رک: خشگ ۲) نوار پهن حدود پنج سانتی متری بافته شده از پشم که استفاده‌های متعددی دارد

که‌شه /که‌ڕه‌ت، جار: بار (چه‌ن که‌شه بوٚشم: چند بار بگویم؟)

که‌شیده /که‌شیده: کشیده، سیلی

که‌ف /که‌ف: که‌ف

که‌فارات /که‌فاره‌ت: دُشنامی است کنایه از پلید و منحوس

که‌فاراتی /که‌فاره‌تی: ۱) کفاره، هرچه با آن گناه

را پاک کنند اعم از پول و روزه و... ۲) پولی که بر جنازه‌ی ناشناس یا آدم‌نادرستکار اندازند و نشانه گناهکاری و پلیدی مرده است ۳) کنایه از پلید و گناهکار

کەفتگ /کەوتوو: افتاده

کەفتن /کەوتن: افتادن

کەفتن لە کەسی / وە دەرنان، دەرکردن: کسی را دک کردن، کسی را با فضاحت بیرون کردن، راندن (کەفتم لەیان / دەریانم کرد: بیرونشان کردم)

لەی کەفتن / لێ کەوتن، پێ هاتن، پێ خواردن: ۱) به کسی آمدن (فریە لەد کەفی / فرە لێد دەکەوێ: خیلی بِهِت می‌آید) ۲) به کسی ساختن (هەوای کورسان لەم کەفی / هەوای سنە لێم دەکەوێ: آب و هوای سنندج به من می‌سازد، بدنم با هوای سنندج سازگار است) ۳) قابلیت اتصال داشتن، قابلیت مونتاژ داشتن، بهم خوردن، بهم داخل شدن (دا بزانە ئای پیچەگە کەفی لەی / دا بزا ئەم پیچە پێ دەخوا: ببین این پیچ به آن می‌خورد، ببین این پیچ در آنجا بسته می‌شود؟)

کەفتنە سەر / سەرکەوتن لە مامڵە: پیروز شدن در معامله، سود کردن در معامله، برنده شدن در معامله

کەفتنەوە /کەوتنەوە: ۱) پس افتادن (ئای کوڕەگانە لەوە کەفتگنەوە: این پسرها از او پس افتاده‌اند) ۲) روی دادن اتفاقی در باز خورد و عکس‌العمل روی داد یا اتفاقی دیگر (ئیەفریە چت لەی کەفیگەوە: این کار باعث بروز مسائل زیاد دیگری خواهد شد)

کەفگیر /کەفگیر: کفگیر

کەفلەمە /کەبلەمە: ۱) پودری مقوی و خوراکی که به زائو دهند و آن ترکیبی است از پودر نخودچی، پسته، نبات، قُرص کمر... ۲) هر دارو یا خوراکی که به صورت پودر شده و با ریختن در کف دست خورده شود (کەفلەمەی بکە: آن را کف دستت بریز و بخور)، کفلمه

کەفەڕیژ /کەفەڕێژ: لبریز

کەفەڵ /کەفەڵ: کفل، سطح خارجی باسن

کەفەن / رک: کفن

کەل /کەل: ۱) گذرگاه تنگ بین دو کوه که عبور از آن سخت باشد، گردنه ۲) هر چیزی که گوشه یا قسمت کوچکی از آن بریده یا شکسته و کم شده باشد (هەرچی کاسەمانە کەل بیە: هرچه کاسه داریم لب‌پر شده است) ۳) کمی، کسری، احتیاج، گیر و گرفت زندگی، کمبود (کەلیگم وەد کەفتیە بەشکە کەلم بگرید: احتیاجی به تو پیدا کرده‌ام اگر می‌شود کمکم کن)

کەل گرتن /کەل گرتن: در موقع گرفتاری به کسی کمک کردن (ئاوەژجە کەل گرید؟ /

ئاوا کەل دەگری؟: اینطوری در موقع نیاز کمک می‌کنی؟)

کەلا /کەلا: کنار، کناره

کەلاکردن /کەلا کردن: کناره گرفتن، درکناری ایستادن

کەلاو /کەلاو: آبی که از استخر و سد و بند آب و امثالهم سرریز کند، سرریز آب

کەلبڕ /کەلنەگر، ئەوەی لە کاتی تەنگانەدا بە هاناوە نایێ: کسی که در موقع نیاز به کمک نمی‌آید

کەلبگیر /کەلگیر، ئەوەی یارمەتی خەڵک دەدا، یارمەتی دەر: خَیِّر، کسی که مشکلات مردم را رفع می‌کند، کسی که دست مردم را در مشکلات می‌گیرد، دستگیر

کەلپەل /کەل‌وپەل: اثاثیه، اسباب

کەلکیت /کەڵکیت: شانەی کوبیدن پود در قالی‌بافی

کەلگیر /رک: کەلبگیر

کەلگڕ /کەل بگیر، ئەوەی لە تەنگانەدا یارمەتی دەرە: دستگیر، کسی که در موقع نیاز کمک می‌کند

کەلگڕتن /کەلگرتن، یارمەتی‌دان: دستگیری کردن، در مشکلات کمک کردن (هەمۆشە کەلمان‌گری /دایمە یارمەتیمان دەدا، دایمه کەلمان دەگرێ: همیشه دست ما را می‌گیرد، همیشه در مشکلات به داد ما می‌رسد)

کەللە /کەللە: کَلّه

کەلووک /کەلووک: یک هشتم آجر

کەلوەل /ناڕیک و پیک: نامرتب و پس و پیش

کەلە /رک: کەللە

کەلەپاچە /کەلەپاچە: کله‌پاچه

کەلەپاچەوەدواسەن /بڕێتی لەوەی کە شتی کە خۆی بەخشیویەتی دەستنێتەوە: کنایه از کسی کە چیزی را کە خودش بخشیده بازپس می‌گیرد

کەلەچەرمگ /جیگایەکە بەینی ئاوایی «تەخت» و «سەیگان»: مکانی بین روستاهای «تەخت» و «سەیگان»

کەلەرم /کەلەرم: کَلَم

کەلەڕەق /کەلەڕەق: کله‌شق

کەلەفس /کەرەسپ: کرفس

کەلەقەن /کەلەقەن: کله قند

کەلەکە /کەلەکە، خالیگە: پهلو، تهیگاه، طرف راست و چپ کمر

کەلەگیر /کووپەی دەر تەسک: خمره‌ی دهانه کوچک

کەلەمەنار /کەلەلا: کلە پا (لەنەخوەشیا کەلەمەنار بو /لە نەخۆشیا کەلەلا کەوتبوو: از بیماری کله‌پا افتاده بود)

کەلەوا /کەلاوە: ۱) چهاردیواری بی‌سقف محل جمع‌آوری علوفه ۲) کنایه از ویرانه

کەلەوش /جۆرە داوێنی زۆرگوشاد: نوعی دامن خیلی گشاد، دامن کلوش

کـــه‌له‌وه‌ر /کـــه‌له‌به‌ر: بـــریدگی، راه نـــفوذ، شکستگی یا بریدگی که مـحیط بـودن هـر چیزی را ازآن قسمت بشکند، شکاف

که‌له‌یی / مافووره‌ی دوو له دوونێو مێتر: قالی ۲×۲/۵ متر

که‌لیمه / وشه: کلمه

که‌ڵ /که‌ڵ: گاونر دوساله، نرینه‌ی دوسـاله‌ی حیواناتی چون گاو و گـاومیش و گـوزن و امثالهم

که‌ڵاش / رک: کـڵاش

که‌ڵاش‌چن / به‌ینی نزیک بـه یـه‌ک سـانتی ڕیشه‌ی قاڵی و خودی قاڵـیه‌که که وه‌کـوو کـــه‌ڵاش ده‌چـنرێ: فـاصله‌ای حـدود یک سانتی‌متر بین ریشه‌ی قالی و مـتن آن کـه شبیه به بافت گیوه بافته می‌شود

که‌ڵاغایی / شه‌ده‌ی ره‌نگامه: نوعی روسـری بزرگ ابریشمی رنگارنگ که زنـان بـه سـر پیچند

که‌ڵاف / رک: کـڵاف

که‌ڵانته‌ر / بڕێتی له ژنی کارامه و لێ که‌وتوو، شێره ژن: کنایه از زن کاردان و از هر لحاظ سرآمد

کـــه‌ڵایی / پـارچـه‌یه‌ک ژنـه‌کـان ده‌یـبه‌سنه توێڵیانه‌وه: پارچه‌ای که زن‌هـا بـه پـیشانی می‌بندند، رک: قه‌ڵایی

که‌ڵگا /که‌ڵه‌گا: گاو نر دو ساله

که‌ڵ‌گرتن /که‌ڵ گرتن،: باربرداشتن ماده گاو، آبستن شدن ماده گاو

کـه‌ڵوه /کـه‌ڵوه: دنـدان پـیشین، دنـدان نـیش وحوش

که‌ڵه‌چه / رک: که‌ڵگا

که‌ڵه‌شیر /که‌ڵه باب، دیکل: خروس

کـــه‌ڵه‌شیرنه‌وه‌خت /کـــه‌ڵه‌بابی نـاوه‌خت: خروس بی‌محل

که‌ڵه‌ک / ۱) که‌ڵه‌ک ۲) گوندێکی کورد زمانی نـاوچه‌ی گـه‌ڕۆسه: ۱) تـوده سـنگ بـرهم انباشته ۲) روستایی کردنشین از توابع بیجار و در غرب منطقه‌ی گروس

که‌ڵه‌مه /که‌ڵه‌وه، که‌لمه: یوغ خیش که به گردن گاو اندازند

که‌ڵه‌نان / مشه‌فل، هه‌ڵه‌موت، زنار: پرتگاه، دیواره‌های بلند اطراف مسیل

که‌ڵِهیر /که‌ڵه‌هێڕ: ۱) سروصدا و شلوغی که با جمع شدن چندگاو نر به دور ماده‌گاو در حین جفت‌گیری ایـجاد مـی‌شود ۲) کـنایه توهین‌آمیز از ازدحام و شلوغی

که‌ڵین /که‌ڵین: تنومند

که‌م /که‌م: کَم

که‌ما /که‌ما: کمای اصل، آنغوزه

که‌ماجار /که‌ماجار: کمازار، جایی که کما در آن می‌روید

که‌مانچه /که‌مانچه: کمانچه

که‌مانه /که‌مانه: ۱) برگشت تیر یا هرچیز پرتابی پس از برخورد به جسمی سخت، کمانه ۲) بهره‌ی اربابی، سهمی که ارباب از تولیدات رعیت برمی‌داشت.

که‌متار /که‌متار، که‌متیار: کفتار

که‌م‌تاقت /که‌م جیقلدانه: تنبل، کسی که طاقت انجام کاری را ندارد.

که‌مرگ /که‌مه‌ر، که‌مه‌ره، که‌مه‌رن: توده‌های بزرگ سنگی که یک تکه نبوده و لایه لایه هستند

که‌م ڕو /که‌م ڕوو، شه‌رمن، شه‌رمێون: کم‌رو، خجالتی

که‌م زات / ترسنۆک: ترسو، رک: ترسنووک

که‌م که‌سری /که‌م و کووڕی: نواقصی، نقصان، عیب و ایراد،

که‌مه /که‌مه: تخته چوب دایره یا نیم دایره (که‌مه ئۆژن /که‌مه بێژنگ: تخته چوبی و دایره‌ای دور اَلک)

که‌مه‌ر /که‌مه‌ر: کَمر

که‌مه‌ربه‌ن /که‌مه‌ر، که‌مه‌ربه‌ن، پشتێن: کمربند

که‌مه‌رچین /که‌مه‌رچین: نوعی شلوار زنانه با کمر پهن و پُرچین

که‌مه‌رزه‌رد /گوندێکی کورد زمانی ناوچه‌ی گه‌ڕووسه له ۲۱ کیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع بیجار و در ۲۱کیلومتری شمال‌غربی شهر

که‌مه‌که‌مه /کمه‌کمه، پیچ‌پیچ: کم‌کم، به تدریج

که‌مه‌ن /که‌مه‌ند، که‌مه‌ن: کمند

که‌مه‌نه / له‌سه‌ریه‌ک کوتران و کۆ بوونه‌وه‌ی به‌فرو زیخ و... به هۆی باو بۆران، که‌له‌ندین: برهم انباشتگی و فشردگی برف و شن و... در اثر وزش باد (بزا وه‌فره‌گه چ که‌مه‌نه‌ی کردیه / بزا به‌فره‌که چ باکوتیک بووه: ببین برف چگونه به صورت سفت و فشرده برهم انباشته شده است)

که‌میڵ /که‌میڵ، که‌میڵه: ۱) آب بینی خشک شده ۲) سرگین خشک شده بر پشم گوسفند

که‌م‌یه‌ک /که‌م کردنی یه‌ک ڕۆژه‌ی مانگ له سالّی مانگی: کم کردن یک روزه در بعضی ماه‌های سال قمری

که‌ن /که‌ن: پسوند اسم فاعل به معنی کننده، کن (قومشکه‌ن: چاه کَن)

که‌نانن / وه‌پێکه‌نین هێنان، که‌ناندن: خنداندن

که‌نۆ /که‌نوو، که‌ندوو، کوار: ۱) کندوی عسل ۲) ظرف بزرگ گلین نصب شده بر زمین، جای غله و آرد

که‌نی / ۱) رک: که‌نۆ ۲) پێ‌ده‌که‌نی ۳) ده‌که‌نی ۴) پێ‌کەند ۵) که‌ند: ۱) رک: که‌نۆ ۲) می‌خندد ۳) می‌کند ۴) خندید ۵) کَند

که‌نین / ۱) که‌ندن ۲) که‌نین، پێ‌که‌نین ۳) بڕێتی له گاڵته و گاڵته‌باز: ۱) کندن ۲) خنده،

خـندیدن ۳) کـنایه از شـوخ‌طبع (یـه‌یجا که‌نینه: خیلی شوخ‌طبع است)

که‌نیوالْ /کنیوالْ: تره وحشی، تره کوهی

که‌نْر /که‌نگر، قنگر: کنگر

که‌نْلاشک / دِروی گه‌وره‌ی وشکـه‌وه بـووی که‌نگر: بوته‌ی بزرگ و خشک شده‌ی کنگر

که‌و / ۱) که‌و ۲) شین، که‌وگ، که‌وه: ۱) کبک ۲) کبود، آبی تیره، سبز تیره، خاکستری

که‌وان /که‌وان: کمان

که‌واو /که‌باب: کباب

که‌وتر /کابوْک، کوْتر: کبوتر

که‌وتر کوه‌یی /کوْتره شینه، کـوْتره کـیْویله: کبوتر چاهی

که‌وترواز /کوْترباز: کبوترباز

که‌وتس /کانی‌تس، تسن: چُسو

که‌ودرک / جوْره درِکیْکه: گیاهی خاردار

که‌ورشک /که‌رویْشک: خرگوش، رک: که‌ریوه

که‌ورشک خه‌و /که‌رویْشکه خه‌و: کـنایه از خواب سبک، حالت بین خواب و بیداری

که‌ورشکه /که‌رویْشکه: حرکات موجی سبزه در باد

که‌وریشک / رک: که‌ورشک

که‌وش /که‌وش: کفش، رک: پیه‌لاْ

که‌وش به‌رقی / جوْره پیلاْویکی لاسـتیکی: نوعی کفش لاستیکی براق، گالْش

کـه‌وش‌که‌ن /کـه‌وش‌که‌ن: فـضای کـوچک جلوی درب، محل کفش کندن، کفش کَن

که‌وشه‌ن / سنوور، که‌وشه‌ن: مَرز

که‌وکه‌وه / قوولاْیی ئاسمان: اوج آسمان

که‌ولْ /که‌ولْ: پوستین، پوستینی که پشـم آن طرف داخل باشد

که‌ومار /که‌ومار: نوعی مار کبودرنگ

که‌وه‌ر /که‌وه‌ر: سبزی تره

که‌وه‌گیا /که‌وه‌گیا: گیاه نیل

که‌هالْ /که‌هال: تنبل، کاهل

که‌هه‌نْی /که‌هه‌نگی: دردکمر، بیماری شبیه به دیسک کمر

که‌ی /که‌نگی: کی، چه وقت

که‌یخوا / رک: کوْخا

که‌یف /که‌یف: کیف، خوشی، مسرت

که‌یکواره /که‌یکوا: زن مکار و کارآزموده

که‌ینگْ / هی‌که‌ی: چه وقتی، مال چه وقت

که‌ین وبه‌ین /که‌ین و به‌ین: رابطه و ارتـباط مخفی، تبانی، رک: چوونه‌رمه‌خدوومی

که‌یوانگْ /که‌یوانو، کابان: کدبانو، کنایه از همسر (که‌یوانگْدیش بیاره: همسرت را هم بیاور)

کی /کی، کیها: کی، چه کسی

کیر /کیْر: آلت تناسلی نر

کیرکه‌لْگا /کیْرکه‌لْه، کیْرکه‌لْه‌گا: گیاه گزنه

کیس /کیس: آبسه لثه و دندان (دگـانم کـیس کردیه: دندانم آبسه کرده)

لەکیس‌دان / از دست دادن، هدر دادن (پۆلەگەدان لە کیس مەگەن: پولتان را هدر ندهید)

لەکیس‌چین / لەکیس چوون: از دست رفتن، هدر رفتن

کیسه /کیسه: کیسه

کیسه‌کەش /کیسه‌کەش: دَلاک

کیسەڵ /کیسەڵ، کیسۆ: لاک‌پشت

کیش /کێش: ۱) وزن، سنگینی، رک: قورسایی ۲) کِش، عموماً نخ یا نوار لاستیکی قابل ارتجاع

کردن لەکیش /کردنەکێش: بر روی زمین کشیدن (مەکەرەی لەکیش: آن را روی زمین نکش)

کیش ئاوردن /کێش هێنان: کش آوردن

کیشانه /کیشانه: وزنی، از روی وزن، کشیدنی (وەکیشانه دەنەی: وزنی آن را می‌فروشند، با وزن کردن آن را می‌فروشند)

کیشریاگ /کێشراو، کشاو: ۱) کشیده شده ۲) وزن شده

کیشریان /کێشران: ۱) کشیده شدن ۲) وزن شدن ۳) مورد جفت‌گیری واقع شدن حیوان ماده به منظور نسل‌کِشی

لەکەسی کیشریان /بڕێتی لە تێرجوێن دان و لۆمه کردنی کەسێک: کنایه از کسی را بسیار دشنام دادن و هرچه از دهان درآید گفتن

کیشریانەوه /کێشرانەوه: ۱) عقب کشیده شدن، بیرون کشیده شدن، پس کشیده شدن ۲) دوباره کشیده شدن ۳) دوباره وزن شدن

کیش هاتن /کێشهاتن: کش آمدن

کیشەوکاروان / بڕێتی لەهات و چوو و لە هەر هات و چوویەکدا شتێک لە گەڵ خۆبردن: کنایه از به جایی رفت و آمد کردن و هر بار چیزی با خود به آنجا بردن (دالک ئرای مالْ کورِ هەرکیشه و کاروان کەی: مادر برای خانه پسرش مدام در حال چیز بردن است)

کیشیان / ۱) ڕاکێشان ۳و۲) کێشان: ۱) کشیدن ۲) وزن کردن، کشیدن ۳) نسل کِشی کردن، حیوان ماده‌ای را به منظور نسل‌کِشی با حیوان نر جفت کردن (مانْاگه لە کەڵەگەی ئیوه کیشیاگم: ماده گاوم را با گاو نر شما جفت کرده‌ام)

کیشیانەوه /کشاندنەوه، کشانەوه: ۱) پس کشیدن، عقب کشیدن، بیرون کشیدن ۲) دوباره کشیدن ۳) دوباره وزن کردن

کیشگ /کێشک، ئیشک، پاس: کشیک، نگهبانی

کیفانن /کیفاندن: رک: کفانن

کیفه /کیفه: هر صدایی شبیه به صدای مار، صدای هیس

کیگەڵ /کیگەڵ: ۱) چه کسانی، ۲) چه طایفه‌ای، چه قومی، چه خانواده‌ای (ئەری

توله کیگّه‌لید: راستی تو از چه طایفه‌ای هستی؟)

کیمگّا /کیمیا: کیمیا

کیوار /کیفار، کیوار: گیاهی بلند و خاردار

کیه / ۱) کا ۲) کیه، کیّهایه: ۱) کاه ۲) کیست؟

کیه‌رز / ۱) کاریّز ۲) دی‌یه‌کی کوردوتورک زمانی ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: ۱) کاریز، قنات ۲) روستایی کُرد و تُرک زبان از توابع گروس و با فاصله‌ی ۴۰ کیلومتر از جنوب شرقی شهر بیجار

کیه‌رز ئه‌میر /کاریّزیکی به نیّو بانگ له‌شاری بیجارِ که عه‌لی‌ره‌زاخان ناویّک که‌ندوّیه‌تی: کاریزی مشهور در بیجار که شخصی به نام علی‌رضاخان احداث کرده است، اما امروزه استفاده شرب ندارد و روی آن گرفته شده است و مصرف آبیاری دارد

کیه‌ک /کیّچ، قیّچ، که‌ک: حشره‌ی کَک

کیه‌گّه‌ڵ /کاگڵ: کاه‌گل

کیه‌نجا قولی / لادی‌یه‌که له ۱۵ کیلومیّتری روّژاوای شاری بیجارِ: روستایی در ۱۵ کیلومتری غرب بیجار

کیه‌نی /کانی: چشمه

کیه‌نی ئاینه / دی‌یه‌کی کوردنشینی ناوچه‌ی گه‌ڕوّسه له ۲۲ کیلومیتری باشووری شاری بیجار که به داخه‌وه ئیّستاکه چوّله: روستایی کردنشین از توابع گروس با فاصله ۲۲ کیلومتر از جنوب شرقی بیجار که متأسفانه امروزه خالی از سکنه است.

کیه‌نیاینه / رک: کیه‌نی ئاینه

کیه‌نی چه‌رمگ / ئاوایی‌یه‌که له گه‌ڕوّس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

کیه‌نی خه‌لیل /لادی‌یه‌کی کوردزمانی (گویش گروسی) ناوچه‌ی گه‌ڕوّسه له ۳۷ کیلومیّتری با شووری شاروچکه‌ی بیجارِ: روستایی کُردنشین در ۳۷ کیلومتری جنوب شهر بیجار

کیه‌نی‌زاڵ /کانی و سه‌وزه‌ڵانیه‌ک له باشووری روّژهه‌ڵات و نزیکی شاری بیجارِ: چشمه و سبزه‌زاری در نزدیکی شهر بیجار و در جنوب شرقی شهر

کیه‌نی‌کوچکین / گوندیکی کوردزمانی ناوچه‌ی گه‌ڕوّسه له ۲۷ کیلومیتری باکووری شاری بیجارِ: روستایی کرد زبان (گویش گروسی) از توابع گروس و با فاصله‌ی ۲۷ کیلومتر از شمال شهر بیجار

کیه‌نی‌هه‌یاس /کانی و چیمه‌نیک له نزدیکی شاری بیجارِ و له‌سه‌ر ریّگای سنه: سبزه‌زاری بر سر راه بیجار سنندج

کیه‌وگیا / ئاویّته‌ی کاوئالف بوّ ئاژه‌ڵ: علوفه و کاه قاطی برای دام

گ

گ / ۱) گ، هـه‌موو ۲) رک: ک ۱) هـمه، هـر (گ‌ڕووژی دیای /گـڕۆژێک دێ، هـه‌موو ڕۆژێک دێ: هر روز می‌آید) ۲) رک: ک

گا /گا: گاو نر

گابنه /گابنه: اولین گاو در ردیف گاوها در حین خرمن‌کوبی که بدون اینکه مسافتی را طی کند دور خودش می‌چرخد، گاوبُنه

گابوخوز /گایه‌ک له‌کاتی جووتا ده‌خـه‌وێ: گاو کارنکن، گاوی که در حـین شـخم زدن می‌خوابد

گادووز / تیره‌یه‌ک له ماده‌کان کـه وێـده‌چی بنچینه‌ی گه‌ڕۆسه‌کان بن: طایفه‌ای از قـوم باستانی ماد که براساس نـظریه‌ای نـیاکـان گروس‌ها هستند

گادووس /رک: گادووز

گاڕاج /گاراج: گاراژ

گاڕان /گاڕان، گاڕام: ۱) چوب دسـتی کـه در هنگام شخم زدن گاوها را بـا آن مـی‌رانـند، غاوشنگ، گاوگواز، ۲) چوب دست بزرگ

گاڕان دوّم /کارلێ نه‌هاتوو و که‌هال: کنایه از آدم ناکارآمد و الاف

گاڕه‌مه‌کی /گایه‌ک جووتی پێ‌ناکه‌ن: گاو غیر کاری، گاوی که از آن برای شخم زدن استفاده نمی‌شود

گاڕیه /گاڕیه: راه گاورو، راه صعب‌العبور

گـاز /گـاز: ۱) گـازانـبر ۲) گـاز، بـخار، گـاز سـوختنی، سـومین حـالت مـاده (گـاز گرتیه‌گه‌ی: دچارگازگرفتگی شده است) ۳) گاز، فشار بین دو دندان

وه‌گاز پشته‌وه‌که‌فتن / به‌گازی پشته‌وه‌که‌وتن: با تمامی پهنای پشت زمین خوردن

گـازمه / مـه‌شق و ڕاهـێنانی گـا بـه‌ر له‌وه‌ی

جووتی پێ کەن: گرم کردن و تمرین دادن گاو قبل از اینکه شروع به شخم زدن کنند

گاسەڵوانک /گاوانی: پرنده سار

گاسیەڵوانک / رک: گاسەڵوانک

گافارە /گاواره، لانک، دەرگووش: گهواره

گاقەشقە / مەلاتێکە هەر وەکوو «مرەشەلە» بەڵام نیو هەنیەی چەرمگە: پرنده‌ای شبیه به «مرەشەله» اما با پیشانی سفید

گاکوچک /گاشەبرد: خرسنگ

گاکۆەیی /کەڵە کێوی، گاکێوی: گوزن

گاکەوتر /گاکۆتر، گاپڵ: فاخته، نوعی کبوتر چاهی بزرگ جثه

گاگانە /کزن، زنگل زاوا: گاودانه، گیاهی که خوردنش گاو را چاق می‌کند

گاگانەجار / ۱) دی یەکی کورد زمانی سەر بە گەڕۆسە بە شێوە زاری ئەردەڵانی لە ۵۰ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: ۱) روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله پنجاه کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار با گویش اردلانی از زبان کردی ۲) گاودانه‌زار، محل رویش گاودانه

گاگەس / رەنگە، وێدەچی، شایەت، دوورنیە: شاید

گاگەل /گائەل: گله گاو، گاوها

گاگەلە / رک: گاگەل

گاگەمە /گوێ بەرخ، باڵوک بڕ، تۆمگیر: گیاه خرگوشک، گل ماهور، گیاهی پایا با برگ‌های پهن کرکدار و ساقه‌ای بلند در وسط که در کردستان از کوبیده برگ‌های آن برای درمان زخم‌های عمیق استفاده می‌شود.

گاڵ / بانگ: ندا

گاڵتە. گاڵته: شوخی، مسخره‌بازی (کەم گاڵتەد بیای: کمتر شوخی کن)

گاڵشت / جۆرە پیلاویکی لاستیکی: نوعی کفش لاستیکی براق، گالش، رک: کەوش بەرقی

گاڵ کردن / بانگ کردن: ندا دادن، صدا کردن

گامۆش /گامێش: گاومیش

گامەخەلگا / مۆڵ: محل استراحت و خوابیدن گاو در صحرا

گامەلە / مەله وسۆبایی پەمەکی، جۆرە مەله‌یکه: نوع شنا، شنای الکی

گان /کان، پاشگری کۆ: پسوند جمع (ژنەگان کوانەیان /ژنەکان له کوێن: زنها کجایند) وەگانادان /به فیڕۆدان، به خراپی له کیس‌دان: به نحو بدی از دست دادن، به هدر دادن (پۆلەگاند دایدەگانا / پوولەکانت به فیڕۆدا: پول‌هایت را هدر دادی؟)

گاوان /گاوان: گاوچران

گاوانە ڕەشکە / رک: گاسەڵوانک

گاوانە سیەڵکە / رک: گاسەڵوانک

گاوانی /رک: گاسه لْوانک

گاوخان /گاوخان: معمولاً در شخم با گاو، طول زمین مورد شخم را به چند قسمت تقسیم می‌کنند و هر قسمت را با حرکت رفت و برگشت در طول، شخم زده و به سراغ قسمت دوم می‌روند، طول این تقسیمات «گاوخان» گفته می‌شود و بسته به توانایی گاو یا گاوها و شخص شخم‌زن متفاوت است اما کشاورزان به طور میانگین منظور از یک «گاوخان» زمین را می‌فهمند

گاور /رک: گاگْس

گاوس /گاوس: مشک از پوست گاو

گاوسەر /گاوسەر: گُرز، چماقی که سر بزرگ دارد، گرز گاوسر

گاوسەر کردن /گاوسەر کردن: با گرز گاوسر کتک زدن، کنایه از بسیار کتک زدن

گاولْه /گاولْکیْ، گاگوْلْه: چهار دست و پا راه رفتن بچه، لوکیدن

گاونار /گاونار، کوته داریْک تیرهلاْ و تیری به‌ین دوو کەلْەمەی مل گاکان پیْکەوە گیر دەدا: تکه چوبی که مانع خارج شدن «تیرهلاْ» از «چەمەرە»ی متصل به «هیوە» می‌شود، در اصطلاح فنی خار

گاووازه /گوندیْکی گەڕوْسە: روستایی در گروس و یکی از بخش‌های پنج‌گانه آن

گاوەخان /رک: گاوخان

گاوەسن /گاسن: گاوآهن

گاوەناز /گاوەناز، کاوکناس: غدەی چرکین زیر گلوی گاو

گاهیلْه /هیْلْ: یک خط شخم

گایین /گان: گاییدن

گت بوور /کیْویکه له گەڕوْس: نام کوهی در گروس

گج /گووشتی زیادەکه له شەرمگای بازی چیْل هەیە، گولْنگ: زائدەی گوشتی در فرج برخی گاوهای ماده که می‌برند

گجی /گجی، وشەی بانگ کردنی کارژوْلْه: لفظ خواندن بزغاله

گدِلْی /گِدلْیْ، لەدلْ و گیانەوە: از دل و جان، با تمام وجود (لەگِ دلْیگەوە ئوْشم / له دلْ و گیانەوە دەلْیم: از ته دل می‌گویم، با تمام وجود می‌گویم)، بدون ذرەای شک و تردید

گرا /گەرا: تخم ماهی و حشرات، تخم ماهی و مرغ که هنوز شکل نگرفته و به صورت مجتمع در شکم جاندار است.

گراگردەوکردن: حالتی که مرغ نزدیک بلوغ از خود نشان می‌دهد همراه با صدایی خاص که نشان می‌دهد مرغ به زودی تخم خواهد گذاشت که این حالت برای مرغی که مدتی تخم نگذاشته و دوباره می‌خواهد تخم بگذارد هم پیش می‌آید

گراته / تووشی گیره‌وکێشه، به‌دوا که‌وتوویی به هۆی کۆسپ و ته‌گه‌ره: تعویق، عقب افتادگی بواسطه‌ی مسئله و مشکل، در محاق موانع و مشکلات، گراته (هه‌قه‌گه‌مان که‌فتیه گراته / حه‌قه‌که‌مان به هۆی کێشه‌گه‌لێکه‌وه به‌دوا که‌وتووه: پرداخت حقوقمان بواسطه مشکلاتی عقب افتاده است)

گرازه /گاره: صدای مرغ آماده تخم‌گذاری

گران /گران: ۱) گران قیمت ۲) گران، سنگین (داخ گرانِمه: داغ سنگینی بر دلم نشسته است) ۳) سنگین و باوقار (فریه سه‌نێن‌گرانه: خیلی سنگین و باوقار است)

گرانجان /گرانجان: گرانفروش

گرپه /گرپه، گڵپه: صدای مشتعل شدن ناگهانی آتش

گرتن / رک: گڕتن

گرتنه‌وه / رک: گڕتنه‌وه

گرد /گرد: ۱) گرد، دایره‌ای، مدور ۲) جمع، جمع و جور (ماڵه‌گه‌گرده‌و بکه‌ن مهمان دیای: خانه را جمع و جور کنید مهمان می‌آید) ۳) گرد، حوالی، پیرامون، اطراف له‌گردچین / له‌گرد چوون: پذیرفتن، خواستن (له‌گردی نیچی / له‌گردی ناچی، نایهه‌وێ: آن را نمی‌خواهد، آن را نمی‌پذیرد)

گردِگیان / هه‌موو ئازای له‌ش، گیان، گردگیان: ترکیب «گرد» به معنی اطراف؛ پیرامون؛ گرد و «گیان» به معانی جان و بدن - پیرامون جان و بدن، گرد بدن - ۱) سراغ، سروقت (دیامه گردگیاند / دێم بۆگیانت: به سراغت می‌آیم (به قصد زدن، انتقام و...)) ۲) همه‌ی اعضا، تمامی بدن، چهارستون بدن (گردِ گیانی ئازاس / ساغ و سڵامه‌ته، هه‌موگیانی ئازایه: چهارستون بدنش سالم است)

گرده /کولێره: گرده‌ی نان

گرده‌بڕ /گرده‌بڕ: ۱) کاملاً در تمام مقطع بریده شده ۲) اره بلند دو دسته‌ای که با بکارگیری از سوی دو نفر به کارِ بریدن قطعات قطور چوب و درخت آید. رک: مه‌شار

گرده‌شکن /گرده‌بڕ، گرده‌شکن: شکستگیی که در تمام مقطع استخوان یا هرچیز دیگری اتفاق افتاده باشد

گرده‌کان /گوێز: گردو

گرده‌ڵ /گرده‌ڵ: کروی، توپی شکل

گرده‌ڵانه /گرده‌ڵانه: کروی و بسیار کوچک

گرده‌ڵه /گرده‌ڵه: کروی و کوچک

گرده‌واری کردن /گرد بوونه‌وه بۆ ده‌ره‌وه‌ی ماڵ چوون: مهیا شدن، جمع و جور شدن و آماده‌ی خروج از خانه شدن

گرده‌وبین /گردبوون، کۆ بوونه‌وه: ۱) جمع شدن ۲) جمع و جور شدن، مرتب شدن

گرده‌وکردن /گرد کردنه‌وه، کۆ کردنه‌وه: ۱)

جمع کردن ۲) جمع و جور کردن، مرتب کردن

گرفت /گرفت: ۱) خشکی مزاج، یبوست ۲) گیر، مانع، عیب، ایراد، مسئله، مشکل

گرگه / رک: گریه

گرمانن /گرماندن: غریدن ابر

گرمن /گرگنه: چاق و قدکوتاه

گرموولە /گرموّته، گرموولە: مچاله

گرمه /گرمه: ۱) صدای غریدن ابر ۲) صدای افتادن جسم سنگین

گرمه‌کوت / زرم و کوت، گرم و هوور: سر و صدای زیاد ناشی از شلوغی و پایکوبی

گرنج گرنج /گرنج گرنج: ناصاف، زبر، دارای نقش برجسته

گره‌و /گروّ، گره‌و: ۱) شرط، شرط‌بندی، رک: مه‌رج ۲) گرو، پول یا مالی که مقروض پیش کسی که قرض داده می‌گذارد تا پس از دادن بدهی بازپس گیرد

گریوه‌س / ۱) به‌ستنی زمان ۲) گیر و گرفت و چەلّەمه له کار: ۱) بسته شدن زبان (چیه‌وه گریوه‌س / زمانی به‌ستووه: زبانش بسته شده است) ۲) گره و مشکل و وقفه در هرکار یا حرکتی

گریه /گریّ: گِره

گریه کووره /گریّ پووچکه، گریّکووره: گره کور

گر /گر: ۱) گرمای شدید ۲) تب ۳) شعله

گرکه /گرکه: گرمک، یکی از گونه‌های زودرس خربزه با پوستی زرد و سفید که از خربزه کوتاهتر و گردتر است.

گرگالّ /گاگوّله، گرِوگالّ، بریّتی له هەر جوّره دەست و پیّ وەشاندن و گل و خولی منداڵ: لوکیدن، دست و پا زدن و هرگونه حرکت بچه مبنی بر تمایل برای راه رفتن و چیزی را در دست گرفتن

گرگیا /گژوگیا: «اتـ» گیاه، هر نوع رستنی

گرگیژ /گرِوگیل: گیج، هالو

گرگّ /گر: سماجت و اصرار بهانه جویانه برای بدست آوردن چیزی (گرگّ کردیه ئرای چەرخ /گری داگرتووه بوّ چەرخ: به شدت بهانه دوچرخه می‌گیرد)

گرگّرتن /گرگرتن: ۱) شعله‌ور شدن ۲) بسیار گرم شدن، برافروختن

گز / قز: دختر

گزگزینه‌ک /گیزگیزه، خولخولوّکه، خولخوله: فِرنگ، گردنا، تکه چوب مخروطی شکلی که کودکان می‌چرخانند و بازیچه است

گزگّ /گزک، جارِو: ۱) جارو ۲) گیاه جارو

گزگّ پەیغەمەری /گزیه پیّغەمەرانە: گیاه بلندی که با آن جارو درست می‌کنند.

گزگّ چار / شرت، گزگ له تووڵّ، قاروشه،

چەرغو: جاروی بلندی که از ترکه (معمولاً ترکه‌های گَز) ساخته می شود

گزگ ّکوترسک /گزک کوتەرە: جارویی که در اثر کار زیاد کوتاه شده است.

گزینەک / رک: گزگزینەک

گزینەک سەرە / پووزپێچ، بناوەتۆم: گیاه باباآدم

گژ /گژ: ۱) موی آشفته ۲) سینه‌کش، سطح و رویەی خارجی هرچیز قائمی اعم از درخت، انسان، کوه، دیوار و... (ئاخری لەدەسد دەمە گژ کۆەگا / ئاخری له دەستی توو لەگژی کێو دەدەم، سەرلە کێو دەنێم: عاقبت از دست تو سر به کوه و بیابان می‌گذارم) یا (رووڵە کەم بە گژ دارودیوارا: بچه جان کم از در و دیوار بالا برو)

وەگژ کەسیگاچین / بەگژ کەسێکا ڕا چوون: به کسی پریدن، کسی را پرخاش و دعوا کردن (شلووق بکەید دچمە گژدا / شلووقی کەی بەگژدا دەچم: شلوغ کنی تو را دعوا می‌کنم)

گژن /گژن: ژولیده موی

گژنیژ /گژنێژ: گشنیز

گش /گش، هەموو، گشت: همه (گشکووره / هەموو جێگایەک: همه جا)

گشت / رک: گش

گشتِدان /گشتدان، هەموتان: همه‌تان

گشتمان /گشتمان، هەمومان: همه‌مان

گشتی /گشت، هەموو: همه

گشتیان /گشتیان، هەمومویان: همه‌شان

گشک / رک: گش

گشکدان / رک: گشتِدان

گشکمان / رک: گشتمان

گشکووره /گشکوێنە، هەموجێگایەک: همه جا، هرجایی

گشکە /گشت، هەموکەس: همه، همه‌کس، هرکس

گشکـــەس / گشکـــەس، گشت کـەس، هەموکەس: ۱) همه، همه‌کس، معمولاً برای ابراز محبت بسیار، به کار می‌رود (گشکەسەگەم: همه‌ی زندگیم، همه کسم)

گشکی / رک: گشتی

گشکیان / رک: گشتیان

گغە / رک: قغِبغ

گفتِ کەلام /گفت وکەلام، جووری ئاخاوتن: گفتار، طرز سخن گفتن، شیوه‌ی بیان (گفت کەلامی یەیجا خراوە: بدجوری حرف می‌زند)

گڤە /گڤە: صدایی شبیه به صدای گذر تندباد از جایی تنگ

گگا /گەدا، سوالکەر: گدا

گگاخەوەرکەرە / پشی پایزە، شەلەمین کەرە: قاصدک

گِگای خوەشی نەڵگر / بریتی لەوەی ڕوو

لەخۆشی وشەمس و دەرفەت ناکا، گەدای خۆشی هەڵنەگر: کنایە از کسی کە از فرصت‌ها استفادە نمی‌کند

گل /گل: ۱) دَرد (چەوم گل کەی: چشمم درد می‌کند ۲) غلت، چرخ ۳) حرکت، توان حرکت، مجال حرکت (گِل گِلایگم بڕیایە: توان حرکت بە هیچ‌طرف و هیچ‌کجا را ندارم)

گلارام /گلاراو: بی‌قراری از درد بسیار، ناآرامی از زوردرد

گلارگ /گلارە: مردمک چشم

گلانن /گلاندن: غلتانیدن

گِلای /گِلای: ۱) همە طرف ۲) همەکس، همە (لەگِلای موارک بوو /لەگلای پیرۆز بێ: بر همە مبارک باد)

گل خواردن /گل خواردن: چرخیدن، گردیدن، غلتیدن

گل دان /گل دان: گرداندن، چرخاندن، غلتاندن

گلگل و خولخول /گل و خول، گلی خوارد و خولی خوارد...: چرخید و چرخید... (گلگل و خولخول هات دا ئیمەوە /گلی خوارد و خولی خوارد پاس دای بەمنەوە: چرخید و چرخید و بالاخرە آمد مرا نیش زد)

گل‌گوز /گل و گوێز: حرکت، جنبش، تکان، جنب و جوش (گل گوزم بڕیایە /گل و گوێزم بڕاوە: توان حرکت ندارم)

گله /بۆڵ، دەنکەتری، گلار، گلارە: حبە انگور

گلەوبین /گلار بوونەوە، خلۆر بوونەوە، خلیانەوە، بەربوونەوە: بە پایین غلتیدن

گلەوخواردن /گەڕانەوە: برگشتن

گلەودان /گل دانەوە، ڕاگرتن: ۱) نزد خود نگهداشتن ۲) برگرداندن (گلیانەودا /گلیان داوە: آن‌ها را برگرداند)

گلەوکردن /خلۆر کردنەوە، گلار کردنەوە: ۱) غلتاندن ۲) بە طرف پایین غلتاندن

گلەیی /گلەیی، گلە: گِلە

گلیان /۱) گلان ۲) گل کردن، ژان کردن: ۱) غلتیدن ۲) درد کردن

گلی‌موری /نەفرینێکی منداڵانەیە: نفرین بچەگانە (گلی موری کردگم کەسی چەوی نەوکەی: نفرین کردەام کسی چشم باز نکند)

گلینەک /رک: گلارگ

گڵ /۱) گڵ ۲) گڵە سەر: ۱) خاک ۲) گل سرشویی

گڵا /گەڵا: برگ

گڵاترپ /گەڵا توور، گەڵاترپ: برگ گیاە تُرب کە قبل از بزرگ شدن غدەی ترب؛ آن را می‌چینند و بە عنوان سبزی می‌خورند

گڵاچوونەر /گەڵای چەوندەر: برگ چغندر معمولی

گڵاڵزڵق /گەڵاڵزڵق: برگ چغندر معمولی، رک: گەڵاچوونەر

گڵاشەلەم /گەڵا شەلەم: برگ شلغم

گڵاو /گڵاو، ئاویتەی ئاو و گڵە دۆشاو بۆسپی کردنەوەی ماڵ: مخلوط آب و خاک سفیدی که از آن برای رنگ‌کردن و سفید کردن منزل استفاده می‌شود، گلابه

گڵەجانی /گڵەجانی: جایی کە از آن خاک برمی‌دارند، معدن خاک

گڵیم /گڵێم: گلیم

گڵیمچە /گڵێمچە، گڵیمی بچووک: گلیمچه، گلیم کوچک

گڵینە /گڵینە: سفالی، سفال، سفالینه، رک: خەڕینە

گمنج / دیزەی بێ‌سکی ڕاس: دیزیی کە از وسط شکم ندارد و استوانه‌ای است

گنگ‌ۆەگنگ کەسیگاپیچیان / پەڵپ پێ گرتن، به پروپای کەسیکا پێچان: به پروپای کسی پیچیدن، برای ایجاد مشکل به کسی گیر دادن

گنەڵە /رک: گونەڵە

گوارا /گوارا: ۱) گوارا، خوشایند ذایقە ۲) از لحاظ عاطفی خوشایند، از لحاظ احساسی مورد پسند (گوارام نیە لە مڵ کورەگان بووم: خوشایندم نیست که پیش پسرهایم باشم)

گواڵە /گواڵە، جەواڵ: ۱) جوال ۲) کنایه از بسیار گشاد

گوان /گوان: پستان دام

بن‌گوان نیان / بنی گوان نان: آغاز تغییر شکل پستان دام که نشانه‌ی آبستن بودن آن است

گوان کردن /گوان کردن: تغییر شکل کامل پستان دام کە از ابتدای آبستنی شروع می‌شود و نشانه‌ی نزدیکی زایمان است

گوان ماناّ / جۆرە گیایکە: گیاهی است

گوب /گووپ، گووب: گونه، لُپ

گوبن /گووپن: لُپ بزرگ، دارای لُپ برجسته

گوپکین /گوپن: حیوان یا انسان لُپ برجسته مثلاً خروسی که دو طرف صورتش پرهای برجسته‌ی شبیه به لپ دارد

گوجری /ناخۆش، ناپەسەند: ناگوار، ناپسند، ناخوشایند (لەم گوجریە بچمە ئەورە / پێم ناخۆشە بچم بۆ ئەوێ: بر من ناخوشایند است که آنجا بروم)

گردگیان ئازا /کەڕاکی، لەش ساغ: در سلامتی کامل

گوراو / دەنگی لە ماڵەو کردنی ئاژەڵ کاتی لە کێو هاتنەوەی ڕان: لفظی که موقع برگشتن گله به طور متوالی دم منزل گفته می‌شود تا گوسفندان از گله جدا شده به خانه آیند.

گورپز / قەڵەو و گۆشتین: چاق و چله و گوشتین

گورج /گورج: ۱) سریع، چابک ۲) جمع و جور

گورجِ گوالْ /گورج و گوّل: چست و چالاک

گورز /گورز: گُرز

گورزان /گورزێن، گورزان: بازیی محلی که در آن خطی روی زمین می‌کشند و یک نفر داخل آن قرار می‌گیرد، سپس چند نفر از بیرون خط با گرزهایی که از پارچه درست شده نفر داخل خط را می‌زنند و او سعی می‌کند با پا آن‌ها را بزند که در اصطلاح این عمل را «قاوداین» می‌گویند اگر نفر داخل خط بتواند کسی را «قاو» دهد یا با پا بزند، خودش بیرون آمده و آن که ضربه خورده داخل خط قرار می‌گیرد

گورزه‌مه‌ته / نه‌ترەبۆق، زەبەلاحی تەژە: آدم بزرگ جثه‌ی بی‌قواره و زمخت

گورگ /گورگ: گرگ

گورگان /گوندیکی کورد زمانی ناوچه‌ی گەڕۆسه له ۲۶/۵ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع بیجار و در فاصله ۲۶/۵ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

گورگ نه‌خوه‌ره /گورگ نەخۆرە: طحال

گورگەڕاو / لوهینی بەرته‌سکی پیچ واپیچ که له ژێری ماڵەوه دەیکیشن بۆ ڕابواردنی باو کەم بوونەوەی شێ؛ که له حوماما بۆ گەرم بوون گڕی تێ بەر دەدەن: نقب باریک و کم عمقی که به شکل شبکه در زیر خانه تعبیه می‌کنند تا با گذر هوا رطوبت کف قطع شود و به این نقب در حمام‌های عمومی گرما و هرم آتش وارد می‌کنند تا کف حمام گرم باشد

گوڕ /گوڕ: قوت، توان

گوڕووس / ناوچەو خێڵ و هۆزیکه کورد له خەڕپووتی تورکیه که به بڕوایێک پەیوەندی به گەڕۆسەوه هەیه: نام منطقه و طایفه‌ای در منطقه خرپوت ترکیه که به باوری با کلمه گروس ارتباط دارد.

گوڕه /گوڕه: صدایی شبیه به صدای غرش موتور و مانند این‌ها

گوڕه‌شه /گوڕەشه: تهدید توخالی

گوزران / ۱) گوزەران ۲) بڕێتی له گوزەرانی خۆش: ۱) گذران، امرار معاش، اداره‌ی زندگی، نحوه‌ی گذراندن زندگی (گوزران خوەشی دکەیم: زندگی خوبی را می‌گذرانیم، به خوشی زندگی می‌کنیم.) ۲) کنایه از گذران خوش (له‌تاران گوزران که‌ی: در تهران خوش می‌گذراند)

گوزەران / رک: گوزران

گوشاگ /گوشا: گشاد، رک: وشا

گوشکوت /گۆشتکوت: گوشتکوب

گوشواره /گواره: گوشواره

گول /گول: پیس، مبتلا به پیسی، مبتلا به برص

گولانه /گولانه: سمّی

گوله /گوللە:گلوله

گولی / ۱)گولی ۲)گوّله: ۱) پیسی، برص ۲) لفظی برای خواندن گوساله

گولیج پەمگ /کولیچک، کەلوی پەموّ: آغند

گول /گول: ۱)گُل ۲) شعله آبی و آرام آتش (پلیتەگە بە خوار با بکەفیە گول خوەی / فتیله را پایین بکش تا آتش چراغ با شعله آبی و بی‌دود بسوزد) ۳) جورابی که سکه زیر آن است در بازی جوراب بازی

گول ئەسبەک /گیایەکە بوّ دەرمان؛گولەکانی لە گوّزروان دەکا:گل اسبک، گیاهی دارویی با گل‌های شبیه به گل گاوزبان

گولاو /گولاو: ۱)گلاب ۲) نامی زنانه

گولاوەتون /گولاوەتون: ۱)گلابتون، نخ‌های باریک طلایی و نقره‌ای که بر حاشیه جامه و امثالهم دوزند ۲) نامی زنانه

گولاوی /گولاوی:گلابی، رک: هەمروو

گولاوق / رک:گولاوی

گولباغی /گولەباخ:گل سرخ، گل محمدی

گولبلاغ / دی‌یەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕوّس لە ۱۷/۵ کیلومیّتری باشووری شاری بیجار: روستایی کردنشین در ۱۷/۵ کیلومتری جنوب شهر بیجار

گولبلاغ سیامەنسوور /گوندیکی کورد زمانی ناوچەی گەڕوّس و لە ۴۲ کیلومیّتری باکووری شاری بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۴۲کیلومتری شمال شهر بیجار

گولخار /گولخار: صورتی پررنگ

گول خەیار /گول خەیار، رووسکە:گل خیار، گل کارگر

گولدان /گولدان: ۱)گلدان ۲)گُل دادن

گولسان /گولسان، گولستان:گلستان

گولسانە /گوندیکی کورد زمانی گەڕوّسە لە ۳۰ کیلومیّتری ڕوّژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین در گروس و در فاصله ۳۰کیلومتری غرب شهر بیجار

گولفتاو /گولە بەڕوّژە: آفتابگردان

گول فەرەن / نەخشیّکی قالیە: یکی از نقوش قالی

گول قەواغ / دیّیەکە لە ۳۵ کیلومیّتری ڕوّژاوای شاری بیجار: روستایی در حدود ۳۵کیلومتری غرب بیجار

گول کردن /گول کردن: شکوفه دادن،گل دادن درخت و گیاه، سنبله کردن گندم و جو امثالهم

گول کەو /گیای سک‌ساریّژ: چای کوهی

گول گازوان /گادمە، گوّزروان،:گُل گاوزبان

گول گورگ /گولەگورگە:گلی بهاری با سه یا چهار گلبرگ بنفش رنگ با خال‌های زرد و سرسیاه

گولّگ /گولّۆ، گۆلبێنه، گولّێنه: گلوه، هواکش تنور از زیر

گولّلاغ /رک: گولّبلاغ

گـولّمیخ /گـولّمیخ: گـولمیخ، مـیخ‌های بـا سرهای درشت و مدور تزئینی که علاوه بر استحکام نقش زیباسازی هم دارند

گـولّنم /گـولّنم: مـقدار کـمی از پـاشش آب (گولّنمی ئاو بپشنه وەیا: کـمی آب بـه آن بپاش)

گولّ وەدەم /گولّ به دەم: خیار تازه رسیده و باطراوت

گولّه /گوله: ۱) قسمت بسیار کوچکی از زمین یا هر جای دیگر، مساحتی بسیار کم از هر چیزی، گوله (گولّه گولّه سەوز بیه /گـوله گوله سەوز بوه: گُله گُله سبز شده است، در همه جای زمین سبز نشده بلکه در تکـه‌ای شده و در تکه‌ای نشده) ۲) درخشش ناشی از سرخ شدن زغال و هیزم (گـولّەی ڕەنّـی دیـای / روّی گـەش ئـەکـاتەوه: صـورتش می‌درخشد)

گولّه ماسەوا /گولّه ماساوه: گیاهی خوراکی که در آش دوغ ریزند

گولّه جیه /گوله: گُله جا، مساحت بسیار کمی از زمین

گولّه زەردە /گولّه زەرده: گُل زرد

گولّه قرمزی /نان و دوّبڕ: شقایق وحشی

گولّەک /گولّەک: گل ارغوانی، کامپولونا

گولّەنام /گولّنام: گل اندام، نامی زنانه

گـولّەنەوروّوزی /گـولّه بـەهاره، گـولّی نەوروّزان: گل چشم قرقاول

گولّەنّ /گولّنگ: منگول، رشته‌هایی از ریسمان رنگارنگ کـه بـه شکـل گـلوله یـا زنگـوله درست کنند و برای زیبایی بر یراق اسب و عَلَم و کلاه و تسبیح و امثالهم آویزند.

گولّەهەنّ /گولّەهەنگ: افسنطین رومی

گولّ هیروو /گولّه هێروّ: گُل ختمی

گولّی /گولّی: گُلی، نامی زنانه

گوم / ون: گُم

گومان /گومان، گمان

کەفتیە گومانەوه: در مواقعی به کار می‌رود کـه شخص کاری را که از او انتظار می‌رود انجام نمی‌دهد.

گوماوەر /گومان، شک: گمان، سراغ (وەڕجه چتی گوماوەر نیوەم / شـتێ‌وا شک نـابەم: چنین چیزی را جایی سـراغ نـدارم، چـنین چیزی را گمان نمی‌برم)

گومایە /گوایه: گیرم، به فرض (گومایه دایـد لەیِیش /گوایه لێشت‌دا: گـیرم کـتکش هـم زدی)

گومەت /گومبەت، گومبەز: گنبد

گـــومەت هـــاجی /گـوندیکه له ۲۷/۵ کیلومێتری باکووری روّژاوای شاری بیجار

و به شیوه زاری ئه‌رده لانی: روستایی با گویش اردلانی از زبان کردی و در فاصله ۲۷/۵ کیلومتری شمال‌غربی شهر بیجار

گومه‌تی / دی‌یه‌کی کورد زمان له‌ناوچه‌ی گه‌ڕۆس که کەوتوه‌ته ۳۵/۵ کیلومێتری ڕۆژهه‌لاتی شاری بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در گروس و در فاصله ۳۵/۵ کیلومتری شرق شهر بیجار

گومه‌ز / رک: گومه‌ت

گون / ۲ و ۱) گون ۳) چووزه‌ره، نێرتکی گیا: ۱) بیضه، خایه ۲) آلت تناسلی نر ۳) برجستگی وسط گیاه یا اندام نرِ آن و محتوی دانه‌های گرده، بساک - وقتی گیاه گل می‌دهد و از حالت تردی و تازگی درآمده و آماده گرده‌افشانی می‌شود؛ یعنی زمانی که دیگر قابل استفاده برای خوردن نیست (در گیاه‌های خوراکی) و پیر شده است در اصطلاح می‌گویند «گون کردیه»

گونا / گونا، تاوان: گناه

گوناباڕ / گوناباڕ: گناهکار

گونج / گۆنجه: سوراخ خروج فاضلاب یا آب حوض و حیاط و...

گون قڵا / گونه که‌ڵه‌بابه، خووگه گیا، په‌نگه‌ڵ باخی: گیاه سنبلک، سنبل رومی

گون کاوڕی / گیایه که: گیاهی است خوردنی

گونکه چاله / زه‌نگۆڵه: زنگوله

گون گیسک / گونه گێسک، بڕێتی له کورته باڵای خۆ به‌گه‌وره زان: کنایه از آدم قدکوتاه پرمدعا

گونِگ / گوندک، ئه‌نگوتک، گونک: چونه خمیر

گونووژ / سووژن، گوندوش: جوالدووز

گونووژ ئاژن / کون کون به کندوش: سوراخ سوراخ با جوالدوز (ته‌مام گیانم بکه‌نه گونووژ ئاژن، ته‌نیا وەم بۆشن کۆخاژن) «فولکلور»

گونه‌له‌زگ / بڕێتی له رک‌له‌زگ و کینه کێش، بوغزله‌زک: کنایه از عقده‌ای و کینه‌توز

گونه‌ڵکوت / گونه‌ڵبه‌ست: گلوله‌های نسبتاً بزرگ به اندازه‌ی دودست از گل نیمه سفت که با آن بام تازه تیر ریزی شده را پوشانند ۲) کنایه شوخی‌آمیز از حاضر شدن و لباس پوشیدن

گونه‌ڵه / گونه‌ڵ: ۱) گرد و کوچک ۲) کنایه از چاق و کوتاه‌قد

گونینه / گوونێنه: غذایی از بلغور که پرمایه و غلیظ درست کنند و بعد با روغن رقیق کرده تناول کنند

گووب / رک: گوب

گووتاڵ / که‌سافات و چه‌په‌ڵی: کثافت

گووچان / گۆچان: عصا، هرچوبِ سرخمیده‌ای چون عصا با هر استفاده‌ای

گوور /گوور: گوساله

گووران /گۆران: یکی از گویش‌های مهم زبان کردی و تیره و طایفه‌ای بزرگ از کردان که در پاوه، نوسود، نودشه، شهرزور، حلبچه، بیاره... و همچنین گروس وجود دارند

گوورانی /گۆرانی: ۱) ترانه ۲) منسوب به گووران

گوورانی چڕ /گۆرانی بێژ، دەنگبێژ: ترانه خوان، خواننده

گوورچک /گورچیله: کلیه، قلوه

گووردِ / ۱) شەمچه ۲) گورد، داریّ که دەخریته ناو پایەلّی تەون ۳) لەسەرخۆیی، هۆشیاری، حاڵی ئاسایی: ۱) کبریت ۲) چوبی که در وسط دار قالی و جلوی تارها قرار گرفته و باعث فاصله گرفتن تارها از هم می‌شود ۳) در چنین ترکیبی: «وە گوورد خوەم نیم» یعنی سرحال نیستم، حالت عادی ندارم (وه گوورد خوەی نیه /نیه له سەر خۆی: سرحال نیست، حالت عادی ندارد، بیمار به نظر می‌رسد)

گووره‌که /گوێرەکه، گوساله

گووڕ /گۆڕ: گور، قبر

گووڕاو /گۆزاوڵه، پۆڕگ: تاول (دەسم گووڕاو کردیه: دستم تاول زده)

گووڕکەنکه / رک: گووڕوشکنه

گووڕوشکنه /گۆڕپشکنەک، کوڕەبەشه: حیوان گورکن

گووزاوڵه / رک: گووڕاو

گووزی /گوزگی، ئاوێنه: آینه

گووش بەراواز /گوێ‌قوڵاخ: گوش به زنگ

گووشت /گۆشت: گوشت

وەگووشت شان کردن / بڕێتی له حەرام کردن: کنایه از حرام کردن چون گوشت شانه‌های حیوان حرام است (مەسا چۆمانه دەیشت کردەیه گووشت شانمان / مەسەلەن چووبوینه دەری، کردی به حەراممان: مثلاً گردش رفته بودیم زهرمارمان کرد، حراممان کرد)

گووشت تیەڵ / خوێنتاڵ، گۆشت تاڵ: گوشت تلخ، بدعنق و دوست نداشتنی

گووشت گیر /گۆشته گیره: جوش‌های سفیدرنگ ریزی که بر صورت کودک ظاهر شده و نشانه چاق شدن است

گووشتن /گۆشتێن: گوشتالود، فربه

گووشته بەرخیله /گوێ بەرخۆڵه: گیاهی که بهاران می‌روید و خوردنی است، رک: تەرگ

گووشه /گۆشه: اطلاع، یادآوری، خبر (ئەگەر چینه ئەوره گووشەی وەم بەن: اگر آنجا رفتید من را هم خبر کنید، به نحوی به من اطلاع دهید)

گووشەک /گۆشەک، گۆشەگەرو: لوزتین (گووشەکی کەفتیه: لوزه‌هایش ورم کرده‌اند)

گوول / رک: گوور

گوولْ / ئەستێلْ، هەسێلْ: استخر، بنداب

گـــووم / ۱) گـــۆم ۲) لوولەی گـــلْینەی پێکەوەلکاوی دڕێژ بۆ کێشانی ئاو: ۱) آب راکد و عمیق، «گوولِ» عمیقی که برای شنا و آبتنی خطرناک است ۲) لوله‌های سفالی که به هم متصل شده و از آن‌ها برای هدایت آب و فـاضلاب اسـتفاده مـی‌شده است، تنبوشه

گوونی /گۆنی، تەلیس: گونی، کیسه گـندم و آرد و...

گۆ /گوو: مدفوع

گۆقەیامەت وەکەسی کردن / بڕێتی لە ترساندن هەتا سەرحەدی مەرگ (زاڕووەگەمان دۆەکە چەقاڵە پەڕۆە قوڕگی؛ گۆ قەیامەت وەمـان کرد / منداڵەکەمان دوێنی ناوک لەگەروویا مـابوو کـوشتمانی: بـچه دیـروز هسـته در گلویش گیر کرده بود، ما را تا سرحد مـرگ ترساند)

گۆاسن /گواسن: اکسـید آهـن ذوب شـده‌ی منجمد شده

گۆرستمه / رک: گۆەسرتمه

گۆڕ / بلچ: زالزالک

گۆڕانن /گۆڕین: عوض کردن، تغییر دادن

گۆڕیاگ /گۆڕاو: تغییر شکل یـافته، عـوض شده

گۆڕیان /گۆڕان: عوض شدن، تغییر یافتن

گۆڤـڕ گـۆڤـڕ / حـاڵی زۆرخـراپ بـه هـۆی ترسانەوە: حال بسیار بد ناشی از تـرسیدن (وەگـۆڤـڕگۆڤـڕ لە دەسـیان دەرچـی / بـه چـحـاڵیک لە دەســتیان دەرچـوو: بـا چـه وضعی از دستشان دررفت)

گۆڵ /گوێل: پُریک کف دست

گۆڵِن /گووِن، زۆرگووکەر: آنو، کسی که بسیار مدفوع می‌کند

گـــۆنگ /گـــوندێکه کـــورد زمـــان له ۳۰/۵ کیلومێتری شاری بیجار و له ڕۆژاوای ئەو شارە: روستایی کـردنشین در گـروس و در فاصله ۳۰/۵کیلومتری غرب بیجار

گۆەچکه /گوێ: گوش

گۆەچکه له خوەی تەپانن / خۆگیل کردن، خۆ لەکەڕی دان: خود را به کـری زدن (خـاس گۆەچکه له خوەد تەپانیید / خاس خۆتوو گیل کردوە: خوب خودت را به کری زده‌ای، خـوب خـودت را بـه کـوچه‌ی عـلی چپ زده‌ای)

گۆەچکەئەڵونجانن /کەگوێ منداڵ دەیشێ، پشت گـــوێی چـــەور دەکـــەن، ئـــنجا له ئەنگوستی چکوولەوە هەتا قـامکه گـەورە یەکەیەکه قامک لەسەر جێگەی ئێشه کەدا دادەنێن و دەڵێن «ئیش وە کِلِک» واتا ئـێش بـەقامک، پـاشان دەست له زەوی دەدەن و دەڵێن «ئیش وە زەمین» واتا ئێش به زەوی -

به ئەم کاره «گوێچکه ئەڵونجانن» دەڵین که به بڕوای خەڵک دەبیته هۆی ڕاوەستانی ئێش: روشی است که عمل به آن به باور عامه باعث خوب شدن درد گوش نوزاد می‌شود. در این عمل پشت گوش نوزاد را چرب کرده و مالش می‌دهند و بعد از انگشت کوچک تا بزرگ، یکی یکی هر پنج انگشت را روی محل درد یعنی پشت گوشت نوزاد گذاشته و بعد از بوسیدن انگشت می‌گویند «ئیش وه کلک» یعنی درد به انگشت، بعد از اینکه با هر پنج انگشت این کار انجام شد، کف دست را بر زمین می‌زنند و می‌گویند «ئیش وەزەمین» یا «ئیشه گه دەمه زەمینا» یعنی درد را به زمین می‌زنم.

گوێچکه زرنێیان /گوێ زرینگانەوه: صدا کردن یا زنگ زدن گوش که نشانه این است که کسی پشت سر طرف حرف می‌زند

گوێچکەقوڵاغ /گوێ قوڵاخ: گوش تیزکرده و کنجکاو

گوێچکەگار /گوێگر: شنونده

گوێچکه ماسی /گوێ ماسیله، گوێ ماسیلکه: گوش ماهی، صدف

گوێچکەولوت کردن / لووت و گوێ بڕین: مثله کردن

گوێسرتمه /گوێسارتمه، منداڵی ناقز وناتەواو خوڵقاو: طفل عجیب الخلقه

گوێشکه / رک: گوێچکه

گەچ /گەچ: گچ

گەر / رک: گەرگ

گەراو / نزیکترین زەوی به گوڵەوه بۆ ئاویاری: نزدیکترین زمین به بنداب و استخر برای آبیاری

گەرچەن /گەرچەک: کرچک، گیاه کرچک

گەرد /گەرد: گَرد، غبار

گەردانن /گەڕاندن: ۱) گرداندن، چرخاندن ۲) به گردش بردن

گەردن /گەردەن: گردن، رک: مل

وه‌گەردنەوکردن / به ملەوه کردن: تحمیل کردن، وبال گردن کردن (کردنەیه گەردن منەوه / کردیانه مل منەوه: به من تحمیلش کردن، آن را وبال گردن من کردند) یا (بیگمه گەردندانەو / بوومەته ملتانەوه: وبال گردن شما شدەام، سربار شما شدەام)

گەردەلوڵان /گەردەلوول: گردباد

گەردەوان / ملوێنکه، ملوانکه: گردنبند

گەردین /گەڕان: ۱) گردیدن، چرخیدن ۲) گشتن، جستجو کردن ۳) گردش کردن

گەرگێ /گەر، گەردە: ساق (کەوش گەرگێدار خوازم / پیڵاوی گەردارم دەوێ: کفش ساق بلند می‌خواهم)

گەرم /گەرم: گرم

گەرما /گەرما: گرما

گەرمەتەشەنە / تەشەنەی برین لە تەک یاو و گڕا: گسترش زخم‌های مثل آبله همراه با تب

گەرمەچک / مەچەک، زەند: مچ دست

گەرمەنەفەس / گەرمایەک لە سی‌وشەشی چلەوە هێدی هێدی لە زەوی هەڵدێ و لە ژێرەوە بەفرەکان دەخواتەوە: گرمایی کە از ۳۶مین روز زمستان بە صورت غیرمحسوس و از ۴۵ زمستان کاملاً محسوس از زمین برمی‌خیزد و از زیر برف‌ها را آب می‌کند و در همین ایام «وای‌شەماڵ» هم می‌وزد که باعث آب شدن برف‌ها می‌شود. در این رابطه مثلی هم به این شکل بیان می‌شود که در اول زمستان برف به خواستگاری «پاڵدمە» می‌رود، اما او که هنوز سر از خاک درنیاورده جواب رد می‌دهد، ۳۶ روز بعد «پاڵدمە» پیش برف رفته و اعلام آمادگی می‌کند امّا برف می‌گوید: «مِ تازە وەفکر ژنانم؟ - ئاو کەفتیە ژیر گونانم»

گەڕ /گەڕ: ۱) کچل، گَر ۲) کوه یا تپه‌ی خشک و بی‌گیاه

گەڕمە / رک: گەمڕە

گەڕووڵ / رک: گەڕەوِڵ

گەڕۆس /گەڕۆس، ناوچەیەکی گەورە و پڕتەپ و شاخ و گەنم خێزی پاریزگان کوردستان، لە ڕۆژهەڵاتی شاری دیواندەرە و باکووری شارگەلی قوروە و دێولان کە دەکەوێتە ڕۆژاوای دوو پاریزگای زەنجان و هەمەدان و باشووری پاریزگای ئازربایەجانی غەربی: یکی از ایلات بزرگ کرد و منطقه‌ای وسیع و گندم‌خیز با جغرافیایی کوهستانی و پوشیده از تپه و ماهور در کردستان در شرق دیواندره و شمال شهرهای قروه و دهگلان که از شرق با استان‌های زنجان و همدان و از شمال با استان آذربایجان غربی هم‌مرز است. برای اطلاعات بیشتر در این مورد می‌توانید به قسمت ابتدایی مقدمه، کتاب‌های بیجار در گذر زمان نوشته آقای محمد مریوانی و سیمای بیجار گروس نوشته‌ی آقای محمدعلی کوشا مراجعه فرمایید.

گەڕەچگا /گوندێکە لە ۲۰ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجار: روستایی کردنشین در ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

گەڕەوڵ / زەراتی تەنک و گەڕ و بەکار نەهاتو: زراعت تُنُک و ضعیف و بدرد نخور

گەڕی /گەڕی: بیماری گەڕی، بیماری جرب

گەڕیان / جۆری لە جۆرەکانی سەمای کوردی: یکی از انواع رقص کردی که بیشتر در مناطق کردنشین اردلان و گروس باب است.

گەز /گەز: ۱) درخت گز ۲) زرع، رک: زەر

گەزایل /گەزایل: گازوئیل

گەزنەیی /گەزنەیی: یکی از انواع انگور که بیشتر از آن شیره می‌گیرند و دو گونه‌ی «گەزنەیی سیە» و «گەزنەیی چەرمەڵە» از آن وجود دارد

گەزنیمی / قاڵی مێتریک و بیس سانت لە مێتریک و هەشتاسانت: فرش با ابعاد یک متر و بیست سانت در یک متر و هفتاد و پنج تا هشتاد سانتیمتر

گەزەر /گەزەر، گێزەر: هویج زرد، زردک، هویج ایرانی

گەزەرەکردن /گێرەکردن، کوتان و وردکردنی گیا بۆ ئاژەڵ: کوبیدن و خرد کردن علوفه برای دام

گەشاننەوە /گەشاندنەوە: سرخ کردن زغال یا هیزم با باد زدن یا پف کردن

گەشتیلان /کایەیەکی کوردی کە تیایدا دووکەس سەرلە پاڵی سەر یەک دادەنێن و پیچەوانە ڕادەکشن، ئنجا لاق لەلاقی یەک دەهاڵن و ئەوەی، ئەوی دێ هەڵگەڕێنێتەوە سەرکەوتووە: بازی محلی که در آن دو نفر سرشان را کنار هم قرار داده و برعکس هم می‌خوابند، بعد پاهای مجاورشان را به سرعت بالا برده و پایین می‌آورند و در این حرکت سعی می‌کنند پایشان را به پای حریف گیر داده و او را برگردانند

گەشگی / لەخێڵەکانی کورد کە بەڕیکیان هاتۆنەتە ناوچەی گەڕۆس: یکی از ایالات کرد که تعدادی از آن‌ها به گروس مهاجرت کرده‌اند

گەش /گەش: ۱) هیزم یا زغال گُرگرفته و کاملاً سرخ شده، سرخ ۲) کنایه از چهره‌ی باز و بشاش

گەشە /گەشە: ۱) درخشش شیء سرخ شده از حرارت ۲) کنایه از رشد و نمو (هەرگەشە کەی / هەر لە گەشەدایە: مدام در حال رشد است)

گەشەوکردن /گەش کردنەوە، رک: گەشاننەوە

گەشیانەوە /گەشانەوە: گُرگرفتن و سرخ شدن هیزم و زغال

گەفە / حەپە، گەفە: پارس سگ، رک: گەفە

گەفین / حەپین، گەفین: پارس کردن، رک: گەفین

گەگ /گەدک، گەد: ۱) شکنبه، سیرابی جانوران علف‌خوار همچون گوسفند و گاو ۲) کنایه از شکم

گەگگ / رک: گەگ

گەگن / زگ زل، گەدگن: شکم گنده

گەل /گەلە کۆمەک: همیاری، کار بی‌مزد و صرفاً از روی کمک و همیاری، تعاون

گەلاویژ /گەلاوێژ: هفت ستاره به صورت مجتمع که در چهل و پنجمین روز تابستان

در آسمان ظاهر شده و با آمدن آن هوا خنک می‌شود

گەلەکوومەک /گەلە کۆمە، گەلە کۆمەک: کار گروهی، همیاری، کار تعاونی، تعاون

گەڵ /گەڵ: بین دوران، رک: ناوپا

گەڵا / رک: گڵا

گەڵاریزان /گەڵاڕێزان، گەڵاڕێژان: برگ ریزان، مهرماه

گەڵاگەردەگەی بەیانی / بەرێتی لە دەم بەیانی، گزنگ: کنایه از اول صبح

گەڵاڵ /گەلال: دره‌ی سرسبزی که معمولاً آب هم دارد

گەڵای گاگەمە /گەڵاکانی گیای دووساڵەی تۆم گیر لە ساڵی یەکەمدا: برگ‌های گیاه پایا و دوساله‌ی خرگوشک در سال اول

گەڵگوشاگ /گوشا وئاواڵە: گَل و گشاد

گەڵواخی /گەڵواخی: یکی از عشایر کرد که بخش کوچکی از آن‌ها در گروس ساکنند

گەڵواگەڵ /گەڵاوگەڵ: طرز راه رفتن با پاهای گشاد و باز از هم

گەڵەجانی / رک: گڵەجانی

گەماروو /گەماروْ: محاصره (گەماروو لەمان داون /گەماروْمانیان دابوو: ما را محاصره کرده بودند)

گەماڵ /گوْڵە سەگ، گەماڵ، گەمبڵ: سگ نر

گەماڵ دوم /گەماڵدو: گیاهی خاردار به رنگ سبز و خارهای زرد، تقریباً شبیه به «چەوزاقە»

گەمان / رک: گومان

گەمڕە /کەمرە، گەمڕە، کەپرە: ۱) سرگین برهم انباشته‌ی خشک و سفت شده ۲) کنایه از چرک و کثافت بسیار و برهم انباشته (شای دەم‌چەودگەمڕە بەستیە)

گەن /گەند، گەن: گند

گەنانن /گەنداندن: ۱) گنداندن، باعث گندیده شدن گشتن ۲) کنایه از خراب کردن کار

گەناو /گەنداو، گەناو، زەلکاو: گنداب، مرداب

گەنجەفە /گاڵتە: شوخی، مزاح، مطایبه

گەنریاگ /گەنیو: گندیده

گەنکاو / رک: گەناو

گەنِگووتاڵ /گەندوگەوەڵ: انسانِ از هر لحاظ به دردنخور

گەنگو /گەندوگو: کثافت، آت و آشغال

گەنم /گەنم: گندم

گەنم برشیاگ /گەنمە بریشکە: گندم بو داده

گەنم و جوە / ڕەش بەڵەک: رقص کُردی با ردیف یک در میان زن و مرد

گەنم وەهارە /گەنم بەهارە: گندم بهاره، گندمی که در بهار کاشته می‌شود

گەنمە و شیرە /گەنمی بۆ دراو بە شیر: گندم بو داده با شیر

گەنە /گەنە، کەوگی: کنه

گەنەژە /گەندەژە: ضعیف، بدرد نخور، نالایق، کم بنیه

گەنەمۆ /گەندە موو: موهای زرد اولیه‌ای که بر صورت می‌روید و بعد می‌ریزد

گەنیاگ / رک: گەنریاگ

گەنیان /گەنین: گندیدن

گەنیگ / رک: گەنریاگ

گەنین / رک: گەنیان

گەوجانە / قسەی قۆڕ، گەوجانە: سخن ابلهانه، یاوه

گەوج /گێل، گەوج، کەم ئاوەز: ابله، هالو

گەوجانە ڕستن / گەوجانە ڕستن، قسەی قۆڕکردن: یاوه گویی، سخن احمقانه گفتن

گەوج لەوج /گێل‌وگەوج: «اتـ»، ابله و هالو، رک: گێلِ گەوج

گەوجە گەوج /گەوجه گەوج: یاوه سرایی، سخن ابلهانه گفتن

گەور /گەور: ۱) گبر، کافر، ملحد ۲) زرتشتی، مجوس

گەورا /گەورە، زل: بزرگ

گەورە /گەورە: بزرگ

گەورەبەشانە / بەشی گەورە: سهم بیشتر، سهمی که از بقیه سهم‌ها بیشتر است

گەورەدۆەت /گەورەکچ: پیردختر

گەورەماڵ /گەورەماڵ: بزرگ خاندان، خانواده پررفت و آمد و پرمهمان، خانواده‌ای که بزرگ طایفه در آن باشد

گەورە هامپا / له گەورەکان، پیاوماقوولْ: از بزرگان، جزو بزرگان (گەورە هامپای ناواییه / له گەورەکان و پیاوماقوولانی دێیە: از بزرگان و معتمدین آبادی است)

گەوڕ /گەوڕ: اصطبل

گەون /گوێنی، گەون: گَوَن

گەوەر /گەوەر، گەوهەر: ۱) گوهر ۲) نامی زنانه

گەوهەر / رک: گەوەر

گەوجە / هەڵووچە: گوجه‌ی درختی، گوجه سبز، گوجه زرد

گەوجەکەن / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسه له ۴۲کیلومێتری باشووری شاری بیجار: روستایی کردنشین در گروس با فاصله ۴۲کیلومتر از جنوب شهر بیجار

گەیگ /گەیشتوو: رسیده

گەیناندن /گەیاندن: رساندن

گەیین /گەیشتن: رسیدن

وه دەنا گەیین / پێگەیشتن: ۱) بەسن رشد و بلوغ رسیدن ۲) رسیدن میوه ۳) حاضر شدن، آماده شدن (کەی گەیه دەنا /کەنگی پێدەگا: کَی می‌رسد، چه وقت حاضر می‌شود، کی به سن رشد می‌رسد؟)

وه داگا گەیین /فریاکەوتن: به داد رسیدن (گەیه داگمانا /فریامان کەوت: به دادمان رسید) یا

(خوا وه داگـمان بگـه‌ی: خـدا بـه دادمـان برسد)

گیا /گیا: ۱)گیاه ۲) علوفه ۳)گیاه غیرخوراکی، علف هرز

گیاجووش /گیایه‌که بۆ جـۆش دانـی بـرین ده‌شێ، گیابرین: گیاهی درمانی برای جوش دادن زخم

گیاخوان /کاشه‌مه، سالیون، که‌ره‌سپی کێوی: کرفس وحشی

گیاژان / پیره‌گیا، وێشن: گیاه وج، اگیر تُرکی

گیاکەو /گیایه‌که له شێفا سه‌وز ده‌بێ: گیاهی است که اغلب در زمـین آیش شـخم شـده می‌روید

گیاموٚنه /گیایه‌که له‌گه‌نم ده‌چی به‌لاٚم گوله‌که‌ی کولٚتره و داسووه‌کانی دریٚژتر: گیاهی از تیره گـندمیان، کـاملاً شبیه بـه گـندم امـا بـا خوشه‌های کوتاهتر و داس‌های بلندتر که در اواسط بهار خشک می‌شود، یولاف صحرایی

گیان /گیان: ۱) جان ۲) بدن (ئه‌نامه‌ی گـیانم ئیشی / هه‌موو گیانم ده‌یشێ: تمام بدنم درد می‌کند)

گیان گرتن /گیان گرتن: حوصله‌ی انجام کاری را داشتن (گیاند گری دا ئایره بـیاید / تـاقتت هه‌یه هه‌تا ئێره بی: حوصله داری تا ایـنجا بیایی) یا (نه وه‌للا گیانم نیگری / نه وه‌للا تاقتم نیه: نه والله حوصله ندارم)

«گیان» در چنین عباراتی هم می‌آید: (گـیان له خوه‌ی بریه / خوٚی بلاٚو کردوه‌ته‌وه و هه‌ولٚ نادا هه‌لسێ: خودش را ولو کرده و تـقلایی برای نگه داشتن خود نمی‌کند) یا (گیان له‌م نیه /گیانم تیانیه: جان ندارم، تـوان نـدارم، ناندارم)

گیان ئه‌وشاردن / له‌ش گرانی کـردن له‌کـار، ته‌مه‌لی کردن له‌کار: تعلل و تنبلی کردن در کار، کاری را از روی بی‌میلی و به زحمت و جان کندن انجام دادن

گیان ده‌رقه‌فه‌س /گیانی گیانی، دووگیان له جـه‌سته‌یه‌ک: یک روح در دو بـدن، جـان جانی، بسـیار صـمیمی (وه یـه‌کـه‌و گـیان ده‌رقه‌فه‌سِن / پێکه‌وه گیانی گیانێن: بـا هـم دوست بسیار صمیمی هستند)

گیان سه‌خت /گیان سه‌خت: جان سخت

گیان کیشیان /گیان کێشان: ۱) جان دادن ۲) رک: گیان ئه‌وشاردن

گیان له‌وه‌ر /گیان ده‌به‌ر: موجود زنده، جانور

گیان نه‌گر / له‌ش گران، ته‌مه‌ل: تنبل

گیان وه‌ده‌سه‌ودان /گیان به ده‌سته‌وه‌دان: ۱) جان دادن ۲) کنایه از تسلیم شدن، حاضر به معامله شدن و...

گیانه‌سه‌ر /گیانه سه‌ر: جان به سر، کسی کـه دیر و با زحمت جان می‌دهد.

گیانه‌وه‌ر / رک: گیان له‌وه‌ر

گیای خان /که‌ره‌سپی کێوی: کرفس وحشی

گیای میرزا ئەهەد / رک: گیای خان

گیپاڵ /گیپاڵ، عوور: ۱) نگاری، قسمتی از شکمبه حیوانات نشخوار کننده که خوراک بلعیده شده ابتدا از شکمبه به آنجا می‌آید و از آنجا توسط مری به دهان آمده تا نشخوار شود ۲) احتمالاً خوراکی که در آن سیرابی گوسفند را با قیمه و برنج و لپه و... پر کرده؛ دم کنند.

گیج / رک: گیژ

گیچەڵ /گێچەڵ: مشکل، دردسر، ایراد، شلتاق (ئای زەمینەگە مەسەنە گیچەڵی هەس: این زمین را نخر مشکل و ایراد دارد)

گیر /گیر: ۱) گیر، مانع ۲) توان، رمق، (گیرلەدەسمنیە: توانی در دستم نیست) ۳) پسوند اسم فاعلِ گیر به معنی گیرنده (ماسی‌گیر: ماهی‌گیر) ۴) پیوند، اتصال (دەسم گیر وەیەو بخواردا: اگر دستم به او می‌رسید) ۵) سفتیِ غذا ناشی از خوب نپختن (برنجەگە چکی‌گیری هەس: برنج کمی سفتی دارد، خوب نپخته است) ۶) گرفتار، توقیف (ئاخری داگەمانەگیر: عاقبت باعث گرفتاری و توقیف ما شد)

لەگیرچین / لەگیرچوون: کرخت شدن از سرما یا از کار زیاد بی‌حرکت و بی‌توان شدن

گیرا /گیرا: گیرا، بسیار گیرنده

گیراما / وام دانا، گرتم، گیرام: گیرم، فرض کردم، فرض کنیم

گیرانن /گیراندن: ۱) بند آوردن ۲) مسدود کردن

گیردان /گیردان: ۱) نگه داشتن ۲) بند کردن، چیزی را موقتاً در وضعیتی نگه داشتن و بند کردن، مهار موقتی

گیرسانن /گرساندنەوە، گرساندن: باعث «گیرسیان» شدن

گیرستن /گریان: گریستن، گریه کردن، رک: مەیرە

گیرسیان /گرسان، گرسانەوە: گرفتن نهال یا هر کاشتنی دیگری که تازه کاشته شده است، گرفتن و پیوند شکستگی استخوان، پا گرفتن، ماندگار شدن

گیرفان /گیفان، بەریک، بەرک: جیب

گیرمش بین /گیر پێدان و پەڵپ لێ گرتن: گیردادن، جلوی کسی را با اصرار و بهانه گرفتن (گیرمشمان بۆ واز نیاورد /گیرمانی دابوو و وازی نەدەهێنا: به ما گیر داده بود و رهایمان نمی‌کرد)

گیروەن /گیربوونی موەققەت: مهار موقت، مهار، پیوند موقت دو چیز (هەڵاگیروەنی بکە /هێشتاگیری بە: فعلاً موقتاً مهارش کن)

گیروگرفت /گیروگرفت: مسئله، مشکل، گیر و گرفت

گیره /گیره: گیره، وسیله‌ای چوبی یا فلزی که چیزی را بگیرد

گیری /ده‌گری: مخفف «دگیری» به معنی گریه می‌کند.

وه‌گیریه‌و کردن / به‌گریانه‌وه کردن: به گریه انداختن، گریاندن (کرده‌مانه گیریه‌و / کردمانیه گریانه‌و، گریاندمانی: ما را به گریه انداخت، ما را گریاند)

گیریان /گیران: ۱) گرفته شدن، بندآمدن ۲) دستگیر شدن، گرفتار شدن، توقیف شدن

گیڕ /گیڕ: کج، ناراست

گیڕانن /گیڕاندن، خوار کردن: کج کردن

گیڕیان /گیڕان: کج شدن، ناراست شدن

گیزه /گیزه: ۱) صدای وزوز ۲) صدای رد شدن بسیار سریع چیزی

گیژ /گیج، گیژ: ۱) گیج، پریشان خاطر، متحیر ۲) چرخ، چرخش

گیژاو /گیژاو: گرداب

گیژ خواردن /گیج خواردن، گیژ خواردن، گیڕان: حول یک محور گردیدن، گردیدن، چرخیدن

گیژدان /گیج دان، گیژ دان، گیڕاندن: حول یک محور چرخاندن، چرخاندن، گرداندن

گیژەنە /گیجه‌نه، گریژه‌نه، پاژنه‌ی درگا: لولا، لولایی ابتدایی شامل زائده‌ای در گوشه‌های در موسوم به پاشنه و گودیی در پایین و بالای چهارچوب که پاشنه در آن می‌افتاد و گاهی بجای گودی از تکه‌ای لاستیک موسوم به «ئوتور» استفاده می‌شد

گیس / پرچ، که‌زی، گیس: گیس، گیسو

گیس بڕیاگ /پوورکوڕکراو: ۱) گیس بریده ۲) کنایه از بی‌حیا

گیس دریژەوکەرە / به‌ندی چه‌ق و قایم که ماسوولکه و ئیسقان پیکه‌وه ده‌لکینی: زردپی، رباط

گیسک /گیسک، کارژۆڵه: بزغاله

گیسکەزا /گیسکه‌زاو: بزغاله‌ای که در یک سالگی زاییده است

گیسەک /گیژەره: قفا، پشت گردن (خه‌فته گیسه‌کی: به پشت گردن او پرید و او را زمین زد)

گیڤە /گیڤه: صدای عبورِ با سرعت چیزی (گیڤه‌ی هات وه‌لای سه‌رما داوِرد)

گیل /گیل: ابله، هالو، رک: گه‌وج

گیلاغە /گیلاخه: گیاهی پیازدار و خوراکی، کراث، رک: ته‌رگ

گیەڵ /گیای گلین: ارزن

گ ۷

گ / ۱) دەنگێکی ئاوێستاییە کە کەمتر لە کوردەواریدا ماوەتەوە و بارتەقای ئەو دەنگە لە سۆرانیا زۆرتر «گ» و «د»ە ۲) کە بە نێوەوە بلکێ خاوەندارێتی دەگەیەنێ، پاشگری «و»: ۱) یکی از آواهای اوستایی که دامنه‌ی کاربردش در کردستان رو به کاهش است اما در کردی گروسی به وفور به کار می‌رود ۲) معادل «ی» نسبت در فارسی که با یک کسره به اسم می‌چسبد (بن +کسره +گ = بنگ / شتێ که له بنەوەیە، بنوو: تەهی، آخری ـ خوار +کسره +گ = خوارگ / خواروو: پایینی)، البته در مواردی که واژه به حرف صدادار ختم شود، از پسوندهای «نگ» و «ینگ» در این مورد استفاده می‌شود (پارەکە + نگ = پارەکەنگ: پارسالی یا پارەکە + ینگ = پارەکەینگ: پارسالی)

گار / پاشگری‌دار: پسوند معادل پسوند «دار» در فارسی (مەزەگار / مەزەدار: مزه‌دار، بامزه)

گان / رک: گان

گرتن /گرتن: ۱) گرفتن ۲) جاگرفتن (قاوەگەد چەنی گری؟: ظرفت چقدر جا می‌گیرد، ظرفت چقدر گنجایش دارد؟) ۳) پر کردن، در ظرف کردن (قاوبگرن: ظرف‌ها را پر کنید)

کەسی لەچتی گرتن /کەسێک لەشتی گرتن، تەنیا شتێک بەدەرخواردکەسی دان: کنایه از تنها چیزی را مدام به خورد کسی دادن (گرتیەگەمان لە سیزەمەنی /گرتوومانیە لە پەتاتە، لەپەستا پەتاتەمان پێ دەدا: یک سره سیب‌زمینی به خورد ما می‌دهد)

وەیاگرتن / پیاگرتن: ۱) رویه گرفتن (چکی گوونی بگرە کۆزەگەگا: با کمی گونی روی

کوزه را رویه بگیر) ۲) جریان آب یا چنین چیزهایی را به روی کسی یا چیزی گرفتن (ئاو مەگڕە وەیا: روی آن آب نگیر)

گڕتنەوە /گرتنەوه: ۱) بازگرفتن پرتابه ۲) درست کردن و عمل آوردن مواد نیمه جامدی همچون گِل، گچ، خمیر، حنا، دارو و... ۳) جاانداختن شکستگی و دررفتگی استخوان ۴) گرفتنِ پوست میوه و امثالهم ۵) زدن از خورد و خوراک و خرج و مخارج، کم کردن هزینه، صرفه‌جویی از روی ناچاری ۶) باعث بهبود اسهال شدن (چکی چای وشک بخوە با بگڕیگەوەی: کمی چای خشک بخور تا اسهالت خوب شود) ۷) درمان بیماری‌هایی همچون: ناوک کەفتن، مەلاژگ کەفتن و... (ناوکی کەفتیە بە با بگڕنەوەی) ۸) بازگرفتن ۹) از کیفیت کاستن (هەرلەی گڕنەو: مدام از کیفیتش می‌کاهند)

گڕم / سووکەوەکراوی «دگڕم» واتا «دەدڕم» مخفف «دگڕم» و اول شخ مفرد از مصدر «دڕین» با صیغه‌های دیگر: گڕم، گڕید، گڕی، گڕیم، گڕن، گڕن؛ با این توضیح که در مصادرِ با حرف اولِ «د»؛ اغلب در صرف افعال «د» تبدیل به «گ» می‌شود

گزم / سووکەوەکراوی «دگزم» واتا «دەدزم»: مخفف «دگزم» و اول شخص مفرد از مصدر «دزین» با صیغه‌های دیگر: گزم، گزید، گزی، گزیم، گزن، گزن

گە /گه: پسوند سازنده اسم مکان، گاه (خەفگە / خەفگە: خفتنگاه) یا (تاقیگە / تاقیگە: آزمایشگاه)

گەر / پاشگری «گەر» کەکار و پیشه دەگەیەنێ: پسوند «گر» که کار و پیشه را می‌سازد (ئاسنگەر / ئاسنگەر: آهنگر)

گەرچم / سووکەوە کراوی «دگەرچەم» واتا دەرئەچم: مخفف «دگەرچم» و اول شخص مفرد از مصدر «دەرچین» با صیغه‌های دیگر: گەرچم، گەرچید، گەرچی، گەرچیم، گەرچن، گەرچن؛ با این توضیح که در مصادرِ با حرف اولی «د»؛ اغلب در صرف افعال «د» تبدیل به «گ» می‌شود

گەردین / رک: گەردین

گەرکەم / سووکەوە کراوی «دگەرکەم» واتا دەرئەکەم: مخفف «دگەرکەم» و اول شخص مفرد از مصدر «دەرکردن» با صیغه‌های دیگر: گەرکەم (دگەرکەم)، گەرکەید (دگەرکەید) گەرکەی (دگەرکەی)، گەرکەیم (دگەرکەیم)، گەرکەن (دگەرکەن)، گەرکەن (دگەرکەن)

گەری / پاشگری «گەری» که فارس گوتەنی حاسڵی مەسدەر پێک دێنی و کاروپیشەش دەگەیەنێ: پسوند معادل «گری» درفارسی

که با پیوستن به کلمه حاصل مصدر می‌سازد و کار و پیشه را هم می‌رساند: (لووتیگەری / لوّتیگەری: مطربگری)

گەسپ / وەسپ، پەسن، وەسف: وصف (باگەسپیانه / بەویشەوه، سەرەڕای ئەمانه، بائەو وەسپەوه: با وصف این‌ها، با این وجود

گەفه /گەفه، حەپه: پارس

گەفین /گەفین، حەپین: پارس کردن

گەل / پاشگری کوّ، گەل: پسوند جمع (کوڕگەل /کوڕگەل: پسرها)

ل

لا / لا: ۱) طرف، سو، جانب (له ئەولاوه بیان: از آن طرف بیایید) ۲) نزد، پیش (لەلای منه: پیش من است) ۳) پهلو، کنار (بنەیەلای ئەویەکەوه: بگذار پهلوی آن یکی) یا (پەردەگه بەلا: پرده را کنار بزن)

لاخستن / لاخستن: ۱) کنار گذاشتن، پس‌انداز کردن (هیچی نەخستگمه لا / هیچیکم لا نەخستووه: هیچی پس‌انداز نکرده‌ام) ۲) کم گذاشتن، از مال غیر برداشتن (لەو یەتیمەگانه خەیدەلا؟: از مال آن یتیم‌ها برمی‌داری)

وەلاگاخستن / ۱) لەسەر تەنیشت دریژ کردن، پاڵ خستن: به پهلو خوابانیدن (بخەرەیه لاگا / پاڵی خه: آن را به پهلو بخوابان) یا (کەم خوەد بخه لاگا /کەم پاڵ کەوه:کمتر خودت را این طرف و آن طرف ولو کن) ۲) بریتی له دیق‌دان: کنایه از دق مرگ کردن (وەرەم کوڕەگه خستەمه لاگا / وەرهەمی کوڕەکه کوشتمی: غصه این پسر دق مرگم کرده)

وەلاگا ئاوردن / بریتی له دیق دانی زۆر: کنایه از دق مرگ کردن (ئاخری دیاریدەمه لاگا / ئاخری دەمکوژی: عاقبت مرا دق مرگ می‌کنی)

لای‌دڵ ئاوردن / لای‌دڵ هێنان، دیق کردن: دل درد کشنده گرفتن، کنایه از دق مرگ شدن (لەدەسی لای دڵ ئاوردگم /دیقم کردووه به دەستیەوه: از دست او دق کرده‌ام)

لای‌دڵهاتن / رک: لای‌دڵئاوردن

لابد / لانی‌کەم: لابُد، دست کم، حداقل

لاپاڵ / لاپاڵ، لاپار: دامنه کوه و تپه، سراشیبی، زمین سراشیب

لاپت / لالووت: نیمه قهر

لاپەڕە / لاپەڕە: صفحه‌ی کاغذ

لاپـەلوو / لاپـاڵو، خـاڵیگه: گـوشتِ تـهیگاه، گوشت پهلوها

لات / لات: ۱) لات، بی‌سروپا و ولگرد ۲) لات، بی‌چیز

لاتورنج / لاتورنج، نەخشی سێ‌سووچی چوار قوڕنه‌ی قاڵی: نقش معمولاً سه‌گوشه‌ای که در چهارگوشه‌ی قالی تکرار می‌شود

لاته / لاتـه: دارای ایـراد، دارای مشکـل، دارای بیماری (ئرا نیچید لاته‌ده: چـرا نـمی‌روی؟ بیماری؟)

لاچوو / لاچۆ: کنار برو

لاچوورا / رک: لاچوو

لاچه / لار، خوار: مایل، کج، ناقائم

لادان / ۱) رک: لاگڕتن ۲) منحرف شدن

لادیوار / لادیوار: یک تکه دیوار، قسـمتی از دیوار، کنایه از تنومند و درشت هیکل

لار / لار: ۱) کج، مایل ۲) ناز و کرشمه ۳) عده‌ای لار را با توجه بـه تـرکیبات و کـلماتی چـون «لاروایی» و «لارِ لۆت» بـه مـعنی: جسـم، بدن، کالبد و لاشه می‌دانند و عده‌ای آن را کنایه از فقیر و بی‌تکیه‌گاه، نـامتعادل و در حال سقوط از لحاظ مالی می‌دانند.

لارکەلارک / لاروا لاروا، لارکه لارک: تلوتلو، صفت راه رفتن با خستگی و همراه بـا تـلو خوردن

لارلۆەت / ڕووت و قـووت: لخت و لُـندُر، کنایه از نَدار و پابرهنه، لات و لوت، رک: لار ۳

لاروایی / لاروایی: قصابیِ از روی ناچاریِ دامِ (گاو، گوسفند،...) در حال مـرگ و خـرید گوشت آن از طرف اهالی روستا برای جبران قسمتی از ضرر و زیان صاحب دام

لارەلار / لارەلار: ۱) رک: لارکـــەلارک ۲) در حال نوسان و حرکت بـه ایـن طـرف و آن طرف

لارەمل / لاکەوته، داماو، هەژار، فقیر: بیچاره، فقیر

لاس / شیاکه، ریخ: سرگین گاو

لاسوور / لاسوڕ: لغزیدن وسیله رانـندگی یـا انسان از طرفین و در سطحی شیب‌دار

لاشل کردن / ئیجازه‌دان، چاو پووشان له‌کار و ئیشی ناله‌بار: کمی اختیار دادن، نادیده گرفتن فـعالیت‌های نـامناسب، چشـم پـوشیدن بـر اعـمال، بـه صـورت غـیررسمی اجـازه دادن (لانرای شـل بکـەم شـەڵپەتدان کـەی / لای بـووشل کـەم یـان تـۆزی ئـیجازه‌ی بـدەمی شەڵوپەڵدان دەکا / کمی اجازه و اختیار به او بدهم شما را تکه پاره مـی‌کند) یـا (دەولـەت خوەی لاثـرایـان شـل کـردیه / حـوکمەت بـۆخوی ئـیجازه‌یان دەداتـی: حکـومت خودش از اعمال آن‌ها چشم‌پوشی می‌کند)

لافاو / لافاو: سیلاب، سیل

لاق / لاق: لنگ

لاقەورغە / رک: لاپاڵ

لاک / ۱) جەوی بڕی لە گیاگەل وەکۆ عەناب کە بۆ موورو مووم کردنی نامە وشتێ وا دەشێ ۲) هەرشتێ ناسک و ڕەقێ وەک قەڵخی ڕەقی پشت کیسەڵ: ۱) صمغ سرخ و گاهی خرمایی برخی گیاهان از قبیل عناب که از آن برای مهر و موم نامه استفاده می‌شد، لاک ۲) هر پوسته‌ی نازک؛ سخت و شکننده‌ای چون لاک لاک‌پشت

لاکی / ۱) ڕەنگی لاکی ۲) شتێ لاکی، لەلاک: ۱) رنگ خرمایی ۲) از جنس لاک، لاکی

لاکەش /لاکێش، تەشکە بەڕە: قالی کناره، گلیم یا قالی بلند و باریک که درکنار قالی اندازند با ابعاد ۹۰×۲۰۰ سانتیمتر و ۹۰×۳۰۰ سانتیمتر

لاگۆل / لاگوێل: نصف مشت، به اندازه‌ی نصف کف دست

لاگار / ۱) لادار ۲) لا، نەساز، کەنارەگیر: ۱) دیرک‌های کناری دارقالی ۲) ناجوش، ناسازگار، کناره‌گیر

لاگرتن / لادان: ۱) درکناری ایستادن، پهلو گرفتن ۲) به قصد اقامت موقت و مهمان شدن ایستادن

لالیژ / رک: لاپاڵ

لاڵ / لاڵ: لال

لاڵە / لاڵە، کاری کەسێ کە دەپارێتەوە: ۱) لابه، خواهش، التماس ۲) لال است ۳) حرکات و صداهای گنگی که آدم لال از خودش درمی‌آورد

لاڵەپەتە / لاڵەپەتە، لاڵەپەترە: ۱) الکن، کسی که هنگام سخن گفتن زبانش گیر کند ۲) لکنت زبان

لاڵەما / لاڵەپەتە: لالمانی، لکنت زبان

لاڵەوشەفا / تکاولاڵە: خواهش و تمنا، عجز و لابه

لاڵیانەوە / لاڵان، پارانەوە: التماس کردن، خواهش کردن، عجز و لابه کردن

لامپا / لامپا: چراغ لامپا، چراغ نفتی روشنایی

لامەاڵە / لانیکەم: لامحاله، لابد، دستکم، لااقل

لانجین / تەخار، دەفری گەورەی گڵێنە کە تێدا هەوێر دەکەن: لانجین، ظرف بزرگ سفالین که در آن خمیر گیرند، تغار، کماجدان

لانە / لانە، کولانە: ۱) لانه ۲) کنام ۳) کنایه از منزل و خانه (خانه و لانه‌یان شیوان: خانه و کاشانه‌شان را به هم زد)

لانەلانە / وشەی لە کولانە کردنی مرێشک: کلامی برای به لانه رندان مرغان

لاواز / زیادە، لەڕادەبەدەر: اضافه (هەقی چوار تومەنە ئەمان وە لاوازیشە وەی / حەقی

چوار تمەنە بەڵام زیادەش دەبا: حقوقش چهار تومان است اما اضافه هم می‌برد)

لاوانن / لاواندن: ۱) نوازش کردن ۲) با سخنان نرم و دلپذیر بچه در حال گریه را نواختن ۳) مویه کردن، نوحه کردن

لاوانەوە / لاواندنەوه: ۱) مویه کردن، نوحه کردن، محاسن مرده را به شیون و به آرامی و با کلامی آهنگین برشمردن ۲) با سخنان نرم و دلپذیر بچه در حال گریه را نواختن

لاوردن / لابردن: ۱) برداشتن ۲) نگەداشتن ۳) قایم کردن ۴) از سر راه کنار رفتن ۵) از سر راه کنار بردن

لاوڕ / دابڕ: غَصب بخشی از دارایی، جدا کردن و تصاحب قسمتی از زمین یا دارایی (زەمین کوڕەگان مەهیە لاوڕکردن / زەوی کوڕەکان مەحیەیان دابڕێ: قسمتی از زمین پسران محی‌الدین را غصب کردند)

لاولاو / لاولاو: گیاه لبلاب، نیلوفر صحرایی پیچک

لاولوو / بەندی چەق وقایمی ناو بڕبڕە، مروخە: نُخاع

لاوە / لابە: ۱) برو کنار ۲) بردار ۳) نگەدار ۴) قایم کن ۵) دست بردار

لاوەڕەی / لای‌بە: ۱) برش‌دار ۲) نگەش دارد ۳) قایمش کن

لاوەزیاگ / زۆرترلە ئەنازە: بیشتر از اندازه، بیشتر از مقدار لازم

لاوەلا / لابەلا، خواروخێچ: کج، نامیزان، نامتعادل، نامتوازن

لاوەلاکریاگ / بڕێتی سووکانە لە کارزان و سەردەرچۆ: کنایەی سَبُکانه و تمسخرآمیز از کاردان و کاربلد (ئاری چ لاوەلاکریاگید / ئەری دەزانم فرەکارزانی!!: بله (با تمسخر) می‌دانم خیلی کاربلد هستی)

لاوەن / لابەن: ۱) کنار بروید ۲) بردارید ۳) نگه دارید ۴) قایم کنید ۵) دست بردارید

لاوەنا / رک: لاوەن

لای خوارگ / لای خواروو: ۱) ذیل مجلس، قسمت پایین مجلس ۲) طرف پایین، سمت پایین

لای زیاگەکەی / لانی زۆر: حداکثر

لای سەرگ / سەرەوەی کۆڕ، لاسەروو: ۱) صدر مجلس ۲) طرف بالا، سمت بالا

لای‌کەمەگەی / لانی کەم: حداقل، دست کم

لای لازم لەکەسی گرتن / داوای شتێک کردن بە لاساری و سەرسەختی: چیزی را با اصرار زیاد و لجبازی از کسی خواستن (لای لازم لەمان گرتیە ئرای ژن / داوای ژنمان لێدەکاو داوای ژنمان لێدەکا: با اصرار و لجبازی از ما می‌خواهد که برایش زن بگیریم)

لای‌لای / لایەلایە: لالایی

لاین / لایەن: جانب، طرف (لاین ئیمە بگرە: طرف ما را بگیر)

لاینگیر / لایەنگیر، لایەنگر: طرفدار، هواخواه

لایەقە / تاقرانی و سکەی دووراو بە کەنارەی کووت و سوخمەی ژنانەوە: سکە و زیورآلاتی کە بر کنارەی یلک و کُت و جلیقەی زنانە دوزند

لایەلایە / لایەلایە: لالایی

لپ لەوس / بریّتی لە لیّنەهاتو و ناکارامە: «اتـ» کنایە از دست و پا چلفتی، دست و پا چلفتی

لف / لف: ۱) جُفت، نسجی کە عضو رابط جنین و رحم است و جنین بوسیلە آن تغذیه می‌کند، ۲) کاملاً شبیه، همانند

لفتالی / لفتالی: مخفف لطف‌علی

لفتە / لفتە: مخفف لطف‌الله

لفەدوانگ / رک: دوانگ

لک / لک: ۱) برآمدگی یا گرە سفت کە در پوست بوجود آید ۲) برآمدگی و برجستگی کوچک ۳) لکە

وەلک زەمین کەفتن / زەوی گیر بوون: کنایە از زمین‌گیر شدن، از کار افتادن (کەفتیەوە لک زەمین: زمین‌گیر شدە و گوشە خانە افتادە است)

لکانن / لکاندن: چسپاندن

لک‌ولووڕە / لک‌ولوّ: گرەها و غدەهای ریز و زیاد

لکیان / لکان: چسپیدن

لکیاگ / لکیو: چسپیدە

لگان / لەگان: لگن

لنّ / لنگ، لاق: لنگ

لنّە / لنگە: ۱) لنگە، نظیر، یکی از قسمت‌های هر چیزِ جُفت ۲) جوال بزرگ، گونی، کیسە بزرگ

لنّەتیزانی / لەقە هاویشتن: لگدپرانی

لوغمە / ۱) لوقمە، پارو ۲) تیکەیەک بە قاعیدە و بچووک لە هەر شتیّک: ۱) لقمە ۲) تکەای بە قاعدە و جمع‌وجور از سنگ و چوب و... (لوغمەی چوو بنە ژیری: تیکەی داری بچووکی چوارگووش بنە ژیّری: یک تکە چوب کوچک بە اندازە زیرش بگذار)

لوغوز / قسەی بە تیز و تانە: متلک، سخن با گوشە و کنایە، لُغاز

لوو / ۱و۲) لوّ ۳) کوّی تەپالّە: ۱) گیاە باریجە ۲) لایە ۳) تودە تاپالە

وەلوویە کادان / پیّکەوە بەراورد کردن: با هم مقایسە کردن (م دەیدە لووخوەدا / من لەتەک خوّت بەراورد دەکەی: من را با خودت مقایسە می‌کنی)

لووی لە چتی گرتنەوە / توّزی لە شتیّک گرتنەوە: کمی از مصالح یا محتویات چیزی کم کردن (لووی لە گونگەگە بگرەوە: توّزی لە گونگەکە بگرەوە: کمی از وزن چونەی خمیر کم کن)

لووبڕ / لووبڕ، لووڕ: نخ‌کش، ریسمان؛ طناب و یا هر بافه‌ای که یک یا چند تار آن بریده باشد

لووتی / لۆتی: خواننده یا نوازنده‌ای که در مجالس عروسی می‌خواند یا می‌نوازد، مُطرب

لووتی‌چەقوو / لۆتییەک بەبێ بانگهێشتن بڕواتە شایی و بە زۆری ڕوو پووڵ کۆ کاتەوە: مطربی که بی‌دعوت به عروسی می‌رود و با رو انداختن از مردم پول بگیرد

لوور / لۆر: ۱) لم، راه و روش کار، شگرد ۲) پیچ داده، جمع کرده

لووڕە / ۱) لۆڕە، هۆڕە ۲) لەتەک وشەی «لک» واتا خڕایی ڕەق لەبن پیست، لک، لۆ: ۱) خواندن با صدای حزین و زیرلبی و اغلب در رسای عزیز از دست رفته ۲) همراه با «لک» به معنی برآمدگی یا گره سفت که در پوست بوجود آید، رک: لک و لووره

لووزەنەر / لۆزەندەر: لندهور

لووکاننەوە / لۆکاندنەوە: ۱) بسیار چرخاندن، بسیار غلتاندن، بسیار گرداندن ۲) به منظور دست‌بازی و معاشقه بسیار غلتاندن و در آغوش گرفتن

لووە / هەماریکی بچووک که بە تەپاڵە ساز دەکرێ و تەپاڵەشی تیدا دەنێن، قەڵاخدان: انباری کوچکی که با سرگین و تاپاله سازند و در آن تاپاله انبار کنند

لۆت / لووت: دماغ

لۆشانن / لووشاندن: درسته و با سروصدا بلعیدن

لۆشریان / لووشان: بلعیده شدن

لۆشە / لووشە: صدای بلعیدن با هوس و سروصدا

لۆل / لوول: ۱) فر، پیچیده، لوله شده ۲) تریاک به قاعده‌ی یک قلم

لۆلاق / لوولاق: استخوان ساق پا

لۆلانن / لووراندن: زوزه کشیدن

لۆلپەڕ / لیلوپەڕ، نیلوپەڕ: نیلوفر

لۆلە / ۱) لووله ۲) لووره: ۱) لوله ۲) زوزه

لۆلە کردن / لووله کردن: پیچاندن، لوله کردن

لۆلەوا / ئارد وڕۆن، سایله: کاچی

لۆلەوا چەرمگ / ئارد و ڕۆنێک ئارەدەکەی نەبرژابێت و ڕەنگەگەی سپی بێ کە بۆ کەندنی تووکی کەوڵ دەکار دێ: کاچیی که آردش سرخ نشده و رنگش سفید است و برای کندن موی پوست گاو از آن استفاده می‌شود، رک: ئارەوا

لۆەت / رووت: لُخت، عریان

لۆەتکە / ڕووت: لُخت

لە / له: ۱) از (لەئایرەوە: از اینجا) ۲) در (له ئاورەس: در آنجاست) ۳) در حال (لەگیان دانە: در حال جان دادن است)

لەئەم دەرچین / لەدەق و خاوێنی دەرچوون، بەتەوای نوقمی‌شتێ بوون: از تمیزی و حالت عادی درآمدن، سراپا کثیف شدن، سراپا به چیزی آلوده شدن (چەقیایم لەخەڕگ؛ لەئەم دەرچیمان / چەقاین لە قوڕ و سەرتاپا نوقمی بوێن: توی گل گیر کردیم و سرتاپایمان گل‌آلود شد) یا (ڕەنْ فریەی پشیایە کوروا سەگەما لەئەم دەرچیە / ڕەنگێکی زۆر پڕژاوەتە کراسەکەما و حەساوی بووەتە پەن: به سرتاپای پیراهنم رنگ پاشیده و بکلی کثیف شده است)، به وضعیت بدی از لحاظ سلامت دچار شدن

لەئەم دەرکردن / بە پیس کردن لەدەق وخاوێنی دەرهێنان، به تواوی نوقمی شتێ کردن: با کثیف کردن از حالت تمیزی عادی درآوردن، سراپا به چیزی آلودن

لەب لەبوو / ۱) چەوەندەری کولاْو ۲) بریْتی لە زۆر سوور: ۱) لبو، چغندر بُرشِ پخته ۲)کنایه از رویِ سرخ

لەبوو / رک: لەب لەبوو

لەپ / ۱) پەل، لەپ ۲) شەپوول: ۱) دست (یەکی خوازی لەپ توبکیشی: یکی باید دست تو را بگیرد) ۲) موج ۳) نوسان

لەپ کوتان / لەپ کوتان: کورمالانه به این‌سو و آن‌سو دست بردن، کورمالانه با دست جستجو کردن

لەپە / ۱) نخۆشەر، لەتکە نۆک ۲) لَەپ، هەژان: ۱) لپه ۲) نوسان، نوسان پاندولی

لەپەسا / لەپەسا، بێ پسانەوە، لەسەریەک: بدون انقطاع، پشت سرهم

لەپەکوتەکی / دەستەکوتێ، لەپەکوتێ: دست گرداندن کورکورانه، جستجوی کورمال کورمال

لەت / لەت: پاره، قطعه، نیمه

لەتر / لەتر، ڕەت: سکندری

لەتردان / لەتردان: سکندری خوردن، تلوخوردن

لەتەر / لەتەر: قسمت‌های بالایی داخل ران

لەچک / لەچک، ڕووسەری: روسری، لَچَک، روسری سه‌گوش

لەچک وەسەر / لەچک بە سەر، بریْتی له ئافرەت: لَچَک به سر، کنایه از زن

لەچکی / جۆرە نەخشێکی قالیْه: یکی از نقشه‌های فرش

لەخاْل خوەما / پێم وابوو، لەخۆما: فکر کردم، پنداشتم

لەخام / لەغاو، لغاو: لگام

لەخش / لەخش: جنبش، کمترین جنبش، کمترین لغزش، لَخش

لەخشانن / لەخشاندن: لَخشاندن، لغزاندن، به کمترین مقدار سراندن

لەخشیان / لەخشان: لغزیدن به کمترین مقدار، لخشیدن

لەخوما / رک: لەخاڵ خوەما

لە خوەی دەرچین / لەخۆ دەرچوون: مغرور شدن، ظرفیت تعریف و تمجید را نداشتن (ئِتِ لە خوەد مەگەرچوو: دیگر مغرور نشو، ظرفیت تعریف را داشته باش)

لەد / لەتوو، لێت، پێت: به تو، برتو، بِهِت، از تو، اَزَت، برای تو (لەد نیکەفی / پێت ناکەوێ: بهت نمی‌آید) یا (لەد نیای / لێت نایێ: از تو برنمی‌آید)

لەدان / لێتان، پێتان: از شما، به شما، برشما، برای شما

لەرانن / لەراندن: ۱) لرزاندن ۲) حرکت نوسانی دادن

لەرانەوە / لەراندنەوە: ۱) لرزاندن ۲) باز لرزاندن ۳) حرکت نوسانی دادن

لەرز / لەرز: لرز، لرزیدن بدن از تب یا سرما

لەرزانن / لەرزاندن: لرزاندن

لەرزبڕ / پوش به قونه، زەل به قونه: سنجاقک

لەرزە / لەرزە: لرزه، لرزش، ارتعاش

لەرزەک / لەرزک، زۆنگ: مرداب

لەرزیان / لەرزین، لەرزان: لرزیدن

لەرە / لەرە: لرزش، نوسان

لەریان / لەران: ۱) لرزیدن ۲) نوسان کردن

لەریانەوە / لەرانەوە: ۱) لرزیدن ۲) بازلرزیدن ۳) نوسان کردن

لەڕ / لەڕ، لاواز، دالّگۆشت: لاغر

لەڕقاق / لەڕ، لاوزا، دالّگۆشت: لاغر مردنی، نحیف، لاغرِ پوست به استخوان چسپیده

لەسەرماڵ / لەسەرماڵ، کوڕێک دوای ژن هێنان لەماڵی بابی جیا نەبێتەوە: سرخانه، پسری که بعد از زن گرفتن از خانه پدری نرود و همانجا بماند

لەش / لەش: ۱) بدن، تن ۲) لاشه حیوان ذبح شده

لەش چەپەڵ / لەش پیس: جُنُب

لەشکەر / لەشکر، سپا: لَشکر (تا خان بڕازی، لەشکەر تەرازی) «ضرب‌المثل»

لەغوە / رک: لەوغە

لەق / لەق: ۱) لَق، نااستوار، سُست ۲) کنایه از آدم جلف و سبک ۳) شاخه ۴) تخم‌مرغی که لق شده و محتویاتش تکان می‌خورد و نشانه گندیدگی است

لەقا / لێکەوتوویی و لێهاتوویی: برازندگی، شایستگی (خوا لەقاخستیە لە کوڕەگەی فلانەکەس / خوا کوڕەکەی فلانەکەسی خواستوە: خدا به پسر فلانی برازندگی و شایستگی عطا کرده است)

لەقاندن / لەقاندن: جنباندن

لەقلووق / لەق و لۆق: لقّ و لوق، لق، سُست، نااستوار

لەقڵاپیر / پیرپەنک، پیرپنتک، بریتی لە منداڵی

قسەزل و زۆرزان: کنایه از بچه‌ای که خیلی بیشتر از سن و سالش می‌داند

لەق و پووق / لەق و پووق: «اتـ» شاخ و برگ

لەقە / لەقە: ۱) لگد ۲) تکان، جنبش، نوسان بی‌نظم و به هر طرف، تکان با سروصدا

لەقەفڕەکی / لەقەفڕە، لەقەفرتێ: دست و پازدن، لگدپرانی

لەقیانەوە / لەقین، لەقانەوە: جنبیدن

لەک / ئەشیرەتێکی کورد که بڕیکیان نیشته‌جی گەڕۆس و زۆر بەشیان وانله لوڕستان و کرماشان و قەزوین و قوم: عشیره‌ای بزرگ از اکراد که تعداد کمی از آن‌ها در گروس و بسیاری دیگر در همدان، لرستان و کرمانشاه، ایلام و قزوین و قم به سر می‌برند.

لەکاتە / لەککاته: لکاته، روسپی

لەلە / لەلە: ۱) شیار روی چوب خط ۲) فاصله‌ی بین حشفه و بقیه‌ی ذکر ۳) پرستار بچه

لەم / ۱) خەستاوێک له کوڵاندنی دەغڵ و شتێوا دروس دەبێ، لەعاب ۲) لێتاوێک له لایەن ماسی و جۆڵاتەنه و ئەوشتانه بەرهەم دێ ۳) لێم، لەمن ۴) لیته ۵) لۆر، بار: ۱) آب غلیظی که از جوشاندن حبوبات و امثالهم بدست آید، لعاب ۲) ماده‌ای که بعضی جانوران از قبیل ماهی و عنکبوت تولید می‌کنند ۳) از من (چه لەم خوازید؟ / چێت لێم دەوێ: از من چه می‌خواهی) ۴) لای، رسوبات و لجن ته آب ۵) لم، فوت و فن انجام کاری خاص

لەمان / لێمان، پێمان: ازما، بەما، برما، برای ما

لەمتەز / لەش گران، تەمەڵ: تنبل

لەملان / جۆری هەڵپەرکی کوردی: یکی از گونه‌های رقص دسته جمعی کردی

لەمِنا / لەمنایه، پێم وابو، پێم وایه: فکر کردم، پنداشتم، فکر کنم

لەم و لیته / لیته‌و چڵپاو: لای و لجن

لەمە / تەختەپۆشی بن بان: ۱) تخته‌پوش سقف‌های تیرچوبی که بعد گچکاری می‌شد و یا با تخته‌های مرتب و تراشیده شده پوشانده و به همان شکل باقی می‌ماند. ۲) حاشیه‌ی برجسته‌ی گچی یا چوبی دور سقف

لەمەودوا / رک: لەیەودوا

لەمەولا / لەمەوپاش، لەمه بەولاوه: از این به بعد، مخففِ «له ئایەمەوه ئەولا»

لەنجە / لەنجه: ۱) خرام، راه رفتن نرم و با ناز ۲) یورتمه‌ی نرم وآرام که سوار را خسته نکند

لەنڕ / لەنگ: ۱) معطل، بیکار مانده در اثر فراهم نبودن چیزی یا شرایطی و یا نبود کسی ۲) لنگ

لەڵانن / لەنگاندن، ڕاوەستاندنی کار، ماتڵ کردن: ۱) معطل کردن ۲) لنگاندن

لەنّەر / لەنگەر: ۱) تمایل هر چیز بلندی به افتادن یا به این سوو و آن سو حرکت کردن، مد (ئیه بەرزه لەنّەری فریەس: این بلند است تمایل به افتادنش زیاد است) ۲) چرخش نامتعادل جسم مدوری که دو پهن شده و از گردی درآمده است

لەنّەری / لەنگەری: حالت نامتعادل چرخش در اجسام مدور دو پهن و از گردی درآمده (چەرخ وەرگّەگەی لەنّەریی هەس / چەرخەکەی بەری لەنگەری هەیە: چرخ جلو کج شده و لنگ می‌زند)

لەنّیان / لەنگان: لنگیدن

لەو / لەو، لەئەو: مخفف «لەئەو» به معنی، از آن (لەولاوە بیان / لەولاوە بیّن: از آن طرف بیایید)، به آن، برآن

لەواش / لەواش: نان لواش

لەواشەک / نیوەنمەک: ۱) لواش کوچک و نازکی از خمیر آرد و افزودنی‌های دیگری چون: شیر، روغن، قند و یا هر چیز دیگری که بر انواع زخم از جمله سوختگی نهند ۲) لواشک

لەوچک /گوریسیّک له جیاتی لەغاو له دەمی چاروای دەدەن، لوّچکه، لوّشکه: طنابی که به جای لگام بر دهان اسب زنند

لەوچکە /رک: لەوچک

لەودا /رک: لەورە

لەورە /لەویّ: مخفف «لەئەورە» یعنی در آنجا، آنجا

لەوس / ۱) لەمس، شەپلّە لیّدراو ۲) لیچ، لوّچە: ۱) لمس، فلج ۲) لب زیرین، لوچه

لەوس خستن / لووت داژەندن: کنایه‌ی توهین‌آمیز از اخم کردن (لەوس خستیە / لووتی داژەندووە: اخم کرده، روی در هم کشیده)

لەوس شووڕەو کردن، رک: لەوس خستن

لەوغە /لوّغه: لقوه، نقص و کجی دست و پاکه گاهی با لرزش اعضا و عدم کنترل کامل فک و لب‌ها همراه است

لەوق / لوّق: لق، سست، نااستوار، جُنبان

لەوقە / لوّقه، قوّرته، قوّتره: ۱) هروله، بین راه رفتن و دویدن ۲) راه رفتن بین چهار نعل و راه رفتن عادی حیوان

لەولەوە / لەولاوە: لولا

لەوەز / لەبات، لەجیات: در عوض، به جای

لەوەڕ / لەوەڕ: چرا، آنچه حیوان در دشت و کوه از آن می چرد

لەوەڕانن / لەوە ڕاندن: چرانیدن، به چرا بردن

لەوەڕیان / لەوەڕین، لەوەڕان: چریدن

لەوەلا / لەمەبەولا: سپس، از اینکه بگذریم، از این پس

لەوەن / لەوەند: ۱) لوند، روسپی ۲) زیبا، شوخ، شیرین حرکات و تودل برو

له‌وهندا / رک: له‌وره

له‌وجه / رک: وه‌وجه

له‌ی / لێ، پێ: از او، از آن، اَزَش، به او، به آن، بِهِش، برای او (له‌ی دیای / لێ تێ: از او برمی‌آید، اَزَش برمی‌آید) یا (له‌ی که‌فی / پێ ده‌که‌وی: بهش می‌آید، به او می‌آید)

له‌یان / لێیان: از آنها، ازشان، به آنها، بهشان

له‌یدا / رک: له‌ی هندا

له‌یدان / لێدان: ۱) زدن، ضربه زدن، کتک زدن، ۲) تپیدن ۳) اینجا هستند

له‌یره / لێره: مخفف «له‌ئه‌یره» به معنی، در اینجا، اینجا

له‌ی‌که‌فتگ / پێکه‌وتوو، شیاو: برازنده

له‌یلاج / له‌یلاج: قمارباز ماهر

له‌ی‌وردگ / لێ‌ڕابردوو، که‌سی که ئێدی کاری تواوه و کاری لێ‌نایێ: کسی که از او گذشته و دیگر کاری از دستش برنمی‌آید، بازنشسته

له‌ی‌هاتگ / لێهاتو: کارآمد، کاردان، مدبر

له‌یه‌ک‌دان / لێک‌دان: ۱) برهم زدن ۲) به همدیگر زدن (کەم له‌یه‌ک به‌ن: کم همدیگر را بزنید) ۳) از هم باز کردن، متلاشی کردن، جداجدا کردن

له‌یه‌که‌وبین / لێک جیابوونه‌وه، لێک بوون: از هم باز شدن، از هم جدا شدن

له‌یه‌که‌وکردن / لێک کردنه‌وه: از هم باز کردن، متلاشی کردن، جداجدا کردن

له‌ی هندا / رک: له‌یره

له‌یه‌ودوا / له‌مه به دواوه: از این به بعد، از این پس، مخفف «له ئه‌یه وه دواوه»

له‌یه‌ولا / رک: له‌مه‌ولا

له‌یه‌وه‌دوا / رک: له‌یه‌ودوا

لیپ / لیپ، تژه، زۆر پڕ: پُر، کاملاً پُر

لیپای لیپ / لیپان لیپ: پُرپُر، لبریز، مالامال، لبالب

لیترمه / شتێ تراو که ده‌ماسێ و له لیته ده‌چێ وه‌کۆ ئاوی که‌له‌پاچه: مایع ماسیده‌ی ژله مانند

لیته / لیته: لای، رسوب نرم ته آب از هر چیزی، لجن

لیچ / لیچ، لۆچه: لب زیرین، لوچه

لیخن / لیخن، لێڵ، شلوێ: گل‌آلود، کدر، تیره

لیخه‌روو / ڕیخۆڵه: روده

لیژ / لێژ: سرازیر، شیب‌دار

لیژایی / لێژایی: شیب، سرازیری

لیژه‌ودان / به تێکڕا لار کردنه‌وه‌ی ده‌فر و ڕژاندنی ئه‌وه‌ی تێدایه: به یکباره واژگون کردن ظرف و ریختن مایعات آن، رک: قه‌ڵمه‌ودان

لیژی / لێژی: شیب، سرازیری

لیس / ۱و۲) لیس ۳) پوولی یه‌کەم له یاری «لیس‌تابیس»: ۱) لیس ۲) بسیار صاف ۳) رک: لیس‌تابیس

لیس‌تابیس / یاریه‌کی منداڵانه به پووڵ: بازیی با پول که در آن نفر اول سکه‌ای به نام «لیس» می‌اندازد و بعد سکه دوم را که «بیس» است با سعی بر این که تا حد امکان به سکه اول نزدیک باشد پرتاب می‌کند. نفر دوم هم «بیس» خود را با همان نیت می‌اندازد. هر یک از بیس‌ها به لیس نزدیک باشد، برنده است و بیس‌ها از آنِ برنده است که این بار او لیس را می‌اندازد. بازی لیس‌برلیس

لیستنه‌وه / رک: لیسیانه‌وه

لیسیرياگ / لێسراو: لیسیده شده

لیسیریانه‌وه / لێسرانه‌وه: لیسیده شدن

لیسک / لقی‌دار: شاخه (خوا بکه‌ی بووه دار هزار لیسکه‌وه ئراد: دعایی که در حق اولاد کسی می‌شود و به معنی این است که خدا او را برایت درخت هزار شاخه کند)

لیسه / لێسه: هر چیزی که بدان جایی را صاف کنند

لیسیانه‌وه / لێسانه‌وه: لیسیدن، بازلیسیدن (لیسیانه‌وه‌ی / لێسایانه‌وه: آن را لیسیدند)

لیسینه‌وه / رک: لیسیانه‌وه

لیف / لیف: لیف حمام

لیق / ۱) لیق ۲) لێق: ۱) آب دهان ۲) لزج، رک: لینج

لیقاو / لیقاو: ۱) آبی که از دهان سرازیر شود، آب دهان، رک: لیکاو ۲) آب لزج، مایع لزج

لیک / لیک، لیق: آب دهان که از کناره‌های دهان بیرون آید، گلیز

لیکاو / لیکاو: رک: لیک

لیکن / لیکن، لیقن: کسی که از دهانش آب آید

لیلق / لیلق، لیلک: ۱) نیم‌بند ۲) کنایه از بچه‌ی قوام نیافته‌ی شُل و وارفته

لیله‌نْ / لیله‌نگ، نیل: نیل، ماده‌ای به رنگ آبی سیر یا کبود که از درختچه‌ای به نام نیل تهیه و در رنگرزی کاربرد دارد

لیمان / لیمان: ماده‌ی غلیظ و زرد رنگی که قبل از زایمان آید

لینج / لێق، لیچق، لینج: لَزِج

لینجق / رک: لینج

لیو / لێو: لب

لیواره / لێوار، لێواره: لبه، کناره

لیوانن / لیواندن، لیوه کردن: ۱) دگرگون کردن، تغییر کلی دادن ۲) از لحاظ فکری و عقلی دگرگون کردن، عقل و فکر را از این رو به آن رو کردن (بیشتر در جهت منفی)

لیوونه / ئاشه‌وان: آسیابان

لیوه / لیوه: از این رو به آن رو، از لحاظ فکری و عقلی دگرگون، مجنون، از لحاظ عقل و فکر آن قدر عوض شده‌ای که دیوانه به نظر آید

لیویان / لیویان، لیوه‌بوون: از لحاظ عقلی و فکری دگرگون شدن، دگرگونی فکری و عقلی در حدی که به نظر دیوانگی آید

لیەر / لیر: کهیر

لیەڵ / لێڵ: ۱) کدر ۲) کنایه از کمترین مقدار ناراحتی، مکدر، ملول (هەر خوەی لیەڵ نەکرد: ملالی به خود راه نداد، اصلاً مکدر نشد)

لیەڵاو / لێڵاو: ۱) آب کدر، آب ناصاف و ناروشن ۲) کدورت و تاریکی چشم، آب مروارید (لیەڵاو بان چەود بگڕی: کدورت و تاریکی چشمت را بگیرد، آب مروارید بگیری)

لاڵ / رک: لاڵ

م

م / ۱) من ۲) پاشگری ڕاناو بۆ کردەوەیەک «من» کردوویەتێ ۳) کە بە نێوەوە دەلکێ بە خاوەن بوونی «من» دەگەیەنێ ۴) ڕاناوی پلە و پایە: ۱) مَن (م نیام / من نایێم: من نمی‌آیم) ۲) باکسرەای بە بن فعل می‌چسبد و ضمیر اول شخص مفرد است (دشکنم / د+کسرە+ شکن+کسرە+ م / دشکنم: می‌شکنم) ۳) باکسرەای بە اسم می‌چسپد و ضمیر ملکیی است کە اسم را نکرە می‌کند (چەوم ئیشی / چاوم دەیشێ: چشمم درد می‌کند، کە مشخص نیست کدام چشم در مقابل جملەی «چەوەگەم دوارە ئیشی: چشمم دوبارە درد گرفتە، کە سخن از چشمی است کە مخاطب آن را می‌شناسد) ۴) با آمدن بعد از اعداد، عدد ترکیبی می‌سازد (چوارم / چوارەم: چهارم)

ما / ما: ۱) مادە، مادینە ۲) ماند، ماندگار شد ۳) کنایە از زندە ماند، نمرد

مات / مات: ۱) مریض بی‌حال ۲) باختە در بازی شطرنج و «مەردەکان»، مات ۳) مات، متحیر ۴) مات، مقابل براق

ماتاوان / ماتابان: ماەتابان، نامی زنانە

ماتڵ / ماتڵ: معطل

ماتڵی / ماتڵی: معطلی

ماچ / ماچ: ماچ، بوسە

ماچکانی / دەوری‌یەک کۆ بوونەوە و پێکەوە نان خواردن لە سەحرا: در اوایل بهار و قبل از اینکه روستائیان برای کل رمه آبادی چوپان واحد بگیرند، رمه خود را جداگانه به چرا می‌برند کە معمولاً همدیگر را در صحرا می‌بینند و موقع نهار به هم ملحق می‌شوند، بنابراین غذاهایشان را روی هم

می‌ریزند و با شادی و لذت با هم می‌خورند و گاهی هم روز قبل مشخص می‌کنند که چه کسی چه غذایی یا چه قسمتی از غذای فردا را بیاورد که این دور هم جمع شدن و به طور دسته جمعی غذا خوردن در صحرا را ماچکانی گویند

ماچ مووچ / ماچماچان، ماچ و مووچ: همدیگر را بوسیدن، روبوسی

ماچه / ماچه: ماچه، ماده‌ی قاطر و کره الاغ

ماد / ماد: سرزمین و قومی آریا نژاد در غرب ایران و دامنه‌های زاگرس که دولت مادی را در بین قرون ۷ و ۸ قبل از میلاد در حوالی همدان تشکیل دادند و سرانجام در سال ۵۵۰ قبل از میلاد به دست کورش پادشاهیشان برچیده شد، ماد نخستین دولتی است که از میان نژاد آریایی برخاست و برتری نژاد سامی را در منطقه پایان داد، از تمدن مادی کتیبه‌ای که نشان دهنده‌ی خط و زبان آن‌ها باشد بدست نیامده اما هم در کتیبه‌های آشوری و هم در سنگ نوشته‌های هخامنشی وجود چنین تمدنی محرز است، آثار دیگر غیر از کتیبه از مادها در آذربایجان، کردستان، همدان، کرمانشاه و ایلام بجای مانده است، مادها نیاکان کردهای امروزند - «فرهنگ معین»

مار / مار: مار

ماران گه‌سه / ماران گەز، ماران گه‌سته: ۱) مار گزیده، ۲) کنایه از ناآرام و بیقرار

مارماره‌و کردن / بڕێتی له تووڵ کاری کردنی خه‌ست، باش باش به تووڵ کوشتن: با ترکه حسابی کتک زدن به طوری که جای ترکه‌ها مثل مار روی بدن شخص بماند و سیاه شود

مارماسی / مارماسی: مار ماهی

مارمردگ / بڕێتی له‌وه‌ی له ده‌ست نه‌ڕوێشتنا بێ ئازاره به‌ڵام کاتی خوێ ده‌چزنێ: کنایه از کسی که وقتی کاری از پیش نمی‌برد بی‌آزار است اما به محض اینکه فرصتی به دست آید نیش خود را می‌زند

مارموڵه‌ک / مارمزوک، مارمێلکه: مارمولک

ماریفه‌ت / ماریفه‌ت: معرفت

مارک / رک: مارکه

مارکه / مارکه، راوکه، رامکه: تخم‌مرغی که در جایی گذاشته می‌شود تا مرغ آنجا تخم کند

مازگ / مازوو: ۱) مازه، ستون فقرات ۲) مازو، برجستگی‌هایی در تنه درخت بلوط که از آن برای رنگرزی استفاده می‌شود

ماس / ۱) ماست ۲) مێ یه، مایه: ۱) ماست ۲) ماده است

ماسوڵه / ماسولکه: ماسوره، قرقره‌ای در دستگاه جولاهی و چرخ خیاطی که در ماکوو قرار می‌گیرد

ماسی / ماسی: ماهی

ماسی ئەڵچن / ماسی خۆرە: مرغ ماهیخوار

ماسیان / ۱) ماسین ۲) بڕیتی لە سوڕمانی سەر: ۱) ماسیدن، بستن و منعقد شدن مایع ۲) همراه با «سر» کنایه از متحیر و مبهوت شدن (سەرم ماسیا / سەرم سوڕبوو: متحیر ماندم)

ماسی خوەر / رک: ماسی ئەڵچن

ماسی‌دەرهەم / نەخشێکی بە ناوبانگی قاڵیە: یکی از نقشه‌های مشهور قالی

ماش / ماش: ماش، یکی از حبوبات با دانه‌های کوچک مدور با پوست سبز تیره و داخل سفید

ماشە ڵڵا / ماشە ڵڵا: ماشاءالله

مافەتە / مافەتە، مافەتا: نوعی بیماری دام

ماق / ماق: مات، خیره، مبهوت (چنەو ماقەو بۆ / ماق راوەستابوو: چنان مبهوت و خیره شده بود)

ماقول / ماقوولْ، ماقوورْ: ۱) محترم (بنیاگم ماقولیگە: آدم محترمی است) ۲) سخن معقول و عقل پسند ۳) محترمانه (چکی ماقول بنیشە: کمی محترمانه بنشین) ۴) قیدی که به جمله حالت اعتراضی می‌دهد (ماقول تا دۆەکە دڵالیایدەو: تو که تا دیروز التماس می‌کردی)

ماقولجە / رک: ماقول (۱و۲و۳)

ماقوت / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە لە ۳۳/۵ کیلومێتری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس واقع در ۳۳/۵کیلومتری شرق بیجار

ماقەوبین / ماق بوون: خیره شدن، مات و مبهوت ایستادن

ماکوو / ماکوو: ماکو، جای ماسوره در دستگاه جولاهی و چرخ خیاطی

ماگْن / ماوِن: صورت دیگری از «مینیاگْن» به معنی مانده‌اند

مالک / مالک: ارباب

مالکانە / مالکانه: سهمی که ارباب از محصولات رعیت برمی‌داشت.

مالووم / مالووم، دیار: معلوم، مشخص، رک: دیار

مالۆسکە / ماسوولکه: ۱) نوعی ماهی کوچک سیاه رنگ ۲) کنایه از خط‌های سیاه و برجسته‌ای که در اثر ضربه شلاق و ترکه و امثالهم در پوست پدید آید (چنەو دایه لەم بەگەنم مالۆسکه بەستیه: آن قدر مرا زده که جای ضربه‌هایش به صورت خط‌های سیاه و برجسته روی بدنم مانده)

مالْ / مالْ: ۱) خانه، منزل ۲) دارایی، ثروت، کالای تجاری ۳) پسوند اسم فاعل «مال» به معنی مالنده، ماساژ دهنده ۴) پسوند اسم فاعل «روب» به معنی روبنده، جارو کننده

۵) زاویه باز، صفت جسمی که به موازات یا مایل نسبت به زمین قرار گرفته و سر آن نسبت به حالتی که به آن «دەن» گفته می‌شود بالاتر قرار گرفته (چکی سەر گاوەسنەگە مالّەو بکە / تۆزی سەرکاسنەکە مالّکەوە: کمی سرگاوآهن را بلند کن) ۶) اسب و الاغ و استر، مال ۷) اتاق (لەو مالّە /ها لەو دیوا: در آن یکی اتاق است)

مالّاو / مەلە: ۱) استحمام ۲) آبتنی

مالّاوایی / مالّاوایی: خداحافظی

مالّاودان / کەسێک لەمالّ یان لەچووم و شتێ وا شتن: کسی را در منزل یا در آب رودخانه و امثالهم شستن، حمام کردن

مالّاوگرتن / مەلە کردن: ۱) حمام کردن ۲) آبتنی کردن

مالّبەن / مالّبەند، دوولقی گاڕی یانشتێ واکە دەیبەسنە ئەم لاو ئەولای بەرزەپاوە: مالبند، دو قطعه چوبی یا آهنی بلند در جلوی درشکه و خیش و سایر وسایل کشاورزی که با آن وسیله را به طرفین اسب یا خر بندند یا به تراکتور یا هر کشندەی دیگر متصل کنند

مالّخراو / مالّ کاول، مالّ وێران: خانه خراب

مالّداری / مالّداری: خانەداری، نگهداری و مواظبت از مال و منزل

مالّداری کەر / مالّداری کەر: کسی که امور منزل را به خوبی مدیریت می‌کند و اموال و اثاثیه را به خوبی مواظبت می‌کند، کدبانو

مالّڕیان / مالّڕان: روفته شدن، روبیده شدن، جارو شدن

مالّشت / مالّشت: مالش، مشت و مال

مالّگ / میل، کلچۆک: میل سرمه‌کشی

مالّومین / مالّومێن، له خۆشەوێستیا بە مندالّ دەڵین: از روی دوست داشتن به بچه می‌گویند، یعنی تمام زندگی (مالّو مینەگەم / مالّومێنەکەم، گشکەسەکەم: ای همه زندگیم)

مالّە / مالّە، مالّوو: ۱) ماله بنایی ۲) وسیله‌ای برای صاف کردن شخم

مالّەپیچ / ماده، رفێده: لواش‌بند، وسیله‌ای بالشتک مانند که با آن نان را به تنور زنند

مالّەسواخ / مالّە، مالّە سواخ، مالّەی قورلووس کردن: مالەی بنایی

مالّەو کردن / مالّ کردنەوە: به سمت بالا متمایل کردن، سر چیزی را به سمت بالا دادن، رو به بالا زاویه دادن

مالّین / مالّین: روبیدن، روفتن، جارو کردن، پارو کردن

مام / مام: صورت دیگری از «مینیام» به معنی ماندم

ماما / ماما، مامان: ماما

مامڵە / مامەله: معامله، خرید و فروش

مامڵه گـیجان / بـاوه‌خوڵی، مـاماله گـێجێ: بازیی که در آن دست‌ها را از هم باز کرده به دور خود می‌چرخند، چرخ

مامڵه‌گەر / مامه‌ڵه‌گەر: معامله‌گر، کسـی کـه کارش خرید و فروش است

مامڵه‌و پەشیمانی / مامڵه پەشیمانی، کەرانه: تاوانی که در معامله تعیین مـی‌شود تـا در صورت پشیمانی هر یک از طرفین در مدتی معلوم و در صورت فسخ معامله از طـرف پشیمان به طرف دیگر پرداخته شود

ماموور / ماموور: مأمور

مامه / مامه: کلمه خطاب به عمو و بـه‌ندرت پدر

مامەگ / محه‌مەد: محمد در اسم‌های ترکیبی (گوڵمامەگ: گُل محمد)

مامیر / رک: مەمیران

مان / ۱و۲و۳) مان ۴) مێن، نێر نێن: ۱) شیوه‌ی دیگری از فعل «مینیان» به معنی ماندن ۲) ماندند (ئەوانه لەوره مان: آن‌ها آنجا ماندند) ۳) ضمیر اضافه‌ی ملکی اول شخص جمع (ماڵمان لەبیجارە: خانه‌مان بیجار است) ۴) ماده هستند، نرنیستند

مانا / مانا: معنی

مانـاسی / تـێگەیشتن بـه مـانای پـربەپێستی وشەکه دژواره بەڵام له ئاوەها رستەیەکـدا دێ (زاگ ماناسی لەماڵم وەدەس نیکه فی / شـتێک بـۆ بـژیوی ژیـان لەمـاڵم دەست ناکەوێ): دریافت معنی مختص واژه دشوار است و تـنها در مـوارد مـعدودی بـه کـار می‌رود بـه عـنوان نـمونه / (زاگ مـاناسی لەمـاڵم وەدەس نـیکەفی: حـتی خـورد و خوراکِ «زاد» مختصری هم در خانه‌ام یافت نمی‌شود) یا (سەواد ماناسی نەیری: حـتی یک ذره هم سواد ندارد)

ماناوشانا / قسه‌ی دوو مانا و به تـیس و تـانه: کلام دو پهلو (وەمانا وشانا وه قسیه مەکه / به تیس و تانەوه مەدوێ: دو پهلو حرف نزن)

مانْ / مانگ: ۱) ماه، ماه آسمان ۲) ماه، یکی از بخش‌های دوازده‌گانه‌ی سال ۳) ماه نهم زائو که در آن می‌زاید (مانْ خوەیه: ماهی است که در آن می‌زاید)

مانا / مانگا، چێڵ: ماده گاو

مانْ رووژیەتی / مـانگی رۆژەوەوانـی: مـاه رمضان

مانْ گیریان / مانگ‌گیران: ماه‌گرفتگی، خسوف

مانەشەو / مانگەشەو: شب مهتابی، شبی کـه ماه کامل یا نزدیک به کامل شـدن است و آسمان روشن

ماوا / ماوا: مأوا، جا، مکان

ماوت / مـاوت: مـاهوت، نـوعی پـارچـه‌ای ضخیم و پرزدار یک رنگ و بی‌نقش و نگار که با آن پرده و لباس دوزند

ماوتی /که‌ناره‌ی یه‌ک ره‌نگ و به بێ نه‌خشی یه‌ک دوو سانتی قاڵی: کناره‌ی یک رنگ و بی‌نقش یک تا دو سانتی‌متری قالی بعد از «کنارپیچ» و قبل از «ئاشیه»

ماودوو / رک: کالۆج

ماوش / ماوش: گوه، فانه، قطعه‌ای مثلثی (منشور مثلث القاعده) از چوب یا فلز که در صنعت کاربرد بسیاری دارد از جمله نجاران با قرار دادن آن در شکاف چوب و ضربه زدن بر آن باعث ازهم باز شدن و شکافتن چوب می‌شوند

ماوڵ / ماوڵ، ماوه: مهلت، فرصت (ماوڵمان بڕی / ماوه‌ی پێمان نه‌دا: فرصت هر کاری را از ما گرفت)

ماهوو / ناویکه ژنانه واتا آرایشت، ماهوو: آرایش زیب، زینت، نامی زنانه، ماهو

ماهووزەڕ / ماوزەڕ، ناویکی ژنانه‌یه واتا ئارایشت و خۆڕازاندنه‌وه به زێڕ: نامی زنانه به معنی آرایشِ با زَر، زینت، ماهوزر

مایچه / مایچه، ماسوولکه: ماهیچه

مایِگ / مه‌یوو، تراوی سفت بووی به‌ستراو: منعقد شده، مایع سفت شده و بسته، لخته شده

مایمان / ماوێن: صورت دیگری از «مینیایمان» به معنی ماندیم

ماین / ۱) ماین، ماهین ۲) مه‌یین، به‌ستن و سفت بوونی تراو ۱) مادیان، ۲) ماسیدن، بستن و سفت شدن مایع

مایه / ۱) ماوه، مایه ۲) ماک، مێوینه ۳) مایه، سبب ۴) مه‌ییه، ماسراوه، خه‌ست بووه ۵) مایه، ده‌سمایه: ۱) مانده است ۲) ماده (مایه‌که‌ر: ماده الاغ) ۳) مایه، سبب ۴) ماسیده، بسته، سفت شده، لخته شده ۵) سرمایه‌ی اولیه، سرمایه

مایه‌سوڵتان / شه‌راکه‌تێکه تیایدا مایه له لایه‌نێک و کارله لایه‌نێکی دێکه‌یه، قازانجی کاره‌که به نیوه‌یی به‌ش ده‌کرێت و زه‌ره‌ری مایه له باڵای لایه‌نی کارکه‌ره: شراکتی که در آن مایه از یک طرف و کار از طرف دیگر است، سود مایه به طور مساوی تقسیم می‌شود و اصل مایه در هر صورتی باید به صاحب سرمایه برگردانده شود

مایه‌شه‌رکی / شه‌راکه‌تێکه تیایدا مایه له لایه‌نێک و کار له لایه‌نێکی دێکه‌یه و ئه‌گه‌ر زه‌ره‌ریش کرا لایه‌نی کارکه‌ر تاوانی نیه: مضاربه، شراکتی که در آن مایه از یک طرف و کار از طرف دیگر است، سودِ مایه به طور مساوی تقسیم می‌شود و در صورت زیان طرف کننده‌ی کار مقصر نیست.

مایه‌ماڵ / مامه‌ڵه‌یه‌ک تیایدا قازانج نه‌بێ و ته‌نیا مایه‌که بگه‌ڕیتو: معامله‌ای که در آن سودی نباشد و تنها مایه معامله برگردد

مایه‌وه‌مایه / مایه به مایه: سربه سر، معامله بدون سود و زیان

مایین / رک: ماین

مباره‌ک / رک: موارک

متقالْ / جۆره قوماشیکی سپی و هه‌رزانه: نوعی پارچه‌ی سفید و ارزان قیمت شبیه به کرباس که از آن برای رویه‌ی داخلی متکا و تشک و... استفاده می‌شود، متقال

متکا / رک: سه‌رناک

مت‌ماقولْجه / ماقوولْ، ماقوور: ۱) محترمانه «اتـ» ۲) محترم ۳) سخن معقول و عقل‌پسند

مته‌وه‌جه / ئاگادار، پارێزگار: مواظب، مراقب (مته‌وه‌جه‌ی بوو / ئاگاداری به، ئاگات لێ بێ: مواظبش باش)

مجزی / جامه لۆسی: مَجیز، تملق، منت، چاپلوسی

مچۆرک / رک: موچرک

مر / مریشک، مامر: مرغ خانگی

مراگْ / مراد: مراد، خواسته، حاجت، مقصود

مراگْدار / تازه لاوی نزیک به کاتی ژن هێنان یان مێرد کردن: جوان دم‌بخت

مرالْ / مه‌رالْ: مرال، آهو

مرانن / مراندن: میراندن

مرانه / مریشکانه: سهمی که ارباب از مرغ‌های رعیت برمی‌داشت.

مراوی / مراوی: مرغابی

مرخانن / مرخاندن: خزخز کردن سینه

مرخن / مرخن: کسی که سینه‌اش زیاد خزخز می‌کند

مرخه / مرخه: صدای خزخز سینه

مرخه‌ک / مرخک، قاقیلۆک، ته‌خته ساف: گلوله نخ بلند و کشیده‌ی استوانه‌ای شکل که در جلوی دار قالی آویزند

مردار / مردار، مرار: مُردار، لاشه حیوان حلال گوشتی که بدون ذبح شدن مرده باشد

مرداره‌و بیگْ / مرداره‌وه بوو: مُردار شده

مرداره‌وبین / مرداره‌و بوون، مردار بوونه‌وه: مُردار شدن، مردن حیوان حلال گوشت قبل از ذبح

مرداره‌و کردن / مردار کردنه‌وه: مُردار کردن، به صورت غیر شرعی و نادرست سربریدن حیوان و باعث مردار شدن حیوان گردیدن، کشتن بدون ذبح حیوان حلال گوشت

مردگْ / مردوو: مُرده

مردگْ شۆر / مردوو شۆر: مُرده شور

مردگْ موار / مرده‌مودار، خاوه‌ن ئازیه‌ت: صاحب عزا

مردن / مردن: مُردَن

مرق له خوه‌ی نیان / ملّق له خۆنان: قیافه گرفتن، حالت متکبرانه و افاده‌ای به خود گرفتن (بزا چ مرقی له‌خوه‌ی نیایه / بزا چ

ملّقیکی لەخوّ ناوە: ببین چە قیافەای گرفتە است)

مِرکار / مریشکی یەک سالّەوەبان: مرغ یک سال به بالا

مرواری / مرواری: مروارید، نامی زنانه

مرۆژە / مرۆچە، مێروولە: حالت خارش و لرزشی کە مثلاً از راه رفتن حشرەای بر پوست در بدن ایجاد می‌شود، مورمور، قشعریره (دەسم کەفتە مرۆژە: دستم مورمور شد)

مرەبا / مرەبا: مربا

مرەچینی / مریشکە چینی، مریشکی شینی خالّداره: پرندەای شبیه به مرغ با پرهای خاکستری خالدار، مرغ شاخدار، مرغ مصری

مرەشەلە / مرە ڕەشە، قەل مراوی: پرندەای به رنگ سیاه و خاکستری، با منقار قرمز و پاهای بلند سبزرنگ، کمی ازکبوتر بزرگتر و حلال گوشت که بین پاهایش پر ندارد و ضمن اینکه می‌تواند پرواز کند می‌تواند به سرعت هم بدود، شاید مرغ بارانی

مرەکەو / ۱) مرەکەب، جەوهەر ۲) مامری کەو: ۱) جوهر، مرکب ۲) مرغ کبودرنگ

مرەلاری / مریشکە لاری، جۆرە مریشکێکی قاچ و مل بەرزی درشتە: نوعی مرغ خانگی با پاها و گردن دراز و اندامی درشت

مڕانن / مڕاندن: غریدن سگ

مڕناو / مڕناو، مڕمیاو: صدای گربەی نرِ فحل

مڕە / مڕە: صدای غریدن و تهدید سگ و گربه

مزار /گۆڕ: قەبر: گور، مزار

مزارسان / گۆڕستان، زیارەتان: گورستان، قبرستان

مزگّانی / مزگێنی: مژدەگانی

مزەمز / مزەمز: سخن گفتن زیرلبی باکم رویی و بی‌عرضگی

مژ / مژ: ۱) میغ، مِهی که در ارتفاع خیلی پایین قرار دارد ۲) مِک (وەرکەگە نیمژی / بەرخەکه نامژێ: بره به پستان مادرش مک نمی‌زند) ۳) پُک (مژخاسی دا له بافووره‌گه: پُک محکمی به وافور زد)

مژانن / مژاندن: بچه آدم یا حیوان را شیر مکانیدن

مژریان / مژران: مکیده شدن

مژمالّ / بەرانبەری شپرزه و شپرزاو، موڕەتتەب، ڕێک و پێک، تەکووز: مرتب، منظم

مژمایه / مەجوحمه، مەجومعه: مجمعه، سینی بزرگ

مژموور / مژمور: چشم نیمه‌باز، کسی که چشمهایش حالت نیمه‌باز دارد

مژین / مژین، مریستن: ۱) مکیدن ۲) جذب کردن (زەمین وشکه زۆ ئاوەگه مژی / زەوی

وشکه ئازا ئـاوه‌کـه ده‌مـژێ: زمـین خشک است سریع آب را جذب می‌کند)

مس / مس: مس، فلز مس

مسافر / مسافیر: مسافر

مسایوو / فاسق، پیاوێک پیوه‌ندی به ژنی به میّرده‌وه هه‌بێ، خه‌نیم: فاسق، مردی که بـا زن شوهردار رابطه دارد

مستراو / مه‌بال، ئاوه‌ده‌ست: مستراح

مسه‌فا / مسته‌فا: مصطفی

مشانن / مشاندن: از بینی و با سروصدا نفس کشیدن

مشت / مست، مشت: مُشت

مشت و مڕ / مشت و مڕ: درگیری و نزاع

مشـته / مشـته: ۱) مشت ۲) مُشـته، تکـه‌ای کوچک به اندازه‌ی یک مشت از فلز که از آن در کارهایی نظیر کفاشی، صافکاری و... به عنوان یک سندان کوچک و متحرک استفاده می‌شود ۳) دسته‌ی کارد و داس و امثالهم، دسته

مشن / مشن: کسی که از بینی نفس می‌کشد و هنگام نفس کشیدن سروصدا می‌کند

مشـه / مشـه: ۱) صـدای بـینی هـنگام نـفس کشیدن ۲) زکام و سرماخوردگی دام

مفت / مفت، به‌لاش: مُفت، رایگان

مفته / مفته: به رایگان، مفتی، مجانی

مفته‌خوه‌ر / مفته‌خوّر: مفت خور

مفت و مه‌رهه‌با / مفت و بـه‌لاش: مـفت و مجانی

مقوا / مقه‌یبا: مقوّا

مکافات / مه‌کـافات: ۱) سـختی، دشـواری، زحمت، رنج ۲) مکافات، جزای عمل بد

مکاوره / جوابه‌جه‌نگی، شه‌ڕه‌چه‌قه: بحث و جدل

مل / ۱) مل ۲) بان، سه‌ر: ۱) گردن ۲) بالا، رو (ئاوه چه‌س له مل شاند / ئه‌وه چیه له سه‌ر شانت: آن چیست روی شانه‌ات)

مل‌باریک / مل باریک: لاغر مـردنی، مـقابل گردن کلفت

مل‌دان / مل‌دان: گردن نهادن، تسلیم شدن

مل‌قه‌وڕ / مل‌قه‌وی: گردن کلفت

مل‌که‌چ / مل‌که‌چ: زبون، حقیر، زیردست، رک: لاره‌مل

مل‌نیان / مل‌نان، مل‌پێوه‌نان: بدون مقدمه وارد شدن، بدون اینکه بداند کجا می‌رود و بدون اجازه وارد شدن

ملواری / رک: مرواری

ملوین / ملوێن: میلیون

مله / مله: گردنه (ئاخرچله مه‌گه‌ڵن له‌مله: آخـر روز چله بزرگ به گردنه نزنید) «فولکلور»

مله‌تاتکی / مـله‌تاتکی: گـردن کشـیدن بـرای تماشا

ملهوڕ / ملهوڕ: گردنکش، گردن کلفت، نافرمان

ملی‌ملی / ململانی: زورآزمایی

مـڵ / خـاکـیکی سـپی و زۆر وردو نـەرم کـه خانووی پێ ڕەنگ دەکەن: خاکی سـفید و نرم که با حل آن در آب خانه رنگ کنند

ملّا / مەلا: مُلّا، آخوند

ملّابزن / بـرێتی لە ڕیش درێـژی قسـه قـۆڕ، متەشێخ: کنایه از آدم دراز ریش مزخرف‌باف

ملّاو / وشەیەکە شوان لەکاتی لە کێو هاتنەوە لە بەر ماڵەکان دەڵێ واتا نانم بدەنێ: کلمه‌ای که شـبانان پس از آوردن گـله از دشت، دم منازل می‌گفتند و هر خانه با توجه به تعداد گوسفندان تعدادی نان به آن‌ها می‌داد

ملّایی / جۆرێک تری: نوعی انگور

ملّت / ملّت، ملّـته: تفاله‌ای که ناپاک و کثیف نیست، مثل تفاله‌ای که هنگام عرق‌گیری از گیاهان بدست می‌آید در مقابل «خلّت» که ممکن است کثیف هم باشد

ملّچانن / ملّـچاندن: ملچ ملوچ کردن، هـنگام غذا خوردن از دهان صدا درآوردن

ملّچه / ملّچه: مَلَچ، صدای دهان هنگام خوردن

ملّک / ملّک، مژ: مِک، میک

ملّکانن / مـژێن، بـەدەنگەوە مـژ لێ‌دان: مک زدن، با سروصدا مک زدن

ملِّموو / ملّوموو: بوکشیدن و به دنبال غـذا گشتن، کنایه از به آرامی و ریزبینانه جستجو کردن

ملّەما / ۱) شتێ زور ورد ونەرمی تراو و شل ۲) شلەتێن، شـیرتین، سـاردوگەرم: ۱) هـر چیز نرم و آبکی پـوره مـانند ۲) آب ولرم، ولرم

من / من: مَن (من و تو: مَن و تو) یا (ئن‌منه / هێ‌منه: مال من است)

منا / لۆمه، سەرکوونه: سرزنش

منجگه / پەلەی دەم و چاو: کک و مَک

منجەمنج / منجەمنج: مِنّ‌ومن

منقاڵ / مەنقەڵ، مقەڵی: منقل

منەت / منەت: ۱) منت، بـه هـمراه «نـیان» و «وەسەرنیان» یعنی به رخ کشیدن کاری کـه برای کسی انجام شـده است (کـەم مـنەت بنەسەرمان: کم کاری را که بـرایـمان انـجام داده‌ای به رخمان بکش) ۲) به همراهِ «بردن» یعنی خواهان چـیزی بـودن، مـنت بـردن، منت کشیدن، سپاسگزارانه چیزی را از کسی خواستن (وەلا ئەگەر بیاید منەتد وەیم: والله اگر بیایی سپاسگزارت خواهیم بود)

مـنەتبار / مـنەتبار: خـواهـان، سـپاسگذار و خواهان، خواستار بودن از موضع پایین نه مدعی (م لەیرە بوڕم گشکه منەتبارمه / من لێره بچم هەموّ منەتبارمن: از این جا بـروم همه مرا می‌خواهند)

منەقا / منەقا: انگوری با دانه‌های درشت اما با فاصله و پراکنده

منه‌کوو / رک: رووژ منه‌کوو

منیش / ئه‌منیش، خۆشم: من هم

منیشه / رک: منیش

منّن / منگن: کسی که تو دماغی حرف می‌زند

منّه / منگه: حرف تو دماغی

موارک / پیرۆز، مباره‌ک: مبارک

موارکاوا / دێیه‌کی کوردنشینی سه‌ربه گه‌ڕۆسه له ۴۱ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در ۴۱ کیلومتری غرب بیجار

موارکبایی / پیرۆزبایی، موباره‌کبایی: تبریک (موارکبایی له‌دکردن؟ / پیرۆز باییان لێت کرد؟: به تو تبریک گفتند؟)

موارکبایی کردن / پیروزبایی کردن: تبریک گفتن

موارەک / رک: موارک

موتورزا / موتورزا، شێوه‌ی گوتنێ ناوی عاره‌بی «مرتضی»: مرتضی

موجری / مجری: صندوقچه، مجری

موخور / دێیه‌که له ۵/۵ کیلومتری شاری بیجار: روستایی کردنشین در ۵/۵ کیلومتری شمال بیجار که خالی از سکنه است

موخه‌ته / پشتی، پاڵه‌وپشت: پُشتی

مورۆژه / رک: مرۆژه

موزڵم / ملۆزم: ستم کننده، به زور گیرنده، ظالم

موزەمه‌ل / به‌هیچ بوو، که‌ڵک لێ وه‌رنه‌گیراو: مضمحل، ریخت و پاش، استفاده‌ی اصرافکارانه و نابجا

موزور / مزیر: شلوغ و آسیب‌رسان، مضر

موزۆر / ۱) کرێکار ۲) شوان: ۱) مزدبگیر ۲) چوپان

موژمایه / رک: مژمایه

موشته‌ری / ۱) کڕیار، مشته‌ری ۲) ناوێکه ژنانه: ۱) خریدار، مشتری ۲) نامی زنانه

موشغوڵزمه / مشکوڵۆزمه: مشغول‌الذّمه، کسی که دین خود را نپرداخته و تعهد خود را انجام نداده، مدیون ۲) گاهی در موقع صحبت از امری قبیح و مثلاً در چنین ترکیبی می‌آید / «موشغوڵزمه‌د بووم ئه‌گه‌ر دروو به‌م: ذلیل بشوم اگر دروغ بگویم»

موفته‌لا / موفته‌لا: مبتلا (شه‌ل و کوور و موفته‌لا هاتگنه‌ماڵ ئه‌ڤدلا) «فوللکور»

موقولی / دێیه‌که له ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در بین روستاهای «ئاغه‌مراگ» و «نه‌گری» در جنوب‌غربی شهر بیجار که ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

موقومی / دایم، هه‌میشه‌یی: دائمی، دائم، همیشگی

موقه‌دەر / مقه‌ده‌ر: تقدیر، قضا و قدر، کنایه از واقعه‌ی ناگوار (موقه‌دەر بیای نیپرسی)

مـــولّایم / مـــلایم: ۱) مـــلایم، آهسـته، آرام ۲) شخص آرام، نرم‌خو، متعادل ۳) وِلَرم (با ئاوه‌گه چکی مولّایم بـوو: بـهتر است آب ولرم باشد)

مولّته‌جی بین / په‌نا بردن، په‌ناهیّنان: ملتجی شدن، پناه بردن، دست به دامن شدن

مولّک / ملّک: مُلک، مـحدوده‌ی اراضـی یک روستا، شهر یـا کشـور، (مـولّک ئـاخکه‌ن کوچکگّاریه: اراضـی روسـتای «ئـاخکه‌ن» سنگلاخ است)، اراضی شخصی و مـربوط به یک نفر

مولّه‌ما / رک: ملّه‌ما

مـــوورد / ۱) مـــوّرتک، مـــوّرد ۲) مـــوّرد، جانه‌وریکه جل‌وبه‌رگ و په‌شم و شـتیّ وا ده‌خـوا: ۱) مـورد، درخـتچه‌ایست زیـبا و زینتی با گل‌های سفید با میوه‌ای گوشت‌دار و قرمز یا سیاه‌رنگ ۲) حشره‌ی بید

موورى / مروّچه، میروله: مورچه

موورياته / موّریانه، لیوه‌نگ: موریانه

موورى موّسايى / میروه عه‌جه‌مانه، میّروی درشت، موّژله‌ی کوتکان: نوعی مورچـه‌ی سیاه رنگ و درشت، مورچه سواره

مووز / جانه‌وه‌ریّکی بالّداری له میّش گه‌وره‌تر و چزوودار که چه‌ن جوّری وه‌کوو ژه‌نگـه سـووره، مـیّش هـه‌نگویّن، زه‌رده‌والّـه‌و... هه‌یه: زنبور

مووزه خـورمايى / ژه‌نگـه سـووره: زنـبور سرخ، زنبور خرمایی

مووزه زه‌رده‌لّه / زه‌رده‌والّه: زنبورکوچک زرد رنگ، موسه

مووز هه‌سه‌لّ / هه‌نگ، میّش هه‌نگویّن: زنبور عسل

مووشى / مووشن: تیره رنگ، سیاه چرده

مـووخ / مـــوخ، مـژی نـاوئیّسک: مُـخ، مـغز استخوان

مووخ هه‌رام / موخی حه‌رام: نخاع

مووڵ / موّل: جای خوابیدن و استراحت گـله در صحرا هنگام ظهر

مووڵدان / موّلّدان: جمع کردن و اسـتراحت دادن به احشام در صحرا

مووڵه‌ت / موّلّه‌ت، ماوه: مهلت

موووم / میّو، موّم، شه‌م: موم

مـــوومنايى / موّمنایی: مـومیایی، مـاده‌ای قهوه‌ای یـا سـیاه‌رنگ و نـیم جـامد کـه در نتیجه‌ی اکسید شدن هیدروکربورهای نفتی در شکاف‌ها و شکست‌های طبقات زمـین کـه در مـجاورت ذخـایر نـفتی زیـرزمینی هسـتند پـیدا مـی‌شود و خـوردن آن بـرای تسـریع در جـوش خـوردن شکسـتگی استخوان مفید است

موومه / نه‌مام: نهال

موهر / موّر: مُهر

موهرموم / موّر و موّم: مهروموم، درگذشته و امروزه هم درب پاکت یا هر بسته دیگری را به موم آغشته کرده و بر موم مهر می‌زدند تا از باز نشدن نامه یا بسته مطمئن شوند این کار را مهروموم کردن گویند که امروزه در مورد ضبط اموال و پلمپ درب مغازه‌ها و منازل و امثالهم با مواد دیگری از جمله سرب صورت می‌گیرد، رک: بان دورم

موهره / موّره: ۱) مهره، قطعاتی از استخوان، سنگ، گل یا هرچیز دیگر، مهره‌ی ستون فقرات، مهره‌ی شطرنج و نَرد و امثالهم ۲) قطعات بزرگ گلی یا خشت‌های بزرگی که با آن دیوار برج‌ها و قلعه‌ها را می‌ساختند

موهره‌سه‌ن / موّروی ئاش، موّره‌سه‌نگ: سنگ گرد بزرگی که داخل آن را کنده‌اند و سر محور آسیاب داخل آن قرار می‌گیرد، یاتاقان سنگی محور آسیاب که احتمالاً از خارا یا گرانیت و به قولی از الماس است.

موهمه‌د / محه‌مه‌د: محمد

مو / موو: مو

موتکنه / جوّره جانه‌وریّکی وردی میملّی داره: نوعی جانور ریز آفت درخت به رنگ سیاه که به صورت به هم چسبیده و درکنار هم به درخت می‌چسبند

موتکنه‌چه‌و / چاوبچووک: کنایه از کسی که چشمان ریز دارد

موته‌موت / موته‌موت: جستجوی کنجکاوانه و بی‌سروصدا

موچانن / مووچانن: خم‌کردن، به صورت گرد یا فنری خم‌کردن

موچاننه‌وه / مووچاندنه‌وه: ۱) خم‌کردن ۲) باز خم‌کردن، دوباره خم‌کردن

موچرک / مووچرک: لرزشی که در اثر سرمای ناگهانی یا احساساتی شدن آنی بر اندام دست دهد، فراشا، قشعریره

موچه / هه‌رشتێ له خواردن که وه‌کوو تیکه‌و پاروی حازر سازی ده‌که‌ن: آنچه از خوردنی که به‌صورت لقمه‌های بزرگ و حاضر درآورند

موچیان / مووچان: خمیدن، خم شدن، به شکل حلقوی یا فنری خم شدن

موخوه‌رکه / مووخرکه، خرکانه: موخوره، آفتی در موهای سر که به موجب آن موها از انتها و در طول به دو نیم می‌شوند

موزه‌ره / میّزه‌ر، میّزه‌ره: دستار

موسایی / مووسایی، جووله‌که: کلیمی، یهودی، رک: جوّله‌که

موش / مشک: موش

موش کردن / مووش کردن: از ترس یک گوشه کز کردن

موشه کووره / مشکه کویّره: موش کور

موکردن / موو کردن: تیز بودن چاقو در حدی که بتواند موهای دست را بتراشد

مۆنه‌گیا / رک: گیامۆنه

مۆوەر / تووکه‌به‌ر: موی زهار

مه / ۱) پێشگری به‌رگر ۲) پاشگری به‌خاوەن بوون: ۱) پیشوندی که با آمدن بر سرفعل آن را نفی می‌کند (مه‌چوو: مرو، نرو) ۲) ضمیر ملکی به معنی «من است» (کوڕمه / کوڕ + مه: پسرم است)

مه‌بادا / مه‌بادا: مبادا

مه‌باڵ / مه‌بال: مبال، مستراح

مه‌ترسی / مه‌ترسی: ترس همراه با دودلی (خوازم دوکان بنمه‌وه مه‌ترسی که‌م: می‌خواهم مغازه بزنم اما دودل هستم و می‌ترسم)

مه‌تره‌ق / مه‌تره‌ق: پُتک

مه‌جاز / مه‌جاز: مزاج، کیفیت و چگونگی وضع روحی و جسمی فرد، اختصاصات روحی و جسمی (مه‌جازی خراوه: عصبانی است، حالت روحی و عصبی درستی ندارد)

مه‌جاز مه‌جاز / مه‌جاز مه‌جاز، هه‌ر وه‌خته له سه‌ر هه‌وایه‌ک، ده‌مده‌می: دَمدَمی مزاج

مه‌جی / مه‌جی، مه‌جید: مجید

مه‌چک / مه‌چه‌ک، زه‌ند: ساعد، زند، رک: گه‌رمه‌چک

مه‌چگ / مزگه‌وت، مزگت، مزت: مسجد

مه‌چوو / مه‌چۆ: نَرو، مَرو

مه‌چه‌ک / رک: مه‌چک

مه‌چیر / مه‌چیر: نخ پنبه‌ای نازکتر از «تابیده» که از آن بیشتر برای پیرایش موی صورت استفاده می‌شود

مه‌چیره / رووشی که‌ناره‌ی نینۆک: پوسته‌ی باریک کنار ناخن

مه‌خافه‌ت / مه‌ترسی: ترس کم، خوف (مه‌خافه‌ت که‌م بچمه ئه‌وره / مه‌ترسی ده‌که‌م بچمه ئه‌وێ: می‌ترسم آنجا بروم)

مه‌خده‌یی / مه‌خته، قه‌به‌ڵ، قۆنته‌رات: مقاطعه، کنترات

مه‌خسه‌ره / مه‌خسه‌ره: مسخره

مه‌خلووق / مه‌خلووق: مردُم، جمعیت بسیار

مه‌خه‌ڵ / مه‌خه‌ل: جای خوابیدن و استراحت گله در دشت

مه‌خه‌ڵگا / مه‌خه‌ل، مۆڵگه: ۱) جای آسایش و خوابیدن گله در موقع ظهر ۲) کنایه‌ی شوخی‌آمیز از پاتوق

مه‌د / دریژایی تیر یان هه‌رشتێ هاوته‌رازی زه‌وی راوه‌ستاو که له‌سه‌ریکه‌وه مه‌هار کراوه و سه‌ری دیکه‌ی ئازاده: طولِ تیر، تراس، ایوان یا هر چیز دیگری از این دست که به صورت افقی از یک سر مهار و از سر دیگر آزاد است، مد (مه‌دی فریه‌س کوولّه که خوازی / دریژایی زۆره ئه‌ستوونی ده‌وی: مَدش زیاد است، ستون لازم دارد)

مەدا / ئێختیار، ڕا، تەگبیر، مەیل: میل، اختیار (هەرکە وە مەدای خوەی دانیشتیە / هەرکە لەهەرکوێ مەیلی بوە دانیشتوە: هرکس هر کجا مایل بوده نشسته است)

مەدوۆن / دەیندار، مەدیوون: ۱) مدیون (بەشکەر یا مەغموٚن دوو یا مەدوۆن) ۲) مشغول الذّمه، بیشتر در موقع صحبت از امری قبیح و مثلاً در چنین ترکیبی می‌آید: «مەدوۆند بووم ئەگەر دروویەم: ذلیل بشوم اگر دروغ بگویم)

مهراباد / دێیەکی کوردە لە ۳۶ کیلومتری ڕۆژهەلاتی بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در ۳۶ کیلومتری شرق بیجار

مەرافە / دەمەقاڵە، مەرافیعە، شەڕەقسە: بگومگو، مرافعه، دعوای لفظی

مەرجانی / بەلاش، مفت: مجانی

مەرچ / مەرج: ۱) شرط، قرار، پیمان، عهد ۲) شرط‌بندی

مەرچ بەستن / رک: مەرچ کردن

مەرچ کردن / مەرج کردن: شرط بستن

مەرخوز / مەرەز: مرغز، کرک لطیف بُزکه با آن دستکش و شال و... بافند

مەرد / مەرد: جوانمرد

مەردانە / مەردانە: ۱) مردانه ۲) جوانمرد (بنیاگم مەردانەیگە: آدم جوانمردی است)

مەردانەوار / مەردانە: جوانمرد، سخی

مەردم / خەڵک، مەردم: مَردُم

مەردمدار / ئەوەی لەتەک خەڵکا باشەو ئاراوبارایەکی چاکی هەیە: مردمدار، کسی که با مردم خوب است و در بین مردم وجهه‌ی خوبی دارد

مەردەڕێن / رندوفێڵباز: رند و حیله‌گر

مەردەک / مەردەک، هەڵمات، کەللا: تیله، رک: هورمات

مەردەکان / مەردەکان، هەڵماتان: تیله‌بازی، رک: هورماتان

مەرزە / مەرزە: گیاه مرزه

مەرگ / مەرگ: مَرگ

مەرگ مەفاجات / مەرگی مفاجات: مرگ ناگهانی، مرگ با سکته، مرگ مفاجات

مەرەخەس / مەرەخەس: ۱) مرخص، آزاد ۲) کنایه از آدمی که هیچ انتظاری از او نمی‌رود، شوت

مەرەس / مەرەس: ریسمانی که به گردن سگ و تازی و گربه و سایر حیوانات سگ‌سان و گربه‌سان اندازند، مَرَس

مەرەس کردن / مەرەس کردن: به گردن سگ و سایر جانوران اینگونه ریسمان انداختن، مرس کردن

مەزمەزەک / جۆرەگوڵێکە لەگوڵباخی دەکا: گُل چای

مەزنە / مەزنده، مەزەنده: شرایط بازار، قیمت کالایی خاص به طور کلی و میانگین در بازار

مەزە / مەزه: ۱) مزه، طعم ۲) آنچه شراب خواران با شراب خورند، مزه

مەزەگار / مەزەدار، به تام: خوشمزه

مەژمالْ / رک: مژمالْ

مەس / مەست، مەس: مست، کنایه از مغرور و باوقار (مرالْ مەس: مَرال پرهیبت و باوقار)

مەسا / مەسەلەن، مەسەلا: مثلاً (مەسا خواستیم بخوەیمەی / مەسەلا ئەمانەویْست بیْخوەین: مثلاً می‌خواستیم آن را بخوریم)

مەسلاْ / رک: مەسا

مەسلاْمی / رک: مەسا

مەشا / ۱) زەوی یان ملْکی بەش نەکراو که هی چەند نەفەرە ۲) گوشا: ۱) مشترک و تقسیم ناکرده، مشاع ۲) گشاد (لەوسەرەو مەشاس / لەوسەرەوە گوشایە: از آن سو گشاد است)

مەشار / مشار، شەقەمشار، گردە برْ: اره بلند دو دستەای که دو نفر دوسر آن را گرفته و با آن درخت و الوار می‌برند، رک: گردە برْ

مەشایرە / شەرْەقسە: مشاجره

مەشرەوە / تونگ، تونگە: تُنگ آب، پارچ، مشربه

مەشکووڵْە / مەشکۆڵْە: مشک کوچکی که معمولاً در آن دوغ و ماست ریزند

مەشکە / مەشکە: مَشک، ظرفی از پوست گاو و بز و گوسفند ماده که در آن ماست ریزند و با تکان دادن آن کره و دوغ گیرند

مەشەی / نازناوی ئەوانەی دەچنە زیارەتی ئیمامی هەشتەمی برایانی شیعه لەشاری مەشهەد: مشهدی، کسی که به زیارت مزار امام هشتم شیعیان در شهر مشهد رفته باشد

مەغار / مەغارە، ئەشکەوتی بچووک: غار کوچک و کم‌عمق

مەغرستان / رک: مزارسان

مەغز / مەغز ۱) مغز، قسمت مرکزی و میانی هرچیزی که پوسته‌ای دارد حاوی جسمی که از خود پوسته نرمتر است (مەغزگردەکان - مەغز بنیاگْم) ۲) کنایه از اصل و عصاره‌ی هر چیز، جوهر (ئرا له مەغز قسیه هالی نییدْ؟: چرا جان کلام را درنمی‌یابی)

مەغز هەرام / رک: مووغ هەرام

مەغزەڵْ / کاکلْه: گردو و بادام و... پوست کنده

مەغزەڵْگردەکان / جوْرەگیایه که دەیکەنە ناو ئاش: گیاهی خوردنی با برگ‌های ضخیم و کرک‌دار که در آش ریزند، رک: تەرْگْ

مەغزی / لوْیەک لەقوماش که له ناوەوە دەگرْیْته پەراویْزی دەرپیْ پاتووڵْەوە: یک لایه پارچه که در قسمت داخلی پاچه‌ی شلوار می‌دوزند به نحوی که چند میلی‌متر آن از لبه پاچه بیرون زند

مەغموّن / مەغمون: مغبون، زیان دیده در معامله، خرید؛ فروش و... (بەشکەر یا مەدیوون دوو یا مەغموّن)

مەغمەغە / مرمرک: نوعی پشه بزرگ

مەفاجات / مفاجات: سکته، رک: مەرگ مەفاجات

مەفرەغ / مەفرەق: مفرغ، آلیاژی از مس و قلع، قدیمی‌ترین آلیاژی که بشر شناخته و تهیه کرده است

مەفەر / ماوه، دەرفەتی دەرچوون: مهلت، فرصت فرار

مەقاش / مقاش، ماشه، پەنگر: ۱) انبر، آلت فلزی دو شاخه که با آن آتش یا چیز دیگر بردارند ۲) مقاش، انبرموچین، موچین، انبر کوچکی که با آن موی صورت و بینی چینند

مەکتەو / رک: مەیتەو

مەکتەوخانە / رک: مەیتەوخانە

مەگ / رک: مەد

مەگا / رک: مەدا

مەگارا / مدارا: مُدارا

مەگە / مەدە: فعل نهی از مصدر «دان» به معانی: ۱) نده ۲) نزن ۳) نشان نده

مەگەر / مەگەر: مگر

مەل / مەل: پرنده

مەلات / مەل، بالّنده، تەیر: پرنده

مەلافە / بەرگە دوّشەک، مەلافە: ملحفه، رک: بەرگ

مەلاهزە کردن / ملاحەزە کردن: مدارا کردن، تخفیف دادن در معامله، سخت نگرفتن

مەلۆجگ / چۆلەکە: گنجشک

مەلە / مەلە: شنا

مەلەوان / مەلەوان: شناگر

مەلّازگرتن / خوّ لێ مەلّاز دانەوە: مترصد حمله بودن، حریصانه طعمه یا هدف را پاییدن و مترصد حمله بودن

مەلّازگ / مەلّاشوو: فضاهای نرمی که بین استخوان‌های جمجمه قبل از استخوانی شدن و اتصال کامل آن‌ها در نوزادی وجود دارد که قسمت نرم بالای سر و محل اتصال استخوان پیشانی با دو استخوان قحفی را ملاز قدامی و قسمت نرمی که در سقف دهان وجود دارد را سَق یا کام می‌گویند

مەلّازگ ئەلّدان / مەلّاشوو هەلّدانەوە: کاری که در آن طی چند مرحله سق یا کامی که پایین آمده افراشته شده و جا می‌افتد

مەلّازگ کەفتن / مەلّاشوو کەوتن: پایین آمدن سقف دهان یا سق در نوزادان که باعث تنگی نفس می‌شود و بایستی افراشته شود، افتادن سَق

مەلّهەم / مەلّحەم، مەلّهەم: مرهم

مەهمان / میوان، میّمان: مهمان

مەمک / مەمک: پستان آدم

مەمک خواردن / مەمک خواردن، مەمک مژێن: مکیدن پستان، شیر از پستان مکیدن

مەمکوولّە / مەمکوّلّە: پستان کوچک

مەمکە / مەمکە: پستانک، شیشەشیر بچە

مەمکە خوەر / مەمکە خوّرە: شیرخوار

مەمکە فەرەنّی / رک: مەمکە

مەمکی / جوّرە تریبەکی دریّژی سفت وسوولّە: نوعی انگور با دانەهای بلند و سفت

مەموو / ماموّ: عمو

مەمووژن / ماموّژن: زن عمو

مەموو وەلّەگ / منداّلی کە لە ماموەکانی چووە: بچەای کە بە عموها و خانواده پدریش رفته باشد

مەمە / مەمە: ۱) شیر و پستان و پستانک در زبان بچەها ۲) لفظی برای صدا کردن مادر، مامان

مەمی / هەمە: مخفف محمد

مەمیران / مەمیران: گیاه مامیران

مەن / مەن: ۱) واحد وزنی کە در سیستمهای توزین مختلف اندازههای متفاوت داشته است چنانچه در سه سیستم توزین متداول در منطقه یعنی سیتمهای «دوتەوریزی، هزار مثقاّل و هەشت ئەواسی»، مَنِ دوتەوریزی معادل سه کیلوگرم، مَنِ هزار مثقاّل معادل ۲/۲۵ کیلوگرم و مَنِ هشت ئەواسی معادل ۱/۵ کیلوگرم بوده است ۲) صفت کسی که در دعوا و مرافعه و جنگ و جدلهای لفظی به هیچ وجه کوتاه نمیآید در مقابل نیممەن که از بخشی از خواستهها خود میگذرد تا دعوا پایان یابد (ئەوه مەنه تو نیممەن بوو: وقتی میبینی اوکوتاه نمیآید توکوتاه بیا) ۳) راکد، ایستاده، برجای، بیحرکت

مەنات / برەو، ئیحتوباری قسه: ارزش و اعتبار (قسیەی مەناتی نیه / قسەی ئەو ئیحتوباری نیه: حرفش اعتبار ندارد)

مەنبار / کەکاشتەیەک وەکووگەنم یەکەو دەی دا، دەلّین مەنباری داوه: اگر محصولی مثل گندم به ازای هر واحد بذر ۱۰ واحد محصول بدهد میگویند «مەنبار دایه» یعنی ۱۰ برابر بذر، حاصل داده است

مەنتک / منتک: بادشکمی که همراه با تراوش باشد (کلیل قولّف تەنتەنە، ئەنتک مەنتک بووگەنە)

مەنجەرە / شباک، محەجەرە: نردەی مشبک، شباک

مەنقاّل / رک: منقاّل

مەن کردن / مان کردن: از رفتن خودداری کردن

مەنمی / مەندی، مەندەمی: طایفەای از اکراد که بخش بسیار کوچکی از آنها در گروس زندگی میکنند

مەنهوولْه / دوای کەندنی چالاْو بەقەد نیومێتریّک دەم چالەکە گەورەتر دەکەنەوە کە پێ دەوترێ «مەنهوولْه»، پاشان، مەنهوولْەکە بە دەورەوە بەردچن دەکەن و سەرچالەکە تەنگ‌ترەدەکەنەوە کە ئەو بەرد چنیشە «رەهەنْ چن»ی نێوە: بعد از کندن چاه آب دهانه‌ی آن را تا عمق حدود نیم متر گشادتر می‌کنند که به آن «مەنهوولْه» گفته می‌شود، سپس این قسمت را سنگ‌چین کرده و در ضمن بالا آوردن دهانه چاه را هم تنگ‌تر می‌کنند که قسمت سنگ چین را «رەهەنْچن» می‌گویند

مەنی / مەندیّ: گیاهی است خوراکی

مەو / ۱) مەی ۲) مەبە: ۱) فعل نهی از مصدر «هاتن» به معنیِ نَیا ۲) فعل نهی از مصدر «بین» به معنی: نباش، نشو (قرسیچم مەو / رژد مەبە: خسیس نباش)

مەوج / مەوج: ۱) جاجیم، بافته‌ای از پشم تابیده که خشن و زبر است و از آن بیشتر برای پیچیدن رختخواب استفاده کننده ۲) موج

مەورەو / ۱) بڕبەند، مڕبەند، موڕەت ۲) مەییەوە، مەیرەوە: ۱) سوهان ۲) فعل نهی از مصدر «هاتنەوە» به معنی برنگرد، نَیا

مەولەق /رک: سەرمەقولانجی

مەولی / مەولو، مەولود: ۱) ولیمه‌ای که به مناسبت ولادت پیغمبر داده می‌شود، مولودی ۲) نامی مردانه، مولود

مەوە / مەبە: ۱) نَبَر، مَبَر، فعل نهی از مصدر «بردن» ۲) نباش، مشو، نشو، فعل نهی از مصدر «بین»

مەوژ / مێوژ، مەوژ: مویز

مەهاڵ / ناوچە، مەڵبەند: منطقه، ناحیه

مەهانج / محانج، مەحانج، مێش: هدف‌گیری از چند هدف پشت سرهم

مەهتاو / مەهتاو: مهتاب، نامی زنانه (وەشەن واری وەتاوتاو - دەیله زڵفەگەی مەهتاو) «فولکلور»

مەهتاوی / هەیوان: بالکن، ایوان

مەهڕەم / ۱) مانگی مەحەڕەم ۲) ناویکه پیاوانە: ۱) محرم، ماه محرم ۲) اسمی مردانه

مەهله /گەڕەک، مەحەلله: مَحَلّه

مەهمق / مەحمو، مەحمی: محمود

مەهمه / حەمە: محمد در اسم‌های ترکیبی (مەهمەڕەزا / حەمەرەزا: محمدرضا)

مەهمەد / حەمە: محمد در اسم‌های ترکیبی (مەهمەدەلی / حەمەعالی: محمدعلی)

مەهمەگْ / حەمە، مەحەمەد: محمد (ئەلی مەهمەگْ: علی محمد) یا (مەهمەگالی: محمدعلی)

مەهوەت / محەبەت، ڕێز، قدر و حورمت:

محبت، حرمت، احترام (فریه مەهوەت وەمان کرد / زۆر رێزمانی گرت: خیلی به ما احترام گذاشت)

مەهوەت‌چی / رێزگیر، حورمەت‌چی: با محبت، کسی که خیلی به مهمان احترام می‌گذارد و حرمت او را می‌گیرد

مەهەل / رێز، حورمەت: محل، احترام، توجه، وقع (هەرمەهەل لەمان نەنیان / هێچ رێزێکیان لێمان نەنا: هیچ محلی به ما نگذاشتند، توجهی به ما نکردند)

مەیان / مەین: نیایید

مەیتەر / مەیتەر: مهتر، کسی که اسب‌ها را تیمار می‌کند

مەیتەو / مەیتەو: مکتب، مدرسه

مەیتەوخانە / فێرگە، مەکتەب: مکتب‌خانه، مکتب، مدرسه

مەیرە / مەگری: صورت دیگری از فعل نهیِ «مگیره» به معنی گریه نکن

مەیگان / گۆڕەپان، مەیدان، مەیان: میدان، عرصه، محل به هم رسیدن چندراه، زمین وسیعی که در آن به قصد معامله؛ مسابقه و امثالهم گرد آیند (مەیگان پەزەگە: جای معامله و خرید و فروش احشام)

مەیگان گرتن / مەیدان گرتن: ۱) معرکه گرفتن، مردم را با جاروجنجال دور خود جمع کردن ۲) گرداگرد ایستادن، با فاصله از مرکز دور هم ایستادن (چکی مەیگان بگرن باگشکدان بۆنن: کمی با فاصله از مرکز و گرداگرد بایستید تا همه بتوانید ببینید)

مەیل / مەیل: تمایل به دوستی و رفاقت و خویشاوندی و...، مهر و محبت، ابراز دوستی و مهربانی

مەیل سارد / مەیل سارد: سرد در ابراز محبت و دوستی، سرد در ایجاد رابطه

مەیلە / مەهێلە: نگذار، فعل نهی از مصدر «ئیشتن» (مەیلەیان / مەیانهێلە: نگذارشان) یا (مەیلەمان / مەمانهێلە: نگذارمان، ما را مگذار)

مەیمۆن / مەیموون، مەمینە: میمون

مەینەت / مەینەت: محنت، درد، رنج

مەینەتی / مەینەتی: محنت‌کش، رنجدیده

مەیو / ڕەز، داری‌تری، مێو: تاک، مو

میاو / میاو: میو، صدای گربه

میاوانن / میاواندن: میومیو کردن گربه

میخەک / قەنەفڵ، مێخەک: گل قرنفل

میخەکی / مێخەکی: به رنگ میخک

میرات / میرات: میراث، آنچه از مرده برجای می‌ماند

میراتی / رک: میرات

میراس / بیراز: تیز کردن داس بلندی به نام «کەرەنتۆ» با چکش و سندان

میراو / میراو: میرآب، مسئول تقسیم آب، آبیار

میردەزما / میردەزمە، پیرهەڤۆک: مردآزما، موجودی افسانه‌ای و بلندبالا که شب‌ها در صحرا و بیابان ظاهر می‌شود.

میرزا / میرزا: میرزا، باسواد، صفتی که در قدیم به معدود افراد باسواد داده می‌شد (میرزا سوهبەت: میرزا صحبت)

میرزایی / جۆری تری: نوعی انگور

میرک / دێیەکە کوردنشین لە ۳۵ کیلومێتری رۆژهەلاتی شاری بیجار: روستایی کردنشین در ۳۵کیلومتری شرق بیجار

میرە /گیای داماو، کەلپوورە: گل مریم نخودی

میز / میز، گمێز: ادرار

میزلدان / میزەلدان، گمێزدان، مسۆلدان: مثانه

میزن / میزن: شاشو، کسی که زیاد ادرار و مدفوع می‌کند

میزەچورتکە / چرتەمیزە، میزە چرکە، میزە چۆرکی، میزەچرکی: چکمیزک، تکرر ادرار

میزەکاڵ / میز، گمێز: شاش، ادرار

میسکاڵ / رک: میزەکاڵ

میل / ۱) ئاوێتەی خەلووز و تیکوڵی هیلکەکە چالی دەکەن بۆ دیاری کردنی سنوور ۲و۳ و۴) میڵ: ۱) مخلوطی از زغال و پوست تخم‌مرغ که در مرز دو ملک یا دو آبادی چال کرده و بر آن توده‌ای از سنگ می‌چیدند و مشخص کننده‌ی مرز بود ۲) میل، میله‌ای کوتاه و باریک از چوب یا فلز که بدان سرمه کشند ۳) میله‌ای از فلز که در حالت داغی به چشم مجرمین می‌کشیدند ۴) میل زورخانه

میلە / میڵە: ۱) میله، قطعه مفتول فلزی نه چندان ضخیم ۲) رک: میل

میلەچا / چای‌کاریز، چاگەلێک لە خوارەوە بە رەهەند پێکەوە دەلکن و کاریز پێک دێنن: چاه کاریز، چاههای متعددی که از پایین و بوسیله نقب به هم متصل شده و مجموعاً قنات را تشکیل می‌دهند

میمک / پوور: ۱) عمه ۲) خاله

میمکزا / پوورزا: ۱) عمه‌زاده ۲) خاله‌زاده

میمکزازا / پووزازا: ۱) فرزند عمه‌زاده ۲) فرزند خاله‌زاده

میمکە / میمکه: لفظی برای خواندن عمه یا خاله (میمکه گوڵەهار: عمه گلبهار)

میملێ / میملێ: قارچ، کپک

میملێ لەی دریاگ / میملێ لێ دراو: قارچ زده، کپک زده، بدوبیراهی که معمولاً به بچه‌ها گفته می‌شود

میمی / میمی: لفظی برای خواندن عمه یا خاله (میمی تەلی: عمه طلعت)

مین / رک: مالێ ومین

مینستن / رک: مینیان

مینیان / مان: ماندن، باقی ماندن

مینەلان / مینگەلان: ترکیبی از واژه‌ی «مینێ» به معنی مادینه؛ مؤنث و پسوند «لان» که دال

بر مکان و ظرف است، به معنی خانواده‌ای که دختران بزرگ و شوهر نکرده دارد

میه / میّ: میش،گوسفند ماده‌ی سه سال به بالا

میه‌ت / یاری، یارمه‌تی: کمک، یاری

میه‌ت‌دان / یاری‌دان، یارمه‌تی‌دان: کمک کردن، یاری دادن

میه‌رگ / موورووِ، موور، موورگ: خرز، آنچه که نخ کنند مانند، دانه‌ی شیشه‌ای، دانه‌ی تسبیح، دانه‌ی گلی، مهره، دانه‌ی چوبی و غیره...

میه‌رگ کوو / کووژه‌کوه‌ی‌شین، مورا، موّروه‌شینه: خرمهره، خرز یا دانه یا مهره‌ی کبودرنگ که برای چشم زخم به ماشین و گهواره و گردن بچه و حیوان و... آویزند

میه‌ره / ماره: عقد ازدواج

میه‌ره‌برین / ماره‌برین: عقد کردن، به عقد ازدواج درآوردن

میه‌کوت / میّکوت: پتک چوبی

میه‌ل / جوّری دانیشتن و روانیّنی تاوانبار: طرز نگاه‌کردن و نشستن یا ایستادن مظلومانه‌ی کسی که مرتکب اشتباهی شده است (چه‌بیه خوه‌د میه‌لّه‌و کردیید / چی بووه وه‌ک تاوانبار دیاری: چی شده این جور قیافه‌ی مظلومانه به خود گرفته‌ای)

میه‌نِگ / ماندوو: خسته، مانده

میه‌وه‌رک / میّیه‌ک وبه‌رخه‌که‌ی: یک میش و بره‌اش

ن

ن / ن، پاشگری خاوه‌نداریه‌تی: پسوند اتصاف و دارندگی (پِشکن: کسی که «پِشک» زیاد دارد) یا (تۆکن: پرمو، صاحب موی زیاد) رک: ون

نا / ۱و۲) نا ۳) کۆل ۴) نا، نام، یان: ۱) نه، نخیر ۲) پیشوندی که از اسم و صفت، صفت منفی می‌سازد (ناهه‌میگ / ناهومێد: ناامید) یا (نانه‌جیم / نانه‌جیب: نانجیب) ۳) آبشخور طویلی که از چوب یا سنگ برای دام سازند ۴) یا (نا به‌و نا دیام / یان بێ یان دێم: یا بیا یا من می‌آیم)

نابار / ناله‌بار، نابار: بدقلق، نامناسب، جسمی که به‌واسطه شکل فیزیکی نامناسب؛ بلند کردنش دشوار باشد، شرایطی که در آن نشود کار خاصی را به درستی انجام داد، هر چیزی یا وضعیتی که به واسطه‌ی شرایط نامناسب از قبیل بدقرار گرفتن؛ بد ایستادن؛ شرایط بد فیزیکی و... نتوان کاری که باید را روی آن یا در آن وضعیت انجام داد.

ناباو / ناباب، ناباو: ناباب

نابه‌ڵه‌گ / رک: ناوڵه‌گ

ناپیاگ / ناپیاو: نامرد

ناپه‌لیار / نه‌پۆڕ: بدترکیب، نافرم

نات / نه‌هات: ۱) نیامد ۲) نیامد، بدشانسی

ناتا / رک: نه‌یاتا

ناتاوان / ناتاوان: بیگناه

ناتکه / نرتکه: صفت بد (که‌م ناو و ناتکه له‌مان بنه / که‌م نێو و نرتکه‌م لێ بنه: کم مرا متصف به صفتهای بد کن، کم نامم را به بدی یاد کن)

ناتن / نه‌هاتن: ۱) نیامدن ۲) نیامدند

ناجه‌سه / ناجه‌سته، ناجه‌سه: مفقود الجسد، کسی که اثری از جسدش نمانده باشد

ناچار / ناچار: ناچار، ناگزیر

ناخون / ناخون: ناخُن

ناخونه‌ک / ۱ تا ۳) ناخونه، نوخونه‌ک ۴) نه‌خوّشیه‌که تووشی سمی یه‌ک سم ده‌بی ۵) گیا گوّچانه: ۱) ناخنک، دزدانه به مقدار کمی از ماده خوراکی برداشتن ۲) عارضه‌ای در چشم که در آن لکه‌ای بر سفیدی چشم ظاهر شده و به طرف مردمک گسترش می‌یابد، ناخنک ۳) سیاهی رگه رگه‌ای که در گوشت پدید می‌آید ۴) نوعی بیماری سُم دام که در آن سُم رشد بیشتر از اندازه دارد ۵) گیاه اکلیل الملک

ناخه‌یر / ناخیّر، شه‌ڕ: مخالفِ خیر، شر

نادورس / نادروست: نادرست

ناده‌لی / ناری عه لی: کنایه از زحمت زیاد (وه هه‌زار ناده‌لی ناردگمه‌ی: با هزار بدبختی او را فرستادم)

نادینج / نادینج، جیّگه‌ی ناڕه‌حات: غیر راحت (جیه‌گه‌د نادینجه؟ / جیّگاکه‌ت نادینجه؟ جایت راحت نیست؟)

ناراو / ناراو: ۱) خونابه‌ای که از دهان می‌آید ۲) غم و غصه‌ی بسیار

ناراوئاوردن / ناراو هیّنان: بسیار آزردن، باعث ناراحتی و غصه‌ی زیاد شدن (ناراوم ئاوردیه / ناراومی هیّناوه: بسیار آزارم میدهد، دق مرگم کرده است) یا (ناراوم هاتیه وه ده‌سیه‌وه / به ده‌ستیه‌وه ناراوم هاتووه: از دستش دق مرگ شده‌ام)

ناردن / هه‌ناردن: فرستادن، رک: ئه‌ناردن

ناردنه‌وه / هه‌ناردنه‌وه: پس فرستادن، باز فرستادن

نارِریان / هه‌ناردران: فرستاده شدن

ناڕاس / ناڕاست: ناراست، نادرست

ناڕه‌زا / ناڕه‌زا: ناراضی، ناخشنود

ناڕه‌زایی / ناڕه‌زایی: ناخشنودی، نارضایتی

ناڕه‌هات / ناڕه‌حه‌ت: ناراحت

ناز / ناز: ناز

نازار / نازدار: باناز، نازنین، خیلی دوست داشتنی، نامی زنانه

نازاو / نازاو: گُل و گیاه یا نهال بلند و باریک

نازگ / ناسک: نازُک

نازگه‌ڵه / ناسکه‌ڵه: نازک و کوچک

ناز نوز / ناز و نووز: ناز و نوز، ناز و کرشمه‌ی همراه با غرغر و گریه و بهانه‌گیری

نازه / نازه: گوشت زیر ناخن

نازین / نازین: نازیدن، مباهات کردن

ناس / ناس: پسوند اسم فاعل معادل «شناس» در فارسی (کارناس: کارشناس)

ناساز / ناساز: ناخوش، بیمار

ناساق / ناساخ: بیمار، ناسالم، ناخوش

ناسانن / ناساندن: شناساندن، معرفی کردن

ناسراوا / دیّیه‌که له ۴۲ کیلومیّتری باکووری

بیجارْکه ئێسته چۆڵه: روستایی کردنشین در ۴۲ کیلومتری شمال بیجار و از توابع گروس که امروزه خالی از سکنه است

ناسریاگ / ناسراو: شناخته شده، مشهور

ناسریان / ناسران: شناخته شدن

ناسین / ناسین: شناختن

ناسینەوە / ناسینەوە: بازشناختن

ناشتا / ناشتا: ناشتا، از بامداد تا پاسی از روز چیزی نخورده، (وە ناشتا سگار نیخوەم: در حالی که تا حالا چیزی نخورده‌ام، سیگار نمی‌کشم)

ناشتایی / ناشتایی: صبحانه

ناشی / ناشی: ناشی، ناوارد

نافات / سەرکۆنەی زۆر، خۆسن و لۆمە: دشنام (نافات فریەی وەمان کرد / خۆسنێکی زۆری پێمان دا: دشنام زیادی به ما داد)

نافەک / نێفەک، نافەک، تڵینگ: خشتک، رک: ناوپسرگ

ناقافڵ / ناکاو، کوت و پڕ: ناغافل، ناگهان، ناگهانی

ناق / ناق: خر، گلو، بیخ گلو

ناقرگ / ناق: خر، گلو، بیخ گلو

ناقوڵا / ناقۆڵا: بچه کلک باز شیرین گفتار

ناگاس قەزا / لەناکاو، کوت و پڕ: ناگهان، ناگه از قضا

ناگان / نەزان: نادان، کم تجربه

نال / نال: ۱) نعل ستور ۲) نعل کفش

نالان / نالاندن: نالیدن، ناله کردن

نالتەکن / کوتانی بیژنگ بە ئەرزا بۆ پاک بوونەوەی کونەکانی: کوبیدن سر اَلَک به زمین برای پاک شدن سوراخها

نالچە / نالچە: پاشنه‌ی کفش

نال کردن / نال کردن: ۱) به پای ستوران نعل زدن ۲) کنایه از به اصطلاح خر کردن

نالەوەن / نالەبند: نعلبند، کسی که نعل ستوران را می‌کوبد

نالە / نالە: ۱) ناله ۲) صدای انفجار ۳) صدای غرش آب و...

نالەکی / ژێرپیالە: نعلبکی، بشقاب زیر استکان

نامژمال / شپرزه، پەرژ و بلاو: نامرتب، نابسامان، نامنظم

ناموارک / ناموارەک، نامبارەک: نامبارک، نامیمون

ناموو / ناموْ: غریبه، غریب، ناآشنا، بیگانه (ئەوە جیەگەی ناموو خەو لەی نیکەفی: به خاطر اینکه جایی که در آن خوابیده بیگانه و ناآشناست خوابش نمی‌برد)

نامە / نامە: نامه

نامەبەر / نامەبەر: نامەبَر، پستچی

نامەژمال / رک: نامژمال

نان / نان: ۱) نان ۲) یک بار حق زدن توپ در

بازی «تووپان قارِ» ۳) کنایه از غذا (نان خواردگن؟ / غذا خورده‌اید) ۴) کنایه از روزی (خوا ناند بووړی)

نان ئەوکردن / نان کردنەوه: باز کردن و پهن کردن چونه خمیر و آماده کردن آن برای به تنور زدن

نان ئەوکەر / نان کەرەوه: کسی که چونەی خمیر را از هم باز کرده و پهن می‌کند

نانا / نەعنا، ناعنه: نعنا

نان بده / نان بده: بخشنده، سخی، کسی که خیرش به دیگران میرسد

نانبڕ / نان بڕ: کسی که باعث قطع روزی و درآمد دیگران می‌شود.

نانتاوایی / رک: ناوتاوایی

نان تیرەیی / نانی تیره: نان لواشی که با چوب باریکی به نام «تیره ژوو» از لواش معمولی بزرگتر و نازکتر شده است

نانچای / نان چایی: ۱) نوعی نان کوچک شیرین ۲) کنایه از صبحانه

نان خوەر / نان خۆر: افراد خانواده که تحت تکفل یک نفر هستند، نان‌خور (چوارسەرنان خوەرم هەس: چهار سر نان خوردارم)

نانخوەرشت کردن / نان خۆرشت کردن، پیخۆر کردن: درخوردن صرفه‌جویی کردن

نان‌دان / نان‌دان: ۱) جای نان، نان دان ۲) غذا دادن، اطعام کردن، روزی رساندن

نان‌دوو / رک: دولّەماج

نان دەرکردن / نان‌دەرهێنان: نان درآوردن، روزی فراهم کردن، خرج خانه درآوردن

نانسالّ / به کاری که ماوەی زۆر و له پادەبەدەرێکی خایاندبێ دەلّین: کنایه از کاری که مدت زیاد و خارج از اندازه‌ای طول کشیده باشد چرا که نان تنها خوردنی است که هر روز و در طول سال استعمال می‌شود (تەمامی بکه برا کردییدەیه نان سالّەوه: تمامش کن دیگر داری خیلی طولش می‌دهی)

نانفەتیر / نانی فەتیر: نان از خمیر ور نیامده که به سرعت می‌پزند.

نان کردن / نان کردن: نان پختن

نانکووز / نان کوێر: ممسک، خسیس

نانکەر / نانکەر، نان پێژ: نانوا، نان پز

نان گەنمووەهارە / نانی گەنم به هاره: ۱) نان از گندم بهاره ۲) کنایه از زیبارو

نانوشکی / نانی به وشکی: نان خالی، نان بی‌خورش

نان وەگۆچکە جایین / نان به گوێ جاوین، مەسەلێکه واتا قژ له ئاشا سپی کردن: ضرب المثلی است معادل مو در آسیاب سفید کردن

نانەپەچانی / روژیک به‌ر له زەماوەندکه مالّی خاوەن شایی خەریکی تیرەنان کردن بۆ

روْژی شایی ده بن: یک روز قبل از عروسی که در آن نان عروسی را که نانی نازک و خوش خوراک موسوم به «تیره‌نان» بود می‌پختند، همسایه‌ها هم در این روز دعوت می‌شدند که غالباً در پختن نان هم کمک می‌کردند

نانه‌جیم / نانه‌جیب: نانجیب، بدگوهر، فرومایه

نانه‌چه‌وره / نانی له شیر خووساو که له‌بەر تاو وشک بێته‌وه: نانی که در شیر خیسانده و بعد خشک کرده باشند

نانه‌ڕه‌قه / ریزه‌نان، نانه‌ڕه‌قه: خرده نان، نان خشک، خرد ریزه‌های خشک نان

نانه‌له‌م / نانه‌له‌م: کارگری که فقط در ازای غذای روزانه‌اش کار کند

نانه‌وشیره / رک: نانه چه‌وره

ناو / نێو، ناو: ۱) نام ۲) تو، داخل ۳) نسبت ناروا، صفت بد، رک: ناوله‌ی نیان

ناواره / رک: ناوه‌ره

ناوبڕ / ناوبڕ: میان بُر، رک: سه‌روڕ

ناوپا / ناوپا، ناوپێ، ناوگه‌ڵ: بین دو ران

ناو پسرگ / نافه‌ک، نێفه‌ک، تڵینگ: خشتک شلوار

ناوتاوایی / ناوساجی: نوعی نان که در روغن سرخ کنند

ناوتورنج / نه‌خشی ناوه‌ڕاستی «تورنج» له قالی: نقش وسط «تورنج» در فرش

ناوجی / ناوجی، نێوبژی: ۱) میانجیگری ۲) میانجی

ناوجیازی / جیازی: محتویات جهیزیه عروس

ناوجیکه‌ر / نێو بژیکه‌ر: میانجیگر، میانجی

ناوچاڵ / ناوچاڵ: گود، ته‌گود، مقعر

ناوچه / پلوسک: ناودان

ناوچه‌و / ۱) ناوچاو، نێوچاو ۲) بریتی، له چاره: ۱) میان دو چشم ۲) کنایه از طالع، بخت، پیشانی نوشت (مِهه‌ر ناوچه‌وم سیه‌بی / من هه‌ر چاره‌ڕه‌ش بووم: من همیشه بدبخت بوده‌ام)

ناوچه‌و وه‌یه‌ک دان / ناوچاوان به‌یه‌کادان، روو گرژ کردن: اخم کردن، چهره درهم کشیدن

ناوچه‌و تورشانن / نێوچاو ترشاندن: چهره درهم کشیدن، اخم کردن

ناوچه‌وئاچوخ / نیوچاو رووشن: خوشرو

ناوچه‌وپیه‌ک / ناوچاوان پاک: سعد طالع، شخص پاک و نورانی

ناوچه‌و تورشیاگ / نێو چاو ترشاو: تُرشروی

ناوچه‌وسیه / چاره ڕه‌ش: بداقبال، بدطالع

ناوخورچه / رک: پلۆسک

ناوده‌ق / ناوچه، مه‌ڵبه‌ند: ناحیه، منطقه

ناوده‌می / «به ناوده‌می که سیکه‌وه قسه کردن» یانی له قسه‌دا زوو زوو تاریفی که‌سێکه‌وه دان: «وه ناوده‌می که‌سیگه‌وه قسیه کردن»

یعنی مدام از کسی تعریف کردن (هـر وه ناوده‌می براگه‌یه‌وه قسیه که‌ی / هه‌ر تاریفی براکه‌ی ئه‌دا: مدام دارد از بـرادرش تـعریف می‌کند)

ناوڕاس / ناوه‌ڕاست، ناوه‌ند: وسط

ناوزگ / ۱) ناوسک ۲) بریّتی‌له دڵ وجـه‌رگ ۳) بـریّتی له‌خـوّشه‌ویست: ۱) احشـاء ۲) کـنایه از دل و جگـر ۳) کـنایه از عـزیز و دوست داشتنی

ناوزگ بڕیاگ / تووکێکه واتا پـه‌ک کـه‌وته: نفرین و ناسزایی است به معنی خون‌جگر شده

ناوزگ بڕیان / قرتانی ڕێڵه‌خوّ یـان نـوقسان بوونی ناوسک: پاره شدن روده‌ها یا معیوب شدن هر یک از احشاء در اثر فشار زیاد

ناوشاخ خورانن / بریّتی له توّزی ره‌زا کردن: کنایه از کـمی نـاز و نـوازش کـردن و جـلب رضایتی نیم‌بند (ناوشاخی خورانگم بزانه وه‌د ده‌یگه‌ی / توّزی ره‌زایم کردوه بـزا ده‌ددانـێ: کمی راضیش کرده‌ام ببین آن را به تو می‌دهد)

نـاوشاڵانه / دیـاریه‌کـی بـچووک کـه له «شـاڵگه‌ردشا» بـوّ ئـه‌وه‌ی شـاڵی کـێشاوه ده‌بـه‌سترێ: هـدیه‌ی کـوچکی کـه در «شـاڵگه‌ردش» بـرای کسـی کـه شـالش را آویزان کرده بسته می‌شود

ناوشان / ناوشان: بین دو کتف از پشت

ناوق / رک: ناوه ۲

ناوقه‌گ / نێـوقه‌د: ۱) کمر ۲) میانه‌ی هر چیز ایستاده‌ای چون درخت، کوه و...

وه نـاوقه‌گ کـه‌سیگاچین / چـوونه نـێوقه‌د که‌سێکا: با کسی گلاویز شدن، کمر کسی را به قصد درگیری و کشتی گرفتن

ناوک / ۱ و۲) ناوک ۳) تووم، ناوکه، ده‌نکـی گوڵه‌به‌ڕۆژ و کوولەکه و ئه‌و شتانه: ۱) ناف ۲) هسته ۳) تخمه

ناوک کـه‌فتن / نـاوک کـه‌وتن: نـاف افـتادن، جابجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یـا بکـار بـردن زور زیـاد کـه از نشانه‌های آن درد شدید ناحیه ناف و جمع شدن آب دور ناف است

ناوک گڕتنه‌وه / ناوک گرتنه‌وه: درمان افتادگی ناف

ناوگوڵ / ناوگوڵی قاڵی، نه‌خشی ته‌ختی قاڵی: نقش زمینه‌ی فرش

ناوگه‌ڵ / رک: ناوپا

ناوگار / به ناوبانگ، ناودار: ۱) نامی، مشهور، نامدار ۲) مغزدار، توپُر

ناوله‌ی نیان / نێولێ نان: نسبت دادن صفات ناروا (کـه‌م ناو له یه‌که‌و له‌وه‌که بنه: کم به این و آن نسبت ناروا بزن)

ناوڵه‌گ / نابه‌ڵه‌د: نابلد، ناوارد، نا آگاه از شرایط و وضعیت

ناوناتکه / نێو و نرتکه: نسبت ناروا (کەم ناو ناتکه لەی بنه /کەم نێو و نرتکەی لێ بنه: کم به او نسبتهای ناروا بزن،کم او را متصف به اوصاف بد کن)

ناونموو / ناوبانگ، شۆرەت: شهرت، اشتهار (ناونموو خاسی نەیری / ناوبانگی چاکێکی نیه: اشتهار خوبی ندارد)

ناونیشان / ناونیشان: نشانی، آدرس

ناوه / ۱) ناوه ۲) ناوچه، مەڵبەند: ۱) ناوەی گل کشی، ظرفی به شکل هرم مستطیل القاعده ناقص از چوب که با آن گِل می‌کشیدند ۲) ناحیه، منطقه، رک: ناوەق

ناوەرە / ناوگەڕ، ناوگەڕە: ۱) مرز میان دو زمین شخم شده ۲) بین، حد فاصل

ناوەڕیشە / جۆری زامی پشتی یەکسمە کە زۆر قوول و بەترەفە و وەک ناوە وایە، پشته ڕێشه: نوعی زخم عمیق و ناجور پشت حیوانات باربر

ناوەق /رک: ناوه ۲

ناوه ناوه / ۱) نێوبه نێو، ناوبه ناو ۲) ناوچه به ناوچه: ۱) گاهگاه، در فاصله‌های زمانی مختلف ۲) منطقه به منطقه

ناوەت / ۱) بەشی بچووک له بەش کردندا ۲) بڕێتی له لاوازی جەستەیی و میشکیشه، کەم بونیه: ۱) سهم کمتر از بقیه در تقسیم (بەشه ناوەتەگه کەفته مِ / بەشه کەمەکەکەوتە من: سهم کوچک به من افتاد) ۲) کنایه از کم بنیه و ضعیف چه از لحاظ بدنی و چه فکری

ناهالی / ناحالی: نافهم، نفهم

ناهساو / ناحەساو: غیر منطقی

ناهەمیگ / ناهومێد: ناأمید

نایلاج / ناعیلاج، ناچار: ناچار، ناگریز

نایمِگ / رک: ناهەمیگ

نایوەلی /کابرایەک بووه ورچیکی بووه و بەزمی گیڕاوه: شخصی بوده است بیجاری کە خرس دست‌آموزی داشته آن را می‌گردانده و بزم می‌گرفته

نجات دان / نەجات‌دان: ۱) پایان دادن کار (نجاتی به با بوڕۆم: کار را تمام کن تا برویم) ۲) پایان یافتن کار (ئیه هەلا نجات نیگەی / این کار فعلاً تمام نمی‌شود)

نرکانن / نرکاندن: ۱) صدای هن و هن شدید ناشی از خستگی از سینه برون‌دادن ۲) غریدن

نرکه / نرکه: صدای افتادن ظرف حاوی مایع نظیر مَشک و بطری پلاستیکی و... صدای هن و هن شدید ناشی از خستگی، ناله، صدای غرش آب و...

نرکه و نالە / نرکه و نالە: آه و ناله

نریان / نران: نهاده شدن، گذاشته شدن

نزا / نزا: دوعای خێر: دعای خیر

نزم / نزم: کم ارتفاع، پَست

نزیک / نزیک: نَزدیک

نسار / ۱) نسار ۲) کیوێله له شاری بیجار ۱) جایی که آفتاب نمی‌گیرد ۲) نام کوهی در بیجار

نسرم / نسرم، شنه‌ی سارد: نسیم سرد

نسک / هه‌نسک: هق هق، هکهک، حالتی شبیه به سکسکه که در گریه شدید به آدم دست می‌دهد (بزا چ نسکی ده‌ی / بزا چه هه‌نسکێک لێ ده‌دا: ببین چه هقهقی می‌کند)

نسم / نیو: نصف

نسمه / نیوه: نصفه

نسمه‌کاره / نیوه‌کاره: نصفه کاره، ناتمام

نشاسته / نشاسته: نشاسته

نشاسه / رک: نشاسته

نشس / نشس: نشست، فرورفتن ساختمان؛ دیوار و... در زمین

نشه‌س / رک: نشس

نقانن / نقاندن: زور زدن، زیر فشار نق زدن

نقه / نقه: نق، کوچکترین صدایی که از دهان درآید (نقه نه‌کرد / کمترین اعتراضی نکرد، هیچ صدایی از او در نیامد)

نکانن / رک: نقانن

نکه / رک: نقه

نگ / رک: گ ۲

نگارسان / گوندێکه له ۱۸/۵ کیلومێتری روژهه‌لاتی شاری بیجار: روستایی در ۱۸/۵ کیلومتری شرق بیجار

نگانگیر / سه‌گی که کوت و پڕ په‌لامار ده‌دا: سگی که ناگهانی حمله می‌کند

نم / ۱) نم ۲) سۆک کراوه‌ی «دنم» واتا «ده‌نێم» ۱) نَم ۲) مخفف «دِنِم» به معنی می‌گذارم

نمایش / رک: نمایشت

نمایشت / نمایشت: نمایش

نِمچ / مچ، شی: نا، نَمچ، رطوبت کم

نمرچ / رک: نمچ

نم‌نم / نم‌نم: بارش آرام و کم‌کم، نَم‌نَم

نمه‌نمه / رک: نم‌نم

نوا / پێشه‌وه، پێش، به‌ر: جلو، پیش

نواڵه / نواڵه: نواله، گلوله‌ای از خمیر و سبوس و... که به دام مثلاً گوساله دهند

نوخته / نوخته، خاڵ: نقطه

نوخسان / نوخسان: ناقص، معیوب، مجروح

نوخشار / نشخۆر، نوشخۆر: ۱) نُشخوار ۲) پس مانده خوراک دام در آخور

نوخشه / نوخشه، نوخشانه: گندم کاملاً نرسیده (گه‌نم له‌یان بڕیایه‌گه‌وه، نوخشه کوتاگن: گندمشان تمام شده و از ناچاری گندم نرسیده را چیده‌اند)

نوخه / نووک: نخود

نوخه له دەم نه‌فیسیان / قسه له دەم نه‌مان: هیچ سخنی را پیش خود نگه نداشتن، رازدار

نبودن (باوە ئەوە نوخە لە دەمی نیفیسی / بابە ئەو قسە لەدەمی ناوێسی: ای بابا او نمی‌تواند حرف نگه دارد، رازدار نیست)

نوخەسیە / نۆکەرەشە: نخود سیاه

نوغرە / زێو: نقره

نوغم / نوقم: غرق در هر چیز، در چیزی فرو رفته و ناپدید شده، غرقه (چەقوەگە نوغم دەسم بی / چەقوەکە نوقمی دەستم ببوو: تمام عرض چاقو کاملاً در دستم فرو رفت)، کنایه از ناپدید شدن، گم شدن

نوقوڵ / نوقڵ: نُقل

نوقەتی / ئاخاوتنی بە ئەن ئەن و تەنتەنەوە: لفظ قلم

نوو / نوێ: ۱) نو، تازه ۲) یکم، اول (نووزگیە: اول شکمش است، اولین باری است که میزاید)

نووئەیگ / نۆجەژن: اولین عیدی که بعد از مرگ کسی پیش می‌آید و در آن برای متوفی مراسم یادبود گرفته می‌شود، نوعید

نوو بەر / رک: بەرنوو

نووڕ / نەفرین، تووک، دوعای شەڕ: نفرین

نووزگ / نۆزکە، هەوەڵ منداڵ: اولین فرزند، اولین زایمان، شکم اول

نووش / نۆش: نوش (نووش گیاند: نوش جانت)

نووک / نووک: نُک

نووکەر / نۆکەر: نوکر

نوومااڵ / نۆماڵ: کسی که تازه تشکیل خانواده داده

نوومااڵی / نۆماڵی: اولین وسایل که اسباب و اثاثیه یک زندگی و خانواده جدید را تشکیل می‌دهند

نووە / نۆرە، نۆبە: نوبت

نووەئاو / نۆرەئاو: نوبت آبیاری

نووەپەز / نۆرەڕان: نوبت چرا بردن گوسفندان آبادی که هر روز به عهده یک یا دو خانواده است

نووە ساوا / نۆرە بەرخەل: نوبت چرا بردن بره و بزغاله‌های آبادی که هر روز به عهده یک یا دو خانواده است

نووەگا / نۆرەگا: نوبت چرا بردن گاوهای آبادی که هر روز به عهده یک یا دو خانواده است

نوهرەتەن / بە دەگمەن: ندرتاً، به‌ندرت

نۆات / نەدەبوو: نمی‌شد

نۆتەنم / شێوەیەکی دێکە لە گوتنی «نیتوەنم» واتا «ناتوانم»: شیوه‌ی دیگری از تلفظ فعل نفی «نیتوەنم» به معنی نمی‌توانم

نۆر / نوور، رووشنایی: نور

نۆردگ / دانوشتاو: ۱) کنارهٔ پارچه‌ی سردوزی شده ۲) از تیزی درآمده، کند شده، لبه تیزی که با لهیده شدن کند شده باشد

نۆریانەوە / دانوشتانی دەم چەقوو و شێر

وشتێ وا: خم شدن یا له شدن لبه تیز وسایل برنده‌ای چون چاقو (به‌یله سیزه‌مه‌نی نۆریگه‌وه / له په‌تاته بدا داده‌نوشێ: به سیب زمینی بخورد لبه‌اش له می‌شود) «ضرب المثل»

نوڕم / ۱) ناڕوم ۲) ده‌نوڕم: ۱) نمی‌روم ۲) به دقت نگاه می‌کنم

نوڕیان / نوڕین، به ورودی ڕوانین: به دقت نگاه کردن (دا خاس بنۆره وه‌یا / داباش بنۆڕه پیا، دابه ورودی بڕوانه پیا: به دقت نگاهش کن ببینم)، نگاه کردن

نوڕین / رک: نوڕیان

نوزانن / نووزاندن: زوزه کشیدن سگ ۲) کنایه‌ی توهین‌آمیز و استهزاآمیز از مویه کردن و گریه کردن

نوزه / نووزه: ۱) صدای زوزه سگ ۲) کنایه توهین‌آمیز و استهزاآمیز از گریه و مویه، نوز

نوژی / نیسک: عدس

نوس / نووس: پسوند اسم فاعل نویس (نامه نوس: نامه نویس)

نوستن / رک: نوسین

نوسریاگ / نووسراو: ۱) نوشته شده ۲) چسبیده شده

نوسریان / نووسران: ۱) نوشته شدن ۲) چسبیده شدن

نوسنه‌ک / نوسنه‌ک، پرمیشک، نووسه‌که: گیاهی با بَرِ خاردار بیضوی به اندازه‌ی یک گندم که به پروپای رهگذران و حیوانات می‌چسبد، گیاه بیروت

نوسین / نووسین: ۱) نوشتن ۲) چسبیدن (هه‌ر نینوسیه دڵمه‌وه: اصلاً به دلم نمی‌چسبد)

نوشته / نوشته: دعایی که برتکه‌ای کاغذ نوشته شده است

نوکانن / نووکان: نک و ناله کردن، صداهای بریده بریده‌ای که بچه قبل ازگریه از خود در می‌آورد

نوکه / نووکه: نک و نوک، صداهایی که بچه وقتی گریه‌اش نمی‌آید اما سعی می‌کند بیخودی گریه کند؛ از خودش در می‌آورد

نوڵن / به‌رکه‌ڵ، نوێن: ماده‌گاو سه ساله

نوێنم / ناوێنم: نمی‌بینم

نوێنن / ناوێنن: نمی‌بینند

نوێنی / ناوێنی: نمی‌بیند

نوه / نۆ: عدد نُه

نه / نه: ۱) نَه، نَخیر ۲) بر سر مصدر فعل ماضی می‌آید و آن را منفی می‌کند (نه‌وتن: نگفتن) یا نه‌ڕوه‌ی: نرفت) ۳) در صفات مرکب از اسم و فعل، بر سر فعل می‌آید و صفت مرکب منفی می‌سازد (خوانه‌ناس: خدا نشناس) بر سر اسم و صفت می‌آید و صفت منفی می‌سازد (نه‌وه‌خت: ناوقت، ناموقع)

نەوە / نەووە، نەبووە: ۱) نبوده، نبوده است ۲) نشده، نشده است

نەبەرد / نەبەرد: ۱) دلیر، شجاع ۲) بزرگ، ستبر

نەپوخت / ناپوخت، نەپۆڕ: ۱) زمخت ۲) صفت کاری که به درستی و مرتب انجام نشده است

نەپووڕ / نەپۆڕ: ۱) زمخت ۲) کنایه از آدم بدقواره و زمخت

نەجسی / نەجسی، چەپەڵی: ۱) هر چیز نجس و ناپاک ۲) کنایه از مُسکرات

نەجەفاوا / دێ یەکی گەورەی کورد نشینە لە ناوچەی گەڕۆس و لە ۳۴ کیلۆمێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: دهستانی کردنشین از توابع گروس و در حدود ۳۴ کیلومتری غرب بیجار

نەجیم / نەجیب: نجیب

نەخت / نەخت: ۱) نقد ۲) زمین پر حاصل

نەخجیر / نێچیر، نچیر: شکار، نخجیر

نەخجیرەوان / نێچیرڤان، نچیروان: شکارچی (سِرکەس خەیر نۆنی لە دنیای فانی، داڕبڕ و خەساس، نەخجیرەوانی) «فولکلور»

نەخش / نەخش: نقش

نەخشە / نەخشە: نقشه

نەخورِم / ۱) نەخۆر ۲) بریٚتی لە گۆشت تاڵ: ۱) ممسک، بخیل (مالٖ نەخورم ئن بخورمە / مالٖی نەخۆر هین بخۆرە: مال بخیل از آن کسی است که می تواند خرج کند) ۲) کنایه از آدم تو دل نرو و غیر قابل تحمل

نەخونجم / نەخونج: بدقواره و بد فرم و اندازه که درست جانگیرد و مستقر نشود

نەخوەش / نەخۆش، ناخۆش: ناخوش، بیمار

نەخەیر / نەخەیر: نخیر

نەر / پاشگری نەر و دانەر کە لە ناو؛ ئاوەڵناو دورس دەکا: پسوند سازندەی صفت فاعلی، معادل «نه» و «گذار» به معنی گذارنده، برپا کننده (بنەوانەر / بناخەنەر، بناخەدانەر: بنیانگذار) - «نەر» در جاهایی هم در چنین قالبی صفت فاعلی می‌سازد ← اسم + ەو + نەر (تەون + ەو + نەر / تەونەونەر: برپا کننده دار قالی)

نەردەوان / پەیژە، پەیجە: نردبان

نەرگِز / نێرگز: نرگس

نەرم / نەرم: نرم

نەرمان / نەرمان: زمین نرم، زمینی کە راحت کنده می شود

نەرم و نیان / نەرم و نیان: آرام و شکیبا و با سخنان خوش و شیوا، با وقار، با متانت

نەرمە / نەرمە: گوشت لُخم و بی‌استخوان

نەرمەزین / نەرمەزین: نمدی کە زیر زین اندازند

نەرمەنا / جۆرە سازێکە: نوعی ساز بادی

نەرمینە / نەرمە، نەرمی: بەشێ نەرمی هەر

شتێک: قسمت نرم هر چیز (ئای نەرمینەی ڕانمە ئیشی / ئائەم نەرمی ڕانـمە دەیشـێ: نرمەی رانم درد می‌کند)

نەرە / پاشگری پێک هێنەری ئاوەڵناو لە ناو، لە قاڵبی ئاوا دا ← ناو + ەو + نـەرە. وەک (وام + ەو + نەرە / وامەونەرە: ئاژاوە چی): پسوندی است که در چـنین قـالبی صـفت فاعلی می‌سازد ← اسم + ەو + نەرە، مثلاً: وام + ەو + نەرە / وامەونەرە: آشوب به پا کن، بلوا به پاکن، فتنه‌انگیز

نەڕانن / نەڕاندن: نعره کشیدن، کنایه از عربده کشیدن

نەڕە / ناره، نارەتە، نەڕە: نعره

نەڕەقە / نەڕڕە، نەڕەی شان: روی شـانه، بـین شانه و گردن (تیەڵای نیایە نەڕەقەی شانی: چوب دست بزرگی را بر شانه نهاده)

نەزان / نەزان: نادان

نەزانستە / نەزانستە: ندانسته

نەزان کار / نەزانکار: ناوارد، ناشی، کارنابلد

نەزر / نەزر: نذر

نەزرگ / نزگرە، نەزگرە: سکسکه

نەزرگە / رک: نەزرگ

نەزیرە / نەزیرە: شاهدی که در سخن آید اعم از مثال، شعر، ضرب المثل، داستان و...)

نەژنەوا / گوێ نەگر، نەژنەوا: حرف نشنو

نەسازم / نەساز: ناسازگار، سازش ناپذیر

نەسوز / نەسۆت، نەسۆز: نسوز

نەسەق / ۱) ملکی کەشاوەرزی ۲) فیز، دەعیە: ملک کشاورزی (نەسەقیان فریەس / ملکی کـــەشاورزییان زۆرە: مـــلک زراعـــی و کشاورزی زیادی دارند) ۲) تکبر، ادعا

نەسەق زل / قۆڕە دەماخ: متکبر

نەشت / دەساژۆ: در مورد حیوان و گل و گیاه؛ پژمرده و افسرده در اثر دستمالی زیاد و در مواردی چون پـارچـه و لبـاس و امـثالهم؛ بەهم خورده، دست خورده، از نظم و ترتیب افتاده ـ دست‌مالی شده

نەشتەر / نەشتەر: نیشتر، آلت فلزی نوک تیزی که جراحـان و پـزشکان در جـایی از بـدن فرو می‌کردند تا خون یا چرک بیرون آید

نەشە / نەشە: نعشه، سرخوش

نـەغالی / نـاوی عـارەبی نـەقدعەلی لە زاری گەرۆسیەکان: نام مردانه نقدعلی درگویش کردی گروسی

نەغم / رک: نوغم

نەفام / نەفام: نفهم

نەفتی / جۆرەتری یەکی بۆڵ درشتی کەو رەنگ: نوعی انگور با دانه‌های درشت کبود رنگ

نەفەس / ۱) هەناسە ۲) نفی با، دەردانی با لە درز و کـــون و...: ۱) نـــفس ۲) نشت بـــاد (ئالەیرەوە نەفەس دەی / ئالێنەوە با دەدا: از اینجا نشتی دارد)

نەقارە / نەقارە: نقاره، دوطبل متصل بهم با کاسه‌ی مسی و پوسته‌ی گاو که یکی صدای بم و دیگری صدای زیر دارد

نەقارەکوت /کێویکی بەرزە لە باکووری شاری بیجار: ۱) کوه بلندی در شمال شهر بیجار ۲) محله‌ای نزدیک به کوه «نەقارەکوت»

نەقڵ / نەقڵ، چیرۆک: قصه (چکی نەقڵ بکە ئرامان /کمی برایمان قصه بگو)

نەقڵانە / نوخشانه‌ی خراپ، قرآندن: نفوس بد (کەم نەقڵانەبە /کەم بقرنه، کەم نوخشانه‌ی خراپ لێ بە: کم نفوس بد بزن)

نەقیزە / نەقیزە: سیخونک، چوب نوک تیزی که با آن ستور را رانند

نەقیزە دان / نەقیزە دان: سیخونک زدن

نەکا / نەکا: نکند (نەکا لەورە بوو / نەکا لەوێ بێت: نکند آنجا باشد)

نەگوو /کەم قسە: کم حرف

نەگە / شتەکە: آن چیز، چیزه، هر شیء نامعلومی که موقتاً اسمش به خاطر نیاید (لەبان نەگەس / لە سەر شتەکەس: روی آن چیز است)

نەگار / نەدار، دەست‌تەنگ: نادار، فقیر

نەگامەت / نەگبەت، نەهامەت: ۱) نکبت، خوار، ذلیل ۲) بلاکش، محنت‌کش، بدبخت (یەی جانەگامەتە / یەکجار نەگبەتە: خیلی بدبخت و ذلیل است)

نەگامەتی / نەگبەت، نەدامەت: ۱) نکبت، رنج، مصیبت، بدبختی ۲) خواری، ذلت (نەگامەتی سەر شاند بگری / توشی نەگبەت بی: نکبت گریبانت را بگیرد، خوار و ذلیل شوی)

نەگان / نەدان: فعل نهی از مصدر «دان» به معانی: ندادن، نزدن، نشان ندادن

نەگری / دێیەکە لە ۲۴ کیلومێتری باشووری رۆژاوای شاری بیجار: روستایی در ۲۴ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار که ساکنانش باگویش گروسی تکلم می‌کنند.

نەماز / نوێژ: نماز

نەمانن / نەواندن: خم کردن، قوس دادن، به سمت پایین قوس دادن

نەمەگ / نمەد، تەحت، لباد: نَمد

نەمیاگ /نەواو: خم‌شده، به سمت پایین قوس برداشته

نەمیان / نەوان: خم شدن، قوس برداشتن، به سمت پایین قوس برداشتن

لەچتی نەمیان: لە شتێک نەوان: بە قصد برداشتن یا بلند کردن چیزی راگرفتن، شروع به بلند کردن چیزی کردن (وە یەکەو بنەمن لەی / پێکەوە لێ بنەون: با هم شروع به برداشتن آن کنید)

نەمینیاگ / ۱) نەماو ۲) بڕیتی لە مرۆڤی چاک کە دیار بووە نامینێ و دەمری: ۱) نمانده،

نـاماندە ۲) نـماندنی، رفـتنی، کـنایە از آدم خـوبی کـە مـعلوم بـودە زود مـی‌میرد و نمی‌ماند

نەنە / داپیر، دایەگەورە: مادر بزرگ

نەو / ۱) نوێ ۲) نەبی، نەوی: ۱) نو، تازە، رک: نوو ۲) نباشد ۳) نشود

نەوا / رک: نەکا

نەوات / نەبات: نبات

نەوبە / رک: نووە

نەوبە بڕەکی / نۆرە بڕی، نۆبە بڕی: رعـایت نکردن نوبت

نەوبەر / رک: بەرنوو

نەوبەرکردن / نۆبەرە کردن: خوردن میوە نوبر (دایەمە نەوبەر ئەنۆر نەکردییمان / هـێشتا نۆبەرەی تریمان نەکردووە: تا حـالا انگـور نوبری نخوردەایم)

نەوبەهار / دێیەکی کورد زمـانی ئـەردەلانی زاراوەیـە لە ۳۸کـیلومێتر رۆژاوای بـیجار: روستایی کردنشین باگویش اردلانی از زبان کردی در ۳۸کیلومتری غـرب بـیجار و از توابع گروس

نەورووز / نەورۆز: ۱) نوروز ۲) نامی مردانە

نەورووزمانْ / نـەورۆزمانگ، خـاکـە لێـوە: فروردین

نەوڕ / ۱) جۆرە تاڵێکی پەلاستیکی زۆر قایم ۲) هەر گیایی کە ساقەتەی چـەق ونـەبڕی هەیە ۳) بـرێتی لە بـنیادەمی کـار لەدەست

نەهاتوو: ۱) نـوعی نـخ پـلاستیکی بسـیار محکم ۲) هر گیاهی کە ساقەی محکم دارد و بـریدنش سـخت است ۳) کـنایە از آدم سست و ناکارآمد

نەوس / نەوس، نەفس: نفس، قوەی تمایل بە خوردن، نفس غاذیە

نەوسن / نەوسن: کسی کە شکمو است و در عین حال نفس بدی دارد و اگر با دیدن غذا بە او مقداری از آن دادە نشود برکت از خوان گرفتە می‌شود

نەوشاگّر / نۆشاتر: نشادر

نەوە / نەوە: نوە، فرزندزادە

نـەوەخت / نـاوەخت: نـابهنگام، بـی‌موقع (کەڵەشیر نەوەخت: خروس بی‌محل)

نەوەکام / نەبەکام: ۱) شش ماهە بە دنیا آمدە ۲) کـنایە از ضـعیف الجـثە و دست و پـا چلفتی

نەۆ / نەبوو: ۱) نبود ۲) نشد

نەۆن / نەبوون: ۱) نشدن ۲) نبودن

نەۆوە / رک: نەۆە

نەۆە / نەبوە: ۱) نبودە است ۲) نشدە است

نەهار / نیوە ڕۆژە، نەهار ۲) نیوەڕۆ، نەهار: ۱) نهار، رک: نیمە ڕووژە ۲) وقت نهار، ظُهر، رک: نیمە ڕوو (ئاوەی نەهارە دچنەکوو: این دم ظُهری کجا می‌روید)

نه‌هاق / ناحه‌ق: ناحق، ناروا

نه‌هره‌ته / نه‌عره‌ته: نعره، غُرش

نه‌هله‌ت / نه‌حله‌ت، له عنه‌ت: لعنت

نه‌هله‌ت شـویی / هـویّ نـه‌حله‌ت کـردن له داهاتوو: اسباب لعنت در آینده (ئاوه‌وجـه بکه‌ید نه‌هله‌ت شویی ئـرای خـوه‌د ئـیلیده جی / ئاواکه‌ی ده‌بێته هوّی ناحله‌تی خوّت له داهاتوودا: چنین کنی باعث لعنت خـود در آینده خواهی شد)

نه‌هله‌ت نامه / نه‌حله‌ت نامه: لعنت نامه، قول و قرار لعنت و نفرین عمومی مبنی بر انجام یا عدم انجام کاری خاص (نـه‌هله‌ت نـامه کردن‌که‌سی ده‌س ئرای ئاجوور هه‌مامه‌گه‌ی ساقاوا نه‌وه‌ی)

نه‌یاتا / نه‌هاتبا: نمی‌آمد، در جملات شرطی و دعایی (خوزیا نه‌یاتا / بریا نه‌هاتبا: ای کاش نمی‌آمد) یا ئه‌گه‌ر نه‌یاتا... /ئه‌گه‌ر نه‌هاتبا...: اگر نمی‌آمد...)

نـه‌یامه‌گ / نـه‌هات، نـه‌هاتی، نـه‌هامه‌ت: بدشانس، بدشانسی (نـه‌یامه‌گ سـه‌رشاند بگری: بدشانسی گریبانت را بگیرد)

نه‌یبی / نه‌یوی، نه‌دی بدی: ندید بدید

نه‌یرم / نیمه، نیسم، شک نابه‌م: ندارم

نه‌یگه / نه‌دیده، نه‌دیته: ندید، ندیده

نـی / پـیشگری نـا؛ کـه رووونـه‌دانـی کـرده‌وه ده‌گه‌یه‌نێ: معادل پیشوند «نمی» در فارسی که بر سر بُن فعل متصل به ضمیر آید و فعل نفی سازد (نیچم / ناچم: نمی‌روم)

نیات / نه‌ده‌هات: نمی‌آمد

نیاته / نیاته، نایافت، شتێ که له بـازارا کـه‌مه: کم‌یاب، نایاب

نیان / ۱و ۲و ۳) نان ۴) نایێن: ۱) نهادن، گذاشتن ۲) غرس کردن نهال و امثالهم (دار نیاگم / دارم نـاوه: درخت غـرس کـرده‌ام، درخت کاشته‌ام) ۳) فرض کردن (بنه ئـه‌وه‌یش له مالْ نه‌و / واد دابنه ئه‌وێش نه‌وی له مـالا: فرض کن او هم خانه نباشد) ۴) نمی‌آیند وه‌بان نیان / وه‌بان نان: ۱) بار گذاشتن «غـذا و دیگ و...» ۲) بالا گذاشتن

نیانه‌وه / ۱ تا ۳) نانه‌وه ۴) پیوه‌دان: ۱) در نظر گرفتن، زیر نظر گرفتن، زیـر سـر گـذاشـتن (دوّه‌ت خالْوی ئرای نیاگمه‌وه: دختر داییش را بـرایش در نـظر گـرفته‌ام) ۲) بـرپا کـردن (ته‌ونه‌گه‌دان نـیانه‌وه؟: دار فـرشتان را بـرپا کردید؟ ۳) زیرمرغ تخم مرغ گذاشتن ۴) در یا پنجره را روی هم گذاشتن، بستن، (ده‌ره‌گه بنه‌و / درگاکه پیوه‌ده: در را ببند)

نیر / نێر: نَر

نیرووک / قوړات: گیاه ریشه غده‌ای مثل پیاز و سیر و تُرب و شلغم و... که ثمر ندهد، رک: قوړاته

نیره‌مایه / نێرموّ، نیرموّوک: از لحاظ جـنسی خنثی، نه‌نر و نه ماده

نیره‌وبین / نیّر بوونه‌وه: گل کردن و پیرشدن گیاهان خوردنی

نیرینه / نیّرینه: نَرینه، مذکر، جنس نر

نیزام / ۱) سوّک کراوه‌ی «نیزانم» واتا نازانم ۲) نازام: ۱) مخفف «نیزانم» به معنی نمی‌دانم ۲) نمی‌زایم

نیزگ / رک: نزیک

نیسک / نیسک: عدس (خوری وه تیسکی - که‌ره وه نیسکی) «ضرب‌المثل»

نیشان / نیشان: نشان

نیشان دان / پشان دان: نشان دادن

نیشتمان / نیشتمان: جای نشستن، اطاق نشیمن، محل اقامت انسان

نیشتن / نیشتن، دانیشتن: نشستن

نیشتنه‌وه / نیشتنه‌وه: ۱) فرود آمدن، نشستن پرنده ۲) فرو نشستن، فروکش کردن

نیشته‌جا / نیشته‌جیّ: مقیم

نیل / ۱) نیل ۲) دیّ یه‌کی ناوچه‌ی گه‌ڕوّسه: ۱) نیل، ماده‌ای به رنگ آبی سیر که از درختچه‌ای به نام نیل تهیه و در رنگرزی کاربرد دارد، رک: لیله‌نْ ۲) روستایی کردنشین از توابع گروس باگویش اردلانی از زبان کردی و در ۴۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار

نیلم / ناهیّلم: اول شخص مفرد منفی از مصدر منفی «نه‌یشتن» به‌معنی نمی‌گذارم با صیغه‌های دیگر: نیلم، نیلید، نیلی، نیلیم، نیلن، نیلن

نیم / ۱) نیّو، نیم ۲) نیم: ۱) باسکون «ی» به معنی نیم، نصف ۲) با کسر «ن» و «ی» به معنی نیستم

نیمچه / نیمچه: ناکامل، تقریباً کامل، نیمچه

نیمچه‌ئازه‌و / نوّجوان، تازه‌لاو: نوجوان، جوان تقریباً دم‌بخت!

نیمگّار / نیمداشت، کارکردوو، نه‌کوّن و نه‌تازه: مستعمل، کارکرده، نیمدار، نیمداشت

نیمه / نیمه، نیوه: نصفه، نیمه

نیمه‌ئه‌مر / نیمه‌گیان: نصف العمر

نیمه‌چلّ / نیوه‌چلّ: ناتمام، ناکامل، نصفه کاره

نیمه‌ڕوو / نیمه ڕوّ: ظُهر، نیمروز

نیمه‌ڕووژه / نیمه ڕوّژه ۱) نَهار، آنچه در نیمه‌ی روز خورند ۲) عصرانه

نیمه‌قرپ / نیمه قرپ: از وسط قطع شده

نیمه‌کاره / نیّوه کاره: نصفه کاره، ناتمام

نیمه‌کولّ / نیمه کولّ: نیم‌پز

نیمه‌گیان / نیمه‌گیان: نصفه جان، در شرف مرگ، نیم‌جان، نصف العمر

نیمه‌مه‌رگّ / رک: نیمه‌گیان

نین / نین: نیستند

نیوِم /نابم: نمی‌شوم، رک: نیوو

نیوو /نابیّ: نمی‌شود، فعل نفی از مصدر «بین» با صیغه‌های نفی: نیوِم، نیوید، نیوو، نیوِم، نیوِن، نیوِن)

نیوەم / نابەم: فعل نفی اول شخص مفرد از مصدر «بردن» به معنی نمی‌برم با صیغه‌های دیگر: نیوەم، نیوەید، نیوەی، نیوەیم، نیوەن، نیوەن

نیه /نیه: ۱) نیست (لەوره نیه / لەویّ نیه: آنجا نیست) ۲) در ترکیب «اسم + م + نیه» به معنی ندارم (پۆلم نیه / پووڵم نیه: پول ندارم) یا (هیچیگم نیه / هیچیکم نیه: هیچ چیز ندارم)

و

و / و: ۱) حرف عطف (من و تو: من و تو) ۲) نشانه ضمه در رسم الخط کوردی (کورد: کُرد)

وا / ۱) با، جۆڵانەوەی توندی هەوا ۲) با، هەڵماسینی ئازای لەش ۳) با، ئاش، چێشتی تراو ۴) پاشگری ئسمی فاعێل ۵) وا، ئاوەها، بەم جۆرە ۶) ئەو، هەو: ۱) باد، باد وزیدنی که بسته به فصل وزش و جهت آن با نام‌های مختلف نامیده می‌شود که عبارتند از: وائەسپەهان، وابز کوش، وازەلان، وامیە، واسەرگ، واگاگەسن فروش، واشەماڵ، واسەبوون و... ۲) آماس، باد و ورم اعضای بدن (زگم واکردیە / سکم بای کردووە: شکمم باد کرده) ۳) با، در حالت پسوندی به معنی آش (شووروا / شووربا: شوربا) یا (لۆڵەوا: کاچی) ۴) پسوند اسم فاعل، وا (نانەوا، نانوا) ۵) چنین، چنان (وابزانم: چنین پندارم، اینطور فکر کنم، مثل اینکه) ۶) او (وا لەورە نەق / ئەو لەوێ نەبوو: او آنجا نبود)

وەواگادان / دانە با: به باد دادن (خەرمانەگە بە واگا / خەرمانە که بده با: خرمن را برای جدا شدن کاه آن به باد بده) یا (پۆلەگەی دا واگا / پوولەکەی بە با دا: پولش را به باد داده)

وا وە قول کەسیگەوە کردن / با به قول کەسێکەوە کردن، بڕێتی لە هەڵکێشانی بە دروێ کەسێک وهان دانی بۆ کاری کە لێ نایی: هندوانه زیر بغل کسی دادن (وا کەنە قولیەوە / بە دروێ هەڵیدەکێشن و هانی دەدەن: هندوانه زیر بغلش می‌دهند)

(داگەمانە وای سیلە / دامانیە بەر زلله: ما را به باد سیلی گرفت) یا (داگەمانە وای دژمین / دامانیە بەر دوژین: ما را به باد دشنام بست)

وائــەسپەهان / بـایەکــه بــه دەگــمەن له رۆژهەڵاتەوه دێ: بادی که به ندرت از شرق و جنوب شرقی وزیده و باعث بارندگی و سردی هوا می‌شود

وابردگ / بابرده: ۱) باد برده، چیزی که باد آن را برده ۲) برباد رفته، کنایه از نَدار و مفلس

وابزام / رک: وابزانم

وابزانم / وابزانم: فکر کنم، پندارم، گویا

وابزکوش / بایەکه سارد که له خۆراواوه دێ: باد سردی که اغلب در فصل بهار و از غرب می وزد

واپەڕ / باپەڕ: سـرماخوردگی (واپـەڕ کـردگم: سرماخورده‌ام)

واپیچ / باپێچ: جایی که زیاد باد می وزد، بادگیر

واجوو / واجب، زۆرپێویست، واجۆ: واجب

واجووی / واجبی، دەرمـان حـەمام، نـووره: واجبی، داروی نظافت مو

واران / رک: وەشەن

وارانن / باراندن: باراندن

وارساغی / قسەی قۆڕ، گـەوجانه: اراجـیف، مهمل (وارساغی ڕەسی / قسەی قۆڕ دەکا: اراجیف می‌بافد)

وارین / بارین: باریدن

واڕگ / واروٚک: بارۆکه: جوجه‌ی شش‌ماهه مرغ

واڕوه / باکشه، باکوزیرک: کولاک، بارش برف همراه با وزش باد

واز / پاشگری باز: پسوند اسم فاعل سازِ «باز» به معنی بازی کننده (کەوترواز / کـۆترباز: کبوترباز)

واز ئــاوردن / واز هـێنان، دەس هـەڵگرتن: دست برداشتن، دست از سر برداشتن (واز بیاره: دست‌بردار) یا (واز لەمان بیاره: دست از سر ما بردار)

وازاوەر / دەس بەردار، واز ئاوەر: دست‌بـردار (وازاوەر بوو برا: دست بردار باش آقا)

وازڕ / رک: ڕاوشکار

وازەلان / رک: وامیه

وازەو بەرمەڵا / رووشن و ئاشکرا: واضح و آشکار، عیان

وازی / بازی، کایه: بازی

واژاو / واژاو، پاشاو: پساب آبیاری

واس بردنەوه / بی‌حاڵ بـوون له بـرسیەتی: بی‌حال شدن، ضعف کردن از فرط گرسنگی (واسمانەو برد: ضعف کردیم)

واستن / لەتەک وشەی «خوەی» واتـا عـەقڵ لەدەس دان، گێل بـوون: هـمراه بـا کـلمه‌ی «خوەی» به معنی عقل از دست دادن، هوش و حواس از دست دادن، دچـار فـرامـوشی شدن، دچار توهم شـدن (خـوەی واسـتیه: هـوش و حـواسش را از دست داده است، دچار فـرامـوشی شـده است، عـقلش را از دست داده)

واسواس / واسواس، گەللایی: وسواس

واسەبوون / بایەکی گەرمە کە هەرجارەو لە لایەکەوە دێ: باد گرمی کە جهت وزش مشخصی ندارد

واسەرگ / باسەر: باد گرمی کە از جنوب و جنوب‌غربی و اغلب اواخر فصل بهار می‌وزد

واشاخ / وەشەگ، ورشەک: وشق، یکی از گونه‌های سیاه‌گوش، گربه‌سانی کوچکتر از یوزپلنگ

واشەماڵ / باشەماڵ: باد گرمی که از جنوب و تقریباً از سی و ششمین روز زمستان به بعد شروع به وزیدن کرده و باعث آب شدن برفها می‌شود

واکشە / باکشە: باد شدیدی که برفهای روی زمین را جابجا می‌کند و راهها را می‌بندد

واگاگەسن فرووش / رک: وابزکوش

واگوزار / رک: وازاوەر

واگە / واده: ۱) دعوت (واگەمان گرتگن / بانگهێشمانیان کردووە: دعوتمان کرده‌اند) ۲) قرار، وقت، موعد (وەله واگە هاتگن / بەر له واده هاتوون: قبل از وقت و قرار قبلی آمده‌اید) ۳) قول و قرار، عهد و پیمان

واڵ / والْ: ۱) پارچەی توری نازک و ریزبافت ۲) دهانه گشاد، ظرف کم عمق دهانه باز ۳) گُشاد

والاوژ / والابێژ: بیخته با پارچەی توری ریز بافتِ «والْ»، پودر بسیار نرمی که با گذراندن از توری بدست آمده

وام / ئاژاوە: آشوب، بلوا، فتنه

وامەونەرە / ئاژاوەچی، وەیشوومە: آشوبگر، فتنه‌انگیز، فتنه‌گر

وامیە / بازەلان: باد سرد و نم داری که از شمال و اغلب در فصل خرداد می‌وزد

وان / وان، پاشگری ئاگاداری (گاوان / گاوان، ئەوەی ئاگاداری گاکان دەکا) ۲) ئەوان: ۱) پسوند سازنده‌ی اسم فاعل به معنی نگهبان، نگهدار و حافظ، بان (باغەوان: باغبان، نگهبان باغ، نگهدار باغ) ۲) آنها، رک: ئەوان

وانە / ۱) وان، وانه، پاشگری ئاگاداری (بنەوانه / ئاگاداری ماڵ) ۲) ئەوان، ئەوانه: ۱) پسوند اسم فاعل ساز به معنی نگهبان، نگهدار، حافظ، بان (بنەوانه: حافظ و نگهدارنده خانه، کسی که در غیاب دیگران نگهبان خانه است) ۲) آنها

وانەواز / بانگەواز: اعلان عمومی، اعلام

واوا / بریٚتی له منداڵی لاسار و شلووق: کنایه از بچەی شلوغ و بی‌تربیت

واوەیسا / وشەیەکه بۆ خۆشەویستی به منداڵ دەڵێن: کلمه‌ایست که برای ابزار محبت به بچه گفته می‌شود

واوه‌یلا / ئه‌ی هاوار: واویلا، فغان، ای داد

واوه‌یلان / رک: واوه‌یلا

واهەنْ / دانانی شت به شێوه‌یه‌ک با بتوانێ له تووپا ڕابووری: وضعیتی از قرارگیری هر چیز به نحوی که باد بتواند از لابلای آن چیز بگذرد، وِلنگ

وای / وای: وای، ای‌وای، ای داد

وتاغ / وتاخ، دیو: اتاق

وتریان /گوتران: گفته شدن

وتن / ۱) گوتن ۲) گوتیان: ۱) گفتن ۲) گفتند

وتواتی / قسه و خوسپی ژنانه: حرف‌های خاله‌زنکی

وتواتی‌کەر / قسه هێنەر و قسه بەر: کسی که اهل حرف‌های خاله‌زنکی است.

وته / وته: ۱) سخن، گفته، حرف ۲) کنایه از شایعه، حرف

وتی‌وتی / وته‌وت: پچ پچ

وجاغ / وجاخ: اجاق

وجاغ کوور / وجاخ کوێر: اجاق کور، بدون فرزند

ورانن / قفڵ دان: قفل کردن، چفت کردن، چیزی را در چیزی به قصد بستن فرو کردن (دەرەگە بووِرنە / درگاکه قفڵ به: در را قفل کن)

ورچ / حورچ، ورچ: خرس

وردِن / بووردن: گذشتن، گذشت کردن، بخشیدن (خوایا له تخسیر و گونام بووِره: خدایا از تقصیر و گناهم بگذر)

وردەک / سۆنه، وردک: اردک

ورسگْ / برسی: گرسنه

ورشانن / برژاندن: ۱) برشتن، بریان کردن ۲) تفت دادن، بودادن

وەیا ورشانن / پیا برژاندن: زدنی که باعث سرخ شدن جای ضربه شود (چنەو ورشانمه وەیا: چنان به او زدم که جایش سرخ شد)

ورشاننەوە / برژاندنەوە: بریان کردن، دوباره بریان کردن ۲) بو دادن، تفت دادن، دوباره تفت دادن ۳) کنایه از زدن بد و ناجور

وِرِشک‌کەفتن / جۆرە نەخۆشیەکە: عارضه‌ای که کودکان خردسال در اثر فشار ناشی از حرکات نامناسبی چون پشتک زدن به آن دچار می‌شوند و در آن رگهای بیخ ران جابجا می‌شوند که نشانه‌ی آن اسهال شدید کودک است، این عارضه را با مالش زیاد بیخ ران به سمت ناف و شکم و سپس کشیدن ناحیه ای در پشت کمر درمان می‌کنند

ورشیان / برژان: ۱) بریان شدن ۲) بوداده شدن، تفت داده شدن

ورشیانەوە / ۱ و ۲) برژانەوە ۳) وریشان، بریقان، ورشەدان: ۱) بریان شدن، دوباره بریان شدن ۲) بوداده شدن، تفت داده شدن، دوباره تفت داده شدن ۳) درخشیدن

ورغن / جۆرە نەخۆشیەکە: نوعی بیماری

وِرگ / فرۆ، چیشتێ ژەک و شیر: خوراکی از شیر و آغوزکه با هم بجوشند تاکمی سفت شود

وریا / وریا: هوشیار، زرنگ

وِریان / ۱) قـفڵ بـوون ۲) بـرێتی لە تکـا و پاڕانەوەی زۆر: ۱) قفل شدن، چفت شـدن ۲) کنایه از اصرار زیـاد کـردن (فـریە وریـا لەمان، نەچیمان / فرە تکای کرد، نەچوێن: خیلی اصرارکرد ما نرفتیم)، رک: چووڕیان

وریسکانن /گل وژانی زۆری ئازاکە بەتوندی دێت و دەڕوا، بەگیر وەستان: تـیر کشـیدن لحظەای اعضای بدن از درد شدید

وریشە / وریشە، بریقە، ورشە: درخشش

وریشـیان / وریشـان، بـریقان، ورشـەدان: درخشـیدن (چـنەو وریشـیگەوە: چـنان می‌درخشند)

وریشیانەوە / رک: وریشیان

وڕ / ۱) پاشگری بڕ ۲) سانێک لە تەمەنی بزنی نێر، بڕ ۳) گێج، وڕ، کاس: ۱) پسـوند اسـم فاعل ساز «بُـر» بـه مـعنی بـرنده (دار وڕ / داربڕ: چوب بُر) ۲) یکسال از عمر بُز نَر بعد از سال اول (دو وِڕ / دوو بڕ: بز نُر سه ساله) ۴) گیج، منگ (کاس وڕمان کرد / وڕمانی کرد: ماراگیج و منگ کرد)

وڕوڕەی جادوو / مەرجانەی جادوو: ورور جادو، کنایه از کسی که با خواندن در گوش کسی او را بفریبد

وڕە / وڕە: ور، سخن بی‌ارزش، وراجی

وڕین / بڕین: بـریدن (دەسـد وڕی: دسـتت را می‌برد)، رک: بڕین

وڕینە / وڕینە: وراجی

وزم / وزم، دارەڕەش: درخت نارون

وژانن / بژارتن: برگزیدن، انتخاب کردن، سـوا کردن

وژدان / ویژدان: وجدان

وژریان / بژیردران: بـرگزیده شـدن، انـتخاب شدن، سوا شدن

وژن / بژێر: ۱) پسوند سازنده صفت فاعلی بـه معنی گزین، گزیننده، انتخاب کننده ۲) پسوند سازنده صفت مفعولی به معنی گزیده شـده، انتخاب شده (تەڵ وژن / تەلبژێر: گـولچین، گولچین شده، گزیده شده، منتخب)

وژنگ / ئەژنۆ: زانو

وژین / بژار: وجین

وسا / وەستا: استاد

وسانن / ڕاوەستاندن: نگـهداشـتن، مـتوقف کردن، از حرکت باز داشتن، ثابت کردن

وسـانەوە / ڕاوسـتاندنەوە: از حـرکت بـاز داشتن، متوقف کردن

وسیان / راوەستان: ۱) ایستادن ۲) صبر کردن (دابووسە: صبر کن) ۳) ایستادند

وسیانەوە / راوەستانەوە: باز ایستادن، از حرکت ایستادن ۲) باز ایستادند

وشا /گوشا: گشاد

وشاگ / رک: وشا

وشتر / حوشتر، وشتر: شتر

وشتر پیرەژن / دە رۆژی ئاخری مانگی رەشەمە: دەروز آخر اسفند که سرما سخت می‌شود و وجه تسمیه‌ی آن این است که پیرزنی که تنها دارائیش ماده شتری است متوجه می‌شود که فصل سرما تمام شده و شتر او آبستن نیست، چرا که شتر در فصل سرما آبستن می‌شود. به همین خاطر دست نیاز به سوی خداوند بر می‌دارد و دعایش برآورده شده سرمای زمستان ده روز دیگر به شکلی سخت ادامه می‌یابد تا شتر پیرەزن آبستن شود

وشتر فیەڵ دەرە / رک: وشتر پیرەژن

وشترە بی‌باز / رک: بی‌دەربی

وشترەوان / وشترەوان: شتربان، ساربان

وشتیرخوار / وشترخۆرکە، وشترخوار: گیاه خارشتر، گیاهی خاردار با گلهای خوشه‌ای سرخ یا سفید که ارتفاعش تقریباً به نیم متر می‌رسد و از این گیاه ترنجبین می‌گیرند، رک: دەوەقاڕی

وشریان / رک: وشیان

وشک / وشک: خشک

وشکانن / پشکنین: کسی را گشتن، تفتیش کردن، بازرسی کردن

وشکاننەوە / پشکنین، هەڵوەشاندنی خوری ولۆکە: حلاجی، از هم بازکردن پشم و پنبه

وشکایی / وشکایی: خشکی

وشک کردن / وشک کردن: خشکیدن شیر، خشکیدن چشمه

وشکە /کاژێک لە برین که به هۆی لەبەر تاو بوون یان چەپەڵی لە سەرپیست دەنیشی، وشکە: خشکی پوست در اثر آفتاب سوختگی یا عدم نظافت

وشکەجا / وشکه جا: خوردن نان خالی و بدون خورش

وشکەسااڵ / وشکە ساڵ: سال کم باران، خشکسال

وشکەسەرما / وشکه سەرما: سرمای خشک و بی‌رطوبت، سرمای سخت بدون بارش باران

وشکەڵانی / رک: وشکایی

وشکەمز / وشکەمز: کار فقط در ازای مزد و بدون هیچ گونه خورد و خوراکی

وشکەوبین / وشک بوونەوە: خشک شدن

وشکەوکردن / وشک کردنەوە: خشک کردن

وشیان / دۆشان: دوشیده شدن

وشین / دۆشین: دوشیدن

وڵا / ۱) بڵاو ۲) پاشگری سفه‌تی مەفعوولی واتا شێڵ (پاوڵا / پی شێڵ) ۳) پاشکری

سفه‌تی فاعلی واتا شیّل ۱) پراکنده، پخش ۲) پسوند صفت مفعولی به معنی مال، مالنده (پاولا / لگدمال) ۳) پسوند صفت فاعلی به معنی کوبنده، مالنده

ولاشم / ولاشم: بسته بندی نشده، پیچیده نشده، روباز، باز

ولاغ / ولاخ: الاغ

ولاغدار / ولاخدار، چاروادار، که‌سی که که‌ر و چاروا بوو بارکیّشان به‌کرّی ده‌دا: چاروادار، الاغدار، کسی که به کرایه با الاغ بارکشی می‌کند

ولاو / رک: ولا

ولاوه‌و بین / بلاوبوونه‌وه: پراکنده شدن، پخش و پلا شدن، تقسیم شدن

ولاوه‌وکردن / بلاو کردنه‌وه: پخش و پلا کردن، پراکندن (ولایه‌و مه‌که‌ن / بلاوی مه‌که‌نه‌وه: پخشش نکنید) ۲) تقسیم کردن (گووشته‌که ولاوه کردن؟: گوشت را بین مردم تقسیم کردید؟)

ولایه‌ت / ولات: ولایت

ولایین / شیّلان: ۱) مالیدن، ورز دادن، در هم فشردن و قاطی کردن چیزهایی شبیه به گِل و خمیر و... (خه‌رگ ولام: گل می‌مالم، گل ورز می‌دهم) ۲) مشت و مال دادن (چکی پام بوولا: کمی پایم را بمال، پایم را کمی مشت و مال بده)

ولک / ولک: کلیه

ولگ / به‌لک، جیّ گواره، شلکه‌ی گویّ، نه‌رمه‌ی گویّ: نرمه‌ی گوش

ولی ولی / هه‌مهه‌مه: همهمه

ون / ون، پاشگری خاوه‌ن داریه‌تی بوّ شتیّکی ناحه‌ز: پسوند اتصاف و دارندگی اغلب در موارد منفی (سپیه‌ون / سپیّون، ئه‌سپیّون: شپشو، کسی که زیاد شپش دارد)، «ون» در مقایسه با «ن» که همین کار را انجام می‌دهد در آخر کلماتی می‌آید که به «ی» و «ه» ختم می‌شوند ۲) «ون» در سورانی به معنی «گُم» است که در کردی گروسی، در معنی مستقل آن باقی نمانده و تنها در ترکیب وصفی «به‌ره‌ون» با اجزای: «به‌ر + ه+ ون» وجود دارد. «به‌ره‌ون» صفت حیوان یا انسانی است که بچه‌اش را انداخته است، که به نظر می‌رسد «ون» در این ترکیب همان «ون» سورانی به معنی «گُم» باشد. به‌ر به معنی بَر، ثمر، ثمره و «ون»، به معنی گُم، یعنی کسی که ثمره و بَرَش را گم کرده یا از دست داده است، در مقایسه با ترکیب پَهلوی «گُم ارزک» به معنی کم‌ارزش و کس یا چیزی که قدر و قیمت خود را از دست داده یا گم کرده است.

وه / به: ۱) «به» با بیشتر معانی فارسی آن (وه‌کی بوّشم / به‌کی بلّم: به کی بگویم) ۲)

با (وه منه‌وه بیمانه سیان: با من شدیم سه نفر) ۳) به وسیله‌ی، توسطِ (وه منه‌و بیده ئاگم: به وسیله‌ی من آدم شدی) ۴) بر سر اسم می‌آید و آن را صفت می کند (وه‌کار: کارا) یا (وه‌زوور: پرزور) ۵) از آنِ، از بهرِ (ئاوه‌گه نیمه‌ڕووه‌ودوا وه ئیمه‌س: نوبت آبیاری از بعد از ظهر به این طرف از آن ماست) در ترکیب «وه + مفعول یا ضمیر مفعولی + فعل» اجبار مفعول به انجام فعل را می‌رساند (وه وه‌هید رمانه‌ی / به وه‌حید رماندیان: وحید را مجبور به خراب کردن آن کردند) یا (وه‌یان که‌نیگه‌ی / پێیانی که‌ند: آنها را مجبور به کندنش کرد) یا (وه‌مان شکانه‌ی / پێمانی شکاند: ما را مجبور به شکستنش کرد) ۶) مخفف «ئه‌وه» به معنی او (وه‌کی بی: او که بود)

وه‌پا / به‌پا: سرپا، استوار، آباد (مالِد وه‌پا بوو: خانه‌ات سرپا و آباد باشد)

وه ئه‌م نه‌مینیان / رک: له‌ئه‌م ده‌رچین

وه‌تاک / ئاوه‌لا، وه‌کری: باز، گُشاد

وه‌ته‌ک /له‌ته‌ک، ته‌ک: همراه، با(وه‌ته‌ک مناس / ته‌ک منایه: همراه من است)

وه‌ته‌گه / بزنی تامه‌زروّی گان: بز ماده‌ی گُشن‌خواه

وه‌چ / مه‌ڕه‌نیری چوارسالان: گوسفند نَرِ چهارساله

وه‌چه / ده‌نگێکه بوو ڕانینێ ولاخ، وه‌ششه: هَی، صدایی برای راندن الاغ

وه‌خت /کات، وه‌خت: وقت، زمان، هنگام، رک: چاغ

وه‌ختای / وه‌ها: قید چگونگی و مقدار، چنان (وه‌ختای دڕه‌ست / وه‌ها ڕای ئه‌کرد: چنان میدوید!)

وه‌خته / وه‌خته: وقت است، نزدیک است، عنقریب (وه‌خته بیایگه‌و: نزدیک است که برگردد)

وه‌خم / وه‌قف: وَقف

وه‌د / پێت، به‌توو: به تو، بِهِت (وه‌د وتن: بهِت گفتند، به تو گفتند!)

وه‌دان / پێتان: به شما، برای شما، درشما

وه‌ده‌ماغ / به‌ده‌ماخ: شاد و فربه و سرحال، در شرایط جسمی و روحی مناسب

وه‌ده‌و / به توه‌وه، پێت: ۱) به تو، برای تو، در تو، از تو (هیچی وه‌ده‌و نه‌مایه / هیچت پێوه نه‌ماوه: چیزی از تو باقی نمانده)

وه‌ر / ۱و۲) ته‌ک ۳) به‌رگه‌ده ۴) پێش ۵ تا ۱۰) به‌ر ۱۱) به، به عوّده: ۱) با(وه‌ر تونم / ته‌ک توّمه: با تو هستم) ۲) همراه، همراه با (مِ وه‌رکی بیام / من ته‌ک کیا بێم: من همراه با کی بیایم) ۳) موی زهار ۴) جلو (به‌وه وه‌ره‌و / وه‌ره پێشی: بیا جلو) ۵) رها، آزاد (وه‌رده‌ره‌م / به‌رم ده: رهایم کن) ۶) بَر، تن

(ئاوانە بکە وەرِد / ئەوانە لەبەرکە: آنها را در بر کن، آنها را تن کن، آنها را بپوش) ۷) بَر، فرا (کوشت برِ دنیاگرتیە وەر /کوشت و برِ دنیای گرتوە بەر: قتل و غارت دنیا را در بر گرفته) ۸) ریشەی فعل «بردن» بە معنی برندە، بر (قسیە وەر / قسە بەر: برندەی سخن، سخن چین) ۹) عرض (وەری تەسکە / بەری تەسکە: عرضش کم است) ۱۰) رو، طرف، سو (وەرەو کورسان دچم / بەرەو سنە دەچم: به طرف سنندج می‌روم) ۱۱) با، بە عهدە (وەر خوەدە / بە خوّتە، بە عوّدەی خوّتە: با خودت است، به عهده خودت است)

ری وەوەر دان / ریّگا دانە بەر: پیمودن راهی را بە کسی تحمیل کردن (ئاخری ڕی تاران دەنە وەرمان / ئاخری ریّگای تارانمان دە بەر ئەدەن: بالاخره ما را مجبور به تهران رفتن می‌کنند)

لەوەر / لەبەر: ۱) از، به خاطر، از زورِ (لە وەر ئیش پام دا بەیان نەخەفتم / لەبەر ئیشی پیّم هەتا بەیانی نەنوستم: از زورِ درد پا یا به خاطر درد پا تا صبح نخوابیدم) ۲) ارجح (باوکد لەوەرە یا ئیانە: پدرت ارجحتر است یا اینها)

گەیینە وەرەو /گەیشتن: به مقصد رسیدن (نەگەیە وەرەو / نەگەیشتووە: به مقصد نرسیده است)

وەرا / ئەوە بوو: مخفف «ئەوەئرا» بە معنی چرا، پس چرا، راستی چرا

وەراو / بەرئاو، بەراو: زراعت آبی، مقابل دیم

وەراوەر / به رامبەر، رووبە ڕوو: روبرو، مقابل

وەرد / ۱) وەرد ۲) «وەردەو دان» واتا شیّلان ۳) پشت و پەنا: ۱) شُخم دوم بعد از شخم اول کە باعث بهتر زیرورو شدن خاکها می‌شود ۲) ورز (خەمیرەگە وەردەو بە / هەویرەکە بشیّلە: خمیر را ورز بده) ۳) همراه، یاور، پناه (خوا وەردِد بوو / خوا پشت و پەنات: خدا به همراهت)

وەردان / بەردان: ول کردن، رها کردن، آزاد کردن

وەردەلا / بەرەلّا: ۱) رها، آزاد ۲) کنایه از لاقید و لاابالی

وەردەم / ۱) بەر، بەردەم، پیّش ۲) بەرئەدەم: ۱) جلو، پیش ۲) رها می‌کنم، آزاد می‌کنم، ول می‌کنم

وەردەنەک / وەردیّنە: وَردنه

وەرز / ۱) وەرد ۲) وەرز: ۱) رک: وەرد ۱و۲، ۲) یک فصل زراعی، مدتی که زمین آیش است و یا زیر کشت (ئای زەمینەگە وەرزی گەنمە، وەرزی خەفی: این زمین یک‌فصل یا سال زراعی گندم است و یک فصل زراعی آیش)

وەرشاو / وەرشاو: وَرشو، آلیاژ از نیکل و روی و مس

وەرشکس / بەرشکس: ورشکست

وەرگ / بەرخ: بره

وەرگڕد / بەر (داگەمانە وەرگڕد / دامانیە بەر): در حالت فعلی به شکلِ «داینه وەرگڕد» یا «دانه وەرگڕد» یعنی به جلو انداختن و با ضرب و زور و تحکم به پیش راندن (دایەگەمانه وەرگڕد تا ئەیره: تا اینجا ما را جلو انداخته و با ضرب و زور به پیش رانده است)

وەرگڵن / بەرگن، پورت، لوا: پشم بَره

وەرگە / بەرگە: توان مقاومت، تاب ایستادگی، مقاومت، ایستادگی (وەرگەی سەرماگە نیاری: توان مقاومت در برابر سرما را ندارد)

وەرگەڵ / بەرخەل: گلەی بره و بزغاله

وەرگەڵەوان / بەرخەلەوان، بەرخەوان: چوپان بره و بزغاله

وەرمەزیار / یەکیک لە خیڵە کوردە کانی گەڕۆس: یکی از طوایف کرد گروس

وەرمەهتاوی / رک: مەهتاوی

وەرواپشت / پشتەوڕۆ، بەراوەژو، بەروپشت: پُشت و رو، وارونه، رک: ئەڵگەردۆم

وەروانک / بەروانکه، بەرەڵبێنه: پیشبند

وەرەتی / عۆدە، ئەرک: عهده (کەفتیه وەرەتی ئیمه /کەوتوەته عۆدەی ئێمه: به عهدهی ما گذاشته شده است)

وەرەق / وەرەق: گیاهی شبیه به نسترن اما با بوته و گلهای کوچکتر و برگهای ریز و پرخار سوزنی، وَرَک، ورک دانه

وەرەقە / ۱) ئوقره، قەرار ۲) وەرەقە: ۱) قرار، توان ماندن درجایی، توان آرام گرفتن در جایی (ڕووڵە لەتاران وەرەقە نیگرم: فرزندم من در تهران قرار نمیگیرم، حس ماندن در تهران را ندارم) ۲) فروریختن لایە لایەی چاه، کوه و...

وەرەک گڕتن / بەرەک گرتن، بەرۆک گرتن: جلوی کسی را به منظور مواخذه گرفتن (لەوخواره وەرەکی گرتم / لەو خواره بەرەکیم گرت: آن پایین جلویش راگرفتم)

وەرەلا / رک: وەردە لا

وەرەم / وەرهەم، خەفەت، کەسەر: غصه

وەرەن / بەران: قوچ، گوسفند نر سه ساله

وەرەن گڕتن / بەران گرتن، ئاوس بوونی مەڕ: بار برداشتن و آبستن شدن گوسفند

وەرەنە / وەنەنە: لرزش و تکان در اثر ارتفاع یا طول زیاد

وەرەو / بەرەو: روبه، به طرف، به سوی (وەرەو کووره دچید / بەرەو کوێ دەچی: رو به کجا می‌روی، به کدام سو می‌روی)

وەرەوبانی / سەرەوژووری: سربالایی

وەرەو خواری / سەرەوخواری: سرپایینی

وەرە وەرە / بەرە بەرە: ۱) کم‌کم، به‌تدریج، ۲) گروه گروه، ردیف ردیف

وەریان / بەربەند، ونگه: بندآب

وەزوور / بەزوور، بەهێز: ۱) زورمند، پرزور (نەخوه شیەگه لەم وەزووره /زور بیماری از

من بیشتر است، بیماری بر من چیره شده است یا (فریه وه زووره / خیلی پرزور است) ۲) با زور

وەزە گیان / وەزا، لەڕ و لاواز: نحیف، ضعیف جثه

وەس / بەس: ۱) کافی، بس، در حالت پسوندی دلالت بر بسیاری و نهایت اتصاف صفت یا اسمی دارد که بر سرآن آمده (قزوەس یا قزبەس: نامی زنانه به معنی دختری که نهایت خانمی و دخترانگی است) البته در این مورد خاص «وەس» در همان معنی بس و کافی هم به‌کار برده شده و گاهی نام «قزبەس» یا «قز تەمام» روی دختری گذاشته می‌شد که قبل از او دختران زیادی زاده شده‌اند به امید اینکه بعد از او دختری به دنیا نیاید یا (گەڕوس که به تعبیری تغییر یافته‌ی واژه‌ی «گەڕوەس» است که ترکیبی از دو واژه‌ی «گەڕ» به معنی تپه و ماهورِ خشک و بی‌دار و درخت و «وەس» بوده و به معنی سرزمینی است پوشیده از تپه‌ها، و کوه‌های خشک و بی‌درخت) ۲) پسوند بست که دلالت بر بستن و سفت شدن دارد (زەمینه گه سەروەس کردیه / سەری خاکه‌که به‌سراوه و سفت بووه: سرِ خاک بسته و سفت شده است) ۳) در ترکیب «وەس نیه» با آمدن بر سر جمله به آن حالت پُز و افاده میدهد (وەس نیه ئیمه پۆلداریم: بالاخره ما پولدار که هستیم)

وەستن / رک: بەستن

وەسه / وەسه: شبیه است به (وەسه باوکی / وەسه باوکی، وەکوو باوکیه‌تی: شبیه به پدرش است، به پدرش می‌ماند)

وەسەرهات / بەسەرهات: سرگذشت

وەسی / سۆک کراوه‌ی «دووەسی» واتا دەبەستی: مخفف «دووەسی» به معنی می‌بندد

وەشانن / ۱) چاندن، وەشاندن ۲ تا ۵) وەشاندن: ۱) کاشتن، پاشیدن بذر ۲) به شدت حرکت دادن دست و پا یا هر چیز دیگری به قصد زدن ۳) به شدت پرتاب کردن پرتابه ۴) شلیک کردن ۵) ضربه زدن

وەشریان / ۱) چاندران، وەشران ۲ تا ۵) وەشران: ۱) کاشته شدن، پاشیده شدن بذر ۳) به شدت حرکت کردن دست و پا یا هر چیز دیگری به قصد زدن ۴) به شدت پرتاب شدن پرتابه ۵) شلیک شدن

وەشن / وەشێن: پسوند صفت فاعلی به معنی «زَن»، زننده، پرتاب کننده، شلیک کننده

وەشو / بەشو، بەمێرد: شوهر کرده (لەتاران وەشوە: در تهران شوهر کرده)

وەشەن / باران: باران

وەشەنوار / وەرز و کاتی بارین: هوای بارانی، فصلی که در آن می‌بارد و هوا بارانی است.

وەفِر / بەفر: برف

وەفرچاڵ / چاڵە بەفر: یخچال طبیعی

وەفرخوەرکە / بەفر خۆرکە: ۱) برف ریزی که با بارشش هم خود و هم مقداری از برف زمین ذوب می‌شود ۲) پرنده‌ای است

وەفرەسەر / بەفرەسەر: برفی که روی آن یخ کرده و می‌شود روی آن راه رفت

وەفرەلوو / بەفرەلۆ، بەفرماڵ، شاپاڵوخ: داموَز، پاروی بزرگ برف‌روبی

وەفرەلیتە / بەفر و ئاوی چڵپاوی زەوی کە دەپرژێتە ئەم لاو ئەولادا: برف و آبی که با راه رفتن روی آن به این طرف و آن طرف می‌پاشد

وەقووە / بەقەوەت: قوی، توانمند

وەقەگ / بەقەد: ۱) اندازه، به اندازه (وەقەگمە / بەقەدمە: به اندازه‌ام است) ۲) هم‌اندازه، به یک اندازه (وە قەگن / بەقەدیەکن: هم اندازه‌اند)

وەکار / بەکار: کارا، کسی که خوب کار می‌کند

وەک / وەکۆ: مثل، شبیه، شبیه‌به، مانند (وەک ئایەس / وەکۆ ئامەیە: مثل این است)

وەک چتی / پێم وایە، وابزانم: مثل اینکه، گویا

وەک شتی / رک: وەک چتی

وەکەڵ / بەکەڵ: ماده‌گاو گشتن خواه

وەکیلی / خێڵێکی کورد لە گەڕۆس: طایفه‌ای کرد زبان درگروس

وەگوان / بەگوان: حیوانی که نزدیک زایمان است و شکل پستانش این را نشان می‌دهد

وەگوڕ / بەگوڕ: توانا، قوی، سرحال، قبراق «بیشتر برای سالمندان به کار می‌رود» (شوکر وەگوڕە: خدا را شکر سرحال است)

وەگون / بەگون: ۱) گاونر یا هر حیوان نرآماده‌ی جفت‌گیری ۲) کنایه از شهوتران

وەلە / ۱) بەرلە ۲) دەنگێکە بوو ڕانینی گا، وەلە: ۱) قبل از ۲) صدایی برای راندن گاو

وەلەواگە / بەرلە وادە: قبل از موعد

وەلەوە / ۱) بەرلە ئێستا ۲) بەرلە ئەو: ۱) قبل از این، قبلاً (وەلەوە لە کووڕە بیە / بەرلە ئێستا لە کوێ بوە: قبلاً کجا بوده) ۲) قبل از او (مِ وەلەوە هاتوم / من بەر لە ئەو هاتبووم: من قبل از او آمده بودم)

وەلەیە / بەرلە ئێستا: قبل از این، قبلاً

وەلیکان / رک: وەیلکان

وەڵەگ / وەڵەد: ولد، فرزند

وەم / ۱) پێم، بەمن ۲) سۆک کراوەی «دووەم» واتا دەبەم، ئەبەم: ۱) به من (چکی ئاو بەوەم / چکی ئاوم پێ بە، چکی ئاو به پێم: کمی آب بده به من) ۲) مخفف «دووەم» به معنی می‌بَرَم از مصدر «بردن» با صیغه‌های دیگر: وەم، وەید، وەی، وەیم، وەن، وەن

وەمان / پێمان: به ما، درما، برای ما (وەمان وت / گوتی پێمان، پێمانی گوت: به ما گفت)

وەمەو / ۱) بەمنەوە، پێم، پێمەوە ۲) دەبەمەوە: ۱) به من، برای من، درمن (هیچی وەمەو نەیشتیە / هیچێکی پێمەوە نەهێشتووە: هیچ چیز برایم باقی نگذاشته) یا (وەمەو نیای / بەمنەوە نایێ: به من نمی‌آید، برای من آمد ندارد) ۲) مخفف «دووەمەوە» از مصدر «بردنەوە» با صیغه‌های «وەمەو، وەیدەو، وەیگەو، وەیمەو، وەنەو، وەنەو» و با معانی / ۱) برمی گردانم، باخود می‌برم، بازپس می‌برم (ئیوە بوڕن مِ زارووەگان وەمەو: شما بروید من بچه‌ها را بر می‌گردانم) ۲) باز پس می‌گیرم (دوکاندارەگە وت وەمەوەی: مغازه دار گفت آن را پس می‌گیرم) ۳) می‌برم، برنده می‌شوم (ئاخری ئاوە لەد وەمەوە / عاقیبەت ئاوەتە لێ دەبەمەوە: بالاخره آن را از تو می‌برم)

وەن / ۱) پاشگری «بەند» (ریوەن / رووبەند) ۲) دەبەن، سۆک کراوەی «دووەن»: ۱) پسوند به معنی بندنده، بَند (ریوەن: روبند) ۲) مخفف «دووەن» به معنی می‌بَرند

وەناخەیر / وشەی سەرسووڕمان: کلمه‌ای که برای نشان دادن تعجب و تأسف به کار می‌رود

وەنەتەق / وەنەتەق: درختی است

وەنەوش / بنەوش، وەنەوش: بنفش

وەنەوشە / بنەوشە، وەنەوشە: بنفشه

وەنْ / باو: به عنوان پسوند دال بر رنگ، فام، گونه، گون (زەرد وەنْ / زەرد باو: زرد فام، زردگون، تقریباً زرد رنگ، مایل به زرد)

وەو / بەو، بەئەو: مخفف «وەئەو» یعنی به او، به آن

وەوش / وشەی ڕاوەستانی کەر، هۆش: هُش، لفظی برای نگه‌داشتن الاغ

وە وەرەن / مەڕی تامەزرۆی گان: ماده گوسفند گشن‌خواه

وەوجە / وا، وەها، بەم جۆرە: این طور، اینجور

وەهار / بەهار: بهار

وەهاربەن / بەهاربەند، رک: باروەن

وەهارخەو / بەهارخەو، ژۆرێکی تاقانەی بەرزکە لە دوو لاوە با دەخوا و بوو نۆستنی شەوانە لە بەهار و هاوێنا دەشێ: بهار خواب، اتاق در طبقه بالای منزل که از دو طرف باد بخورد و بهارها و تابستانها در آن بخوابند

وەهارە / بەهار: گندم بهاره، کشت بهاره، بهاره

وەهاڵ / به زۆر، به سەختی: به سختی (وەهاڵ دیارە / بەزۆر دیاره: به سختی معلوم است) یا (وەهاڵ هاتیمە بان / بەسەختی هاتینەبان: به سختی بالا آمدیم)

وەهە / وەله: لفظی برای راندن گاو

وەهەرەکەت / به قەوەت، خاوەن هێز: قوی بنیه، از لحاظ بدنی آماده

وەهەوای / پێم وایه، وێدەچی، وابزانم: مثل اینکه (وە هەوای لەورەن / پێم وایه له وێن: مثل اینکه آنجایند)

وەهەوای کار / وێدەچی، وادیاره: چنان که پیداست، مثل اینکه چنین که از شرایط بر می‌آید (وە هەوای کار هەلا نەیانەوە / وێدە چی هێشتا نەینەوە: چنان که پیداست احتمالاً فعلاً برنگردند)

وەی / ۱) پێ، بەو، بەئەو ۲) بەئەم، بەم ۳) وەوی، بووک ۴) وەی، ئازار ۵) وتەی دەرد و ئیش، وەی ۶) سووک کراوی «دووەی» واتا دەبا: ۱) به او (وەی بۆشە / پێ بڵێ: به او بگو) ۲) مخفف «وەئەی» به معنی به این (وەی بارا بووسە / به ئەم بارا ڕاوەستە: به این طرف بایست) ۳) عروس ۴) نقصان، عیب، ایراد، بیماری (بی وەی بووید / بی وەی بێ: سلامت باشی، دور از بلا و بیماری باشی) ۵) وای، ای وای ۶) مخفف «دووەی» به معنی می‌برد، رک: وەم ۲

وەیا / پیا: به او، به آن، بِهش، در آن، در او، روی او (وەیا نییەرمم / پیا ناپەرمم: نمی توانم روی او حساب کنم) یا (چکی تر ئارد بە وەیا / تووزیک‌تر ئارد به پیا: کمی دیگر آرد به آن بزن) یا (مِ دامه وەفرەگەگا تونیش به وەیا / من خۆمم خزانده بەفرەکەدا تۆش پیاخزه: من خودم را روی سُرسُرەی برفی سُراندم تو هم خود را روی آن بسُران)

وەیاهاتن / پیاهاتن: گوش مالی دادن، مؤاخذه کردن (خاس هاته وەیا: خوب گوش مالیش داد، خوب مؤاخذه‌اش کرد)

وەیان / پیان: به آنها، در آنها، برای آنها

وەیاش / رک: یەواش

وەیدەو / دەیبەیەوە: ۱) برمی‌گردانی، با خود می‌بری، پس می‌بری (ژنەگەد وەیدەو؟ / ژنەکەت دەبەیەوە: زنت را که قهر کرده دوباره به خانه بر می‌گردانی؟) ۲) برنده می‌شوی، می‌بری، رک: وەمەو ۲

وەیسمری / دێیەکە لە ۱۷/۵ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین در ۱۷/۵ کیلومتری غرب بیجار با گویش گروسی

وەیگەو / دەباتەوە: ۱) می‌برد، برنده می‌شود ۲) پس می‌گیرد، پس می‌برد، بر می‌گرداند (بووەیدەی وەیگەوەی / بێبەی دەیباتەوە: اگر ببری پسش می‌گیرد)، رک: وەمەو ۲

وەیلان / وەیلان: ویلان، سرگردان

وەیلکان / ۱) بووکەڵە ۲) چنراوەیەکە له نەسپەندەر و بڕی گوڵنگ و ڕەشمەی ڕەنگامه که بۆ جوانی لەماڵی هەڵدەواسن:

۱) عـروسک ۲) بـافته‌ای لوزی شکـل از نـخهای رنگـارنگ کـه بـدان رشـته‌هایی از اسفند نخ شده آویزند و به عنوان زینت و نیز چشم‌زخم در خانه آویزند

وەیـنسار / دێیـەکـی گـەڕۆسە: روسـتایی کردنشین در حدود ۲۵ کیلومتری بیجار

وەیـــەوبیگ / مـــرۆی زەلام وئـەستور، بەهەیکەل: تنومند، استخوان‌دار

وەیی / ۱) وەوی، بووک ۲) وەی: ۱) عروس ۲) نقصان، عـیب، ایـراد، بـیماری، مـرض (خوا بی‌وەیید بکەی: خـدا تـورا سـلامت کند)

وینە / وینە: ۱) نمونه، الگو (ئای گلّیمچەگـە بکە وینە: این گلیم را «برای بافتن» الگو قرار برده ۲) مثل، مانند، شبیه (وینەی یـەکـن: شبیه به همند)

وەرە / نۆرە، نۆبە: نوبت، رک: شیرەوەرە

وەڵ / وێڵ: ول، ولگرد، بی‌جا و مکان، ویلان

ه

ه – ه / ه– ه: ۱) نشانه‌ی آوای صدادار فتحه در رسم‌الخط کردی (سه‌ر: سَر – ده‌ر: دَر) ۲) اضافه وصل صفت به اسم و تولید صفت مرکب (کولّه پیاگ: کوتاه مرد، مردکوتاه قد)

ها / ها: هان، چه می‌گویی؟

هات / هات: ۱) آمد ۲) آمد، شانس در مقابل نیامد

هاتن / هاتن: ۱) آمدن ۲) آمدند ۳) ورم شدید اعضایی همچون گلو (قورگم هاتیه / گه‌روم هاتووه، گه‌روم وه‌ره‌می کردووه: گلویم ورم کرده است و کاملاً گرفته شده)

هاتن‌چین / هاتن و چوون: رفت و آمد، آمد و شد

هاتنه‌وه / هاتنه‌وه: ۱) بازآمدن، برگشتن ۲) انزال منی

هاجیاوا / گوندیکه کورد زمان له ۴۳ کیلومیتری باشووری شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۳ کیلومتری جنوب شهر بیجار

هاجی له‌ق له‌ق / حاجی له‌ق له‌ق: لک لک

هاچه / هاچه: شعبه، شاخه، بخشهایی که از یک بخش اصلی جدا شوند

هار / هار: ۱) هار، مبتلا به هاری ۲) کنایه از بچه‌ی خیلی شلوغ

هارهاج / هار و هاج: شلوغ و ناآرام

هاڕ / هاڕ: ۱) پسوند سازنده اسم فاعل به معنی آسیاب کُن، خُردکُن ۲) آس (ده‌س هاڕ: دست آس)

هاڕدن / هاڕین: آسیاب کردن

هاڕریاگ / هاڕاو: آسیاب شده

هاڕریان / هاڕان: آسیاب شدن

هاڕه / هاڕه: صدایی شبیه به صدای آسیاب

هاڕین / هاڕین: آسیاب کردن

هاز / هێز: نا، توان، قوه (هاز لەم نیه / هێزم تیا نیه: ناندارم)، رک: هرس

هاژه / هاژه: صداهایی شبیه به صدای غرش آبشار

هاشا / هاشا: ۱) حاشا، انکار ۲) کلمه تحذیر، زینهار امان (حاشا له پیاگی دروویه‌ی: امان از مردی که دروغ بگوید)

وه هاشا وسیان / قهر زن از مرد و رفتن از خانه شوهر (ژنه‌گەم وسیایه هاشا: زنم به نشانه‌ی قهر از خانه رفته است)

هاشه‌گار / رک: هاشیه‌گار

هاش‌هەواڵ / حەول وحەوش، دەوران پشت: حول و هوش، حوالی، دور و بر

هاشیه‌گار / وەک شێت، لەخەوا راچڵەکاوی گێژ و وێژ: حالت از خواب پریدگی همراه با گیجی و آشفتگی

هالی / حاڵی، تێگەیشتوو: حالی

هاڵ / ۱) حاڵ ۲) رک: وەهاڵ: ۱) حال ۲) رک: وەهاڵ

هام / پیشگری «هاو» که شەراکەت و هاوبەشی دەگەیەنی: پیشوند اشتراک «هم» (هامسا / هاوسا: همسایه - هامدەنْ / هاودەنگ: همدم - هامسن / هاوتەمەن: همسن...)

هامار / هامار، گۆڕ، تەخت وڕاست: هموار، مسطح، صاف

هاماره / جێگای ڕاست و تخت، هاماری: جای هموار و مسطح، دشت هموار و صاف

هاماڵ / حەماڵ، حەمباڵ: ۱) حمال ۲) تیر بزرگی که سرتیرهای دیگر در سقف روی آن می‌افتد

هامپا / هاوپله، هاوپا، هاوشان: هم‌شأن، هم‌مرتبه

هامتا / هاوتا: همتا

هامدەنْ / هاودەنگ: هم‌دم، مونس

هامسا / هاوسا: همسایه

هامسەر / هاوسەر: همسر

هامکاسه / هەمکاسه، هەمخرج: هم خرج

هام‌وەیی / هام وەوی، هاوگیان: جاری، زن برادر شوهر

هان / هان: تحریک (کەم هانی بەن: کم تحریکش کنید)

هاوار / هاوار: فریاد، داد

هاوارداگْ / هاوار و هەرا: داد و بیداد، داد و قال

هایل / کۆڵەکەی پاڵپشتی شەفتوور: تکیه‌گاه مایل، ستون مایل که برای جلوگیری از افتادن چیزی به آن تکیه دهند

هایل بیین / به هێواشی ڕاگرتن: به آرامی چیزی را گرفتن و مانع افتادن آن شدن (هایل ئاو زاڕووەگه بوو با نەکەفی / ئاگات

لەو منداڵە بی دانەکەوی: هوای بچە را داشتە باش نیفتد)

های‌های / های‌های، حای حای: کلمەای کە بە نشانە تعجب یا تمسخر بە کار می‌رود

های‌هوو / های هوو: ۱) کلمەای کە بە نشانەی تعجب یا تمسخر بەکار می‌رود ۲) وقتی کە سخن از هر چیز یا عمل دور از دسترس گفتە شود بە کار آید (های هوو برا ئەیرە کووڕە و تاران کووڕە)

هرس / ۱) هێز ۲) ڕق و تۆڕەیی، هرس: ۱) نا، توان (هرس لەم نیە / هێزم تیا نیە: نانداڕم) ۲) حرص، خودخوری، حرص و جوش

هریت / تاڵە بەنی لە کشتەک زەخیم‌تر: نخ پشمی ضخیمتر از «تابیدە» و «کشتەک» کە در قالی از آن برای «بان پوو» استفادە می‌شود

هریز / هریز، هەرێز: گیاە مَرغ (هریز و لاولاو ئۆنجە وە باقە، سەد ساڵ یارم بووید ئاخری تەڵاقە) «فولکلور»

هریکە / هریکە، دەنگی بەرزی پێکەنین: هرهر، کرکر، صدای بلند خندە

هڕ / هڕ: کلمە راندن احشام و چهارپایان

هزار / رک: هەزار

هزارخان / دێیەکی کوردنشینی ناوچەی گەڕۆسە لە ۳۷ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در ۳۷ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

هزارلۆخان / هەزار تووێ، هەزارلۆ، هەزارلۆخانە: هزارلا، قسمتی از معدەی احشام کە غذا پس از نشخوار وارد آن می‌شود و از آنجا بە شیردان می‌رود

هزار مسقاڵ / رک: دوتەوریزی

هس / هس: هیس، کلمە امر بە سکوت

هسار / حەوش، هەوش: حیاط

هساربان / حەوش و بان: ۱) حیاط باهمە اجزائش ۲) وضعیت حیاط از هر لحاظ، رک: بان

هسارچەرمگ / دیێەکی کورد زمان بە زاراوەی ئەردەڵانی لە ۴۰ کیلومێتری خۆراوای شاری بیجار: روستایی کردنشین باگویش اردلانی و در ۴۰ کیلومتری غرب شهر بیجار

هسارگ / ئەستێرە: ستارە

هسارگ بەیان / ئەستێرەی بەربەیان: ستارەی سحری، ستارەای کە نزدیکهای صبح و قبل از سپیدە در آسمان ظاهر می‌شود

هساو / حیساب، حەسیب ۱) علم و عمل محاسبە و اندازەگیری و...، حساب ۲) عمل سرکتاب بازکردن، دعا

هساوگەر / حیسابگەر: ۱) حسابگر ۲) دعانویس، کسی کە سرکتاب باز می‌کند

ەڵانە / ەلانە: پسوند کوچک‌تر کردن کوچک (بـوچکـەڵانە / بـوچک + ەڵانـە: خـیلی کوچک)

ەڵە / ەلە: پسوند تصغیر (تووپەڵە / تووپ + ەڵە: توپ کوچک)

هنکاوهنکاو / هـەنکە هـەنک: نـفس نـفس (کەفتۆ هـنکاوهنکاو / کـەوتبووە هـەنکە هەنک: به نفس نفس افتاده بود)

هم / فن، مف، دەنگی لووت له چڵم سڕین دا: فین

هنجی / حینجه: هجّی، بیان جداگانه حروف و حرکات یک کلمه

هـوجۆ / نـائاسایی و نـاشرین: بـدترکیب و بی‌قواره، ناهنجار، غیرعادی (چت هوجوی لەی دراتیە / شتێکی ناشرین تیا دەرهاتووە: چیز بدقواره و ناهنجاری از کار درآمده)

هورزه / رک: هەرزه

هورمات / مەردەک، هەڵـمات، کـەللا: تـیله، رک: مەردەک

هورماتان / هەڵماتان، کەلاییّن، مەردەکان: تیله بازی

هورمسگ / فرمێسک: اشک

هورِش / بڕوش: ۱) بلغور، شکسته گندم و جو ۲) کنایه از هر چیز در هم شکسته و خورد شده ۳) آشی از بلغور

هورِشەوشیر / چێشتی بڕوش و شیر: غذایی از شیر و بلغور

هورِوڵ / هەڵوڵ، هلوڵ: خوردگی یـا فـضای خالی که در درون زمین یا هر چیز دیگری ایجاد می‌شود

هوژم / هوژوم، پەلامار: هجوم، حمله

هوژمە / رک: هۆژە

هوسەیناوای گورگان / گوندێکی کوردزمانه له ۲۶/۵ کـیلومێتری بـاشووری رۆژاوی بیجار: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در ۲۶/۵ کـیلومتری شـهر بـیجار و در جنوب‌غربی شهر

هـوسەین خان / دێیـەکـی کـورد زمـانه بـه زاراوەی ئەردەڵان، سەر به ناوچەی گەڕوس و له ۴۲ کیلومێتری ڕۆژای بیجار: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی از توابـع گـروس و در فـاصله ۴۲ کـیلومتری غرب بیجار

هوق / رک: ئوڵەنج

هوقە / حۆقە، دەفر یان قوتووی بچووک وەک قوتووی شەمچە: ۱) حُقه، ظرف یا قوطی چوبی یا فلزی کوچک (هوقەی گوورد: حُقه کبریت، قـوطی کـبریت) ۲) حُـقه، ظـرف سفالی سر وافور

هوکم / ۱و۲) حوکم ۳) هەنا: ۱) حکم، فرمان (هوکم کرد چای بیارن / حوکمی کرد چای

بێنن: دستور داد چای بیاورند) ۲) یکی از بازیهای ورق بازی ۳) نیروی دید (چەوی کەم هوکمە / چاوی کەم هانایە / چشمش کم سواست)

هوکمەن / بێ شک، بێ گومان: حتماً

هولووڕە / نۆکەمار، ولرە: نخودفرنگی

هولهولی / حولحولی: هرهری، کسی که عقیده و نظر ثابتی ندارد

هوما / بەشی مێیی جومگەی سمت وڕان: قسمت مادینەی مفصل ران

هونەر / هونەر: هنر

هووڕ / هۆڕ: ۱) جوال بزرگ، تور کاهکشی ۲) با آمدن به دنبال کلماتی که معرف آوایی خاصند مثل «قرچە، گرمە، زرمە و...» بسیاری و بلندی آنها را می‌رساند (قرچ هووڕ: قرچەی زیاد، صدای شلیک پیاپی و پرسرو صدا)

هووز / دێ، گوند: آبادی، روستا

هووزاجمیر / دێ یەکی کوردزمانی بەین چلە میران و نەگری که ئێستاچۆڵە: روستایی بین «چلەمیران» و «نەگری» که امروزه خالی از سکنه است

هووزاغە / دی‌یەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕووسە لە ۲۹ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین در ۲۹کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

هووزسەهیگ / رک: هووسە هیگ

هووسەهیگ / گوندێکە لە ۲۲ کیلومێتری ڕوژاوای شاری بیجار: روستایی در ۲۲ کیلومتری غرب بیجار باگویش گروسی

هووسەیگ / رک: هووسەهیگ

هووش / هۆش، بیر: هوش، حواس، فکر، یاد، خاطر، ادراک (لە هووشم نیە / لە بیرم نیە: یادم نیست - هووش لە خوەی بڕیە / هۆشی نیە بە خۆیەوە: اختیار خودش را ندارد، حواسش جمع نیست، از خود بیخود است - لە هووش خوەی چیە / لە سەرخۆ چووە: بیهوش شده است - لەهووش خوەم چۆم / لە سەرخۆ چۆبووم: بیهوش شده بودم - هووش بردەم / خەونم پیاکەوت: خوابم برد - داچکی هووشەو بکە / داتۆزی بیر بکەوە: کمی فکر کن، کمی به خاطر بیاور - کەفتە هووشم / وە بیرم کەوت: یادم آمد، به خاطر آوردم - هووشِد وەیەو بوو / هۆشت پێوە بێت / حواست بهش باشد، مواظبش باش - هووشم وەیەو هەس / هۆشم ها پیەو: حواسم به او هست، مواظبش هستم - هەر هووش وەی نەگاگم / قەت سرەنجم پێ نەداوە: اصلاً به آن توجه نکردەام)

هووشەو کردن / وەبیرهێنانەوە: سعی در به خاطر آوردن، به موضوعی فکر کردن

هـووشیار / هـۆشیار، ئـاگـادار: ۱) مـراقب، مواظب (هووشیار ئایه بوو / ئاگات له ئامه بێ: مراقب این باش) ۲) هشـیار، بـاهوش، حواس جمع

هوولّه / هوّلّه، گیّره: خرمنکوبی بوسیله گاو

هۆته / یه‌کێک له برگه‌گه‌لی کایه‌ی قـه‌مچان: یکی از مراحل بازی قاچان

هۆرد / ورد، خُرد

هۆردگ / به‌شی درشتی په‌ین‌که له ته‌ندووری ده‌خه‌ن: قسـمت درشت پـهن‌کـه در تـنور میریزند

هۆرده / ورده: خُرده، خُرد

هۆرده زاړوو / رک: زاړوو هۆرده

هۆرده‌لّه / ورده‌لّه: کوچولو، خُرد، ریزه

هـۆرده‌والّـه / ورده‌والّـه: خـرت و پـرت، کالاهایی که دست فروش با خود می‌آورد

هۆرده‌و بین / ورد بوونه وه: ۱) به دقت نگاه کردن ۲) خرد شدن پول

هۆردِهوړش / وردوخاش: خُردخاکشیر

هۆرده‌وکردن / ورد کردنه‌وه: خردکردن پول، خردکردن

هۆژه / به شـلّه‌ژاوی وهـاتوچوی حـه‌شامات ئه‌لّێن، هووژه، ئاپوّره: جـوشش و ازدحـام جمعیت، درهم لولیدن جمعیت هر چیزی اعم از انسان یا جانور (هـۆژه‌یـان دیـات / ئاپوّره‌یان دابوو: درهم می‌لولیدند)

هۆژگه / رک: هیوه

هۆل / ۱) هیل، ره‌نگی ئاچخ، کاڵ ۲) مروّڤی پرچ هیل: ۱) کم‌رنگ، رنگ قهوه‌ای روشن «بیشتر برای مو» ۲) انسان با موهای قهوه‌ای روشن

هۆنک / فیّنک: خُنک

هه‌پلی‌هه‌پاو / خواردنی شپرزانه و به‌یه‌کړایی هه‌رشتێکه دانراوه: خوردن سریع و نامنظم همراه با ریخت و پاش، هپلی هپو، هاپولی

هه‌پوول / حه‌پوّل: ساده لوح

هه‌پەنْ / حه‌پوّل: خِنگ

هه‌جامه‌ت / حه‌جامات: هجامت

هه‌ر / هه‌ر: ۱) بر سر اسم می‌آید و موردی که درباره آن اسم بیان شده را به موارد مشـابه تعمیم میدهد، هر، همه (هه‌رکوړی بـیس بگّری خه‌لّاتی هه‌س / هـر پسـری بـیست بگیرد جایزه دارد) یا (هه‌رچاغی: هر آن؛ نه یک وقت خاص - هه‌رکه: هرکس نه یک شخص خاص - هه‌رکووره: هر جا؛ نه یک جای خاص - هه‌رچی: هـرچـیزی نـه یک چـیز خـاص...) ۲) فـقط، تـنها (هـه‌رتو هاتیید؟: تنها تو آمده‌ای؟) ۳) گاه تنها و گاه با «ک» به معنی همین، همین‌که، به محض (هه‌رکِ داله‌ی خوّن له گـوّه‌چکـه‌ی هـات؛ هه‌ر داله‌ی خوّن له گوّه‌چکه‌ی هات: همین که او را زد خون از گوشش سرازیر شد) ۴)

بر سر فعل می‌آید و استمرار را می‌رساند، هی، همچنان (هەرخۆن لەی دیای: همچنان از او خون می‌رود) ۵) اصلاً به هیچ وجه (هەرجواومانەو نەگا: اصلاً جوابمان را نداد)

هەراسان / هەراسان: هراسان، بیمناک

هەراش / هەراش: زودرس، درختی که قبل از موعد شکوفه دهد، حیوانی که قبل از موعد آبستن شود، سالی که در آن قبل از موعد سبزه سر برآورد و...

هەرام / حەرام: حرام

هەرامزاگە / حەرامزادە: حرامزاده

هەرتا / هەتا: ۱) تا (هەرتا کورسان دوسائەتە: تا سنندج دو ساعت راه است) ۲) هر چقدر، تا وقتی، تاهر وقت (هەرتا بۆشید خاسە: هر چه بگویی خوب است، هر چه از خوبیش بگویی کم است)

هەرچەنِ بەتەر / ۱) بڕێتی لە قوون ۲) خەوتنی لە پەنای یەکی چەپ و راست که سەری ئەم لە کن پێی ئەوی دێ بێت: ۱) هر چه نابدتر، کنایه از مقعد ۲) خوابیدنی دسته جمعی که در آن یک در میان سر یکی در کنار پای دیگری قرار گیرد و هر یک نسبت به دیگری برعکس قرار گیرد

هەرچی پەرچی / هەرچی و پەرچی: دری وری، سخنان بی‌ربط و بی‌محتوی

هەرد / هەرد، عەرد: دشت، صحرا

هەردگ / هەردووک: هر دو (هەردگ کوڕەگەم هەن / هەدووک کوڕە کەم هەن: هر دو پسرم هستند - هەردگیان / هەردووکیان: هردوتاشان - هەردگمان / هەردوکمان: هر دوتامان - هەردگدان / هەردکتان: هردوتاتان)

هەردە / هەردە، عەردە: صحرا، بیابان، دشت (هەردە وە هەردە لە شوونی گەردن / هەردە بە هەردە بە دوایدا دەگەڕن: صحرا به صحرا و دشت به دشت دنبالش میگردند)

هەردەمبیل / هەڕەمە: هردن‌بیر، بی‌نظم و ترتیب، الکی

هەرز / هەرز: هرز

هەرزە / هەرزە: هرزه، سبکسر

هەرزەچەنە / هەرزە چەنە، هەرزە بێژ: هرزه چانه، وراج، ژاژخا (ئەی هەرزەگەی هەرزەچەنە، تو چە زانید یە چەی منە) «فولکلور»

هەرکە ئرای خوەی / هەرکە بۆخۆی: هرکی هرکی

هەرگز / هەرگیز: هرگز

هەرمڵ / جۆرێک لە ئەسپەندەرکە دەنگی بەرە کەی سپیکارە: اسفند، نوعی اسفند که رنگ دانه هایش سفید است

هەرەس / هەرەس: ۱) بهمن ۲) ریزش ناگهانی کوه، آوار ناگهانی و گسترده‌ی هر چیز

هەڕ / رک: هاڕ

هەڕە / هەڕە: اره

هەڕەتوّلە / جوّرە گیایەکە: گل قیطانی

هـەڕەچن / هـەڕەچن، چـینە یـان دیـواریک خشت و بەردەکەی بە لاوە چنرابێت: چیدن خشت یا سنگهای دیوار بصورت مایل در کنار هم که قسمت فوقانی آن به شکل تیغه‌های اره است

هەڕەزەڵە / رەزڵە، هـەڕەزاڵـە، ریـزەڵە، تـماته مـرۆژە: تـاجریزی، گـیاهی بـا مـیوه‌های کـوچک نـارنجی و گـاهی سیاه کـه دافـع خارش، تصفیه کننده خون و دافع رماتیسم و استخوان درد است

هەڕەشە / هەڕەشە: تهدید

هەڕەشە و گـوڕەشە / هـەڕەشە و گـوڕەشە: تهدید توخالی، هارت و پورت

هەڕەکانن / ماندوو و کردنی زوّر، رەتاندن: بسیار خسته کردن، از کار و خستگی زیاد بی‌حال کردن

هەڕەکیان / ماندوو بوونی زوّر، رەتیان: خسته شدن بسیار زیـاد، بـی‌حال شـدن از کـار و خستگی بیش از اندازه، بریدن

هەڕەکیشە / ڕێکیشە، گڵادەڵ: گیاه بارهنگ، برگهای این گیاه برای رفـع عـفونت و رفـع ورم‌ها و باز شدن غده‌ها بسیار مفید بوده و دانه‌های آن برای سرماخوردگی و نرم شدن اخلاط به کار می‌رود

هەڕەمەگوڵخار / هەڕەمە: «گوڵخار» یکی از رنگهای مهم و اصلی در فرش بافی است که معمولا رنگ زمینه بوده و بیشترین حجم را در بین سایر رنگها دارد، که در صورت تمام شدن و تهیهٔ مجدد خامه‌ی گُلخار اگر رنگ قبلی و رنگی که بـعداً تـهیه شـده بـه هـم نخورد، فرش به نحو محسوسی توی ذوق می‌زند، چنین فرشی را «هـەڕەمەگـوڵخار» می‌گویند و در ضمن کنایه از کار بی‌دقت و درهم برهم است

هەزار / هەزار: هزار

هەزارپا / پورایشووکه، مامه خوّلینه: خرخاکی

هەژدە / هەژده، هیجده

هەس / هەیە: هست، (کەسی لەورە هـەس؟: کسی آنجا هست؟ -کـوڕیگم هـەس: مـرا پسـری است!، یک پسـر دارم - مـاشینم هەس: ماشین دارم - چەد هەس: تو را چه هست، چه داری - چوارگایان هەس: آنها را چهارگاو است، آنها چهارگاو دارند)

هەسان / بەردەسان، هەسان: فسان، سنگِ‌سای

هەساو / رک: هساو

هەسِد / هەتە: داری، رک: هەسم

هەسدان / هەتانە: دارید، رک: هەسم

هـەسم / هـەمە: دارم، اول شـخص مـفرد از مصدری به معنی داشتن که شکل مصدری آن امروزه موجود نیست، با صیغه‌های دیگر

«هەسم، هەسِد، هەسی، هەسمان، هەسدان، هەسیان» و تنها فعلی کە در آن برخلاف سایر افعال کردی صیغەی دوم شخص و سوم شخص جمع یکی نیست (مِ هەسم / من هەمە: من دارم)

هەسمان / هەمانە: داریم، رک: هەسم

هەسەڵ / هەنگوێن: عسل

هەسەناوا / دێیەکی کورد زمان لە ۴ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجار: روستایی در ۴ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

هەسەنتەمِر / گوندیکی کورد و تورک‌زمانی ناوچەی گەڕۆسە لە ۴۶ کیلومێتری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجار: روستایی کرد و تُرک‌زبان در گروس و در فاصله ۴۶ کیلومتری شرق شهر بیجار

هەسی / هەیەتی: دارد، رک: هەسم

هەسیان / هەیانە: دارند، رک: هەسم

هەسیەت / عەدەب، تەربیەت: ادب، تربیت (بی‌هەسیەت / بی‌عەدەب: بی تربیت)

هەشت / هەشت: عدد هشت

هەشت ئەواسی / سی و دوشایی: معادل ۳۲ شاهی که هر شاهی $\frac{1}{2}$ قران است و یکی از سیستمهای توزین که در آن یک مَن معادل ۱/۵ کیلوگرم بوده است، رک: مەن ۱

هەشتا / هەشتا: هشتاد

هەشتەرخان / ئاردی زۆر نەرمی بێ پێست کە لە ژێر بەرداشەکاندا خڕدەبێتەوە و فرە باشە: آرد خیلی نرم و بدون سبوسی که معمولاً در زیر سنگهای آسیاب جمع می‌شده و بسیار مرغوب است

هەشەری / حەشەری: شهوتی

هەشەلی / رک: قەلە

هەشەم / هەشەم: حشم، گوسفندان، احشام

هەفت / حەوت: هفت

هەفتا / حەفتا: هفتاد

هەفت دەرمانە / دەرمانێکە لە هەڵاڵە و خەنە و... بۆ کەچەڵی: مرهمی از گل لاله و حنا و... برای درمان کچلی

هەفتۆکە / ریشەی گیای پیازە خووگانە کە دەخورێ: ریشەی گیاه «پیازه خیوانه» که شبیه به پیاز است و خوردنی

هەفتەوانە / حەوبراڵە، حەوتەوانە: هفت برادران، هفت ستاره که به شکل تی انگلیسی بوده و تقریباً ساعتی قبل از سپیده دم در آسمان ظاهر می‌شوند

هەفڕەنْ / سێرە، سەیرە: پرنده سِهره

هەفسین / هەفت‌سین: هفت‌سین

هەق / حەق: ۱) حق ۲) کنایه از دستمزد (چەنی هەق دەن؟: چقدر دستمزد می‌دهند؟)

هەق سەنەنینەوە / حەق ساندنەوە، تۆڵەساندن: انتقام گرفتن، تلافی کردن

(ئاخری هەق باوکم لەد سەنمەوە: بالاخره انتقام پدرم را از تو می‌گیرم)

هەقەداگ / خوشک و برای له یەک باوک و دایک: از یک پدر و مادر، تنی (برای هەقه داگمه / برای له یەک باوک و دایکین: برادر تنی هستیم)

هەقده / حەقده، هەقده: هفده

هەکه / هەکه: خارش مقعد و آلت تناسلی زن از شهوت

هەلۆلک / لەلۆ، لەیلوک، هەلۆرک: ننو، نعنو

هەلەکان / له سەرێکەوه جوولان به راست و چۆپەدا، لەره: نوسان

هەلەلی‌هەلی / حەلی‌حەلی: یارکشی اولِ بازیهای کودکانه که در آن سرگروه هر یک از تیمها دو یار با توانایی یکسان را به رمز نامگذاری کرده و از سرگروه دیگر میخواهد تا یکی از اسمها را انتخاب کند که در این صورت به طور شانسی و تقریباً مساوی از نظر توانایی گروهها تقسیم می‌شوند

هەلا / ۱و۲) هەلا ۳) هێشتا: ۱) خیش گاوآهن ۲) هوای ابری ۳) هنوز، فعلاً (هەلا ناتگن / هێشتا نەهاتوون: هنوز نیامده‌اند) یا (هەلا لەیرەید / هێشتا لێرەی؟: فعلاً اینجایی؟)

هەلاکات / هەلاک: هلاکت، به حال مرگ (کەفتوە هەلاکات / هەلاک ببوو: به هلاکت افتاده بود)

هەلالا / هەلالا: عرضه و تبلیغ جنس با صدای بلند

هەلالزاگە / حەلالزاده: حلالزاده

هەلالوایی / گەردن ئازایی: حلالیت (هەلالوایی لەمان خواست / گەردن ئازایی لێمان کرد: از ما حلالیت طلبید)

هەلامات / هەلمەت، پەلامار: حمله

هەلاو / هالاو: هرم، گرمایی که از آتش یا جسمی داغ در فاصله‌ای دورتر از آن احساس می‌شود

هەلا هەلا / هێشتا: حالا حالا، حالا حالاها، فعلاً

هەلمِهیز / هەلمەت، پەلامار: حمله، هجوم، تهاجم، تلاش و تقلا برای هجوم بردن و ضربه زدن (هەلمهیز کرد بەیلەی / هەلمەتی هێنالێ با: حمله کرد که او را بزند)

هەلوا / حەلوا، هەلوا: حلوا که گاهی با آرد و گاهی با «پورشکه» درست می‌شود و نوع اخیر را «هەلوای پورشکه» می‌گویند

هەلواسووهانی / جۆره هەلوایه که تایبەت به بیجار: نوعی حلوا از آرد جوانه‌ی گندم که در بیجار تهیه می‌شود

هەلوای گا / گیایه که گاقەلو دکا: گیاهی است که گاو را چاق می‌کند

هەلوایی / دێیەکه له گەرۆس که ئێستا لکاوەته شارەوه: روستایی در شمال‌غربی

شهر بیجار و بسیار نزدیک به آن که امروزه دیگر جزو شهر به حساب آید و موطن «علی خان حلوایی» مبارز شجاعی است که سالها در غرب کشور علیه اشغالگران مغول جنگید و همچنین «ملیجک» درباری مشهور دربار ناصرالدین شاه

هەڵوو / هەڵۆ: عقاب سیاه

هەڵە / ۱) هەڵە ۲) هەڵە کار: ۱) اشتباه، سهو، غلط ۲) بدکار، کسی که کار ناثواب کند

هەڵەبیات / جۆرە نوقڵێکی شەکرینە: نوعی نقل شکری رنگارنگ

هەڵەتاو / ئەوەی تەقالا و هاتو چۆی بی قازانج دەکا: کسی که تلاش و کوشش بی‌فایده انجام دهد، کسی که بی‌ثمر به این طرف و آن طرف می‌رود

هەڵەخوەر / هەڵە خۆر: کنایه از کسی که هر چیزی را چه خوب و چه بد می‌خورد

هەڵەخەرج / هەڵەخەرج، دەست بڵاو: ولخرج

هەڵەداوان / هەڵە داوان، شڵەژاوی و پەلەی زۆر: باعجله و اضطراب (وە هەڵەداوان هاتە لای مِ: با عجله و اضطراب پیش من آمد)

هەڵەڕوا / خواردنی که به پەله و بە بێ ورد بوونەوە ساز کرابێ: غذایی که با عجله و بدون دقت درست شده باشد

هەڵەواش / هەڵەباش: کسی که برای خوردن تقلای زیاد می‌کند و به هر دری می‌زند

هەم / هەم: ۱) اول شخص مفرد از مصدر «بیین» به معنی هستم با صیغه‌های دیگر: هەم، هەید، هەس، هەیم، هەن، هەن ۲) بازهم، دوباره (هەم هات: دوباره آمد) ۳) رک: هام

هەمار / هەمار: ۱) انبار ۲) کنایه از خیلی زیاد

هەمام / حومام: حمام

هەمامچی / حومامچی: حمامچی

هەمانە / هەنبانە: انبان، کیسه‌ای بزرگ از پوست گوسفند که درسته درآمده باشد

هەمانەگوان / مەروبزنی گوان شۆڕ: بز و گوسفند با پستانهای بزرگ و بلند

هەمروو / هەرمی: گلابی، نوعی گلابی تقریباً سفت و کوچک

هەمرووڵەتە / هەرمێ‌ڵەتە: برگه‌ی گلابی، تکه‌های گلابی خشک شده

هەمرەڵەتە / رک: هەمرووڵەتە

هەمزەیرەو / کێو و ئیمامزادەیەک لە ۱۰ کیلومێتری باشووری رۆژهەڵاتی شاری بیجار و بەرانبەری ئاوایی رەهمەتاوا: امامزاده حمزه عرب و کوه بلندی به همین نام که امامزاده بر آن قرار گرفته در ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی بیجار و روبروی روستای رحمت آباد

هەمِس / هەمس: گوسفندی که دور چشم‌ها و پیشانی زرد و سرخ است

هەمکە / هەمکە، هـەموو، زۆر: بسـیار، هـمه (ئـای هـەمکە لە کـوورەوە هـاتگن / ئـەم هەموو لە کوێوە هاتوون: این همه از کجا آمده‌اند) یا (یەی هەمکە هاتو / هەمکەیەک هاتبوون، زۆر هاتبوو: مردم بسیاری آمـده بودند)

هەمگە / رک: هەمکە

هەملک / هەملک، قەڵەو: فربه

هەمەشش‌کڵاو / حەمە حەوت دووس: کنایه از کسی که یک سر و هزار سودا دارد

هەمەگان / شاری هەمەدان: همدان

هەمەی / دیسان، هم: بازهم، دوباره

هەمەیی / گِلای: همگی (لە هەمەیی موارک بوو / لە گلایک پیرۆز بی: بر همه مبارکباد) رک: گلای

هەمیەت / گرینگی، بایەخ: تـوجه (هـەمیەت نـیگەی / بـایەخ بـه شـتێک نـادا: اهـمیت نمی‌دهد، بی‌توجه است)

هەن / هەن: هستند

هەنا / هانا: سوی چشم (چەوم هـەنا نـەیری / چاوم هەنای نیە: چشمم سو ندارد)

«هەنا» در چنین ترکیباتی هم می‌آید / (لە هەنای خوەی نیشته زەمین: در همان حالی که بود بـه آرامـی نشست) یـا (لەهـەنای خـوەی پورتکیاۆ: در همان حالی که بود و به همان شکل پوسیده بـود) یـا (لە هـەنای مـەردم دڵکە و لە هەنای ئیمە باوەژن: برای دیگران مادر است و برای ما زن‌بابا)

هەید /های، هەی: هستی (شەوسوو هەید؟ / سبەینی هەی؟: فردا هستی؟)

هەنار / هەنار: انار

هەنارە / هەنارە: نامی زنانه

هەناسە / هەناسەی خەمباری، ئاه: آه، نفسی که با اندوه از سینه برآید

هەنجیر / هەنجیر: انجیر

هەنەزا / هەوێزا، هەنەزا: بچه هوو، هووزاده

هەنەک / حەنەک، گاڵتە: شوخی

هەنْ / هەنگ، مێش هەنگوێن: زنبور عسل

هەنْاو / هەنگاو: گام

هەنْەبوولْە / هەنگە بوڵە: نوعی زنبور شبیه به زنبور عسل که به صورت خوشه‌ای جـمع شده و سر و صدا می‌کنند

هەنْەڵ / هـەنگڵ: فـرو رفـتگی در دیـواره یـا میانه‌ی هر چیز مثلاً فـرورفتگی پـهلوهای آدمی یا برجستگی دو طرف بینی از داخل

هەو / ۱) هەوێ، ژنـێکی دێکـەی مـێرد بـوو ژنەکەی دێ ۲) هەو، هەناسەی بـۆخ‌دار و گەرم: ۱) هَوو، زن دیگر مرد برای زن یا زنان دیگر مرد ۲) هو، نَفَس گرم که بـاعث گـرم شدن دست و... گردد و یا با دمیدن به جسم سرد باعث ایجاد بخار برآن شود

هەوا / هەوا: ۱) هوا با همه معانی فـارسی آن

اعم از: هوا، جو، آسمان، وضعیت جوی ۲) آهنگِ ترانه ۳) تمایل جسم بلند به کج شدن و افتادن ۴) شرایط، وضعیت، اوضاع، رک: وەهەوای کار

هەواپەتا / پەتا، هەلامەت، پەسیو: زکام

هەواس / ناوی عارەبی عەباس: عباس

هەوالْ / هەوالْ: ۱) خبر ۲) احوال

هەوالْچی / هەوالْچی: خبر رسان، خبرنگار

هەوالْ وە هەوالْ / هەوالْ بە هەوالْ: پرسان پرسان

هەوانْ / دەسکاونگ، ئاونگ: هاون

هەواوڕ / شتێک ئەوەندە بەرز بێتەوە کە دەستی لە زەوێ ببڕێت: صفت جسمی که بلند شده و کاملاً از زمین فاصله گرفته باشد (هەواوڕی بکەن / ئەوەندە بەرزی کەنەوە لە زەوێ جیا بێتەوە: آنقدر بلندش کنید تا کاملاً از زمین جدا شود)

هەور / هەور: ۱) ابر ۲) اسفنج

هەوری / هەوری: نوعی روسری ابریشمی بزرگ و سرمه‌ای رنگ

هەورەلا / هەور و هەلا: هوای ابری و بارانی

هەوز / حەوز: حوض

هەولْ / هەولْ: ۱) هول، دستپاچه، سراسیمه ۲) کوشش، تقلا (فریە هەولْ و تەقالا ئرای دان: خیلی برایش کوشش کردند)

هەوەسکانن / حەپەساندن، هەوەساندن: ۱) به شدت متعجب کردن، باعث یکه خوردن شدن ۲) باعث «هەوەسکیان» شدن

هەوەسکیان / حەپەسان، هەوەسیان: ۱) یکه خوردن، به شدت متعجب شدن ۲) حالتی که هنگام پاشیدن ناگهانی آب به آدم دست می‌دهد

هەیاقیو / توافگەیەکە: زیارتگاهی در حلوایِ بیجار

هەیشت / هەشت: عدد هَشت

هەیکلْ / ۱) هەیکەل، قەلافەت: ۲) کتێبی نوشته و دوعا یان بەشگەلێک لە قورعان ۳) نوشته و دوعای قورس ۴) کەمەربەندی پان و پۆڕی قایم کە ئالا و عەلەم و عەلامەتی قورسی پێ هەلْدەگرن: ۱) هیکل ۲) کتاب دعا، کتاب حاوی بخش‌هایی از قرآن یا ادعیه، حمایل، تعویذ ۳) نوشته و دعای سنگین به لحاظ محتوای و سختی بیماری یا بلیه‌ای که دعا به خاطر آن نوشته شده است ۴) کمربندی پهن و محکم با تکیه‌گاهی چوبین در وسط که از آن برای بلند کردن علامت‌ها و علم‌های بزرگ استفاده می‌شود.

هەیلەلوەلا / گیانلەبەرێکی زۆر زەلامی دڕۆکانی، هەیوولا: هیولا، موجود بزرگ افسانه‌ای که همه چیز را می‌خورد

هەیوەت / هەیبەت: هیبت، ترس، بیم (له

هەیوەتا دابەیان نەخەفتم: از ترس تا صبح نخوابیدم)

هیچ / هێچ: هیچ

وە هیچ دەرکردن: به هێچ کردن: خراب کردن، ضایع کردن

هیچە / هیچ، هیچە: هیچ، هیچی (وە هیچە هساومان کەی: مارا هیچ می‌شمارد)

هیچینەگار / بی ئاوڕو، بی‌شەرەف: بی‌همه‌چیز

هیش / هێش: خیش گاوآهن

هیشەنم / نمی زەوی بە قۆلایی هێشێک: نَم و نفوذ آب در زمین به عمق یک خیش گاوآهن

هیروو / هیروٚ، هێرۆ: ۱) گل ختمی ۲) نامی زنانه

هیڕە / هێڕە: صدای بلند بز، کنایه توهین‌آمیز از خنده بلند

هیز / حیز: هیز، مخنث، خود فروش

هیزەزا / هیزەزا: هیززاده، فرزند هیز

هیژ / له ڕستەی «هیژ نیکەی» واتا قەی ناکا، قەیدی ناکا، هیچ نیه: در عبارت «هیژ نیکەی» یعنی اشکال ندارد، عیب ندارد

هیلاک / هیلاک: ۱) خیلی خسته ۲) دم مرگ (باوکی هیلاکە / پدرش دم مرگ است)

هینجە / رک: هنجی

هیوە / داری نیوان کەڵەوەی ملی دووگای جووت: چوب رابط بین یوغهای گردن دو گاوی که برای شخم بسته شده‌اند

هیەڵ / هێڵ: شیار شخم، خط شخم

ی

ی / ۱) نیسبەت دەگەیەنی ۲) تاکی دەگەیەنی ۳) نادیاری و نەناسی دەگەیەنی ۴) کە بەسەر وشەدا بێ فارس گوتەنی دەیکا بە حاسڵی مەسدەر ۵) سیفەت و مەوسووف پێکەوە دەلکێنی ۶) کە لە بەین دووناوا بێ پیشاندەری ئەوەیە کە یەکەم ناو ئەولادی دووهەمدانەیە: ۱) یای نسبت (تارانی: تهرانی) یا (تلیاکی: رنگ قهوه‌ای) ۲) یای نشانه وحدت (نانی به وەم / نانیکم بدەیە: نانی به من بده) ۳) یای نشانه نکره (کوڕی لەورەس فریە باشە / کوڕیک لەویە زۆرباشه: یک آقایی آنجاست که خیلی خوب است) ۴) کلمه را تبدیل به حاصل مصدر می‌کند (کلیکاری: کارگری - بوسوڵمانی: مسلمانی - چووبڕی: چوب‌بری) ۵) یای اضافەی وصفی (تەلای هەژدە ئەیار: طلای هیجده عیار) ۶) اگر بین دو اسم شخص آید نشان دهنده این است که اولی فرزند دومی است (ڕزای کا مەهمەگالی / ڕەزای کاحەمەعالی: رضا پسر آقا محمدعلی)

یا / ۱) یا ۲) یان: ۱) یا، ای، حرف ندا که برای استغاثه و طلب یاری از خدا و بزرگان دین بکار آید (یاخوا: یا خدا، ای خدا) ۲) یا (خوەیدەی یا بخوەمەی / دەیخۆی یان بیخۆم: میخوری یا بخورم)

یابوو / یابوو: یابو، اسبهای قوی هیکل و کندرو با دست و پای پهن و قوی که برای بارکشی بکار آیند

یابوو داشکەسان / یابویکی زەلام و بەقەوەت هی دیەکی سەربە شاری قوروه به نێوی داشکەسان که لەمەوبەر بوو خوێ

کێشان هێناویانه ناوچه‌ی بیجار: یابوهایی قـــوی‌بنیه و بـــزرگ‌جثه کـه پـیشترها از «داشکه‌سان» کـه روستایی در اطـراف قـروه است آورده می‌شده و با آن بار نمک می‌بردند

یار / یار: یار، دوست، رفیق

یارم / سۆک کراوه‌ی «دیارم» واتا دێنم، ده‌هێنم: مخفف «دیارم» به معنی می‌آورم از مـصدر «ئاوردن» با صیغه‌های: یارم، یارید، یـاری، یاریم، یارن، یارن

یارمباز / یارمباز: دروغگو و ناراست

یاره‌ما / یاره‌ما: بوته‌ی میوه‌های جالیزی مانند خیار، خربزه، هندوانه، کدو و...

یاز / ۱) جل‌وبه‌رگی ڕه‌شی ئازیه‌ت ۲) جل و به‌رگی که بۆ له ئازیه‌ت ده‌رهـێنان ده‌یـبه‌ن بۆخاوه‌ن ئازیه‌ت: ۱) رخت عزا (دایه‌مه یاز نه‌شکانیه / هێشتا جل‌وبه‌رگی ئازیه‌تباریی له به‌ردایه: هنوز رخت عزایش را در نیاورده است) ۲) لبـاس یـا روسـری کـه بـرای در آوردن لباس عزا برای عـزادار مـیبرند (یـاز ئرای میمکم وەم / ده‌چـم بـه‌رگی ئـازیه‌ت له‌به‌ر پوورمدا داگرم: لباس غیر سیاه بـرای عمه‌ام می‌برم تا از عزا درآید)

یازبار / ئازیه‌ت‌بار: عزادار، سوگوار

یازشکانن / ۱) کۆتایی هێنان به ئازیه‌ت ۲) ده‌رهـێنانی بـه‌رگی ئـازیه‌ت: ۱) اتـمام سوگواری و عزاداری ۲) درآوردن رخت عزا

یاس / یاس: ذله، عاصی

یاسار / لاسار: لجباز، حرف نشنو، یکدنده

یاغی / یاخی: یاغی

یـافت / یـافت: وجـود، اثـر (یـافتی له بـازاڕ بڕیایه‌گه‌و / یافتی له بازار بڕاوه‌ته‌وه: اثری از آن در بازار نیست، در بازار نایافت است)

یاقوو / یاقۆ: یعقوب

یاقووت / یاقووت: یاقوت، نامی مردانه

یـاقووتی / یـاقووتی: ۱) نـوعی انگـور بـا دانه‌های ریز و سرخ رنگ ۲) به رنگ یاقوت

یاگ / ۱) یاد ۲) بیر ۳) فیر: ۱) یاد، ذکر (دۆه‌که یاگده‌و کردیم / دوێنی تووماں یاد کرده‌وه: دیروز تو را یاد می‌کردیم) ۲) خاطره، یـاد، حافظه (له‌یاگم نیه / له بیرم نیه: یادم نیست، خاطرم نیست) ۳) آموزش، تعلیم، یاد (یاگد بەم؟ / فیرت کەم؟: آموزشت بدهم، یادت بدهم؟)

یاگار / یادگار: ۱) یادگار ۲) اسمی مردانه

یاگاری / یادگاری: یادگاری

یاگدان / فیرکردن: یاد دادن، تعلیم دادن، رک: چاشانن

یاگگرتن / فیربوون: یادگرفتن، آموختن رک: چاشیان

یاڵ / یاڵ: ۱) تپه،بلندی سرتپه، ستیغ تپه ۲) یال، موی گردن شیر و اسب و استر و...

یاڵپاچان / هەڵپاچان: گل لاله

یاڵ دوم کردن / یاڵ ودووڤ کردن، یاڵ و بژ کردن: بریدن یال و دم اسب واستر

یاڵڵا / یاڵڵا: یاالله، لفظی که علاوه بر معنی واقعی آن که یاد خدا و طلب یاری از اوست، مردان هنگام ورود به جایی گویند تا زنان نامحرم خود را بپوشانند و همچنین به نشانه احترام در حین ورود اشخاص همراه با برخاستن گفته می‌شود

یان / ۱) ئەیان، ئەمان، ئەمانە ۲) سۆک کراوەی «دیان»، واتا دێن، یێن ۳) پاشگری «یان» که خاوەندارى دەگەیەنى: ۱) اینها (یان خاستن / ئەمان باشتریکن: اینها بهترند) ۲) مخفف دیان به معنی می‌آیند از مصدر «هاتن» با صیغه‌های: یام، یاید، یای، یایم، یان، یان ۳) ضمیر ملکی سوم شخص جمع معادل «شان» در فارسی (کوڕیان = کوڕ + یان: پسرشان) ۴) در حالت پسوندی با چسبیدن به اسم؛ خود شخص و نزدیکان و همراهان او را می‌رساند (جافریان لەورەن؟ جافروان لەوێن: جعفر اینا اونجان!؟، جعفر و همراهانش آنجایند؟)

یانداغ /گیایەکە دڕکین، بووسوخت کەڵکیان لێ وەرگرتووە و بوو دەرمانی یاو ولەرزیش دەشێ: گیاهی با بوته‌ی بزرگ که ارتفاع آن گاهی به نزدیکی یک متر هم می‌رسد با ساقه‌هایی که از پایین تا بالا حاوی برگهای ریزی است و در پای هر برگ خاری حدود یک سانت وجود دارد، در اوایل تابستان گُل کوچک بنفش رنگی می‌دهد. خشک شده‌ی آن را در زمستان به عنوان سوخت به کار می‌بردند و بیمار تب و لرزی را با استحمام در جوشانده آن بهبود می‌بخشیدند

یانه / ۱) یانه، ئەیانه، ئەمانه ۲) وەکووە پاشگر کە دەلکێتە ناوێکەوە خودی ئەو ناوە دەگەڵ خڕوخێڵ و کەس و کاریا دەگەیەنی، یان، وان: ۱) مخفف ئەیانه به معنی اینها ۲) در حالت پسوندی با چسبیدن به اسم؛ خود شخص و کس و کار و نزدیکان همراه او را می‌رساند؛ معادل (اینا) در فارسی عامیانه (باقریانه لەورەن / باقروان لەوێن، باقروهاو ڕیەکانی لەوێن: باقراینا اونجان، باقر و همراهانش آنجا هستند؟) ۳) معادل «ضمیر ملکیِ شان + فعلِ است»(کوڕیانه /کوڕیانه: پسرشان است) یا (شەڕیانه / شەڕیانه: دعوایشان است، با هم دعوا دارند)

یانزە / یانزده، یازده: یازده

یام / سۆک کراوەی «دیام» واتا دێم: مخفف «دیام» به معنی می‌آیم، رک: یان ۲

یانی / یانی، واتا: یعنی

یانیها / یانیها: یعنی که، یعنی بدانید که

یانیهایانی / خۆ پیشاندان، یانیها بزانن که من وامه: تظاهر

یاو / چێشی بێ خوێ و بی تام: غذای کم مایه، بی‌نمک و بی‌طعم

یاوان / ۱) چێشتی بی‌خوێ و بی‌تام ۲) بریێتی له مروڤی شل و به کارنه‌هاتوو: ۱) غذای کم‌مایه، بی‌نمک و بی‌طعم ۲) کنایه از آدم شل و ول

یاهەق /گیانی گیانی، دۆستی گیانی: صمیمی، جانجانی (فریه وەیەکەو یاهەقن / زۆرپێکەوه گیانی گیانێن: خیلی با هم صمیمی هستند)

یای / سۆکەوکراوی «دیای» واتا دێ: مخفف «دیای» به معنی می‌آید، رک: یان ۲

یایم / سۆکەوکراوی دیایم واتا دێن، یێن: مخفف «دیایم» به معنی می‌آییم، رک: یان ۲

یایمان / سۆکەوکراوی دیایمان واتا ئێمه دێن، یێن: مخفف «دیایمان» به معنی می‌آییم

یگ / پاشگری «یک» که تاکی و نەناسی دەگەیەنی: معادل پسوند «ی» در فارسی که هم وحدت و هم نکره بودن را می‌رساند (کوڕیگی هەس جا کوڕ / کوڕیکی هەیه جاکوڕ: پسری دارد، عجب پسری)

ین / ین، پاشگری پێکهێنەری ڕاناو: با پیوند به اسم صفت می‌سازد، ین (کوچکین / بەردین: سنگین)

یوبس / زگگرتی، قەبز: دچار خشکی مزاج، دچار یبوست

ینگ / رک: گ

یوخدان / یخدان: خواباندن خر و شتر و امثالهم نه با زور بلکه با فن و روش آن کار

یورد / چاوەخانو، دیو: اتاق، هر فضای چهاردیواری در منزل و با هر استفادەای (ماڵەگەیان یەیجا یوردی فریەس: خانەشان اتاقها و فضاهای قابل استفاده زیادی دارد)

یورغە / یۆرغە، وێرغە: یورتمه، یرغه

یوغور / زەبەلاحی چوارشانە: گردن کلفت

یوها / غوولیکی ڕازەیی و زۆرخۆرە: غولی افسانەای و پُرخور

یە / سۆک کراوەی «ئیە» واتا ئەمە: مخفف «ئیه» به معنی این

یەتیم / هەتیو: یتیم

یەتیمبار / هەتیوبار: بیوەزنی که بچەهای یتیم زیادی دارد و دست تنگ هم هست

یەتیمچە / ۱) هەتیمچه ۲) خواردنیکه له باینجانی ڕەش و تەماته ویرالماسی، یەتیمچه: ۱) دشنامی است، ای یتیم، پسرک ناکس ۲) یتیمچه، خوراکی از گوجه فرنگی و بادمجان و سیب‌زمینی

یەخ / سه هۆڵ: یخ

یەخاو / سەهۆڵاو: آب یخ، یخاب

یەخبەنان / یەخبەندان، بەستەڵەک: یخبندان

یەختەسار / یەختەسار: دودمان بر باد رفته

یه‌خه‌چاڵ / یه‌خه‌چاڵ: ۱) یخچال طبیعی ۲) یخچال

یه‌خه‌له‌پشت /که‌سی که ده‌ربه‌ن و ده‌ربایستی سه‌رما نه‌بێ: آدم گرمایی که سرما زیاد اثری بر او ندارد

یه‌ز / یه‌ز، شاری یه‌زد: شهر یزد(یه‌ز دۆره و گه‌ز نـــزیک: یـــزد دور است و گَـــز نـــزدیک) «ضرب‌المثل»

یه‌زنه / رک: یه‌غنی

یه‌ساوڵ / یاساوڵ: نگهبان، یساول، دربان

یه‌سه / ئێستا: حال، حالا، اکنون

یه‌شم / یه‌شم: یشم، یکی از گونه‌های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است

یه‌غان / یه‌خدان: یخدان، صـندق چـوبی یـا فلزی بزرگ

یه‌غدان / رک: یه‌غان

یه‌غنی / یه‌خنی: یخنی، آبگـوشت پـرچـربی بدون رُب و زرد چوبه

یه‌قه / یه‌خه، یاخه، یه‌قه: یَقه، یخه

وه یه‌قه‌وه دان / ژێری بـار نـه‌چوون: زیـر بـار نرفتن، سرمسئله‌ای لج کردن (دایه‌قه‌وه نات و نات: زیربار نرفت و نیامد که نیامد)

یه‌قین / یه‌قین، بێ‌گومان: ۱) بی‌شک، حتماً ۲) احتمالاً، لابد (یه‌قین زانی: لابد می‌داند)

یه‌ک / یه‌ک: ۱) عدد یک ۲) هَم (دان له یه‌ک / دایان له یه‌ک: زدند به هم، به هم خوردند) «یه‌ک + کسره + هر عدد دیگری، مـثلاً «یـه‌کِ بیس» یعنی بیست برابر یا به ازای یک دانه بیست دانه کـه بـرای مـیزان مـحصولی کـه کشت گندم و جو و امثالهم می‌دهد بکـار می‌رود (ئمسالْ گه‌نمه‌گه‌مان یه‌کِ پانْزه دایه /گه‌نمه که‌مان یه‌که و پازده‌ی داوه: گندم ما به ازای هر کیسه بذر، پانزده کیسه گندم داده) وه یه‌کا دان / تێکدان: ۱) بهم زدن، بـرهم زدن (دواره به‌نه‌ی یـه‌کـا / دێسـان تـێکی ده‌ن: دوباره به همش بزنید، دوباره برهمش بزنید ۲) قاطی کردن (خاس به‌نه‌ی یه‌کا: خـوب قاطیش کنید، خوب بهمش بزنید)

له‌یـــه‌کدان / ۱) پـێک دادان، له‌یـه‌ک دان ۲) تێکدان: ۱) همدیگر را زدن (دان له‌یـه‌ک / دایان له‌یه‌ک: همدیگر را زدند) ۲) بـه هـم برخورد کردن، تصادف کردن ۳) بر هم زدن (له‌یه‌کی به‌ن دواره به‌شی بکه‌ن: آن را برهم بزنید و دوباره تقسیمش کنید) ۴) از هم باز کردن، قطعه قطعه کردن، از هم جدا کـردن (ته‌مام مـاشینه‌گـه‌ی له یـه‌ک دا/ هـه‌موو ماشینه‌که‌ی تێکه‌دا: همه‌ی اجزاء ماشینش را از هم باز کرد)

وه‌یه‌که‌ونیان / ۱) پێک هێنان ۲) پێکه‌وه‌نان: ۱) گردآوردن، فراهم کردن (وه به‌گبه‌ختی مالْ نیایه یه‌که‌و / به کـوێره‌وه‌ری مـالْی پـێک هێناوه: با بـدبختی ایـن خـانه و زنـدگی را

فراهم کرده) ۲) آشتی دادن، دوباره به هم رساندن (به‌شکه بننه‌یانه یه‌که‌و: بلکه دوباره آنها را آشتی دهید)

نیشتنه یه‌که‌وه / ئاشت بوونه‌وه: آشتی کردن، آشتی منجر به باهم زندگی کردن دوباره (ئاخری نیشتنه یه‌که‌وه: عاقبت با هم آشتی کردند)

«یک» در چنین عباراتی هم می‌آید / (کرده‌ی یه‌کی وه هساره‌گه / کردی یه‌کی به هه‌وشه‌که: همه‌اش را توی حیاط پخش و پلاکرد) یا (کردگنه‌یه یه‌کی وه مالّه‌گه: همه‌اش را توی خانه پخش و پلاکرده‌اند)

یه‌کایه‌ک / یه‌کاویه‌ک: یکایک، سود به ازای هر واحد یک واحد، سود صددرصد (یه‌کایه‌ک خه‌یر کردیه: صددرصد سود کرده است)

یه‌کتر / یه‌کتر: ۱) همدیگر ۲) یکی دیگر

یه‌کتری / یه‌کتر، یه‌کترین: همدیگر (ده‌س یه‌کتری بگرن: دست همدیگر را بگیرید)

یه‌کگرتن / یه‌کگرتن: ۱) بهم رسیدن، اتفاق، هم را دیدن (له‌کووره یه‌ک گرتن / له‌کوێ یه‌کدان گرت: کجا همدیگر را دیدید، کجا به هم رسیدید) ۲) یکدست شدن، هماهنگ شدن

یه‌که / یه‌که: یکه، تک (یه‌که‌دار: تک درخت)

یه‌که‌ناس / یه‌که‌ناس: ۱) بچه‌ای که غیر از پدر و مادرش به آغوش کس دیگری نمی‌رود ۲) اسبی که غیر از صاحبش به کسی سواری نمی‌دهد

یه‌که‌نه‌دو / یه‌که‌نه‌ردو: بی‌اجازه و سرخود، بدون مشورت (یه‌که نه‌دو چیه‌وه دیار ده‌سگاگه / به بی‌پرس و یه‌که‌نه‌ردو چووه‌ته سه‌ر ده‌زگاکه: بدون اجازه و سرخود سر دستگاه رفته است)

یه‌گانه / یه‌ک روو، یه‌کدل، یه‌کره‌نگ: صاف و صادق، بی‌دغل، یکرنگ

یه‌ل / چوارشانه و به‌هه‌یکه‌لی به‌جه‌رگ: یَل

یه‌لخی / یه‌لخی: ۱) گله‌ی بی‌چوپان رها شده در صحرا ۲) کنایه از لاأبالی

یه‌م / ئالفی مه‌ر و مالات له‌گه‌ور، یێم، ئالک: خوراک حیوان که در طویله جلوی او ریزند (ده‌وله ته‌گه یه‌م کردید؟: علوفه‌ی گوسفندها را در آخرشان ریختی؟)، علیق

یه‌مان / نه‌خوشی یه کسمه که تیایدا ئاسمانه‌ی ده‌م ده‌په‌نمێ: نوعی بیماری ستور که در آن کام حیوان باد می‌کند و منجر به مرگ آن می‌شود (یه‌مان دایه له‌ی / دچار «یه‌مان» شده است)

یه‌مه / ئێستا، ئیستاکه، یه‌مه: حال، حالا، این روزها (یه‌مه ئت وه مالیش نیای / ئێستاکه ئیدی به مالیش نایێ: این روزها دیگر به خانه هم نمی‌آید)

یه‌مه‌نگ / ئێستاکانێ، حال وهه‌وای ئێستا: کنونی، مربوط به اکنون، وضعیت موجود

یه‌مه‌نی / سه‌مه‌نی: سمنو

یه‌واش / هێواش، له‌سه‌رخۆ: یواش

یه‌واشکۆلانه‌ی / ئارامی، به‌ئارامی، جگه له‌و مانایه جار و بار بێ ئه‌وه‌ی شتێک بگه‌یه‌نی بۆ گونجان و جوور بوونی ڕسته دێ: به آرامی، غیر از این معنا؛ گاهگاهی هم بدون آنکه معنی خاصی داشته باشد برای آهنگین شدن و جور شدن وزن جمله و به عنوان نمک سخن می‌آید

یه‌واشی / هێدی هێدی، به‌ئارامی: به آرامی (یه‌واشی به‌وه خوار / به ئارامی وه‌ره خواری: به آرامی پایین بیا)

یه‌وان / رک: یاوان

یه‌وڕ / یه‌ک بڕ، بزنی نیری یه‌کبڕ: بز نر دو ساله

یه‌ومیه / هه‌ر ڕۆژه، یه‌ومیه: هر روزه، همیشگی، یومیه

یه‌ی /۱) یه‌ک ۲) له‌ته‌ک وشه‌ی ئای واتا ئه‌ی داد، ئه‌ی هاوار: ۱) یک ۲) همراه با «ئای» و گاه با تکرار بیش از یک بار «یه‌ی» به معنی ای داد، ای هوار (ئای یه‌ی له‌ده‌س تو / ئه‌ی هاوار له ده‌س تو: ای هوار از دست تو)، رک: ئای‌یه‌ی

یه‌ی‌جا / ۱) یه‌ک جار، ئێجگار ۲) یه‌ک جار، جارێک: ۱) خیلی (یه‌یجا چه‌په‌ڵه / ئێجگار پیسه: خیلی کثیف است) ۲) یک بار (یه‌ی جا سه‌ری له‌مان به: یک بار هم که شده به ما سری بزن)

یه‌ی‌جار / رک: یه‌ی‌جا

یه‌ی‌جیه / یه‌ک‌جێ: ۱) یک جا، مقابل چند جا ۲) با هم، بکلی، همگی (یه‌ی‌جیه فریه‌تمه‌ی: یک جا و همه را با هم فروختم)

یه‌ی‌چه‌شن / یه‌ک نه‌سه‌ق، یه‌ک جۆر، یه‌ک چه‌شن: یکنواخت، یکجور، یکدست

یه‌ی‌دڵ / یه‌ک‌دڵ: یک دل، متفق، متحد

یه‌ی‌ده‌س / یه‌ک‌ده‌ست: ۱) یکدست، یک جور ۲) دارای یک دست

یه‌ی‌ڕاس / یه‌ک سه‌ر، یه‌ک‌ڕاس: یک راست، مستقیم

یه‌ی‌ڕۆ / یه‌ک‌ڕوو: ۱) یک رنگ، روراست ۲) یک رو، پشت و رو یکی، چیزی که پشت و رویش یکسان است ۳) یک رویه، یک لایه

یه‌ی‌زوان / یه‌ک‌زمان: یک دل و یک زبان، متفق القول

یه‌ی سه‌ره / ۱) بی‌بڕانه‌وه، یه‌ک له سه‌ر یه‌ک ۲) یه‌ک سه‌ره: ۱) یک سره، بدون انقطاع، پشت سرهم ۲) یک سره، حل و فصل (برا یه‌ی سه‌ره یه‌و بکه / برا یه‌کسه‌ره‌ی بکه‌وه: دیگر یکسره‌اش کن، دیگر کار را تمام کن، دیگر کار را به یک باره حل و فصل کن)

یه‌ی‌شه‌مه / یه‌ک‌شه‌مه، یه‌ک‌شه‌ممه: یکشنبه

یه‌ی‌قه‌رار / یه‌ک‌ده‌س، بی‌چاڵی و به‌رزی، هامار، ریک: یکنواخت، یک میزان، هموار، بی‌پستی و بلندی

یه‌ی‌کاسه کردن / یه‌ک کردنی قسه، کوو کردنی قسه و بیروڕا: یک کاسه کردن، یکی کردن، یکجا کردن، یک جا جمع کردن

یه‌ی‌لا / ۱) یه‌ک سه‌ره، یه‌ک‌لا ۲) یه‌ک‌لا، لایه‌ک: ۱) یکسره (ئت یه‌ی لایه‌وه بکه‌ن / ئێدی یه‌ک سه‌ره‌ی که‌نه‌وه به یه‌کجاری بێبڕنه‌وه: دیگر یکسره‌اش کنید، دیگر کار را تمام کنید) ۲) یک طرف

یه‌ی‌مالّ / یه‌ک مالّ: ۱) دوستانی که حتی در منزل و اثاثیه‌ی منزل هم شریکند، کنایه از دوست واقعی و صمیمی ۲) هم خانه، خانواده یا کسانی که با هم زندگی میکنند و از هم جدا نشده‌اند

یه‌ی نه‌فه‌سه / یه‌ک نه‌فه‌سه، بێ هه‌ناسه خواردنه‌وه، بێ هه‌ساناوه: یک نفس، یک نشست، بدون استراحت و نفس تازه کردن (یه‌ی نه‌فه‌سه دا ئه‌یره ڕه‌ستگم / بێ وچان هه‌تا ئێره ڕام کردووه: بدون استراحت و یک نفسه تا اینجا دویده‌ام)

یه‌ی هه‌مار / ۱) یه‌ک‌هه‌مار، هه‌ماریّک ۲) رک: یه‌ی هه‌مکه: ۱) یک انبار ۲) رک: یه‌ی هه‌مکه

یه‌ی هه‌مکه / هه‌مکه‌یه‌ک، زۆریک: یک عالمه، خیلی زیاد

یه‌ی هه‌وا / یه‌ک هه‌وا، جێگایه‌ک که‌ش و هه‌وای نه‌گووڕی: یک هوا، جایی که هوای آن تغییر نکند

یی / وه‌کوو پاشگر ده‌لکێته و شه‌گه‌لی وا به پیتی «ا» وه‌ک کۆتاییان بێت و وه‌ک فارس ده‌لێ ده‌یانکاته حاسڵی مه‌سده‌ر وهه‌روه‌ها کار و پیشه‌ش ده‌گه‌یه‌نێ: پسوندی که با چسبیدن به انتهای کلماتی که به الف ختم می‌شوند حاصل مصدر می‌سازند و کار و پیشه را هم می‌سازند (جووڵایی / جۆڵایی: جولایی، بافندگی)

چند نمونه‌ی ادبی

به

کُردی گروسی

با رسم‌الخط کُردی

همچنان که در مقدمه گفته شد، اگرچه مرسوم نیست اما برای آشنایی بیشتر استفاده کنندگان با رسم‌الخط کردی قطعاتی به کردی گروسی و با این رسم‌الخط در آخر آورده شده است که عبارتند از: شعر «ئاگڕدڵ» از حسن معمار، داستان کوتاه «ئای مەلات، ئای مەلات، ئای...» از کامران جباری، شعر «بچڕەمەو...» از رضا سهرابی و دو شعر و دو مقاله از جعفر سریش آبادی.

ئاگڕدڵ

ئەو هسارگ گەل ک دۆنن شەو لە ناوِ ئاسمان
ئاگڕِ ناو دڵ منن سەر کیشیان و چین وە بان
هەر وەکِ دالّی مەل ئشقم لە بەرزی بالّ دگا
چەرخ بەد رەفتار هات و وە جەفا بالّی شکان
پیەک لە دەس چیم ئەوقەگەر هاوارکردم رق وە خوا
تا بوڵیزەی ئاگڕ ئشقِ دڵم مالّم سوزان
وەم وتن دڵ وەو جەفاکارە مەوەس، بەستم وە دیم
خەیل برژانّی وە یەک دا ئاخری خۆنم رشان
م هەرەو چیمەن خوەنِ ئازادەیِ باغ و چەمم
کایەمە ناوِ قەفەس مینیاگمە بی هەمزوان
مەهمل مەئشووق سەد مەنزڵ وە ئەولا پا نیا
ئاشق بیچارە مایە چەو لە شۆن کارەوان
ئشقە ئشق ئەی ئاگڕ دیوانەیِ بی مروەتە
کەی دپرسی کافر و دین دار کەی پیر و جوان
دەمچەوِ خۆنین، سەرِ بەرز و زوان ئاگڕین
ئاری ئاری یەس ئەساس مەکتەب ئازادەگان
خوەڵ نشین و بیکەس و بیچارە ماگم وەک «سوخەن»
ئەوقەگەر شەو نالّە کردم بیمەشمشالّ شوان

«ئای مەلات، ئای مەلات، ئای...»

نیمەڕوان گەرمی بی. چەواشەی ڕووژگەڵتر هەفتەک خـەریک داورانـن دەورەی بهیاری بیم، ئەو ڕووژە هەر لە بەیانەوە لە ماڵ مینیاوم. رادیوو «نەقڵ نیمەڕوو جومعە» دگّا. نیشتۆمە بان قورسیِ ژیر دارە سیفەگّەک لە زووڕ بەر دانەمیاڤ و باوش ئەوکردۆە بان هسارگەگّا. وە دیار زەردەلۆ پیەک کردنەوە بیم ئرای قەیسی کِ یەی کەشە لەق و پوو دارەگە شەکیاگەوە. دوو سی سیف وە شوون یەکا کەفتە خوار وکـەوتری وە تـەوق سەرەوە داکەفتە مل تەختەگّە.

دانەی لە باڵەگانی کردۆە تاک و دکردەیە کش زەمینا. لەرە لەر دوڕیاوکڕ سۆەری لە خۆن وە شوون خوەیا دکیشیا بان موزایکەگان هسارا. فریە خڵپەخڕی کرد داگّرتمەی ـ ئەنامەی گیانی دفڕیا ـ چەڵخە چەرمگّ بی بیجگە لە دەور ملی ک وە قەگّ ئەڵقەی کەو دگّا چەوەو.

لەچکەگەم ئەوکردم و دووەستمەیە باڵیەوەک زڕەی زەنّ پیچریا ناو هسارا...

□

دڕ دوختِ گوڵباغی وەو پەلکە شووڕەگانیەوەو ئەوکەوترە تەوقیە زەغمارەگّەک وە دەسیەوە بی ـلە ناو چوار چوو ئاسنی دەرەگّە ـیەکم وینەی بی لە داڵکدک وەک شەقڵ لە دڵ وگیانم ئەڵکەنریا.

□

شەو سەر ساڵ بی و جوانەگان دچیانە شاڵگەردش، یەکم شاڵیک شووڕەو بیە ناو هسارا، م تک تەنیا لە ناو هسار بیم. هەر ئەو لەچکە چەرمگّەگەک بەینی وەلەیە بەستۆمە باڵ ئەوکەوترەگەوە، بەسریاوە سەر شاڵەگەوە. دووسی ڕا شاڵەگە کیشیام دا ئـاخری خاونەگەی سەر کیشیا، خوەی بی ـ ئاوات ـ

دانەی خای ڕەنّ کریاگّک وەتوکوڵ هەنار ڕەنّی کردۆم ئرای بەستم وکلکەوانەیگ نوغرەک سەرەگەی یاقووتِ سۆرەکەی بۆچکەڵانەی بی (یاگّاری دایەگەورەم).

□

بەس ئرا کلکەوانەگەد لە کِلکِد نیە؟!

وەڵڵا چەزانم، لابدگوم بیە... ئەوقەرە بەیان دا ئیوارە ئرای تیکەی نان سووڕمەوە بیگّمە چوکوڵ، وە کلکم خڕەو بۆ

□

شه‌ویگیش وه‌قه‌ره‌ی قالیه‌گه‌وه بیه ده‌مقاڵیان، شوکولات خوه‌ریه‌گه و ئه‌و خاگه‌ک له ناوی بی وه‌یه‌که‌وه هۆردهوڕش بین.

شوون چه‌ن دانه‌کڕ سیه و نازگ کەفتوه بان نه‌خشِ ماسی ده‌رهه‌م قالیه‌گه‌ی دایه (ک دایه‌گه‌ورەم وه ده‌س خوه‌ی چنۆگه‌ی و سه‌رگوڵ ناو جیازیه‌گه‌ی داڵکم بی)

له ئه‌و مه‌رافه‌گه‌وه دۆا، باوکه کاری بۆه ئیه‌ک بچیه ناوگوڵخانه و ده‌س بکه‌یه دۆکڵ. گوڵخانه یه‌ی وه‌ختی گوڵخانه بی. بۆگه دانه‌ی قوتی چوار قوڕنه‌ی شۆشه و چه‌ن دانه گوڵدان خه‌ڕینه‌ی خالی و شه‌ق بردگ له ته‌ک جفتی هه‌فڕەنگ قه‌فه‌سه‌گه‌یان له دانه‌ی له‌و دیواره شۆشه‌ییه‌گانه کریاوه دارا.

هه‌ر له‌و ڕووژگه‌ل ئه‌وه‌ڵه‌وه‌ک باوکه ده‌س کردۆه دۆکڵ، دانه‌ی هه‌فڕەنگان مرداره‌و بی و ئه‌ویه‌که‌یش له خوه‌نین که‌فت، ته‌نیا ئانیک باوکه دچیا ئه‌وره دخوه‌نیا.

ڕووژی وه‌ک ڕووژگه‌ل‌تری ک باوکه له ماڵ نه‌ق، دایه ده‌ر قه‌فه‌سه‌گه کرده تاک، ئه‌مان هه‌فڕەنگه وه ده‌یشت نات و ته‌نیا له‌ی له‌قه‌وه باز برده ئه‌و له‌ق.

هه‌ر چاغی باوکه دچیا ناو شۆشه‌گه، دایه‌م په‌نجه‌ره‌ی ڕووشنایی گیرِ گوڵخانه‌گه دکرده تاک و دووِت: «ئاخ ئه‌گه‌ر وه‌شه‌نی داکردا... ئای ئه‌گه‌ر وه‌شه‌نی داکردا...».

وه‌ختی باوکه له ناو شۆشه‌گه دیاته ده‌یشت، ماڵ پڕ دۆات له چریکه‌ی هه‌فڕەنگ، باوکه دچیا ناو بنماڵی و چکی قانگ دیه‌وکرد. ئمجا چکی ره‌نگ و ڕوومانی دیه‌وکریا و دیاته سه‌روه‌خت من و دایه‌مه‌و... .

جاروه‌جاریگیش له ئاچنه‌و وه‌ختگه‌لی ئاڵبوم وینه‌گان دیاورد و یه‌که یه‌که دووِت که‌ی و له کووره خریاگن.

وینه‌ی بی ک باوکه و دایه دوانه نیشتۆنه ناو خایلانِ که‌وتره‌گان و دکه‌نیان. دوکه‌وتر نیشتۆنه بان سه‌ر و ده‌س باوکه‌وه‌ک وه‌یان دووِت «ته‌وقی». ته‌وقی تریگیش نیشتۆه بان شان دایه‌وه و باڵه‌گانی کردۆه تاک.

□

ئای وینه‌گه دوو سی ڕووژ باگز ده‌زۆرانیه‌گه‌مان، میمکد له‌مان خست. ئه‌وه‌ڵ ڕا بی دایه‌د دیاته ماڵمان ـ پای ئه‌وکردۆمان ـ ئرای خه‌ڵاتی ده‌سی کورواس ئـرای دۆرانـۆم. شه‌و و ڕووژ ده‌رزن وه‌شانم داگه‌ینانمه‌یه شه‌و پائه‌وکردنه‌گه‌یا.

□

لەو هەمکە کەوترە تەنیا دوان سیانی تەوقی مینیاوک دەنْ بغەبغیان ئتِ وە خوار نیات. باوکە یەکە یەکە دنیاگەیانە ژیر کورواسەگەی و دووِردەیان.

دایەیش ک مرد، ئتِ کەوترمان نەما. باوکە ئەو بڕە تەوقیەگەیشە باڵەو دا و خایلانەگەیان ڕمان. لە دایەم کردۆگەیە ئاگّەت، هەر چاغی بیاتا دەمقاڵ و مەرافەیان، دچیا بانماڵ. لە ناو خایلان کەوترەگان دنیشت و دەس دکردە گیرستن. ئەمان شەویگ رووەی و ئتِ ناتە خوار.

دەر خایلانەگە ورانۆ. وە تورنجگەوە لە سۆچی قرچکەکردۆ و تەوقیەگان وە دەوریا دگّانەگژ دار و دیوارا. سۆەری خۆن و چەرمگّی پەڕ و پووکەوترەگان بۆنە ئامیتە.

باگّز دایەم، باوکە دۆرمانیەگەییشە کردە دۆکڵ. پەرچینەی بۆچکی پڕ لە پەڕە قاگّزگّەلِ چوارگووش نیا ناو قەفەس هەفڕەنّەگە وگِ ڕووژی وەر خوەی دووِردەیە دەیشت. لە لیو خەیاوانەگان دنیشت. هەفڕەنّەگە دگّەرکرد و دنیاگەیە بان قەفەسەگّەی، ئەمان باڵەو نیگّرت. لە بان قەفەسەگّە دووِسیا دا باوکە فیکە بکردا. باز دووِردە بان پەرچینەگەو دانەی لە پەڕە قاگّزەگان وە دەنۆک دگّەرکرد، تا باوکە چکی گیەڵ بگّرتا وەردەمیا.

ئاخر ڕای ک باوکە هاتە ماڵ، هەفڕەنّەگە نیا ناوگوڵخانە. تلۆزۆنەگە بەرفەک دگّا. دوشاخەی تلۆزۆنەگّە کیشیاگەوەو وە تەک خوەیا بردەی و ئتِ ناتەوە.

بەیانیانی باگّزڕوەین باوکم، هەفڕەنّەگە لە ناو قەفەسەگّەی کەفتۆە پشتا و مرداڕەوبۆ.

کامران جەباری ـ تاوسان ۸۶

بچڕەمەو....

□ بچڕەمەو
لە دەور و پشت چتگّەلیکِ هەلّا لە هووشم ماگّن
بی ئیەک هووشەو بکەید
لە قوڕنە قوڕنەیِ ئەلّقەگّەلی گوم بیگّ
لە مولّک وکەوشەن باوکی
ئاری
بچڕەمەو
لە وە شۆن بیدەنّی شەواگەردین
بی هیچ ترس و سیەم
□ بچڕەمەو
لە پشت چەوە تەڕە گاندەوە، گیرستنِ خوەشمەنی
وە ئاوات بەیانیِ شەوسوو
وەک کۆە
وەک کیەنی
وەک بالّەوگّرتن ریەنی کەوتر کۆەیی
وە بان هەر ئەو پەرچینەگان و
هەر ئەو ئۆنجە بەرزەگانا
□ بچڕەمەو
وە جووڕە غەمزەیگەوە
وە شیوا
وە شۆن نیزکی و
وە شۆنِ سەمای وەشەنەوە
ئاری
بزەد بگّری و ئەلّکەڕەیا
ئاگّرە نەوڕووزیە کۆەنە سالّەگەمان

کردەوەی سوڵت و دەسەڵات کەلیمە دورس کردن

با ئاوەژە دەس وەی بکەم کِ لە گِ زوانی کەلیمە لە کردەوەی سوڵت (فعل بسیط) تاکەو دوو و دەسەڵات هەر زوانی ئرای کەلیمە زایین گلەو خوەیە سەر ئەیەک کردەوەگەل سوڵتی چەن دانەن. ئرای یەک لە کردەوەی وەیەکەونریاگ تووتاکەو نیوو. ئرای وینە لە فارسی لە کردەوەی سوڵت «زادن» کەلیمەگەلی وەک: «زاد، زادآور، زادآوری، زادگاه و...» تۆەنی تاکەوبوو. ئەمان لە فارسی وە داخەوەکردەوەگەل سوڵت و فریەتر موتەئەددی وەرەو لە ناو چیین دوڕن. ئاوەژەک یا هۆزدە هۆزدە کردەوەگەل لازم و موتەئەددی دوونە یەکی، وەک «شکستن» ک هەم «شکیان» وەخشی و هەم «شکانن»: «در را شکست» و «در شکست». لە هاڵیک ئەو نواینگەگە تەواستا «شکاند» باتا. یا ئەیەک دوونەکردەوەی وەیەکەونریاگ. مەسەڵن «گریستن» بیەوە «گریەکردن» و «گریختن» بیەوە «فرارکردن» و «آموختن»، «یادگرفتن» و هتد.

سەرجەم کردەوەگەل سوڵت زینگ لە فارسی ۲۰۰ دانەس. جا ئیە بەنە لوو فەرانسەگاک ۴۱۶۰کردەوەی سوڵتی هەس یا ئنگلیسی وە ۲۳۰۰۰کردەوەی سوڵتەوە. چتی ک دەسەڵات کەلیمە دورس کردن وە زوان دەی. چِ لەی سەرەوە و چ لەو سەرەوە. یانی زوان تەوای بتۆەنی هەر چنەو ک لە کردەوەی سوڵت ناو و ناتکە دورس دکەی، لە ناو و ناتکەیشە کردەوە بنیە یەکەو. کاری ک لە ئنگلیسی گوڕڕای گوڕ کرری. ئرای وینە کەلیمەی فریەکۆنە لە یوونانی گرن وەک «یون» و وە ڕەهاتی کەنەیەکردەوە و وە دۆایا توو فریەی لەی تاکەوکەن، وەک «یونیزە و یونیزەیشن...».

ئەوەک جی خوەشهاڵیە ئیەس ک زوان کوردی فریە فریە لەی باوەتەوە دەوڵەمەنە و زوورمەی کردەوەگەلیک لە فارسی لە سوڵتی دراتگن، لەکوردی هەڵا هەر سوڵتن. وەک: «گیرستن: گریە کردن/ نالانن: نالە کردن/ نۆڕین: بە دقت نگاە کردن/ باڕانن: بعبع کردن/ گەفین: پارس کردن/ خنکانن: خفە کردن/ تاسانن: خفە کردن/ شیوانن: بە هم زدن/ قرتانن: قطع کردن/ و...». ک ئیە دەرامان گەورەیگە ئرای ناو و ناتکە دورس کردن.

له‌و سه‌ره‌وه‌یش ئیمه وه‌له‌وه له هه‌ر که‌لیمه‌ی وه ڕه‌هاتی کرده‌وه نیاییمانه یه‌که‌وه. ئرای وینه له «قیڕه»، «قیڕانن»، له «جریکه»، «جریکانن» و تا ته‌نانت له که‌لیمه‌ی فارسیی وه‌ک «شلووق»، «شلووقانن» دورس کردییم. کاری که ئایه‌مه‌یش توه‌نیم بکه‌یم. ئـرای وینه له که‌لیمه‌ی وه‌ک «شپرز» ک له فارسی «آشفته، پریشان و به هم ریخته» دووه‌خشی، تـوه‌نـیم کـرده‌وه‌ی «شـپرزیان» دورس بکـه‌یم، مـه‌سه‌ڵه‌ن: «یـه‌ی کـه‌شه شـپرزیا» ک فارسیه‌گه‌ی دووه: «یک دفعه برآشفت یا به هم ریخت».

ئای دو ده‌رامانه‌گّه‌ک قسـیه لەیـه‌وکـریا، ڕیـه وه‌مـان ده‌ی وه ڕه‌هـاتی بـنوسـیم، ئه‌ڵگّه‌ردنیم، قسیه بکه‌یم و.....

جافر سریشابادی ۸۶/۵/۳۱

فئلگەل مازی و موزارء وە باقی دوختەگانیانەوە

لەنوا تەوای بۆشم ئای مەقاڵەگە تەرهیگە فریە ساکارک وە پەلەوە نۆسریایە و تەنیا شیوایگە لە چتی ک تەوای دۆاجار فریەتر لە بانی کار بکری.

لە کوردییشە وەک فارسی پەنج دوخت مازی یانی سادە و نەقڵی و ئستمراری و بەئید و ئلتزامی هەس ئەمان مازی بەئید و ئلتزامی یەی دوختیان هەس و بیجگە لەوانە دوخت تریگیش لە مازی لەکوردی هەس ک لە ناو جوملەگەل مەرچی و دوئایی دیای و لە فارسی لەی نیە. لە تەک ئیەک سیغەی دووِم کەس و سووِم کەس کوو لە کوردی گەڕۆسی یەکیگن.

لە خوارەوە دوختگەل جووڕواجوور فئل بی ئیەک فریە شیەو بکرن لە قاڵوو مەسالگەلیگ هاتگن. جا مەساڵەگان لە ئەنقەس جووری ئەڵۆژریایەک بڕی لە فەرایەندگەل واجی[1] بگرەنە خوەیان. مەسڵامی مەسدەر «زانستن» وەک زوورمەی مەسدەرگەلتر فەرایند واجی وە سەریا نیای و راس لە چوارچوو دەسۆرگەل سەرفیە، ئەمان مەسدەرگەل «بردن» و «سەنین» هەرکایمی وە دوختی لە ئان سەرفا بڕی گۆرانکاریگەل قائدەمەنِ واجی وەسەریانا دیای کە وەکۆڵی شیەوکریایە، ئرای وینە لە سەرف مازی ئستمراری فئل «بردن»، چتەویەتی[2] گۆڕیان فئلەگە لە چوارچوو فەرایەندگەل قایگەمەن واجی وە رزنەوە هاتیە و وە دیاری «/» لە یەک تاکەوکریایە:(د + برد +م = دبردم/ دِوِردم/ دووِردم)

۱- قائدەگەلی وەک: قلب، حذف، هماهنگی واکەای، هماهنگی همخوان و... ک ئرای وینە هەر وەۆجەک باگڕ ئیە دیای، قاڵووِ دورس کردن یەکم کەسِ تاک لە موزارء ئەخباری ئایەس: «د + بن موزارء + ـِم» وەک: «د + شکن + ـِم = دشکنم) و (د + نۆس + ـِم = دنۆسم). ئەمان لە بن گەلیک ئاخریان درکەی دەنْ دارِ (حرف صدادار) فەتهەس، وەقەرەی قائدەگەل واجیەوەک نیلی دو درکەی دەنْ دار وە شۆن یەکا بیان، کەسرەی پاشگرەگە لاچی. وەک: (د + خە + ـِم = دخەم)

۲- چگونگی

۱ ـ مازی ساده:

بن فئل مازی + پاشگرگەلِ	ـم (ئرای یەکم کەس تاک)	یم یا یمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
	ید (ئرای دووِم کەس تاک)	ـِن	(ئرای دووِم کەس کوو)
	Φ (ئرای سووِم کەس تاک)	ـِن	(ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کوردی	فارسی	کوردی	فارسی
برد + ـِم = بردم	(بردم)	برد + یم/یمان + بردیم/بردیمان	(بردیم)
برد + ید = بردید	(بردی)	برد + ـِن = بردن	(بردید)
برد + Φ = برد	(برد)	برد + ـِن = بردن	(بردند)
سەن + ـِم = سەنم	(خریدم)	سەن + یم/یمان = سەنیم/ سەنیم	(خریدیم)
سەن + ید = سەنید	(خریدی)	سەن + ـِن = سەنن	(خریدید)
سەن + Φ = سەن	(خرید)	سەن + ـِن = سەنن	(خریدند)

۲ـ مازی نەقلّی:

بن فئل مازی + پاشگرگەلِ:	گّم (ئرای یەکم کەس تاک)	ییم یا ییمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
	ییدّ (ئرای دووِم کەس تاک)	ـِگّن	(ئرای دووِم کەس کوو)
	یەّ (ئرای سووِم کەس تاک)	ـِگّن	(ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کوردی	فارسی	کوردی	فارسی
برد+گّم = بردگّم	(بردەام)	برد + ییم/ییمان = بردییم/بردییمان	(بردەایم)
برد + ییدّ = بردییدّ	(بردەای)	برد +گّن = بردگّن	(بردەاید)
برد + یەّ = بردیەّ	(برده است)	برد +گّن = بردگّن	(بردەاند)
سەن +گّم = سەنگّم	(خریدەام)	سەن + ییم/ییمان = سەنییم/سەنییمان	(خریدەایم)
سەن + ییدّ + سەنییدّ	(خریدەای)	سەن + ـگّن = سەنگّن	(خریدەاید)
سەن + یەّ = سەنیەّ	(خریده است)	سەن + ـگّن = سەنگّن	(خریدەاند)

۳ـ مازی ئستمراری:

بن فئل مازی + پیشگر وپاشگرگەلِ:

دِ....ـِم	(ئرای یەکم کەس تاک)	دِ....یم یا یمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
دِ....ید	(ئرای دووِم کەس تاک)	دِ....ـِن	(ئرای دووِم کەس کوو)
دِ....Φ	(ئرای سووِم کەس تاک)	دِ....ـِن	(ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کوردی	فارسی	کوردی	فارسی
د+برد+ ـِم=دبردم /دِوِردم /دووِردم[1]	(می‌بردم)	د+برد+یم=دبردیم /دِوِردیم /دووِردیم	(می‌بردیم)
د+ برد+ ید = دبردید / دوِردید / دووِردید	(می‌بردی)	د+ برد+ ـِن = دبردن / دِوِردن / دووِردن	(می‌بردید)
د+ برد+ Φ = دبرد / دوِرد / دووِرد	(می‌برد)	د+ برد ـ ـِن = دبردن / دِوِردن / دووِردن	(می‌بردند)

وەلەیەک مازی ئلتزامی فئل «سەنین» سەرف بکەم تەوای سرنجدان ئاوەیە بەم ک فئلگەلیک وە پاشگر یا پسوند «ین» کووتاییان دیای، لە رو قائدەگەل واجارایی لە ئان سەرفا دو درکەی ناوجی (واج‌های میانجیِ «ی» و «ا») لە بەین بن مازی و پاشگرەگەیان دیای و لە یەکم کەس تاک و دووِم کەس کوو لە پاشگرگەل «ـِم» و «ـِن» درکەی ژیر (کسرە) دلاچی، وەک فئل «کەنین» ک ئرای وینە یەکم کەسِ تاکەگەی دووە: د +کەن +یا + م = دکەنیام، ک باقی سەرفەگانی دووِنە: دکەنیاید، دکەنیا، دکەنیایم، دکەنیان، دکەنیان.

جائەیەش لە هووشمانەو نەچی ئەگەر ئەو دو درکەی ناوجیەگە نەیای، دوختِ مازی ئستمراری و موزارء ئەخباری فئلەگان دووە یەکی: (د +کەن + ـِم = دکەنم/ می‌کَنم)

د+ سەن +یا+م=دسەنیام	(می‌خریدم)	د+سەن+یا+یم / یمان=دسەنیام / دسەنیایمان	(می‌خریدیم)
د+سەن+یا+ید=دسەنیاید	(می‌خریدی)	د+سەن+یا+ن=دسەنیان	(می‌خریدید)
د+ سەن+ یا+ Φ = دسەنیا	(می‌خرید)	د+سەن+یا+ن=دسەنیان	(می‌خریدند)

جا جالّب ئیەس کە مەسدەر «سەنین» لە بڕی هووزگەل وە «سەندن» ئۆشری ک ئەگەر چنەو بوو ئاوەوجە سەرف دوو:

۱ـ کەفتیەوە ژیر دەسۆر و قائدەگەل واجاریی وبڕی گۆرانکاری (تغییر) هاتیەوە سەر درکەگانیا

د + سەند + ـِم = دسەندم ـ د + سەند + ید = دسەندید ـ د + سەند + Φ = دسەند ـ د + سەند + یم = دسەندیم ـ د + سەند + ـِن = دسەندن ـ د + سەند + ـِن = دسەندن

۴ـ مازی بەئید و ئلتزامی ک هەر وەوجەک وتم یەکیگن:

بن فعل ماضی + پاشگرگّەلِ: وم (ئرای یەکم کەس تاک) وَمان (ئرای یەکم کەس کوو)

وَد (ئرای دووِم کەس تاک) وَن (ئرای دووِم کەس کوو)

وَ (ئرای سووِم کەس تاک) وَن (ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کردی	فارسی	کردی	فارسی
برد+ وَم = بردوَم	(برده‌بودم)/(برده باشم)	برد+ وَمان = بردوَمان	(برده بودیم)/(برده باشیم)
برد+ وَد = بردوَد	(برده بودی)/(برده باشی)	برد+ وَن = بردوَن	(برده بودید)/(برده باشید)
برد+ وَ = بردوَ	(برده بود)/(برده باشد)	برد+ وَن = بردوَن	(برده بودند)/(برده باشند)
سەن + وَم=سەنوَم	(خریده بودم) /(خریده باشم)	سەن+وَمان=سەنوَمان	(خریده بودیم) /(خریده باشیم)
سەن+وَد=سەنوَد	(خریده بودی) /(خریده باشی)	سەن+وَن=سەنوَن	(خریده بودید) /(خریده باشید)
سەن + وَ = سەنوَ	(خریده بود) / (خریده باشد)	سەن + وَن = سەنوَن	(خریده بودند) /(خریده باشند)

۵ـ له فارسی له جوملّەگّەل دوئایی و ئرای ئەوەڵ فئل له جوملّەگّەل مەرچی فریەتر فعل مازی ئستمراری و مازی بەئید وەکار دوڕی، وەک: (اگر این موضوع را می‌دانستم، نمی‌آمدم) یا (اگر این موضوع را دانسته بودم نمی‌آمدم) یا (کاش می‌دانستم) یا (کاش دانسته بودم)و...

ئەمان له کوردی گەڕوسی له ئاوەوجه جوملّەگّەلی دوخت‌تری له فئل مازی وەکار دوڕی ک هیچکایمی لەو دو قاڵووەگه نیه ئەمان هەر مانای ئەوانه وەخشی و تەنیا له جوملّەگّەل مەرچی و دوئایی دیای ک دوخت سەرف کردنەگەی ئاوەوجەس:

بن فئل مازی + پیشگّر و پاشگرگّەلِ:

بـ....ام (ئرای یەکم کەس تاک) بـ....ایم/ ایمان (ئرای یەکم کەس کوو)

بـ....اید (ئرای دووِم کەس تاک) بـ....ان (ئرای دووِم کەس کوو)

بـ....ا (ئرای سووِم کەس تاک) بـ....ان (ئرای سووِم کەس کوو)

هەڵاک چنەوبی ئەو جوملّەگانە لەکوردی دووِنە ئایانە:(ئەگّەر بزانستام چەوەچەس نیاتم) یا(خوزیابزانستام)کە فئل بزانستام لەیرە نە لە قاڵو و فئلگّەل ئستمراری خونجی و نە بەئید. باقی سەرفەگانییشە دووە ئایانە:

بـ + زانست + ام = بزانستام بـ + زانست + ایم/ ایمان = بزانستایم/ بزانستایمان

بـ + زانست + اید = بزانستاید بـ + زانست + ان = بزانستان

بـ + زانست + ا = بزانستا بـ + زانست + ان = بزانستان

بـ + برد + ام = ببردام/ بوِردام/ بووِردام

بـ + برد + اید = ببردایدِ/ بوردایدِ/ بووِردایدِ

بـ + برد + ا = ببردا/ بوردا/ بووردا

بـ +برد +ایم/ایمان =ببردایم، بوِردایم، بووِردایم/ببردایمان، بوِردایمان، بووِردایمان

بـ + برد + ان = ببردان/ بوردان/ بووردان

بـ + برد + ان = ببردان/ بوردان/ بووردان

لەیرەیش فئلگّەلی وەک «سەنین»ک ئاخریان وە «ین» کووتایی دیای، لە بەین بن فئل و پاشگّرەگەیان درکەی ناوجیِ «ی» دیای:

بـ + سەن + ی + ام = بسەنیام بـ + سەن + ی + ایم/ ایمان = بسەنیایم/بسەنیایمان

بـ + سەن + ی + اید = بسەنیاید بـ + سەن + ی + ان = بسەنیان

بـ + سەن + ی + ا = بسەنیا بـ + سەن + ی + ان = بسەنیان

۶ـ موزارء ئەخباری:

بن فئل موزارء + پیشگّر و پاشگرگّەلِ:

(د)....ِم (ئرای یەکم کەس تاک) (د)....یم/یمان (ئرای یەکم کەس کوو)

(د)....ید (ئرای دووِم کەس تاک) (د)....ِن (ئرای دووِم کەس کوو)

(د)....ی (ئرای سووِم کەس تاک) (د)....ِن (ئرای سووِم کەس کوو)

پیشگّر «د» یەمە کەمتر لە نوای فئلگّەل موزاء دیای و فریەتر وە بی «د» ئوشنەی، ئەوڕاوە نریایە ناوکەوان، یانیها هەم توەنی بیای و هەم نا.

وه‌ک:

کوردی	فارسی
(د) + سه‌ن + ـِم = دسه‌نم/ سه‌نم	(می‌خرم)
(د) + سه‌ن + ید = دسه‌نید/ سه‌نید	(می‌خری)
(د) + سه‌ن + ی = دسه‌نی/ سه‌نی	(می‌خرد)
(د) + سه‌ن + یم/یمان = دسه‌نیم، دسه‌نیمان/ سه‌نیم، سه‌نیمان	(می‌خریم)
(د) + سه‌ن + ـِن = دسه‌نن/ سه‌نن	(می‌خرید)
(د) + سه‌ن + ـِن = دسه‌نن/ سه‌نن	(می‌خرند)
(د) + به + ـِم = دبه‌م/ دِوه‌م/ دووه‌م به‌م/ وه‌م	(می‌برم)
(د) + به + ید = دبه‌ید/ دِ وه‌ید/ دووه‌ید به‌ید/ وه‌ید	(می‌بری)
(د) + به + ی = دبه‌ی/ دِوه‌ی/ دووه‌ی به‌ی/ وه‌ی	(می‌برد)
(د) + به + یم/ یمان = دبه‌یم، دبه‌یمان/ دِوه‌یم، دِوه‌یمان/ دووه‌یم، دووه‌یمان به‌یم، به‌یمان/ وه‌یم، وه‌یمان	(می‌بریم)
(د) + به + ـِن = دبه‌ن/ دِوه‌ن/ دووه‌ن به‌ن/ وه‌ن	(می‌برید)
(د) + به + ـِن = دبه‌ن/ دِوه‌ن/ دووه‌ن به‌ن/ وه‌ن	(می‌برند)

۷ـ موزارء ئلتزامی:

بن فئل موزارء + پیشگّر و پاشگرگّه‌لِ:

بـ ـِم	(ئرای یه‌کم که‌س تاک)	بـ یم/یمان	(ئرای یه‌کم که‌س کوو)
بـ ید	(ئرای دووِم که‌س تاک)	بـ ـِن	(ئرای دووِم که‌س کوو)
بـ ی	(ئرای سووِم که‌س تاک)	بـ ـِن	(ئرای سووِم که‌س کوو)

وەک:

کردی	فارسی
بـ + سەن + ـِم = بسەنم	(بخرم)
بـ + سەن + ید = بسەنید	(بخری)
بـ + سەن + ی = سەنی	(بخرد)
بـ + سەن + یم/یمان = بسەنیم/ بسەنیمان	(بخریم)
بـ + سەن + ـِن = بسەنن	(بخرید)
بـ + سەن + ـِن = بسەنن	(بخرند)

بـ + بە + ـِم = ببەم/ بِوەم/ بووەم	(ببرم)
بـ + بە + ید = ببەید/ بِوەید/ بووەید	(ببری)
بـ + بە + ی = ببەی / بِوەی/ بووەی	(ببرد)
بـ + بە + یم/یمان = ببەیم، ببەیمان/ بِوەیم، بِوەیمان/ بووەیم، بووەیمان	(ببریم)
بـ + بە + ـِن = ببەن/ بِوەن/ بووەن	(ببرید)
بـ + بە + ـِن = ببەن/ بِوەن/ بووەن	(ببرند)

خەم...

خەم پەت بڕیە بوومە سەگّاقەد
مەیگیر ئەسەرا داکە دەواگەد
بەشکەم سەرِ ئەقلّم بووەسیدەو
دەرچی لە دلّم بایەقوشِ شەو
دا داکە، دە داکە، داکە دا دەی
لەوکۆزەلّە پڕ لە بادە بایەی
ئایارە خوەمم پیالّە پەرکە
هەرچی خومە هەس لەو بنە دەرکە
دا تەوقِ سەرِم لەو تیەلّاوە
داکە و بکە خومخانە خراوە

تالّانِ خەم...

کەمەر بەستیە ئمشەو خەم وە تالّانم وە تالّانم
ئەیەیش دووس و دەسەبراگەی تەنەلّگیانیِ جارانم
توبایدوو سالّەها دووسی دەقەی دەس وەردە لە دەس دلّ
چە خوازید ئاخە هەر شەو لە دلِ داماگِّ ئۆرانم
ئەگّەر رق بکەی لە کاشانەم بنیە بان چەوم پاگەی
کەمە قوروان قەگّ و بالّای سەر و مالّ و دلّ و گیانم
لە ڕووماتی ئەگّەر ڕیوەن دەقەی باوانەگەم لاوەی
مِ نامەردم ئەگّەر ئازا نەدانم دین و ئیمانم
خەیالّی دا بەیان نیلی دەقەی چەو بنمە بانِ چەو
دزانم خوەی نیای ئاری خەیالّی دووگە مهمانم

جافر سریشابادی

این واژه ها از قلم افتاده اند

ئەم وشانە بە جێ ماون

ئاکام / ئاکام : ۱) اجل ۲) انجام ، عاقبت ۳) بسیار زیاد ، رک : ئاکار

ئەڵپۆکانن/ هەڵپێکان : بر هم نهادن در و مانند آن ، بستن ، چفت کردن (پۆلەکەگاند ئەڵپۆکنە/ دوگمەکانت هەڵپێکە : تکمه هایت را ببند .)

بلووچی/ بەشی کە لە دەسکەوتی شەبی دەستی شەبی خوێنەکان ئەگرێ «بڕوانە وشەی شەبی» : سهمی که از پول یا هرآنچه در مراسم تعزیه جمع شده ؛ به هر یک از تعزیه خوانان داده می شود .

بیل/ بیل ، خۆڵ :خاک (بیل وە سەرِد/ بیلت به سەر : خاک بر سرت)

پایزەڕەز/ پایزەڕێز : محصولي که در پاییز دچار سرما زدگی شده است .

پەڵ خوەر کردن/ پەڵخۆر کردن : علف خوردن و چرای اولیه ی دام که بعد از چرا آن را نشخوار می کند ، کنایه از با عجله و هولکی غذا خوردن .

پەنکوور/ زەین کوێر ، دواکەوتوو بە هۆی سەرکوت بوونی زۆرەوە : کندذهن ، کورذهن، کسی که به واسطه سرکوب و اجحاف ؛ استعدادهایش فرصت بروز و ظهور نیافته است . (ئەوقەرە داگنە تەوق سەریا پەنکووری کردگن / ئەوەندە لە تەپڵی سەریان داوە و زۆریان لێ کردووە زەینی کوێر بووە : آنقدر توی سرش زده‌اند که به عقب مانده ها می ماند .)

پەنکوور/ رک : پەنکوور

تاکمانەلوو/ تاکە تاکە ، دانە دانە نەک پێکەوە : متفرقه ، پراکنده ، جداجدا ؛ نه با هم . (برا تاکمانەلوو مەیان/ کاکه هەرکەسەو بە تاک نەیێت : آقا جان همه با هم بیایید نه یکی یکی)

توانا/ توان ، هێز : توان ، نیرو (وە هەرچی توانام بی دام لەی / به هەرچی هێزم تێ بوو لێم دا : با تمام توانم او را زدم)

تەمیرە/ تەمبوور : ساز تنبور

تەنۆرە/ تەندووره : تنوره

خێگەخەرکە/ جۆرە قۆلانچەیەکی بی باڵە : نوعی سوسک بدون بال .

دەسەوارە/ دەستەواره : ۱) بسته یا دسته نسبتا بزرگ از هر چیز ،به اندازه یک بغل از هر چیز (دەسەوارەی چرپی ئاوردق/ دەستەوارەی چڕ و چیلکەی هێنابوو : یک بغل هیزم آورده بود) ۲) بغل ، آغوش (چنەو نەخوەش بی وە دەسەوارە بردیمەی/ ئەوەندە ناخۆش بوو به باوەش بردمان : آنقدر مریض بود که او را بغل کرده با دست بردیم)

دەگەنەک/ دەگەنەک : ۱) دگنک ، چوب دست بزرگ ۲) بالاپوش خشنی از پوستین یا نمد که چوپانان بر تن کنند .

شاته/ جۆرە نانێکی ئەستووری سەنگەک وایە : نوعی نان ضخیم شبیه به سنگک از خمیر ور نیامده .

شووڕقولاو/ قولاپی شۆڕ : قلابی آویزان که بر کمر یا هر جای دیگری تعبیه می کنند و از آن چیزی می آویزند ؛ همچون قلابهایی که به کمربند بسته و از آن دسته کلید و امثالهم آویزند.

شەبی/ پیشان دانی کارەساتی عاشوورا بە شانۆگەری : تعزیه

شەبی خوەن/ شانۆگەرانی «شەبی». : تعزیه خوان ؛ ضمن اینکه هر یک از آنان با توجه به نقشی که دارند اسامی خاصي دارند از جمله : «ئیمام خوەن : کسی که نقش امام را ایفا می کند ـ شومرخوەن : کسی که ایفاگر نقش شمر است ـ زاڕووخوەن و ... »

قۆڵۆنە/ گێژەلووکەی ئاو : گرداب

کەفەنەک/ ۱) جل و پۆشەنی ژێر ۲) گەنم لە کاتی نزیک بە گوڵ کردندا : ۱) زیر پیراهن ۲) گندم در حالی که هنوز گل نداده و نزدیک است گل دهد (لە کەفەنەک/ نزیکەو گوڵ کردنیەتی : دیگر به این زودیها گل میدهد.)

کەوکەمانە/ کەوکەمانە : بیماریی که در آن تمام بدن بیمار را لکه های کبود رنگ فرا میگیرد و اغلب همراه با بیماری «ئەسبەک» است .

مار بی ئەجازە/ ماری بی ئیجازه : نوعی مار ضخیمِ کوتاه و بدون چشم که موکل ندارد و در هر وقت و جایی که فرصت بیابد نیش می زند « پیشینیان بر این باور بودند که هر ماری موکلی دارد و بدون اجازه او نمی تواند کسی را نیش بزند »

وەرکەن/ بەرکەن : هر قشر یا اندودی که از یک سر شروع به کنده شدن نماید (ئسفالّتەگە هەر ئەوقەرەس وەرکەن بوو؛ ئت گشکی ئەڵتەکی : همینکه قسمتی از آسفالت از گوشه ای کنده شود ؛ دیکر بقیه آن هم کنده میشود .)

وەیمن وەیمن/ پچە و سرتە لە سەر شتێک کە یەک هەڵوێستی بۆ نەبێت : پچ پچ وگفتگوی آرام در موردی که ظاهرا اتفاقی بر آن نیست وگفتگوکنندگان رای واحدی ندارند (هەڵا کِ وەیمن وەیمنیانە/ هێشتا که پچەپچیانه و خەریکی لێدوانن : فعلا که دارند پچ پچ میکنند و به نظر نمی رسد که به نتیجه رسیده باشند.)

هەورەپرۆسکە/ هەورەبروسکه : رعد و برق

هەورەقوورپە/ رک : هەورەگرمه

هەورەگرمنە/ رک : هەورە گرمه

هەورەگرمە/ هەورەتریشقه ، هەورەبروسکه : صداي رعد و برق ، رعد و برق .

هیقم/ محکم و با دوام و در عین حال زیبا و خوش ساخت (یەی تیکە پارچە وەر دو تیکە چوو ؛ رای ددۆرانن دەسپا لە پەڕوو ، پڕی دکردن لە بڕ قالی ؛ دواتە وەیلکان هیقم و ئالی)«هەسەن مئمار»